قَالَ اللّٰہُ الجَمِیلُ اَولِیَائِی تَحتَ قَبَائِی

الحمد للہ والمنة کہ این تذکرہ کاملین مجموعہ احوال واصلین مسمی بہ



تالیف عمدہ بارگاہ رب المشرقین حافظ محمد حسین صاحب مرادآبادی

در مطبع صدیقی واقع بریلی باهتمام مولوی محمد منیر طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و محمدت بیعد نثار بارگاه عظمت پناه آفریدگاریست که ندای اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً در جماعت ملائکه در داده اوست و جواهر معارف صفات در گنجینهٔ سینهٔ نوع انسان ودیعت نهاده او کمند فکر از نارسائی بام ادراک کنه ذاتش پیچ و تاب هست و کشتی فهم در دریای بیکنار صفاتش غرقهٔ گرداب اضطراب رواحل عقول بشری را بسواحل دریای جلالتش گذری نیست و قوافل ادراک ملکی را در مراحل بادیهٔ عظمتش از خود خبری نی تشنه کامان ساحل معرفت کشتی شکستهٔ امواج بحر جلال اویند و رهروان منزل طریقت گم گشتهٔ بادیهٔ شوق جمال او جلّ جلاله و عمّ نواله و صلوات نامحدود و تحیات نامعدود شایستهٔ نذر پیشگاه وجود فائض الجود مقتدای جماعت انبیا پیشوای طائفهٔ اصفیا حضرت رسالت پناه شهنشاه تختگاه لِی مَعَ اللّٰہِ که ذات بابرکات مصدر حسناتش بسم الله دیوان ظهورست و تجلی آفرای کتابخانهٔ نور اولین نقطهٔ دائرهٔ مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیَانِ تفسیر آیهٔ دائرهٔ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ

رباعی

چون خواست احد جلوهٔ کثرت ز حجاب ✤ میمی شدنی کشاد از بهر خطاب ✤ احمد شد و کن گفت و عیان شد کثرت ✤ اینست حقیقت محمد دریاب ✤

و درود و سلام بر جمله صحابه کرام خصوصاً خلفاء حنفا اعنی خیر البشر بعد الانبیاء بالتحقیق ناصر الدین المبین امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه و اشرف الناس بشرف توفیق العمل بالسنة و الکتاب رأس المجاهدین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و رأس الخلق ببذل الاموال فی سبیل الله لتقوی المستعان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و افضل العالم بمجد الولایة الکبری صاحب امانة الاسرار العلی اسد الله الغالب یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بر باقیات عشره مبشره و تابعین و تبع تابعین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** میگوید فقیر حقیر کثیر التقصیر **محمد حسین** کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین مولائی و مرشدی حضرت مولوی سید امانت علی حسینی چشتی صابری قدس سره مخفی که چون ذکر صفات اکابر مورث انواع حسنات است و مذاکرهٔ حالات بزرگان سبب گوناگون برکات و سالکان این طریق مسعود و این روش محمود کثیر آرزومندان میباشند که بر کیفیت سلاسل مروجه و خانوادهای مختلفه و اذکار و اسرار عارفین و اوراد و اذکار سالکین اطلاع یافته در عالم شوق ریاضات و عبادات به پیروی آنها خویشتن را بسر منزل مقصود رسانند و نفوس خود ها را متحلی بحلیهٔ اخلاق جمیله و محامد جلیله گردانند فاما از آنکه آثار و اخبار مقصودهٔ خانوادهای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب متقدمین و متاخرین متفرق مذکور است ناگزیر طالبان را در التقاط و مطالعه اش از جاهای متعدده و مقامات مختلفه انزجار خاطر رو میدهد و حافظه را به نگهداشت این مآرب و مقاصد دشواریها پیش مے آید بنابرین کثیر بخاطر این حقیر خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و مطالب ضروریه ترتیب یابد و مشتاقان را از انتشار نظر و دقت تفحص مستغنی گردانیده بجمعیت خاطر رساند بود که اجری جزیل بیچاره کار این گنهگار رسیده آبی بگلوی تمنای این تشنه کام نجات چکاند و قطرهٔ بر روی آرزوهای این از خویش رفته بادیهٔ ناکامی فشاند حمداً لله که درین روزها بامداد ارواح طیبه حضرات بزرگان سلاسل متبرکه خامه بدست آشنا شده ناخن همت گره کشا بصد جستجو و تکاپو کتب کثیرهٔ این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی رح و تذکرة الاولیا شیخ فرید الدین عطار

رحمہ اللہ و نفحات مولانا جامی رح و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجہ احرار رح و مکتوبات قطب
عالم شیخ عبد القدوس گنگوہی اسمعیل بن صفی الحنفی رح و مقاصد العارفین شاہ عضد الدین امروہی
چشتی رح و زبدۃ المقامات و نسمات القدس خواجہ محمد ہاشم مرید خواجہ نعمان خلیفہ شیخ احمد مجدد
الف ثانی رح و مراتب الاسرار عبد الرحمن علوی چشتی رح و سیر العارفین جمالی فضل اللہ دہلوی رح و
اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی مرید شیخ سوندہاوی خلیفہ شیخ داؤد گنگوہی رح و اخبار
الاخیار و رسالہ احوال ائمہ اہلبیت و مدارج النبوۃ شیخ عبد الحق محدث دہلوی رح و قول جمیل مولانا
شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رح و رسالہ کشف الاسرار در مقالات شیخ ابراہیم مرادآبادی تالیف محمود
بن عالم مریدوی رح و تذکرہ حاجی رفیع الدین خان فاروقی مرادآبادی رح و سنابل میر عبد الواحد
بلگرامی رح و رسالہ مقامات مظہریہ شاہ غلام علی رح و مکتوبات مرزا مظہر جانجانان رح و رسالہ
مولوی عبد الغنی سلمہ اللہ ولد شاہ ابو سعید صاحب رحمۃ اللہ علیہ و رسالہ مولوی محمد مظہر سلمہ اللہ
تعالی ولد شاہ احمد سعید صاحب رحمۃ اللہ علیہ فراہم آوردم و مقاصد ضروریہ و مطالب لابدیہ تا الیفات
مفصلہ الصدر التقاط کردم و نیز بعضے از مسائل متفق علیہ صوفیہ از صراط المستقیم سید احمد صاحب رح
برچیدم و درج این اوراق گردانیدم ہرچند اصل مقصود راقم ذکر مقاصد و اوراد و اذکار و اشغال
و افکار و معاملات سلاسل ثلثہ مذکورہ بالا بود فاما از ینکہ در کتب مشرحہ صدر حالات مشائخ سلاسل
دیگر ہم مثل خانوادہ کازرونیہ و سہروردیہ و فردوسیہ و ادہمیہ و نوریہ و خضرویہ و شطاریہ بخاریہ
و انصاریہ و عیدروسیہ و قلندریہ و غیرہم مرقوم یافتم نہ پسندیدم کہ غض بصر از ان نمودہ آید تا گزیر
پارۂ از ان ہم افزودم و ہم ذکر بزرگانیکہ در شہر مرادآباد مدفون اند ضمیمہ آن ساختم و بیان حالات بزرگان
کہ آنہا را دیدہ یا احوال آنہا از ثقات شنیدہ ام نانوشتہ نگذاشتم و از خانوادہائے طوسیان و زاہدیان
و طیفوریان کہ ذکر آنہا درین کتب مجتمعہ ندیدم از تسویدش پہلو دزدیدہ خامہ را از شرح حال آنہا بر گردان
کشیدم و نام این کتاب بامید ظہور برکات و قبول توقع بحضرت فائض الانوار بمناسبت اسم متبرک مرشد
زادہ خود مولوی انوار الحق سلمہ اللہ تعالی **انوار العارفین** نہادم از پیشگاہ رب العلی امید

آمده ارقم که سیر این اوراق ارباب شوق را لذتی فراوان بخشد و اصحاب ذوق را از مطالعه کتب
مستغرق برای حصول مقصود مستغنی گرداند واین نامه سیاه را بصدق ارواح طیبه عافیت داران
عطا فرموده خامه بحر بیار ذره خاطر را از هواجس نفسانی وخواهشهای دنیاوی بپرداز و بحمد
والله الاحد و چون آغاز این تالیف بسال یکهزار و دو صد هشتاد و شش هجری در عهد دولت سایه
مرحمت پیرایه ظل رأفت سبحانی عدل گستر رعیت پرور جهان جسم جاه و جلال جوان بخت و جوان
دولت جوان اقبال **جناب نواب محمد کلب علیخان بهادر** مسند آرای حکومت ریاست
مصطفی آباد عرف رامپور حفظه الله عن المفاسد والشرور مرید خاص ارادتمند با اختصاص عارف معارف
طریق خداشناسی کاشف اسرار حقیقت اساسی پیکر روان تفرید و تجرید حضرت مولانا عبدالرشید عفا
قدس الله سره العزیز صورت انجام پذیرفته و شاهد این آرزو و انکشاف ضمیر بر منصه قرطاس جلوه ظهور گرفته
واجب آمد که شمه از مخلص کیفیت ابتدای این ریاست تا حال بر صفحه بیان مسطور آید تا بینندگان
دانند و شنوندگان شناسند که ظهور نتیجه افادات عامه حسنات اینهمه از اثر نیت حق طویت چنین حکام
مروج اسلام است و خلائق را و صحیح معرفت و حق شناسی به ساعیگری این مروج دین مبین در حمایت
ما انا اشرع فی المقصود والمرام مخفی نماند که جناب نواب علی محمد خان بهادر غفر الله له ابو الآبای این شهریار
ریاست مدار اند که مدة العمر باقبال سطوت و شوکت جمی غفیر از افغانان شجاعت آثار و رعایای ملک
کتیهر را مسخر و مطیع خویش فرموده بوضعی انو نظم مملکت و فضل و شجاعت میدادند که در جنب هیبت و
مردانگی آن معلی جناب گردنکشان عهد بازوی کشادند همت فرو داشته و علم جلادت و جهارسومی
افراشته باغیان در عهد دولت آن بهرور و رجال و صحاری آوارگشته رخت بی خانمانی بر دوش
بر بستند و مخالفان به فرجام کار رو بیای تیغ زمرد فام آن فریدون احتشام جام اجل بکام کشیدند
چون پیمانه حیات نواب موصوف الالقاب بپر شد جناب نواب عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر و
بهمین فرزندان آن غفران مآب بتقضیه اتفاقیه که شرحش در کتابهای تاریخ مرقوم است بحر کابی احمد شاه
درانی بمکرامی کابل و قندهار شد مسراجعت نکرده بود که بنابران سرداران قوم بالشکر لمین عقیده نمسند

غاشیهٔ اطاعتِ جنابِ نواب محمد سعد الله خان بهادر ولدِ ثالثِ آن غفران مآب بر دوش کشیده و با امتثال
امرِ نفیسِ آن عالی مرتبه را بر مسندِ ریاست نشاندند و حلقهٔ بگوش فرمانش گشتند آن عدیم الانداد هم متصف
بصفاتِ جلیلهٔ شجاعت و همت و دانش بوده کارهای ریاست بوجه مستحسن سرانجام داده سالی چند
مسندآرا ماندند پس از آن که جناب نواب عبد الله خان بهادر و جناب نواب فیض الله خان بهادر از ولایت
کابل بازگشتند بعسکرِ اقبال نزول فرمودند و انقسامِ مهماتِ ملکی درمیان خلاف نواب غفران مآب
واقع شد جناب نواب سعد الله خان بهادر بمدتی با کامرانی زیسته در عینِ عنفوانِ شباب بحکمِ قضا داعی اجل را
لبیک گفت و جناب نواب فیض الله خان بهادر بر مسندِ رشد و کرامت مرجعِ اعیانِ دولت شده و سادهٔ
فرمانفرمائی را بجلوسِ خود آرایه رونق افزودند که اهلِ لشکر و همه افاغنه یکسر دست بسته کمرِ طوع و انقیادِ
ایشان را بر میانِ جان بستند و گردنکشانِ وقت بدامِ تسخیر و فرمان پذیری اسیر گشته خیالِ سرتابی از
سر بدر کردند پیرایهٔ حالِ این رئیس عزیز الوجود بکمالِ ورع و تقوی آراسته بود و قامتِ حالش بتبعیت
شریعتِ نبوی پیراسته طرحِ بنای شهر مصطفی آباد عرف رامپور ریختهٔ ذاتِ فائض البرکاتِ همان عالیجناب است
که در حیاتِ خود معمورش فرموده علما و فقرا و شرفا را در آن جا دادند و بساطِ امن و عافیت را وسعتی
نمایان بخشیدند هرگاه آن مغفرت دستگاه را دل از سیرِ این دارِ فانی رنجیده عنانِ کمیتِ عزیمت بسوی
دار البقا برگردانیدند خلفِ اکبرِ ایشان جناب نواب محمد علیخان بهادر قدم بر مسندِ ریاست گذاشته آنمایه
سطوت و رعب در افغانان انداختند که تخمِ عداوتِ ایشان در دلها کاشته شد بالآخر همان تخم سر
بنمو کشیده این بار آورد که از دستِ کسان شربتِ فنا چشیدند و برادرِ کوچکِ ایشان جناب نواب غلام محمد
خان بهادر که پایهٔ سروری در فطرت داشتند بنهایتِ جگرداری و شجاعت بر صدرِ ریاست جا گرفتند افغانان
برتری پایهٔ دانشِ آن عالی مرتبه در پلهٔ انصاف سنجیده گردِ ایشان جمع گردیدند چون جناب نواب غلام محمد خان
بهادر را شوقِ زیارتِ حرمین شریفین بدامن کشید جناب نواب احمد علیخان بهادر خلفِ نواب محمد علیخان بهادر
مقتول بر منصبِ ریاست جا گرفتند و اکثر ایام بسیر و شکار بسر برده ودیعتِ حیات سپردند چون پسری که
برگزارهٔ ریاست قیام نماید نگذاشتند بعد وقوعِ قضیهٔ ارتحالشان جناب نواب محمد سعید خان بهادر خلفِ ارشد

جناب نواب غلام محمد خان بهادر حاجی حرمین شریفین مسند آرای دولتکدهٔ ریاست و جلال نور افزای
بیت الشرف اقبال از زوال گشته بسبب کمال زکاوت طبع و اصابت رای حسن انتظام ریاست را بجائی
رسانیدند که این شهر در امن و عافیت ضرب المثل اقالیم و ممالک گشت بشایستگی دست انتظام آنحضرت
ممدوح الاوصاف عروس ریاست بنهایت کمال شد جلوه آرای بزم رونق و زیب گردید شان شوکت
حکومت از کهنگی بنوی رسید در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و یک هجری که این خاکدان از وجود مسرا[illegible]
خالی گشت جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر خلف اکبر مسند حکومت را بجلوس خود سربلند گردانیدند لیکن ذات
ایشان مستجمع صفات کریمه و اخلاق عمیمه بود از حسن اخلاق و تسخیر قلوب برایا و دلجوئی ملازم و رعایا و پرداخت
حال رفقا فخر آبای کرام و اجداد عظام گشتند الحق اگر پای این رئیس با وقار در میان نبود و هنگامه
آشوب غدر و برهم خوردگی انگلشیه از خباثت نفوس بدمعاشان و بداعمالی کوته اندیشان شهر و اهالی شهر
همه یکسر برباد و تباه میشد صائب رای رزینش در حفظ این خطهٔ فردوس نشان همانا کار اعجاز نمود و عقود
جمله مهمات را بناخن فکر صائب خود از هم کشود و هنوز از سالهای عمر ایشان مانهٔ ممتد نگذشته بود که حوران
جنان بشوق این عنبرین نشان آغوش گشادند و در فردوس معلی تعالیها وردادند و در سال یکهزار و دو صد و
هشتاد و یک هجری جسم پاکش در زیر خاک آرمید و پای استراحت بخوابگاه عدم دراز کشید آنگاه عروس دولت
جوانی از سر گرفت و شاهد ریاست نقاب از رخسار برگرفت گیتی آب رفته بجو باز آمد و عالمی را نشاط تازه
دست داد جملهٔ عروس اقبال بداماد جلوس نو گل بستان بختیاری نهال ریاض کامگاری مروج احکام شرع
متین احمد حامی دین مبین محمد جناب معلی القاب **نواب محمد کلب علیخان بهادر** دسعید خلف
اکبر و ارشد حضرت ممدوح الصفات مزین گردید و صدای تهنیت رفاه و فلاح عامهٔ خلق در گنبد گردون
پیچید شاخ آرزوی عالمیان بارآور و نهال مراد جهانیان برومند گشت تا نگیها جان تازه یافت
افسردگی از دلها بیرون شتافت هنرمندان که از کساد بازار قدرسنجی پژمرده دل بودند گل گل شگفتند
ارباب کمال از اطراف عالم صیت سراپا نوید مرتبه دانی این رئیس اعظم شنیده بوسه بر لب مسند دولت
زدند رو بسایر اطراف ملاذی دلخواه بدست رسید و شرفا را اکناف را خوش ملجائی دستیاب گردید خدایا

این نیر سپهر ریاست و کامگاری بازوی یاد مراتب شوکت و بختیاری بانور دیده فرخی و فیروزی
عین الاعیان مکنت و بهروزی فرزند نیک اختر مرشدزاده کامگار محمد مشتاق علیخان بهادر خجسته گوهر
براوج اقبال لایزال تابان باد از انجا که مدحت این سرچشمه فیض بیپایان حاتم دوران مجال خامه
و زبان عطارد رقمان نیست لهذا آن به که رجوع باصل مطلب نمایم و دست بتحریر مقاصد کشائیم باید دانست
که این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر مفهوم
اسم ذات و بیان اثر نسبت و ولایت و نبوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق و
مؤیدات عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و عرض داشت حضرت مجدد
و مثال و تمثیل و تناسخ و بروز و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و روح و نفس و دل و برزخ
شیخ و ده گروه مقبول متصوفه صاحب هیبت اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام
و تصوف و لبس مرقع و شرط مرقع و سند خرقه و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب غوث و امامان و اوتاد
و ابدال و اخیار نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید موجودات
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین و دوازده امام **باب سوم** در بیان
اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و اربعهٔ بعض **باب چهارم** در بیان ذکر بزرگان
خانوادهای مذکور و سلاسل آن با سن فوت سوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب پنجم خواهد آمد **باب**
پنجم در بیان بزرگان سلسلهٔ خانوادهٔ شطاریه و چشتیه نجاریه و عیدروسیه و قلندریه و مداریه آن کبار
که در مرادآباد مدفون اند و ذکر سماع چونکه این هیچمدان از نوشتن انشا عاری است لهذا عبارات کتابهای
مذکور بعینه یا خلاصه آنها برداشته نگاشته ام و عرض بخدمت واقفان این فن آنست که درین کتاب اگر
خطائی و غلطی رفته باشد در صحت و اصلاح آن دریغ نفرمایند بلکه کوشش نمایند و از دست درازی مخالفان
و مدعیان بیمغز سرآمد قشر در حفظ و نگهبانی خود دارند که شعر که در حق ایشان از زبان مولوی محمد حسن
که ذکر شریفش خواهد آمد بیاد می آید شعر وا مانده ز اصل کار و نه پیچیده بفرع بر کم معتقد اند اولیا را شرع
باب اول باید دانست که کلمهٔ لا از زانوی چپ کشد و بزانوی راست رساند لمه و کلمهٔ الا از زانوی

حق سبحانه گفته میشود و اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله الف و لام از
برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس میباید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی
ملحوظ وی شده در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع
نشود تا برسد تا بجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت را از دل دور کند **رباعی** ها غیب هویت آمد ای حرف شناس و انفاس ترا بود بر آن حرف
اساس میباش از آن حرف در امید و هراس حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس پوشیده نماند که غیب
هویت که حضرت مخدومی در این رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارت است از ذات حق سبحانه باعتبار
لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن نیست که در بینائی و ادراک کسی گنجد و بوی
متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است **حاشیه** ازینجا ظاهر میشود که آنچه اهل معقول گفته اند
که توجه بمجهول متعلق نمیشود مانند علم محل اشتباه است و حق این است که توجه متعلق میشود اگرچه علم
متعلق نمی شود چنانچه بوجدان معلوم است حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره در بعضی از کلمات قدسیه
خود نوشته اند که مقصود از ذکر آن است که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در
صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد متعرف روح ذکر آنست که دل آگاه بحق
سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشد طریق آن است که ذکر گفته شود و حضرت ایشان در بعضی
از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه
برالوجه که دل را هیچ مطلبی غیر از حق سبحانه نباشد و در جای دیگر فرموده اند که حین ذکر ارتباط و آگاهی
بمذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و در آن است که
ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه صنوبری الشکل شود و او را مشغول و گویا بذکر
گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند هر دو
معنی را لازم میشمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی ست ه ماند

مرغی باش نالان بر غنچهٔ دل پاسبان ✤ کز غنچهٔ دل آیدت مستی و وصل قهقهه ✤

بیان نسبت پیر طریقت و تحقیق آن ای طالب رشد بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب گناه کبیره نباشد و بر صغیره اصرار ننماید و هر مرید و صحبت یافتهٔ شخصی باشد و زیاده ازین شرائط مرشد در کتب سلوک مفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت غلطی خورده بر نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت بیشتر از فساد عقائد مکدر گردد و یا بقصور مستمر در بعضی احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بر نقصان آن مطلع باشد یا نباشد تا این نسبت منجر بخذلان و هلاکت و بعدیت است پس طالب را باید که ازچنین صورت فریبی نخورد و آن نسبت که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سینهٔ فقرا متوارث است و پاک از نقص مذکور خاصهٔ آن در محبت است ا وارا و تقویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد اگرچه از غلبهٔ بشریت چیزی قصور اندران افتد اما از صمیم دل احکام آن پذیرا گردد و حرص بر سنت فعلی باشد تا فنای نفس و سلوک لعبت تمام طی گردد این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان میکند اگر از صحبت شخصی اینچنین آثار پیدا آید و در نماز چیزی کیفیت و دلبستگی و مشغولی پیدا آید هرگز از فیض نسبت آن رو نگردانند و اگر بعضی فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بدانند که در نظر من خلاف می نماید و ایشان هرچه کنند بالهام کنند ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر در در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبه حضور و قرب بیخبر است و دور و اندرون وی از چشش عجب قرب حضور بی بهره است و هر قدر که نماز فقیر بی حضور است همان قدر در فقر آن قصور است بعضی دوستانند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه قضاءً از مرتبهٔ خود فرو نیفتند آری دریای فراوان از آلودگی گرد و غبار ناپاک و تیره نگردد اما آن فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض و عطا بحر رحمت دوست افشان شده اند و بعضی دیگر اند ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند یک آن از حضوری دوست و صحبت وی هم را نشاید جای و قدرت بطاعت ظاهر نیابند هرچند که

در احکام و تکلیف شرعیه کامل و ناقص برود و محکوم و مکلف اند لیکن ایشان از مقام عروج بود و در
منزل نزول اختیاری ندارند ایشان نادر اند و هم ابن الوقت اند و بعض کاملان اند و مقربان
هوشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا و آگاه سلامتی و هلاکت بحر
حقیقت اند چونکه بینای معانی و حقائق اند و شهباز صحرای معرفت و عرفان اند و پرواز بر مقام
عروج و هبوط و منزل نزول میدارند ایشان صاحب ارشاد و اهل صحو و اهل تمکین اند قول و
فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و درین زمان ایشان نایاب اند و هم ابن الوقت
و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره در هر شیخی نباشد و گرنه از تعلیم یافتن علم باطن
باز ماند و در جستجوی عنقا زمانه عمر خود را بر باد و هدر باید دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از غلبهٔ ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین رضی الله عنه یَا رَسُولَ اللّٰهِ اَنَسِیْتَ
اَمْ قُصِرَتِ الصَّلٰوةُ فَقَالَ لَمْ اَنْسَ وَلَمْ تُقْصَرْ بعد دریافت تَقَدَّمَ فَصَلّٰی مَا تَرَکَ ثُمَّ سَلَّمَ این امر
از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و شبی
در سجدهٔ نماز تهجد چندان دیر کشیدند که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز
کرد صلی الله علیه وسلم و روزی در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ ثانی فراموش کردند این عروج و نزول در مقام قرب و حضور باختیار
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ظاهر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری
است و نیز ظاهر است که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته
ے وہ سہو مین تہی محو جمال احدی کے ٭ کچہ دخل نہ تہا وان کبہی نسیان کو صلا ٭ و باید دانست صحابه را
ملکوت و جبروت و مقام عروج قرب حضور منکشف میشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا
بالله و سکر و صحو وغیره وارد میبود لیکن در زمانهٔ ایشان آن لفظ مصطلح نبود لهذا در اقوال ایشان
آنها مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب هشتم یحیی منیری است ولی بر وزن فعیل است مبالغه
از فاعل طاعت ولی پیوسته بر دوام بود و در وی معصیت اندر نیاید دیگر آن بود که فعیل بمعنی مفعول بود و

پس بپایی بود بروی احسان حق عزوجل وآن محفوظ بودن اوست از زلات معصیت و انبیا بر
معصوم اند و معصوم را ارتکاب گناه نبود لیکن اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولیکن
او را بدان گناه اصرار نبود و گفته اند که او را تقصیر بود در حق حق و تاخیر بود بقیام نمودن
بحق خلق و مطیع بود و نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نداند مر نفس خویش را قدری
و قیمتی و بدانکه خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده
است و والیان ملک وی اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانهٔ اظهار فعل خود گردانیده
است و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکات اقدام ایشان آید **ایضاً**
ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ تا بدانی که امواج بحار رحمت
او آلواثِ معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت و یافت
نعمت رویت را قابل کند اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیْعًا **بیان در ولایت و نبوت**
مسئلهٔ پنجم کتاب مقاصد العارفین جامع علوم محققین مفسر دقائق مدققین شاه عضد الدین در بیان
نبوت و ولایت است انشاء الله ذکر تعریفش خواهد آمد نبی انسانی را گویند که فرمان ایجادش مثال
امدادش متضمن ارقام هدایت احکام و اعلام ارشاد انجام و مشتمل بر قوانین صلاح و قواعد افلاح باشد
بوجهی که غیب را از آن منصوب نمودن فائده و نه نائب را درخوان خدمت مائده بلکه خود او است
فائده که خلق مظلم بنورش روشن و منقضی میگردد و کنوز دقائق بدستش منتشر و مبرهن و آنچه
که گمراهان طریق و نادیدگان نعم حقیقت گویند که خدا را در ایجاد و فائدهٔ اظهار خویش حاصل است و
انبیا بکمال ریاست و همین مسخ معنی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة خیال خام بخاطر داشته پی تحقیق گم کرده
اند و حب افادی را در حدیث ان اعرف بجلب احتیاجی فهمیده و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود
رسولش گویند و بعضی از انبیا چنانند که کتاب نبی مقدم بر ایشان بتکرار نازل شده و بعض علمای ان
دین از اطلاق اسم رسول بر انها ساکت شده اند و حال آنکه نزد یک اصحاب تحقیق رسول اند چه
تکرار نزول بحقیقت تجدید است بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین و رسول اگر

مامور بجهاد باشد و اولو العزم بود و اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط
جمیع حقایق باشد و بالای مرتبهٔ او هیچ مرتبهٔ اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن خاص جمع و
مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولو العزم نزدیک بعضی پنج اند و نزدیک بعضی شش
و زمانهٔ نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام و مدت ما بین که گذشته شش
هزار سال بوده و در زمانهٔ نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت
و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد و تا مدت نبوت کامل پیشین افضل اولین بود و از انبیاء
علیهم السلام کسی که اول مبعوث شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام بر
سوم ابراهیم خلیل علیه السلام و بر چهارم داود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولو العزم اند و بقولی غیر داود
و دیر قول ثانی اتفاق است در علما و نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست مجبور است و هر نبی صاحب
اشراق خاطر بود و در کشف غیب بقدر طاقت خویش یکی از دیگری فضیلت دارد و در علم و قدرت و
نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه بخدای تعالی که بدان
سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه کند بخلق و کمال اول ولایت است
و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه
ولایت قرب بحق است و نبوت قرب بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که
ختم کمال او در آن نبوت است نه به تنها ولایت چنانچه کمال آدمی در بلوغ است اگرچه انتهای طفولیت ابتدای
بلوغ است و چون بولی نسبت کنی هم ولایت افضل بود از نبوت از جهت آنکه کمالش در محض ولایت
حاصل است بلکه نبوت به نسبتش موجب زوال ولایت است و ولی کامل مبعوث به ابلاغ نیست هرچند
که در ابلاغ احکام باشد و اما آنچه که محققان گویند که در دیدهٔ بینا هر ذره از ذرات کائنات پیغامبر است
از حضرت غیب و از آن نه آن معنی بود که بعث هر شیء با بلاغ و اظهار طریقت است که سالک آن طریق
بینایی پیدا کند کما گویند نبی رئیس قوم است و در فضل و عقل بهتر از آن قوم و در حسنات اخلاق و فائق

ترین در تهذیب غیر و منزه و پاک از ادناس عیوب و معرا از لوث شبهات و شکوک صاحب قوت و قدرت مؤید بتائیدات غیبی بلا غش اظهار کمال است چون خلقت انسانی بر نور و ظلمت مشتمل است و ظلمت غالب بر نور لابد که بهر زمانه انسانی پیدا شود که نورش غالب شد بر ظلمت تا قوم ظلمانی هم بنورش منور شود و آن انسان انوار نشان اگر خود رو است نبی بود و اگر پس رو باشد ولی است و مراد ازین خود روی و پیروی در تحصیل کمال است نه در تکمیل انام **ذکر خاصهٔ نبوت** بدان که نبی آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلائق حرکت او و قلوب آدمیان ذرات زمین که در ظلمات کفر مبتلا افتاده اند و حرکت آن آفتاب دائم بر آن ذرات است هر که او را دید منور شد و هر که در پردهٔ ماند مظلم گشت و هر که آن را ندید رانده شد و دعوت مطلق را مقداری است طویل که دهر کلی عبارت از وی بود و ابتدا او ازل است و انتها او ابد و این دهر را به نسبت اختلاف اعداد انبیا و رسل حدود لاحق شدند و آن یا باعتبار انبیائیکه تنها مبعوث بودند آنات باشند و بحسب عدد رسلی که اختلاف ادیان از ایشان پدید آمده ساعات و باعتبار آنانکه بر سر هر هزار سنین نبوت اند ایام سبعه و خاص ذات بابرکات رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات همگین انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت جملهٔ انبیاء ما قبل و هدایت اولیاء ما بعد است سلطان الدهر باشد و از انجا که او صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است دورهٔ این آفتاب و تاب او تا ابد باقی باشد و هر کوکبی که درین میدان درخشد مستفید تاب او است و از انجا که آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب دائم بسبب مقابلهٔ آفتاب منقسم بدو قسم کما عرفت لاجرم اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اجل کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات انبیاء دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار دعوت در عوام احتیاج باعجاز دارد و تا صورت پرستان بمعنی المعجز تصدیق معنی نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی متعلق آن ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزهٔ هر نبی بر حسب مقتضای امت او است چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود آنحضرت بفرقان فصیح و بلیغ آمده و نه پندارد کسی که معجزات انبیاء محض بارادهٔ ایشان است بلکه بمشیت حق تعالی

مقدم است بر آن چه حق سبحانه تعالی بدانچه کفار کمال پنداشتندی نقصان شان شود و آنچه اختیار و اشتندی
عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست درآیند و جمله انبیاء معصوم اند از کبائر عمداً قبل از نبوت
و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضی گفته اند که از کبائر مطلق معصوم اند هم قبل نبوت و
هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن و نبی هر چند که مقرب خدا است اما هیچ حکمی از احکام بشریت
او را معاف نمیشود و بالاضطرار در ادای آن احکام مختار و حقیقت نبوت مانع صدور فعالی که ظاهر بشریت
تقاضا می‌نماید او را نیست و نه از آن افعال بر ذات نبوت حجابی و سنا که حکمت است از احکام نبوت و
بعضی گفته اند که سنا که سنت رسول است صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم النکاح من سنتی
فرموده و هیچ راوی آن را با مر دیگر انبیاء رقم نموده و حالانکه معنی خبر از معنی آخر دارد و چه نبوت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم جامع نبوت جمله انبیاء است علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاصه ولایت**
بدانکه ولایت دو قسم است عامه که عروج بعالم کیف بعد او لازم باشد تا صاحب ولایت متوجه بخلق شود
و لنسق احکام و نصب حدود و بابلاغ پیامش متفرع گردد و این قسم مخصوص بانبیاء است علیهم السلام و دوم منقطعه که
متضمن آن لزوم نباشد تا بر صاحب آن ابلاغ واجب باید و آن ولایت اولیاء است رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و هر یکی از قسمین بر قسمین است مقیده و مطلق پس مقیده عامه موجب تخصیص طریق ادیان
و اوضاع احکام است و عامه مطلقه باعث ظهور دقائق اصول و حقائق فروع آن دین احکام است و
منقطعه مقیده علت استنباط طرق عروج و اقامت حدود است بوجهیکه ابطال باطل و اثبات حق حاصل
آید و منقطعه مطلقه سبب بروز دقائق اسرار عالم و عالمیان و هر یکی را ازین اقسام اربعه خاتمی است
که لوازم او بعد او منقطع شود و آنچه از خاتم سرزد شود کلیی باشد که آنچه از غیرش صادر گردد بعد او جزئی
او بود و خاتم هر قسم در کار خود مختار نیست و خاتم ولایت عامه مقیده خاتم ذات مقدس محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم است و او فرموده و الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی و لا نبی و حضرت
الله علیه و سلم جامع هر چهار قسم بودند و خاتم ولایت عامه مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه و لهذا ذریات

وارد شده که اَنَا مَدِینَةُ العِلمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و نیز وارد شده اَنَا مِیزَانُ الحِکمَةِ وَعَلِیٌّ لِسَانُهَا و گمان نبری که
چون عائده مطلقه ختم بر علی یافت شرکت او کرم الله وجهه با رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
ثابت شد و باذعان این گمان در وادی ضلالت و نقصان نیفتی چه آنچه پیغمبر خدا آورد در سه چیز است
شریعت و طریقت و حقیقت و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و
نیز بشنو که حقیقت در طریقت است و طریقت در شریعت و هر که شریعت را دید و بران ماند مومن است
و آنکه طی کرد بطریقت رسید و دران ماند زاهد است و کسی که پیشتر رفت و دران ماند عارف کامل
و ولی و اصل است و آنچه عائده را لازم است آوردن این کمالات ثلثه پس تر خاص شد شریعت جامع
بمقیده داو بر رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت بمطلقه عائده داو بعلی مرتضی تعالی
عنه و بروی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی آنچه علوم طریقت و حقیقت بر دل رسول صلی الله علیه وسلم نزول
کرد و بزبان معجز بیان آنحضرت در ضمن شریعت مجمله با هر خاص و عام پیام شده بود و بزبان علی تفصیل یافت
پس علی مرتضی بمنزله لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده که مَن کُنتُ مَولَاهُ فَعَلِیٌّ مَولَاهُ
یعنی هر بنده مومن که آزادی خود خواهد بمن از قید بندگی نفسانیت و هستی پس آزادی او بدست
علی خواهد شد و چون علی را با نبی جز ذوئی ثابت است در باطن لاجار او صلی الله علیه وسلم در شان او
کرم الله وجهه فرمود لَحمُکَ لَحمِی وَدَمُکَ دَمِی و نیز فرمود که نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی
علیهما السلام و نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شده دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان فاسد
از حق مهجور نشوی چه شمع باطن محمد صلی الله علیه وسلم بر مرایای قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پرتو
نزده و هر یکی از ایشان از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اَصحَابِی
کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب
صحابه انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین و لیکن از علی مرتضی سلسله سلسله انتقال ولایت تا آخر
زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شده و بعضی از صحابه هر دو قسم منقطعه را
جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی را بالقوت حاصل بود و بعضی را بالضعف و ازینجا است فضیلت بعضی

بر بعضی و آنهاکه جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشرهٔ مبشره
بودند و بعضی زیاده گفتند و تحقیق آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها راکه تنها
با رسول در ولایت ماند و حاصل بود خص بخواص بود قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم خود نیز با
و خلفا را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عامه حاصل بود و اما در امیر المومنین ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود و لهذا او را صاحب تحقیق گویند و جمال او را بکمال انتاج
و یک سلسله از وی جاری شده و اگر این قسم بیدون انتقال کردی مخاطب بمظهر العجائب شدی و انیمعنی موجب
نقصان ولایت نیست در کمال اگرچه مانع ریاست عام است چه بیشتر انبیا بودند که قوم بدیشان نگرویدند
و نام ایشان از احوال سبحانه بمقربان خود هم نگفته و از سرادقات وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ خفا
ایشان کرده و چون جمال بکمال در کمال او رضی الله عنه غالب بود ولاچار شیوهٔ خلاص قبول نمود و از غایت
تحقیق فرمود که اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ و از ینجا است که در وی رضی الله عنه و آنهاکه در سلسلهٔ وی اند
استغراق غالب است اتباع او مانع باب ازین بابت است اهل سلسلهٔ وی گویند که فضیلت نسبت ما کمال
انقطاع است و آن در وی رضی الله عنه ثابت چه تمکینش در ذات الهی بود تقدس و تعالی و از ینجا است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده مَنْ اَرَادَ اَنْ یَرٰی مَیِّتًا یَمْشِیْ عَلَی الْاَرْضِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی اِبْنِ اَبِیْ
قحافه و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه مناسبت مقیده غالب بود و لهذا خطاب عدل و
صاحب انصاف و فاروق بدو مفوض شده و هم در شان وی رضی الله عنه وارد است لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ
لَکَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ الحدیث و از ینجا است که جلال در وی غالب بود چه انتصار حق و ابطال باطل که موجب
آن غیرت کامل بود معلل بکمال جلال است و بشیر لاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند
سبب او هم غیرت آن جلال بود و باعث قوت اسلام که بسبب وی امیر المومنین و باوج آورد و نیز آن
غیرت است و از ینجا است که اسرار الهی از زبانش بعوام عالم منتشر نشدند و در امیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر معتدل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب بخطاب ذی النورین
آمد چه نور ولایت باطلاق که سبب انکشاف عالم باطن است و نور ولایت بتقیید که کشف عالم ظاهر است

بوجه اعتدال در آن امیر المومنین جمع بودند و از ینجا است که معروف است وحی بجمع آیات قرآن بعد آمده
نه پیدا بی که جمع قرآن که از دو نوع آمد محض بنسخ آیات بود چه اسرار الوهیت و مجهول الحقیقت که عرفا
از آن ازان حاصل است و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را ازان حظی کامل و در نسخ آن آیات
المومنین بوجهی اجماع یافته که طالب هر مراد و در تشخیص و حل مراد و باشد هم در نصوص آیات و هم در [illegible] سوره
و هم در ترتیب قرآن چنانچه این معنی بر ارباب تفحص و اجتهاد و معرفت مبرهن و پیدا شده و در وجوه خطاب
المنورین بسیار نوشته اند شرح هر یک درینجا خلاف مقتضای موقع است و چون امیر المومنین [illegible]
بر وجه اعتدال بوده صفت حلم و حیا در وی رضی الله عنه غالب آمده چه غلبه جمال و جلال [illegible]
بر ظاهر است چون بدو راه نیافت لاچار حلم و حیا لباس خود کرد که گریز از هیچ یکی شعار او نکرد [illegible]
که حلم و وصول باشیاء موجودات باشد مناسب مراتب هر یک یعنی تواضع هر چیز در مرتبه هر چیز بحکم [illegible]
و هم بجهت تسلیم وجه یکسو بوده نسبت ازان تا مناسب تفضیل و فضل خلفاء اربعه و عشره مبشره مشاهد بود الی صحابه [illegible]
قوه این مناسبت است بجناب رسول صلی الله علیه وسلم و خاتم منقطعه مطلقه باتفاق بیشترین صوفیه شیخ
محی الدین عربی است و از ینجا است که اکثر اسرار و حقائق از و ظاهر شد و طریقی جاری نشده غافلان [illegible]
منکر او بودند و بعد ممات هم خالی از طعن نماند نقل است که بزرگی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
از حقیقت وجود سوال کرد که ما حقیقة الوجود یا رسول الله در جواب فرمود که حقیقة الوجود ما قال الشیخ
الاکبر ابن العربی شیخ اکبر او را قدس سره در عالم غیب گویند و در شهادت نیز این لقب شهرت گرفته و گمراهان طریق
باطن اکبر را باکفر مسخ کنند و خاتم ولایت مقیده امام محمد مهدی است انتهی در نفحات القدس است که قائم
شیخ زینی از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب خفی و جهر فرمودند جمعی که خفا را از
جهر فاضل گفته اند از قبیل افضلیت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی کبرا آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را با فائده خلق مناسبت بیشتر است و خفی را بقرب مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند که
ولایت روی بحق است و نبوت روی بخلق انتهی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره در مکتوبی [illegible]
الولایة افضل من النبوة را اینجا رمزی است ورای علم و عقل و مع ذلک هر چه ایشان یابند در متابعت انبیا

بلند و هرچه بلند بودند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران
باشند و خود را در اعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دانند و فضل کلی انبیا راست یعنی بکمال و جمال شان هیچ مؤمن
ایشان نرسد اگرچه ولی است و مقرب خدا است چرا که عکس از نور شان و از پرتو حضور شان بکسی رسد
و آن کس مقرب و ولی گردد العلماء ورثة الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل از نبی
در اعتقاد نبری که آنگاه در بادیه ضلالت افتی و گمراه ابد گردی **ایضاً** در مکتوبی می فرمایند حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی بحضرت شیخ فرید الدین گنج شکر نبشتند که فقر زور آورده است طاقت ماندن
نیست جواب نبشتند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیر الدین محمود منقول است
که استمالت ولایت درویشی آنست که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحه دل
ندارد پس ای فرزند چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند انتهی و باید دانست ولی مشتق
است از ولایت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسم است اول ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان
دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه
به قالوا الولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه
متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا
بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی تخلقوا باخلاق الله ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از
حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد **بیان**
سلوک خواجه نقشبند در تمهید کتاب نسمات القدس است بدانکه عرفا و علما را اتفاق است
بر آنکه از صلحا هر که را معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است علی مصدرها الصلوة والتحیة
وهی اعظم و اکمل و اوفق و اوثق تابعان است و اگر این رعایت تبعیت سنن ظاهریه بحضرت خاتمیت
از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه وسلم که مشاهدات تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن را
نیز بهره فراوان بخشند وارث اکمل و از لیس عظیم و عالی است و مصداق نور علی نور و خبر حفظت من

رسول الله وعائین الحدیث نشان جامعیت بکمال او و نیز بدانکه در اخبار صادقه و آثار صحیحه آمده است
که هرچند بروزگار بقیامت نزدیکتر شود و از زمانه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم دورتر مردمان از
عمل عزیمت وسنت برخصت و بدعت بیشتر رغبت نمایند این دور والا گوهر تقلیل گیرد و خرمهره رخصت
تکثیر پذیرد آن سعادتمندی که در وقتی چنین چنگ در دامن عزیمت وسنت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم زند نا چار آن عامل تفوق گیرد بر ان سلفی که او در زمانه که بدعت دران زمانه بدین افتاد
شیوع نرسیده باشد عامل باسنت وعزیمت بوده و خبر طوبی للغربا و من تمسک بسنتی عند فساد امتی
فله اجر مائة شهید مصداق حال او آید اکنون نسبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند شنو آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و نهایت اتباع سنت نموده اند که اند ابتدای
سلوک پیر روحانیت ایشان خواجه عبد الخالق قدس الله سره ایشان را تاکید امر نموده بودند که چنگ
در حبل المتین سنت وعزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم این بشارت و چه از
دیگر اشارات غیبی و الهام لاریبی چنین کرده و تا آخر حیات بران بوده و هر روز در دقائق متابعت
مصطفی و اتباع عزیمت و اولی در همه امور افزوده خواجه فرموده اند طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است هر که از
طریقهٔ ما رو گرداند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت جذبات برقص و سماع که
تا گزیر سالکان بیقرار است نه در بدایت و نه در توسط و نه در نهایت توجه نموده اند که آن از امور
رخصت بود و کذالک بذکر جهر که آن نیز داخل تجویزات است توجه نفرموده اند و همچنین شطحیات که آن نیز
ورای عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده و حال آنکه متقدمین مشائخ کبار در بدایت
و توسط بهر کدام ازین امور یا بیکی ازان توجه نموده مثل حضرت شیخ المشائخ سلطان المحققین و مجتهد
العارفین طاوس العلما جنید بغدادی که از رؤسای صوفیه بوده اند و کامل در اتباع سنت اند در بدایت
و توسط برقص و سماع میل نموده اند و در آخر کار آنرا ترک داده و وجه ترک نقصان اخوان را قرموده و
گاه گاه زبان شطحی کشوده اند و همچنین قدوة اولیاء المتقدمین غوث الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بوده این بزرگوار عالیمقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر جهر خالی نبوده اند و از ابتدا تا انتها از شطح

بیرون نه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرموده اند که خدای را بندگان اند که
اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ
و نیز فرموده اند در ولایت بایزید که وردی امر معروف و نهی منکر نباشد که این هر دو در ولایت خلق است
و در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریات ازین هر دو بزرگ بظهور رسیده
هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شد گواه عدل بر احوال حضرت
خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد بظهور پیوسته که آنجناب عالی مرتبت هم
در بدایت و هم در توسط و نهایت بر رخصتها عمل نموده اند کما مر با آنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم دورتر و با آخر زمان نزدیکتر بودند اگر مثل آن بزرگان را نیز معامله از بدایت تا نهایت
اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت فساد آخر زمانی با این اطوار ربانی امتیاز یافته اند
ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت خواجه بزرگ طریقه خود را العقوبت تصرف در زمانه
پسین جریان داده باشند ازینجاست که چون از مولانا جلال الدین خالدی پرسیدند که سلوک خواجه
بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس مناسبت دارد آنجناب با وجود معاصرت فرمودند سخن از
متقدمان گوئید چه هرگاه ایشان را برین دو بزرگ مذکور بهمین تحقیق فضلی پدیدار آید بر دیگران
بطریق اولی باشد و آنچه حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه فرموده اند ابوالوقت دو عالم
قطب ارشاد + بهاء الدین که درویش از وی آباد + زسنت در جنید افگنده آشوب + بجذبه بایزید بیش از آن
روب + شاهد این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات طیفوریه را با مریدان با سلوک جنیدیه
بامزید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحویت سلوک ایشان فوران سکر و شطح غلبات جذبات را
فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کندی صحویت طلب را برشگفته آن کندی که شیخ الاسلام
انصاری در حق جنید شاهد بآن نموده آنجا که فرموده در جنید زیرکی تندی بایستی که علی الخصوص حضرت
شیخ بزرگوار فرموده اند ایشان را هم جذبه بود بطریق کمال از وراثت ابویزید رسیده و از سر دو اسم
آن نسبت نسبتی دیگر گرفته بحضرت خواجه آمده و هم حضرت خواجه را جذبه دیگر خاصه از مقتضی استعداد بلند

ایشان در حق ایشان بظهور پیوسته از غلبات این جذبات کثیره بود و که خواجه محمد الحکیم الترمذی فرموده که
مجذوبی از بخارا ظهور کند و حضرت خواجه محمد پارسا فرموده اند که مراد از آن مجذوب ایشانند پس با وجود این جذبات
کثرت تمکین ایشان را که از پرتو تمکین سید المرسلین بود دریافته آن دو بیت را در حق ایشان صادق
دانم آن اتباع نبوی مر ایشان را از غایت این تمکین شناس گویند حضرت خواجه بزرگ با آن همه جذبات
و غلبات و فنا و استهلاک بحفظ الله سبحانه و کرمه در دقائق سنت سید الابرار صلی الله علیه و سلم میکوشیده
گویم هر چند همان تحقیق مذکور است آویزی است و اثق لیکن تایید آن هم از خواجه بزرگ دارم و آن این است
که فرموده اند ما بصحبتهای حق سبحانه بر بهاء الدین اگر اول بهاء الدین و آخر بویزید نباشد کما قال العارف
الجامی فی منقبته ؎ اول او آخر هر منتهی * آخر او دست تمنا تهی * حضرت شیخ بزرگوار ما یعنی شیخ احمد مجدد
قدس سره بتقریب بیان آن معرفت که عارف را کار بمعامله افتد که شهود و مشاهده و تجلی و ظهور را آنجا بار نبود
و نگه در راه نماند فرموده اند که اینجا حقیقت و حقیقت الکلام حضرت خواجه بزرگ هویدا گردد که فرموده اند هر چه
دیده و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر است بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد و از این کلام خواجه بزرگ حقیقت
آن کلام ایشان که فرموده اند ما بصحبتهای حق الخ باید دریافت که بایزید با آن همه بزرگی در قید
شهود و مشاهده افتاده بود و از تنگنای سبحانی قدم بیرون ننهاد و پس هر گاه کسی که اول و آخر چون
بایزید باشد یعنی نصیبهٔ اکمل از احوال مخصوصهٔ سید الانبیا علیه السلام او را خاصه رسیده باشد معذلک
در آخر زمان آن علو حال را با کمال اتباع آن رسول متعالی منبسط گردانیده باشد اگر عارف عالمی
در حق او گوید ؎ نوبت ثانی بخارا زند * چه عجب بود و نیز از مقولهٔ جدیده حضرت پیر بزرگوار وجه دیگر
در بیان آن دو بیت بخاطر افتاده که همه این وجهات مذکوره مؤید میتوانند شد و آن این است که حضرت
ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبهٔ ظلیت که
عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصالة مخصوص انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات
و بالتبعیة و الوراثة بهره از آن کمل تابعان ایشان است رضی الله تعالی عنهم و راهیکه موصل است کمل را بکمالات
نبوت و دوست راهی است مربوط بطی کمالات مفصله مقام ولایت و منوط بحصول تجلیات ظلیه و معارف سکریه مناسب

قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده اند
در آن مقام وصول بأصل ست و التفات بظلیت نیست و راه دیگر ست که بی توسط حصول کمالات ولایت
وصول بکمالات نبوت میسر گردد و راه دوم شاهراه است و موصل و اقرب بوصول و هر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته است الا ماشاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام و از اصحاب عظام ایشان
رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز است و متعسر الوصول و متعذر الحصول و راه دوم اقرب و اصح و
اوثق و اوفق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار صحابه رضی الله عنهم درین میان از کمل اقل قلیل ازین راه
باین دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هر چند کمالات مفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته
اما زبده و خلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل مغز آن بدست این واصل آمده علوم سکریه و ظهور ظلیه ارباب
ولایت را حاصل ست دون مرتبه این واصل است و سلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگار ست
که کسب و تعمل را دران کمتر بار ست بخلاف راه اول که مبادی و مقدمات آن بکسب مکاسب است و حصول
آنها بیشتر مربوط بریاضت و مجاهدات انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصارا پس بحکم این تحقیق حضرت
ایشان میتواند که خواجه بزرگ قدس سرها ازین راه ثانی در آورده باشند و شاهد برین مدعا این دو قول
خواجه بزرگست که فرموده اند طریق ما اقرب طرق است و نیز فرموده اند ما فضلیانیم که ما را از راه فضل در آورده
اند اول تا آخر همین فضل حق مشاهده کرده ایم و ایضا آنکه آنحضرت خواجه خلیفه خود خواجه علاء الدین
عطار را فرموده اند که از ولایت در گذر و خواجه علاء الدین بتوجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه
در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماند که اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری و ولایت
کبری و ولایت علیا بعد از طی اقسام ثلثه ولایت مرتبه اقتباس کمالات خاصه نبوت است که آنجا ولایت بحث
ماند و اشاره خواجه بزرگ بخواجه علاء الدین بتحقیق این مرتبه است پس هرگاه بتحقیق پیوست خواجه بزرگ را
از بدایت بآن راه اقتباس که ولایت بآن منتهی شود دبرده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول
بهاء الدین آخر ابویزید پس چون معامله چنین بود و از سکه شربی که مراد بآن کمالات نبوت است اینها را
بهره مخصوص از خاص علی طریق الاقتباس رسیده باشد چرا نتوان گفت ع جز دل بی نقش نه نقشبند عالم

بی نقشی نیز درین مصرع ایمائی بنماید بآن مرتبه که از شائبه ظلیت مبراست و بصفت بیرنگی مستثنی فهم نیز
فهم و حضرت خواجه بزرگ مامن حیث الولایة بر قدم سید الانبیا صلی الله علیه وسلم باشند بر وجه اکمل از آن
گفتیم که تواند بود که دیگری از سالکان نیز محمدی المشرب باشند اما بکمال آن ولایت نرسیده باشند
اینجا عبارت بیاد بهتید کتاب مذکور ست در رساله مقامات مظهری فرموده تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت
عامه مشائخ لازم است و در حق پیر خود اگر از راه نفع و استفاده عقیده فضیلت نماید از فرط محبت معذور
تمی باشد و در حق حضرت مجدد که طریقه نو بیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود بسیار تحریر فرموده
و زبده اصحاب آن طریقه بآن مقامات رسیده و از الوف هم زیاده شده اند در ان مقامات هیچ شبهه
نیست که اقرار هزاران علماء و عقلا بتواتر رسیده عقیده تساوی با اولیا یا فضیلت ایشان بران
اکابر نباید نمود که آن کبراء دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله تعالی علیهم چون این کتاب از ذکر حضرات
نقشبندیه زیب و زینت خواهد یافت لهذا بنظر زیبی دیگر بتحریر برخی از حالات و کمالات حضرات نقشبندیه
پرداخته که مولوی محمد اسمعیل شهید در مقدمه کتاب صراط المستقیم مسطور نموده اند باید دانست که ثمره شریعت
و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است این مسئله اگر چه مجمع علیه صوفیه کرام است
بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک که اکثر اهل زمان از ان در غفلت و نسیان اند
و آن تمیز است در میان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از
واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه
اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیاء و اولیا با احوال اهل عشق
و مواجید تشویشات بجا مصل بکار میبرند و حال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه بموارد آن سالکان مطابقت
پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق تعلق و شورشی است که در باطن انسان بسبب مقصود
پدید می آید و در تمام قوای باطنیه سرایت میکند و عاشق وجدان آن مقصود را وصال آن محبوب سبب است
مرجع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست و ثانیا سائر قوای باطنیه عاشق
اضمحلال ما نحو و تنگی طالب است در وجدان مطلوب با نچون این غایت مترتب شود و شورش آن قلق و اضطراب

فرو می‌نشیند کیفیتی که مسمی بعشق است زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث
داعیهٔ طلب چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاسات
مشاق طریق طلب را بر وی سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته و هر حیله که در نیستیه
سید است بر طلب او باخته و از سر و سامان خود در گذشته اختیار را الا اضطرار اگر او موقع اول این عقل است که
خزانهٔ معلومات است و ثانیا در سائر قوای باطنیه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از اصل شجر
در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم و همتها است
که در طلب او می‌انگیزد و در جوارح چه مشقت و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می‌پسندد و
چنانکه نتیجهٔ حب اول فناء علم است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب حتی که بنفس خود و همچنین ثمرهٔ حب
ثانی فناء همت است یعنی هرچه میگوید از محبوب میگوید و هرچه می‌شنود از آن میشنود و باید دانست که از عمدهٔ مؤیدات
حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال و وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت
نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت
رسول امین و کمر همت را بر رضاجوی حضرت حق چست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او لاسیما شرع که
از اعظم الشعائر است درست کردن نمائی که مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن وسواس که
عوام الناس او را بتقوی ملقب مینمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوشیدن محبت و رغبت
و تعظیم از صمیم قلب نسبت اوامر دینیه و عدم مبالات بموافقت و مخالفت خلق در رضاجوئی خالق القصه
صاحب این حب را بجز طلب رضای مولی و انقیاد او کاری نیست آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات
بس عجیبه و منتج نتایج بس غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق
و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه **فرد** داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند * صدر ولایت شود بنده
که سلطان خرید * **فائده** بدانکه درمیان راه ولایت و راه نبوت تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوت فائز نشوند یا طالبان راه نبوت مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه باشند حاشا و کلا نهی و هم صاحب کتاب گو میپسندند

چنانکه حب عشقی بعد وجدان محبوب زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود و همچنان حب ایمانی بوصال محبوب برود
به ازدیاد مینهد و از یک هزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز آن وسعت و قوت در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد
بود مشروط بهجر و اذا فات الشرط فات المشروط راقم گوید عشقی که بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن
عشق برخوردار نیست چنانچه محمد سید گیسودراز در بیان آفت ابتدا و انتهای عشق چیزی فرموده اند
و در ذکر ایشان باید جست که خواهد آمد و صاحب بدة المقامات از حضرت مجدد نقل میکند و وی از والد
بزرگوار خود که فرمود بقول جمهور محققین که منازل الوصول لا ینقطع ابد الآبدین و در مکتوب ۲۸۵ میفرمایند و للوصول
مراتب لا یمکن قطعها ابد الآبدین و هم در فصل چهارم مقصد سوم کتاب مذکور عرضداشت حضرت مجدد که
بخدمت شیخ خود میرسانیدمی آورده و آن این است عجائب کار و بار است بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق
را وصل گفته اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها + قلل الجبال و دونهن حتوف + کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر و آنسرور فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قصة العشق
لا انفصام لها + ایضا سبحانه تعالی از برکت علیه از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز
حیرت و پریشانی بدست نیامد با وجود علم و معرفت جز ازدیاد جهل و نکرت نیست مصرع عجب است
که من واصل و سرگردانم + انتهی تفصیل این اجمال عنقریب در عرائض ایشان خواهد آمد و حضرت قطب عالم
در مکتوبی میفرمایند نبشته بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید و وهره گرچه بیچ بسی بیچاره
مست + چه معنی دارد مقرر باد عزیز من ازین سخن میمهدی در آتش حیرت افتاده بودم این که در اجلال
و عظمت کبریا و حسنش و جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری سترا دو هم بود و گفتم حجاب
ذات نبود وصل و فصل را بر بود و کبریائی همه مر او راست و نیست کسی را از حقیقت آگهی + جمله می میرند
با دست تهی + گر بریت الخ شعر بیقراری عشق شور انگیز + شر و شوری فکند در عالم + که راه گریز نیست از
جامی قرار نه طاعت وا درا و تقوی و زهد را حجاب گفتند و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
حیات و ممات را و جان و تن را و نفس و دل را و عقل و فکر و ذکر را حجاب گفتند العلم حجاب الاعظم جو شنیده
و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوانی و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدانی صدیق اکبر ... مشتبه

در ذوق و شوق و درد کمال وصل بالا مال تعلق بجبل الله میکرد و چون وقت صبح میدمید از بی صبحی وقت
آهی میزد و بوی از جگر سوخته او ظاهر میشد یعنی از دوری دوست و از مهجوری اوست از اینجا فریاد میکرد
یا الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازینجا نالید یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا محمد حجاب است پس اینجا چه جای فتح باب است شعر اینچه دریائی است قعرش ناپدید ٭ دین چه
درگاهیست قفلش نا کلید ٭ الفراق حجاب والوصال حجاب انفصال و اتصال خیال مستمندست هیچ
قلندر چرا نه اتصال بالاتر جوید که در عین وصال انفصال میجوید آنکه او وصل است حیران است سعدی
علیه الرحمة راست ع عجب این است که من وصل سرگردانم ٭ جز خفقان روئی نیست و گرنه دریا پایان ندارد
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی شعر نه حسنش آخری دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه مستسقی
و دریا همچنان باقی ٭ بحر محیط هرگز آخر نیاید و هر چند باران رحمت باران است طالب و همیشه در تشنگی طلب است
انتهی کلامه الشریف مکتوب طوالت داده و این مختصر گنجایش ندارد و نساج رحمه الله ندا از غیب شنید
که ای نساج باد در مطلب قناعت کن تا آنچه یافت چکار رود هم صاحب نسمات القدس در ابتداء تمهید مذکور
می آرد از کلام صاحب عوارف بعضی عرفاء رحمهم الله تعالی چنان مفهوم میگردد که بعضی از کمل اولیا را
باحوال بلند نوازند و حال آنکه ایشان را تکثیر عمل بر طبق عزیمت داد ولی کمتر داده باشند و معامله بعضی آخر
عکس آن بود و برخی را عمل کثیر بخشند و احوال عظیم نیز عطا و همچنین اما خوارق عادات از ایشان بکثرت بظهور
رسد و بعضی را قدرت ظهور آن خوارق که متعلق بود بکونیات و اخبار از مغیبات داده اند اما قوت
تصرف اکمال ناقصان در ایشان کمتر نهاده اند و بعضی برعکس آنند و برخی جامع این و آن و هذا قلیل
بیان عشق در خبر است العشق نار تحرق ما سوی الله حضرت قطب العالم شیخنا شیخ عبد القدوس
قدس الله سره میفرمایند عاشق بیچاره در مشاهده دوست در ذوق وصال مستغرق است و در حالت
فراق در سوز حال مستغرق است و با نخوت غیبت هر دو حال او را با دوست باخته اند و این عالم عشق است
نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است و عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق فی الله
طائفه اند که از حجاب وجود بگذرند و یقین دانند که دوست قادر حی است بی تعلق زمان و مکان و بی اسباب هر چه خواهد در وجود

آرزو و بعد همه سپهر پر و این طائفه اهل عبادت و اهل آخرت اند صاحب ولایت و صاحب کرامت شوند در لحظه و چند از
مشرق در مغرب شوند و کرامات بر خلق نمایند اولئک هم الابرار هر چند در یقین دین همه جبین اند اما در
جمال دوست به حرف یقین هنوز در پوست اند و هنوز چنین ضد تکلم با در اند با شراق نور حق نرسیده و در کشف
کون ماند ند باز طائفه دیگر اند که در کشف خود میشوند و در صرف یقین بوند همیشه در مشاهده حق تعالی باشند
مستور بوند با دوست و حضور بوند نور علی نور این نور است و این حضور تا کدام همین نور و حضور بوند اگر
به سعادت پابوس مرشدی صاحب اینکار صحبت یاور می کند اولئک هم المقربون آمین برادر در مشرب
فنا و در بقا و همان لذت مناجات و ذوق تقربات و مثوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت
خشک نامند و سماک بی نمک خوانند و مشرب مقربان در محو خودی و فنای ما سوای الله است
می صرف وحدت کسی نوش کرد ÷ که دنیا و عقبی فراموش کرد ÷ **ایضا** میفرمایند مردان حق در مقام قدرت و
کشف حق جای رسند که در لحظه هزار بار میروند و بر عرش شوند و گرد شش ده هزار عالم گردند چرا که در توحید قدم شان
است و آنجا نه اعتبار زمان و مکان است اهل زمان و مکان او را در مکان و زمان خود یابند و او با دوست بی نشان
و بی مکان است او در این مقام حیران تر کسیست که ملک مقرب ور آن در حیرت بوده و وی با حق بقرار و آرام بوده و
در ابتدای حال او را خبر نبوده و در کمال با خبر بوده و از خود با دوست بوده و با همه بی همه بوده از ازل و ابد در دیده وقت
وی یکی بوده غیر حق نماند اینجا معلوم شود که محققان چه گفتند النهایة هو الرجوع الی البدایة ؎ کسی کز ذوق جانان
گشت مدهوش ÷ همه عالم شده او را فراموش ÷ **قول** صاحب العوارف النهایة الرجوع عن الله الی الله و هو جمع
الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم والله اعلم **ایضا** میفرمایند عزیز من در واقعه نمودند طائفه در طلب حق
در میدان وحدت اسپ همت تاختند طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان
سعادت در جولان آوردند و بمطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه را بر سه مرتبه یافتند مرتبه ذات
و مرتبه صفات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا نداشتند اسم و صفت را در عین ذات تعلق
دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا الهی صدا فی الذات و الصفات خوانند و ذات پاک
حق سبحانه را وجود مطلق دانند کان الله و لم یکن الاشیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فالله و لا سواه

ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد و در مرتبهٔ صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و باید بر ذات نجویند
چه در محض وجود غیر نتواند بود زائد نتواند بود و عین ذات نگویند چه بیان صفات است کمالات ذات عین نتواند گفت و نفی چنان
رفت که در شبهات حیثیت انجا بسند و ذات را تعطیل صفات لا تعطیل فعل قدرت کامله لازم آید و بانکار اثبات را اجتباد و جاری علیهم
کشاید معتزله انجا غلط کرده‌اند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند نه عالم بالعلم و قادر بالقدرة
ندانستند و ندانستند که این مرتبهٔ صفات است و مرتبهٔ صفات چنین است و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات
عین ذات گوید و از ان نفی غیریت خواسته نه آنکه مراد او تعطیل صفات است بالتعدد ذات در هویت فی الله من هذه الجهات که نزد
محققان در مرتبهٔ فعل ایجاد عالم گویند و در عین وحدت وجودی که انه وحدانی الذات والصفات کثرت موجودات
چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که اعیان موجودات باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی
کردیم با آنکه خارج امتناع محض است هو الجلیل الممنوع المطلق و هو الآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته
ولا صفاته ولا فعله بحدوث الاکوان فحق القول هنا اللّهم انا نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیت اند که حق سبحانه را
در جملهٔ مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جملهٔ مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا است تعالی را است
هر غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینهٔ حس عقل و در شرایع بر حس عقل است و ذلک حقیقة فی حقیقة و قرآن
بر این ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین مجاری السموات والارض فمن انکر بحقائق فی آمین العقل فهو فی ضلال مبین و بتحقیق
مردان تحقیق غیر خدا را اسم لغیر این ندانستند موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است واحد الوجود و واجب الوجود و حقیقت ازلی باعتبار
تقسیم عقل دو قسم است یکی وجود آن محض وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و واحد الوجود خوانند دوم عدم محض عدم است و آن را
ممتنع الوجود نامند و ناممکن خوانند و ممتنع و ناممکن خود هیچ نیست لاجرم بالقطع التحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بوجود
مطلق و ذلک مدة الوجود و ما عرف المقام تا مصنف حضرت شیخ ما شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله سره میفرمایند که
طالبان حق بر سه قسم اند عباد و زهاد و ابرار و عشاق شطار بیان هر یکی طنابی وار وا با بدیهه عباد و ساکها بسیار در زاد و
مدت و عشاق باندک تولد این مدة این منزل رسند اما عشاق شطار از عادت پرهیزند و از ریاضت بگریزند و کشف کرامات را بجوی نخرند
کالعابدین و مجاهدین عباد و نعیم والعارفین بعلمهم الزاهدون بزهدهم و اهل الکرامات بکرامتهم عشاق بر حیثیات نزل قف هم ماندند و
از حیثیات ارل ترقی شوند و حقیقه بحیثی بگروند و بریده از همه ظلمات بازماند نه آنکه ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت

احتراز کنند و دمیدن ندانند بلکه جان کنند و خون خورند و گم شوند و پیش مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر مدعیان سلوک
و جهال صوفیه خطا کرده اند و گمراه گشته اند و العیاذ بالله من ذلک روی عن السلف رضوان الله علیهم اجمعین انما حرموا الوصول
بتضییعهم الاصول و الاصول غایة الشریعة و الطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن و الاشتغال بالعلوم الشرعیة امور حسنة
اکثر شان لطالب شایان اخذ نسبت نه اند و نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد ادای الفرائض و سنن رواتب منحصر
باشتغال باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح که آن طریق عباد و زهاد است مذهب طالب فقط انتظار توجه الی الله و الاعراض
عما سوی الله است و روش شان الله و لا سواه و راه نیستی و پستی و برانداختن هستی وجود است **قطعه** در راه ابوی
عدم میزند * کیست درین راه قدم میزند * هر که درین راه مجرد روست * بر سر کونین علم میزند * و صاحب صراط المستقیم در
بیان مؤیدات حب عشقی می نویسد از عمده مؤیدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام و ترجیح
حیوانی زیرا با این امور همتی و لطافتی حاصل میشود و از جمله مؤیدات آن استماع الحان خوش و اشعار عشق انگیز و از جمله مؤیدات
آن اجتناب از اموریکه باعث شدت کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام و اغذیه کثیفه و امثال آنها و در هدایت
نامه کتابت [illegible] حب عشقی می نویسد از جمله ثمرات آن نیست که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری مصور
[illegible] الهی با مثل خود میکند و بس مطابقت به هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب بیشتر و رضای کسی خواه رضای محبوب باشد
خواه رضای غیر آن نه التزام متابعت کسی خواه متابعت خود و محبوب باشد خواه غیر آن ندارد که مقصود ازین کلام آن است که ارباب عشق
و مواجید متقید بقیود شرعیه و متادب بآداب فیه و طالب رضاء مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم نمی باشند حاشا و کلا
بلکه مقصود آن است که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال حجاب این حال و مشاهده جمال حضرت ذو الجلال
میخواهد و بس بهر طریقیکه میسر آید خصوصیت بهیچ طریقه را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب این حال اطلاع حصول آن مقصود
خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل مزخرف و تخیلات [illegible] امثال آنها از امور ممنوع شرعیه بهم رسد
البته از صمیم قلب بامیلان تمام بسوی این امور نموده خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور
آثار این اعمال ابا نمی آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب
و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت در مجلس خود ممانعت
میکند و از قرب جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت به سب و شتم و لگدکوب میرسد و آن عشاق هیچگونه

از دیدار دیدار آمد و رفت محافل و مجلس معشوقان خود دست بردار نمی‌شوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان محو و
متحمل غصه و آب بها نمودن جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت می‌شمارند بالجمله مقصود از کلام
ایشان عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشارتیست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی هست انتهی کلام مولانا
مولانا جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند ؎ ملت عشق از همه دینها جدا است + عاشقان را مذهب و ملت
خدا است + لعل اگر مهر نبود باک نیست + عاشق اندر یای غم غمناک نیست + آتشی از عشق در جان بر فروز +
سر بسر فکر و عبارت را بسوز + عاشقان را هر نفس سوزیدنی است + بر ده ویران خراج و عشر نیست +
تو ز سرمستان قلاوزی مجو + جامه چاکان را چه فرمایی رفو + انتهی چه خوش گفته اند ؎ کمال سر محبت ببین
نه نقص گناه + که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ؎ منزل عشق از مکانی دیگر است + مرد این ره را نشانی دیگر است
چیزیکه این کتاب است ذکر عاشقان چشتیه که نسبت این طریقه چشتیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید انشاء الله [illegible]
اکتفا و [illegible] بیان کمال عشاقان کتاب هذا اولا شورانگیز باشد بیان **توحید مطلق و مقید** هم حضرت
قطب العالم میفرمایند ای برادر مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود و خواه ولی بود که آن سر جست و [illegible]
بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحق ذو القوة المتین و در آن توحید همه روی است هیچ پشت نه
همه حق است هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر از این سر است و آن توحید که
مؤمنان عام دارند و خدای تعالی را ایمان بغیب آورند و مقید بثواب و عقاب آن جهان گشته اند این را
توحید مقید خوانند و نزدیکان توحید مطلق دانند بلی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز بدان راه
نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این بادیه خونخوار که قطع
کند ایمان قطع کند و چنین دولت که رسد ایمان ؎ هر که در راه محمد ره نیافت + تا ابد گرد در این درگه نیافت

بیان قرب نفل و فرض هم حضرت قطب العالم میفرمایند چون عاشق در عشق و محبت بصفات
محبوب موصوف گردد و متخلق باخلاق الله می‌نماید بی یبصر و بی ینطق نشان دهد و کمال این مقام مرا نیست ز
انگار الحق بعلامتی برآرد و این مقام را قرب نفل گویند که ذات برجا است و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی
نمایاست و این مقام در غلبه حال افتد بر نقال الگشته گرد شهید بود در راه بود و از اولیاء است اما ابتدای این

صوفی حق را بخود می یابد اگرچه واصل است اما هنوز در ره است ع آنکس که کشته گشت از آن خال هندوش + گرچه
شهید گشت مسلمان نمیرد + چون در صحو آید استغفار لازم آید سلطان عارفان اینجا گفت الهی ان قلت
یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله چون عشق و محبت
از مقام صفات درگذرد و چنان ترقی نماید که بجمال ذات رسد که آن اقرب فرض خوانند و تجلی ذاتیه ذاتا این
صوفی را از اولیاء مقرب گویند که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد و این مقام محو است
از خود و هیچ عبارت نیارد و بلکه اشارت ندارد و جز دوست نبود فهو لیس الا هو وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوه این مقام است ید الله فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین و
صحت حال بکمال بود و شطحیات بر وی گذر نیارد و با خلق بصحت عقل بود و کلموا الناس علی قدر عقولهم حال
او بود و احکامات شرائع بر خلق بقدر خلق رساند و صلاح دارین کند و ما ارسلنا من رسول
الا لیطاع باذن الله حلیه کمال او است فانه و لا سواه جمال او است در این مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمال در انبیا است **بیان تجلی ذاتیه** حضرت قطب العالم میفرماید
چون بنده در صفات خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتواند
کرد و هیچ شعور خودی جدا نبود نه آنکه بنده تا چیز معدوم بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال صفات خود
جائی رسد که اندر خودی وی برخیزد و هیچ دوئی با وی نیامیزد و لقاء دوست یابد و بر قدر صفات خود لواء
توحید کشف شود و تجلی حق بر وی تابد و حجاب کیفیت و ثنائیت در میان نبود پس و پیش نماند یکروی شود
است همچو نرگس تمام دیده شود + تا بهر دین دوست دیده شود + ع همه تن چشم شود چون نرگس + دوئی
جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق یعنی جز من حق نبود و دوئی
نه باشد تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مؤمنان عام در آخرت بر قدر وی شود
ع سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار + در آئینه بعد تصفیه دل چیزی که عکس آن او بیابد جمال صفات
بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سواه هیچ مقال او نباشد قلب المومن مرآة الرب بمقام ظهور تجلیه
باید که صحن دل خود را بجاروب کلمه لا اله الا الله شهد و لا سواه از نقوش ما سوی حق پاک و مصفی کند و صیقل بزند که محل آئینه صفت است

و آیینه کمال لم یزل لایزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله مجلا باید بود عکس آن از پرده گونیت در سراپرده وهو معکم
اینما کنتم جلوه کند بر تو می که در آینه تافته است اگر دعوی ستور شخص در خود کند و نفی غیریت از خود کند روا باشد المؤمن مرآة
الرب و قطب المؤمنین حضرت رسول الله تعالی اما تا چشم کر است ۵ بقطار تماشش بود و سیتین گهی بتابد چشمش پوشیده ستور اوست
اما بینا آلم را اینکه باید شناوازوی در باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بکشاید و گرنه چه یار چه حیوان چه جماد مکتوب
چهاردهم حضرت یحیی منیر است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و هیچ را نیز تجلی باشد
و بسیار روندگان بدین مقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد ازین مهلکه خلاص
دشوار بود که نتوان بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آینه دل از کدورات وجود ماسوی الله صیقل پذیرد
و مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات و صفات او شود ولیکن هر گاه این سعادت مشاهده نماید از میان
صاحب لیتی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت صافی کند بعضی صفات روحانی در او می تجلی کند پس گاه روح گوید
روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح
در سجود بیند در غلط افتاده اند که مگر حضرت حق است قیاس بر حدیث کر اذا تجلی الله لشیئ خضع له کل شیئ و ازین جنس غلطها
بسیار افتد که تجلی جلالی و صمت حدوث دارد و آثار آفت افنا باشد و از تجلی جمالی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان
پدید آید و از تجلی حق سبحانه این حاله بر خیزد و هستی نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت بدانکه
انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار
دو لفظ است میان این طائفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و
مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق سبحانه
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد و گویند که مسئله کشاده گشت
مسئله کشاده نگردد و لیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل
او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از عالم غیب پوشیده گردد و این
استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند نه از خویشتن از آن جمع نشستن بشریت از پیش برخاست و غیب
و دیدن تجلی خوانند نیز حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوهی در جواب سوال می نویسند مسطور بود که نظر در

مصنوع کرده است که او را صانع است این دانستن را دیده بود دیدن صانع در مصنوع چنانچه حضرت شیخ العالم یعنی شیخ احمد
عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن آئینه و دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده بچشم یقین اما هم که هنوز
آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی
صوران بعلم یقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم یقین می بینی پس این دانستن بدین بود و دانستن مجرد
و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رَأَیتُ رَبِّی فِی اَحسَنِ صُورَةٍ حقیقت بود و مجاز نباشد بی مثلی و بی کیفی بود که
همان آئینه و همان بیننده و هر چه بیننده بود و معاینه بود و همان دانستن بود و همان دیدن و دیدن جز این نبود و خواه
عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب میان است و آنچه آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق
همین بیش نیست یا فرقی که میان ایشان است شتان ما بینهما و گرنه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست و دیدن و شنیدن
آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گرنه هرگز دیدن ممکن نبود و عقاید است
که دیدار خدا تعالی در بهشت مومنان را با ارتفاع حجاب بی شبهه بود و در حدیث است سَتَرَونَ رَبَّکُم یَومَ القِیٰمَةِ کَمَا تَرَونَ القَمَرَ
لَیلَةَ البَدرِ هنوز فهم کرده باشی اما زبان اینجا گنگ گشت چه توان کرد همان باید که داده اند نصیب نصیب یعنی
فردا بجنت رسی وقت رؤیت حجابها بردارند چشمهای ظاهر ترا در رؤیت بسپارند آنگاه خدای عالم بیجهت
بی زمان و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود و آن همه جزای ظهور شبه است مستور مضمحل گردد
بهشت در نشان نبود و کون و مکان از میان رود و حجابات عیان شود و جود و رائی در عالم تعالی نشان
و نشان شود خدای جهان بی شبهه یکسان دیده شود وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعدَهُ و اورثنا
شود و معهذا هر کس خدا تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات و حقیقت حق که آن را هم سد ود است انبیا بقدر
خود بینند اولیا بقدر خود و مومنان بقدر خود و این سری عظیم است هر چند بینند تجلی بینند نه بچیزی خارج
تَعَالَی اللّٰهُ عَن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا ایضا و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده
در سر وجود وی بقدر صفای وی است و هم اینجا است که بعضی دائم در مشاهده اند بعضی گاه گاه بر قدر صفا
وقت هر یکی فَاِنَّ سِرَّ الوُجُودِ هُوَ لَیسَ اِلَّا هُوَ فَاعرِف فَاِنَّهُ و قیس و تجلی حق در مقام ظهور مرتبه شهود و نمود وجود است

از اینجا گویند هر ذره از ذرات عالم همه تجلی اوست در ظهور و در قدر مظاهر خود و بعضی تجلی نیز در مرتبه کشف انوار و اسرار ربانی هست و
مشاهده جمال بهمائی و جلالی و کمالی او فالتجلی فی الغالب ظهور بالکشف و المشاهدة فی الحقیقة ظهور الله تعالی للعبد علی صفة
ولا نهایة لها ایضا نشنیده بود حدیث رأیت ربی و لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوتة تحجبنی فی جنة
خضرا و چه معنی دارد مستقر است اینجا مصطفی صلی الله علیه و سلم خدا را بعین الیقین در مشاهده کمال جمال و جلال سر پرده قلبی
در روضه قابی رسید که قاب چی مشهود بود رب تعالی است فهو بعض من الاطلاقة فیه جز قالب دهی نفحات ابدی بر آن
اشارت میکرد و میگفت رأیت ربی الحدیث چرا که خدا تعالی خارج نیست بنده خدا را در خود بیند بقدر صفای
و کمال طلب قالب خود که و فی انفسکم افلا تبصرون تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا و عزت خداوند است
بود عدم صرف و محض امتناع بود فلا عبد و لا رؤیة پس بنده از خود محو شود که اضافت یکو نتواند و شود خودی
ادراک بود و نه آنکه بنده تا چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در جائی رسد که از خودی خود بی خبر
بود و بی نیاز باشد و ایضا عزیزی گفت بنده بصفات خداوند موصوف شود و باقی آید گر و و بصفات خدا
چو خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود موصوف بود و بنده در میان نبود یعنی بنده با خداوند
یکتا بود چون حلول و اتحاد و عدم وی در میان نبود و خدا در وقت دیدار نبود خدا بقدرت خدا دیده شود
بی کیف بی مکان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک و مبرا از مثال جل شانه بنده در میان نبود
و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود چه خوش باشد هر که گفت به سمعا و بصرا لی بصیر و بی یسمع شاهد این بود ذات
و ذلک معنی التجلی فاعرف و کشاده تر آن است که روز دیدار روی چشم بنده مستور نبود که در کار شود آنرا
نظارت خوانند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة اشا لیسه دیدار به دیگر کار شود عزیزی
جائی که سنگی را بار است و سنگی را دیدار است ما را بانا امید چکار است و معتزله را انکار از دیدار است
یعنی سنگ وقت دیدار خدا و ند بصفت خود او نه بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف گشته دائم
عالم صورت در گذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی رای ربه و جلاله اشارت بدان دارد و هو الکلب
کذلک لیصیر منه الیه و یری ربه فالانسان احری ان یترقی منه الیه و یری ربه بلاشک فیه افنار و
علی ما یری ایضا آنچه بزرگان گفته اند دیگران هم عده کرده اند لیکن ما تقدیم اینجا برد

معنی او آنست آنچه آنجا وعده برؤیت بود اینجا بچشم یقین مشاهده این مقصود را محققان مشاهده خوانند بمعنی رؤیت
دانند یعنی آنچه موعود ست در مشاهده ایشان مقصود هست هرچند در صفا بلند روند و در مشاهده و قرب حق
شوند صفا حجاب بود چنانکه دانند که بی حجاب هست و نه چنان هست بلکه صفا حجاب هست نه ارتفاع حجاب
ایضاً بنده خدا را دیده و دانست با وی شریک نیست و آن دیدن بجان و دانستن هست بود که در کشف کون
از صفا و حجاب البته ارتفاع حجاب رؤیت شود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب و رؤیت بود دلیل آنست که خدا را دیدیم
و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و گرنه رؤیت مجرده جمال سبحان بود که از ان عدم صرف
لازم آید فلا عبد و لا رؤیة کما زعم بعض المعتزلة و غلط خورده اند آنست که مانع رؤیت حجاب فانی و کون فانی
هست ارتفاع آن در وقت رؤیت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رؤیت حجاب باقی هست که کمال آن معنی
در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریای حق تعالی هست که بفنای آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز فقط **بیان تجلی ذاتی** مولوی محمد اسمعیل شهید در فصل چهارم باب آخر کتاب
مذکور میفرمایند بعد ذکر کلمه نفی و اثبات و ملاحظه معنی و مراقبات باز سیر تجلی ذاتی دائمی ست و معنی تجلی
ذاتی ظاهر ست یعنی تجلی که منشا آن نفس ذات هست و غرض از دائمی آنست که تجلی مستقر و ثابت مانند تجلیات
و زیرین مستقر از ثبوت تجلی موصوف اگرچه تفاوت بسیار هست لیکن از وهمی امری که بجز معنی ظاهر مراد نیست و این سیر
تجلی هست ظهور کمالات انبیا و مرسلین و اولی العزم پس این سیر را نسبه در مرتبه اول بلحاظ اینکه منشا کمالات انبیاء است
یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غالب را او ران بوجه بارها نبود و نیز معنی در انبیا علی الدوام متحقق میشود که در حالت
خواب هم چه وجود با وجود ایشان منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلائق میرسد گو که ایشان را آگاهی
نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ هست که از روشنی آن فوائد حاصل هست گو چراغ را خبر نباشد پس انبیا
دائما در کار و بار اند لهذا فیوض ایشان تعلق بتجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که در دوام در کار هی
مستغرق نمیباشند بلکه بر وقت رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند
لهذا منشا کمالات ملائکه تجلی ذاتی دائمی نبود و انوار تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خدا هست صلی الله تعالی
علیه وسلم درین حاصل میشود و محمد و فیض این سیر منحصر خاک هست بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات

خاصیت خاکست لهذا مناسب این سیر و در آنست که در تجلی موصوف بمعنی ظهور است چه بوجهی که گفت که عالم بهر تجلی الٰهی
و دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک هم در فنائی ظاهر است و از ظهور فیض این
سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است و از انسان مقصود ازین تواضع فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او و درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت کمالات رسالت است خصائص رسل را فهمیده
انتقال بمنشاء آن کند و حضرت ذات را از جهت منشائیت آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور
وساطت است درمیان حق و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ دربیان حجج و دلائل و اقامت معجزات
و مناظره و مخاصمه و مقابله مرسل الیه لازم است بخلاف انبیا و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است کلازمه
منصب رسالت است درجه سوم مراقبه است بلحاظ منشائیت کمالات اولوالعزم و امتیاز اولوالعزم از سائر
رسل بهمت قویه است در باب هلاک کفره و صلاح مومنین پس هلاک کفار بهمت قویه صاحب العزم از رسل
نیز دخلی دارد و این خصوصیت زائد شانی است عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم و ظهور آن
کماینبغی روز بدر شد بالجمله امتیاز رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقبه این سیر
و حصول آثار آن ضروریست و قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتی رؤیت است
بموجب روایات صحیحه و مورد فیض دو درجه اخیره هیأت وحدانی انسانی است و عنصر و لطیفه در ورود
این سیر خصوصیت ندارد و سببش این است که منتهای کمالات رسل و اولوالعزم نشان جامعیت حضرت
ذات است و صلاح عموم احیای ناس و تمام اجزای انسانی بهیأت وحدانی مقصود اصلی اهل این کمالات
است لهذا مورد فیض این دو درجه هیأت وحدانی میباشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت
کعبه و آن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را و اثر این مراقبه هویدا است و اثر مناسب این مراقبه
در سائر این سیر معظم بودن است بحقانیت و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی
او تعالی شانه دانند و از همین است که بخاطر بعض از اصحاب گذشته بود که جناب رسالت مآب را
سجده باید کرد و حضرت آدم علیه السلام مسجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها شدند و حضرت
یوسف علیه السلام را معظمان ایشان که ابوین و برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه

حضرت ذوالمنت با تصور رسیدت بیچونی او خواجه محمد هاشم احوال جز رکل شیخ احمد مجدد و حال فرزندان وی و خلفای
ایشان و پیر ایشان خواجه محمد الباقی و حال مال حضرت مجدد و شیخ عبدالاحد و پیر ایشان شیخ عبدالقدوس و بیان
خلافت وشان یافتن شیخ عبدالاحد از شیخ رکن الدین که وی پسر ثانی و خلیفه اولی شیخ عبدالقدوس اند
در کتاب زبدة المقامات می نویسند رحمة الله علیهم انشاء الله تعالی ذکر حضرات ایشان تا بجان حضرت مجدد تا این زمان
عدیم کتاب خواهد آمد لهذا الانعم اقتا و کرا از کتاب مکور در مسود عرضداشت حضرت مجدد که بخدمت شیخ خود در سیر منازل
اولا درکتاب هذا در آورد تا که طلاب طریقه مجددیه بمطالعه اش نسبت خود را تجدید و تازه نمایند و بدین این
کتاب شیوع افزایند و آن اینست بخدمت خواجه محمد الباقی عرضداشته اند مدتی است که احوال خدمت عتبه عالیه
اطلاع ندارد مگر نسبت میداند که شایان دولت حضور نیست مصرع این بس که رسد ز دور بانگ جرسم +
عجائب کار و بار است نهایت بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصل گفته اند گویا فی الحقیقه در ضمن این
اشاره بمعنی قرب وصال کرده اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها + قلل الجبال و دونهن حتوف + لیس حسن ان
ابدی نگر دائمی لاجرم امن گیرآمد مرده ذیر آخر الامر باراده مرید مرید باید شد و محبوب را بمحبت محب بیاگیخته
آنسرور دین علیه من الصلوات اکملها ومن التحیات افضلها با وجود مقام مرادیت و محبوبیت از محبان و از مریدان
گشت لاجرم از حال او خبر داده اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر تمر و فرموده علیه الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت عمان بار محبت تو اند کشید محبوب را تحمل این بار نمود است نقصه پایانی ندارد
ع قصة العشق لا انفصام لها أمنها چون حضرت حق سبحانه و تعالی از برکت توجهات علیه از رقیت احوال محرر
ساخت و از تلوین بتمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و پریشانی بدست نیامد از وصل جز هجر و از
قرب جز بعد حاصل نشد و از معرفت جز نکرت و از علم جز جهل نیفزود لاجرم در عرضداشتها توقف واقع شد
عجب نسبت که حالا بحق الیقینی مشرف ساخته اند که در ان موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمیشوند و فنا و بقا
در ان جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور است و نفس غیبت حضور است با وجود علم و معرفت
بجز از دیاد جهل و نکرت نیست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم + الله تعالی بمحض عنایت بغایت
خویش مدارج کمالات ترقیات ارزانی داشته است فوق مقام ولایت مقام شهادت است و نسبت

ولایت شهادت نسبت تجلی صوری به تجلی ذاتی ست بل البعد بینهما اکثر من البعد بین الثقلین و فوق مقام
شهادت مقام صدیقیت است و تفاوتیکه میان این دو مقام ست اجلّ من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم من
ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلوة و التسلیمات و نشاید که میان صدیقیت
و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالی ست و این حکم محالیت از کشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله وسطی
میان این دو مقام ثابت کرده اند و بقربت نامیده اند باین نیز مشرف ساختند و بر حقیقت آن دو مقام
اطلاع داده اند لیکن با تضرع بسیار و توجه بسیار اعلام بیان علو که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد اگر الامر حقیقت را
معلوم فرموده اند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت ست در وقت عروج اما وسیله بودن محل تامل است
آن مقام بس عالی ست در منازل عروج فوق آن مقامی معلوم نیست و زاید بر وجود و بر ذات جل و علا آن مقام
ظاهر میشود و اینجا وجود هم در راه میماند و فوق آن عروج واقع میشود و ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله
بعضی مصنفات خود میفرمایند و فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و در مقام صدیقیت از مقامات بقا ست
کو بعالم دارد و پایان تر از آن مقام مقام نبوت ست که فی الحقیقة بالا ترست و کمال صحو و بقاست مقام قربت را
برزخیت این دو مقام ندارد که روشش به تنزیه صرفست و تمام عروج بحسب شأن تنزیه است در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم منها کمترین بندگان احمد عرض میرساند و حسب الامر الشریف
گستاخی مینماید چراغ پیشانی را معروض میدارد که در اثنای راه آن قدر تجلی اسم الظاهر متجلی گشت که در جمیع اشیا تجلی تام
علیحده ظاهر گشت علی الخصوص در کسوت نسا بلکه در اجزای آنها جدا جدا آن قدر شیفته و فریفته گشتم که چه بعرض نمایم در
اثنیا و مظهر بود مظهریکه درین کسوت بوده در هیچ جا نبود خصوصیات لطافت و محسنات عجائب که درین لباس میبود از
هیچ مظهری ظاهر نمیشد پیش ایشان تمام گداخته آب شده میرفتم و همچنین در هر طعامی و شرابی و کسوتی جدا جدا
متجلی شد لطافتی و حسنی که در طعام لذیذ پر تکلف بود در ماورای آن نبود در آب شیرین تا آب غیر شیرین تفاوت
بود بلکه در هر لذیذ و شیرین یک خصوصیت کمال علی تفاوت الدرجات جدا جدا بود خصوصیات این تجلی تحریراً بعرض نتوان
رسانید لما در اثنای این تجلیات آرزوی رفیق اعلی داشتم دامنها بهیچ سو نمی نشستم المغلوب بودم
چاره نبود درین اثنا معلوم شد که این تجلی با آن نسبت تنزیهی جنگ ندارد باطن همچنان گرفتار آن نسبت است

بظاہر جلال متصف نیست و ظاہر اگرچه ازان نسبت خالی بود باین تجلی مشرف گشته اند و همچنان با فهم که باطن جمال از نیم بصیر جلال
نیست و از جمله معلومات ظهور آن معرفت است و ظاہر که متوجه کثرت و تعینیت بود باین تجلی مستسعد گشته است بعد ازان گاه چنده
این تجلیات در خفا آورند و همان نسبت حیرت و نادانی بحال خود ماند و صار تِلْکَ التجلیات کان لم یکن شیئا مذکورا انتهی و در نسمات
است منقول از کلمات مولانا محمد قاضی است که حیرت بر دو گونه است حیرت اهل استدلال که مذموم است زیرا که آن از تعارض
حجج و ادله است و منظر طریق اعتماد نیست و حیرت مشاهدان جمال و جلال که محمود است و آن از توالی تجلیات جلال و بارقات جمال
که سالک نزد ظهور آن تجلیات لا نهایات یا سبحان گردد و ادراک او در هیچ مرتبه متحیر شود و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد تعبیر کند
مسئله در مسئله آورده است که حضرت حق سبحانه و تعالی از مثل منزه است لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اما مثال جائز داشته
اند و مثل تجویز نمود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند و آرام بخیال میبخشند و
بیچون را بمثال چون می نمایند و وجوب را بصورت امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ممثل انگارد و صورت را عین
ذی صورت از اینجاست که صورت احاطه حق تعالی در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید خیال میکند که مشهود حقیقة
احاطه حق تعالی است و نه چنین است بلکه احاطه وی تعالی بیچون بیچگون است و منزه است از آنکه در شهود آید و کشوف ما صدق گردد
مسئله محال عقلی و تمثل حضرت قطب العالم در مکتوبات خود میفرمایند مقرر ضمیر با دل ظاهر بحسب عقل است
همان مبلغ علم شان است و قید ... ایشان در حس عقل حقائق الاشیاء ثابتة گویند و لا شک فیها فان ثبوت الاشیاء لیس الا
فی مرتبة الحس والعقل و آن مرتبه بعد ایجاب و ایجاد است هر که ثبوت اشیا را در غیر مرتبه انکار آرد حق بنمایند و شریعت بگذارد و وی
دین بداند و بهیم نور بر جبین او رسد بیت این اه کار هی مشکلست + صد جهان بیچ هم بر خون دلست + در غیر مرتبه بدید وجود
قائل گردیده اند و بقدیم و حادث مائل گردیده اند آری هر کسی همان بین است که علم شان بران است بعض عارفان از مرتبه
حس عقل بلند رفته اند و در علم الیقین خود جز حق سبحانه تعالی ندیده اند و بیک جو که همان وجود حق تعالی است قائل گشتند
و لا شک فیه فانه فی مرتبة الذات عز و جل بمرتبه ذات که هستی مطلق است وجود محض غیر حق را وجود نیست عدم
صرف و محض امتناع است لیس معه الا هو هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد و عالم است
المسئلة مختلفة فیها و اختلاف العلماء رحمة اگرچه یکی را در فهم و علم قصور است نه از وی پیر المغرور است بلکه در وی سر الصور است
نعرت و در یکی نگاه بود که در خلاف دین اجماع اهل دین بود دلیل اینها در مکتوب نود و ششم است جواب سوال توجیه کلیت وجوب الوجود

بہیچ وجہی نیست لاتدرکہ ما ولا عقلا علام آنکہ وجود بر سہ قسمست یکی واجب الوجود و آن ذات حقتعالی است دوم ممتنع الوجود و آن
شریک باریتعالی است کہ وجود او بہیچ وجہ ممکن نیست و آن عدم محض است سوم ممکن الوجود و آنجملہ موجودات است و اما محال کہ بنظر
حس و عقل محال است ممتنع لنفسہ است کاجتماع الضدین و ارتفاع النقیضین مثل تعین حیز من ممتنع لذاتہ کہ محال عقلی است و تحمل و رفع و
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن شرعی آنرا در عقل جائز دارد و محال نپندارد پس محال عقلی باتفاق و اجماع آن نبود و منافی
الوہیت باشد و آنرا محال ذاتی دانند و وقوع آن قدرت حقتعالی جائز ندارند و لہذا حقتعالی لا یوصف بہ محال کہ بنظر خلاف حکمت
حق محال است ممتنع لغیرہ است چنانکہ دخول انبیاء در دوزخ و دخول کافران در بہشت عزیزمن سخن در آن محققان در مسئلہ اطلاع ہم
نمیگنجد چہ توان کرد اگر اینجا ایمان اعتقادی بود ہزار سعادت بود عزیزمن عارفان گویند در مرتبہ ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبہ فعل حقتعالی ایجاد عالم است ہو اللہ الخالق الباری بقدرت بالغہ و حکمت کاملہ او خیر و
غیر حقتعالی نیست ہست مینماید تعلق بوجود میکشاید اینجا آنجہان امر و نہی ثواب عقاب پیش می آید و دوئی نیست
در حضرت تو ہمہ عالم توئی و قدرت تو اہل ظاہر را اینجا فہم نبود و صفا سرباید تا کشاید عزیزمن آیت فتمثل لہا بشرا
سویا بدیدہ انصاف نظر کن اگر توانی دیدن بگوش ہوش بشنو اگر توانی شنیدن اینجا بشنو کہ صورت بشر را در مرتبہ ذات ملکی
ہیچ گزند و ہیچ اثر نہ و در مرتبہ فعل او را وجود است و ملک را قدرتی ماند ہر گونہ شدن کہ خواہد شود بی تعلق ہیچ را در قدرت خداوند
جل و علا چہ دشوار دانی یفعل اللہ ما یشاء میخوانی حسن شرعی اینجا فعل را شان گفت کہ جز فعل را شان نگفت تکوین ہمان
مکون نیست و تکوین ہمان تکوین یکے را دو مینماید و ہزار میکشاید خلقکم وما تعملون شنو را دو ہست و نور او و تو دانی کہ شعور
ما ست و ظہور را با غلط در سخت و صحت در غلط مع غفا بکار آمد در صورت بذات ملک نور ہست و صورت بشر از ملک نور و ظلمت است
ظلمت را با نور چہ ظہور یغشی اللیل النہار در کسوت بشری کہ حجر است حقیقت ملکی را آورند کہ خطیر است و ہو اللہ فی
السموات و فی الارض ہمہ از آن خبر است و نظیر تا دیدہ کرست و جمال کہ دار مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در صورت
بشری ہمان حقیقت ملکی میدید علم میکرد نزل بہ الروح الامین و باعتبار صورت گفت جاء ہذا الرجل اخبر انہ
ملک اگر ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل نبود خود ملک دیدن نتوانند و لو جعلناہ ملکا لجعلناہ رجلا و
ہذا من عجائب الالوہیۃ الا کشاف الرجل ضدان مجتمعان تمثیل یکی مر اہم دیگر نیست اگر نہ تناسخ لازم آید ملکساہ و
الذی بیدہ در سلم بری نیز عقل و حس محال نپندارد قدرت حق در صدد جواز می آید و نظم السموات بغیر عمد

شروع نمایا گویند هرچه عقل آن را محال پندارد عشق آن را ممکن شمارد عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست عشق
گوید هست راهی رفته‌ام من بارها **تحقیق تمثل جبرئیل بصورت دحیه** مدارج النبوة است و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت
دحیه آنست که صورت علیحده دحیه در ذهن جبرئیل علیه السلام بسبب تعلقات کامله و ارادت شامله که دارد وا نمت وجود خود بر آن صورت
علمیه صفاتیه او را ست نمود و خود را بصورت دحیه نمود و آن صورت علمیه ملبس بآن صفات شده گردانید و جبرئیل ساعات خود ثابت بود که این آن
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورت که ثابت و آن صورت حاصل تمثل عین جبرئیل است زیرا که جبرئیل حقیقی
دیگر نمی‌شود غیر او نیست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که بصورت بر آمده متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و
تمثل وی بصورت عالم میگویند و همین طریق تمثل روحانیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت
متعدده در عالم میگویند و گاهی در غیر صورت دحیه نیز می‌آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان چنان آمده **مسئله**
تناسخ و بروز بدانکه کفار بر آن رفته‌اند چون روح از بدن انتقال نماید در رحم زنیکه حمل چهار ماهه داشته باشد در آن مولود
درجه وجه دیده موافق اعمال اهل عالم گرفته ظاهر میشود و هنود آن را آواگون میگویند و بیانش آنکه چون انسان بمیرد و اعمال آن
قبیح و خلاق بد از روح او را در اصناف رذائل ناقص می‌آرد و خلق میکند و روح بعضی را در اصناف و قالب غیر انسان ظاهر
میکنند و اگر اعمال آن حسنه است برعکس آن میشود **و خلع بدن** و لبس بدن آنکه کاملی روح خود را در بدن دیگری مرده خواه
آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر بشرطیکه آن بدن صحیح و سالم باشد می‌اندازد و حلول میکند و میشود این کار را کالب بیناسند
طریقش اینست که روح خود را از سر انگشت پای خود کشیده بدماغ برده بدن دیگر نفوذ میکند مانند سلب نفی [illegible]
بر صورت آن را مانند که روحانیت کمل در بدن ایشان باشد و کاملی تصرف نماید افعال را گر چنانکه ذات آن را بصورت تمثل
بر شجر و عسیج تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا الله چون پری غالب شود و بر آدمی گم شود و مردم تمام وصف مرد در صاحب
رشحات نقل میکند که گاه حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره بیمار شدی بگرد از خانه بیرون آمدند باز در اندرون می‌آمدند
هر بار که خانه می‌آمدند بطریق خلع و لبس صورت دیگر ظاهر می‌آمدند اگر فرضا ده بار در آمدند هر بار بصورت دیگر می‌آمدند
یعنی خلع صورت و لبس صورت آیین سخن در مسئله تمثل رفع گردید مولانا شاه عبدالعزیز در جواب سوال حاجی [illegible] الفیضان
مراد آبادی مینویسند و [illegible] رساله است مسمی با سوله اجوبه مسئله بروز و تناسخ آنچه از کتابی منقول بود درست
و نزد فیکه در میان تناسخ [illegible] بلکه [illegible] مانند تصرف در روح [illegible] حقیقت

الحقائق تعالی و تقدس است و چون نسبت او تعالی با مخلوقات نزد ایشان ظاهر بمظاهر و قیومیت مخلوقات نیز این نوع تصرف ثابت
میتوانند کرد این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی مطرد است و در بعضی دیگر مخلوقات که
ارواح بنی آدم اند خارق عادت و در قصص اولیا درین باب چیزی بسیار منقولست و خود حضرت شیخ اکبر از بنیاد قدس سره کافی
روایت کرده اند و مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو وغیره درین امر موجب نقصانی و قدحی نمیشود چه
مشارکت در تمثل و تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه چهل غزل سید
علی همدانی قدس سره وغیرها از آن باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد و اگر شیاطین را نسبت تقضا نشانه
خود بتقلید مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که نیکان و بدان از هر جنس با هم در امور بسیار شریک میباشند مثل مشهور است
که آنچه آدم میکند بوزینه هم. فرق اینست که شیاطین مثل شیخ سدو وغیره این تصرف را برای اغوای بنی آدم و بقصد تذلیل
و طلب عبادت و نذور و قرابین اینجا میکنند و ارواح مقدسه برای القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل
این عمل مینمایند و مبنی مدار فرق در نیکان و بدان مقصود و عزائم و نیات ملکه صالحه و خبیثه میباشد در صورت عمل شهداء
و کافران در استعمال سلاح و اجرا سیف و سنان قواعد شرعی و سیاست یکسان میباشند و تفاوت که فیما بین الفریقین است
از راه حسن نیت و خبث آنست پس مشابهت این عمل ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو وغیره از شیاطین تشبیه یک عمل بعمل دیگر
چندان نزد صوفیه مستبعد نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل در ارواح ایشان جا بجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه
ربوبیت چه جای ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه فرموده است ؎ و تجهتهم تنبیک فی العهد غیرها
علی فهمها فی مستهاث جنت + و مولانا رومی در مثنوی همین را در فارسی میفرماید که ؎ چون پری غالب شود بر
آدمی + گم شود از مرد وصف مردمی + چون پری را این دم و قانون بود + کردگار آن پری خود چون بود +
انتقام اینست که نسبتی که روح را با بدن خود از قیومیت میباشد میتواند که روح دیگر را کلا وسع اقرب بالاطلاق ازین حیثیت
با این روح بهم رسد تا آن روح حکم روح الروح پیدا کند و هر قدر وسعت و اطلاق زیاده تر شود این تصرف زیاده تر
بروز نماید حتی که حقیقة الحقائق که روح جمیع ارواح است همین اتم وا در متحقق باشد و از جناب بر هر روح این نوع
تصرف فائض میتواند شد آری استعداد و قابل شرطست نیست آنچه بر قواعد تصوف منطبق میتواند شد اما علماء
ظاهر بقسم احل میکنند بر تلبسات شیاطین جن و دلیل علماء ظاهر درین دعوی آنست که اگر این نوع تصرف از

ارواح طیبهٔ اولیا یا ملائکه یا حضرت حق دانسته شود حالانکه بالقطع والیقین این تصرف از شیاطین ارواح خبیثه است و تلبیس
عظیم لازم آید و اشتباه قوی در دهد و جاهله را ممکن شود که بروز روحی مقدسه در خود ادعا نمایند و اقوال و افعال آنها جای
انکار نشود و اتمام اهل حق لازم آید و تعصبی که از اولیا درین باب منقول است چنانچه در نفحات در ذکر اوحد الدین کرمانی
است و همچنین در فتوحات شیخ اکبر پس آن همه تعصب اولیا را جا است که بر روح زنده دیگر تصرف کرده او را معطل ساخته
و ایشان جای اشتباه نیست که در حالت حیات اگر شخصی ادعای بروز روحی از ارواح زندگان نماید قولی و فعلی از وصادر
شود و بآن زنده رجوع کرده حل شبهه میتوان کرد و بخلاف ارواحیکه در برزخ اند یا ملائکه یا حضرت حق جل و علا و اهل مشرب
تصوف که تجویز بروز ارواح اولیا مطلقا خواه زنده خواه مرده مینمایند ازین اشکال چنین جواب میگویند که اشتباه و تلبیس چنین
سریع الارتفاع باشد و قریب الزوال از ان باکی نیست این تلبیس و اشتباه آن از همین قبیل است که با دنی رجوع بدلائل
کتاب و سنت و احکام شرعیه مرتفع میشود اقوال و افعال آنکس باید که بر معیار شریعت محک نمایند اگر مطابق آن باشد بروز
روح پاکست و اگر بخلاف آن باشد بروز روح خبیث است و نیز میگویند که این نوع تلبیس و اشتباه در خطرات الهیه نیز هست ملائکه و وحی
الهی و تمنی شیطانی و الهام ملکی و وسوسه شیطانی و تمثل بشری که از ملائکه از جن و شیاطین میشود و نیز واقع است آنچه از طریق رفع
این تلبیس و اشتباه در آنجا بکار برده میشود در اینجا هم جاری خواهد ماند اما قول او در تقریر کثیر بالجمله طریق اسلم همین است انکار را بقاعده
تصوف نباید نمود و وقوع را که محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل بر ان این است نقل بر وقوع قائم و بروز سکوت کردن مجمع علیه
صوفیه است و امثال این نوع صور بسیار دارد که در کتب تصوف مشروح است اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصه زید
بن خارجه است که ابو بکر بن ابی الدنیا فی کتاب من عاش بعد الموت و قاضی ابو بکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
او جمعی از روح او با بدن متعلق شده آوازی کرد مضمونش آنکه محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک
فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق ثم قال ابو بکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده
قویا فی امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق الی آخر القصة الطویلة و از تفصیله معلوم میشود که درینجا
بروز دو روح شده بود یکی از اهل آسمان در زید بن خارجه بود که با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بوده که العیه
آخر کلام او را تصدیق میکرد و هم بزبان او و این نزاع فیه ثابت شده و در کتب حدیث قصه دیگر نیز همین طور وارد
است که الفاظ آن یاد نیست شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله سره که مرشد شیخ فخر الدین

سنجانیست و مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات بعضی مسائل از وی حکایت کرده است در باب ثامن فتوحات میگوید اوحد الدین
کرمانی رحمه الله گفته که در جوانی خدمت شیخ خود کردم سفر بودیم در عماری نشسته بود زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم
که در آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازه ده که داروی بستانم که نافع باشد چون اضطراب دید اجازه داد بر فتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته و مرا نمی شناخت و من وی را نمی شناختم چون در میان
ملازمان وی در آمدم برخاست و پیش آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و
با من بیرون آمد خادمی شمع همراه من آورد تا رسیدم که شیخ آنجا بنشیند و بیرون آید گفتم برو وی را دم که باز گرد و باز گشت پیش شیخ
آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ما دیدم بر تو
شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات نماید شرمنده شوی
از بیکلخ و سنجر و شیدم و بصورت وی برآمدم در ضلع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین را مبتدع اندر و پیش خود نگذاشت قول صاحب نفحات شیخ شهاب الدین خلف مر استحسین کرد و گفتن
بوده که مراد شیخ با مبتدعیت وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینمود و چنانکه گذشت و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی
است من حیث هی هی عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد دیگری مقید و آن از
حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه یعنی رنگ حسن بیند چنین بیند و جمال الجمال حق را در تنزل بمراتب کونیه
و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و معنی حدیث ان الله خلق آدم علی
صورته حضرت مطلب العالم میفرمایند مقربان و قمری باغ احد بر شاخ زاغ صمدیت بترنم اللهم الوهیت بزبان
فصیح و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته عالم
غیب را بصور تشبیه دو صورت را در غیب برد ظاهر را باطن زانکه ظهور شی بطون نقیض ظهور است و ظهور کشیده
حقیقت را مجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل حدیث بدان میکنند که
آدم معنی بتعلیم عجیب صفت مر علی را که هیچ صانع بدان نرسد و این دلیل بکمال صنعت امام غزالی میفرماید

على صورته اى على صفته واين فقير گويد على حكم خود است امام غزالى از صورت آدم عليه السلام خبر از صفت حق ميدهد كه خود در سميع بصير
مريد متكلم خبير عليم حكيم قدير مختار دانند آن يافته تا خدا را در وجود صفات كمال بشناخته اينجا بزرگى گفت ما الفرق بينى
وبينه الا بصفة الوجود بغير القيامية الوجود والقيام اى وجودنا به وقيامنا به والا فليس الا هو فما هو الا هو واين فقير
بى تميز از صورت آدم خبر از ذات حق ميدهد چنانكه ذاتش محض غيب وجود شامل ربيبات است هو الشى عند ظهور شهادت و غيب است
كذلك بحكم لآدم عليه السلام فانه سر ايشان وصفت آدم كه نوع انسان است مراد از اين انسان است كه از همه كليات است
وآن حقيقت ذات اوست و همه حيوان ناطق وآن محض غيب وجود شامل ربيبات است واين نيز در ظهور خود شهادت و غيبت
وآن چهار عالم است چنانچه حق تعالى را چهار عالم است عالم شهادت حق جهان است و عالم شهادت او جسم مركب عنصرانى است
ومقابله عقول ملكوت تعالى دل انسان است ومقابله عالم امر كه وراى عرش وفرش است روح آدم است وآن جبروت
ديگر لاهوت مقام سر خفى صفات واين تعالى خلق عظيم ازينجا روشن شود كه حكم
آدم چون حكم حق تعالى است مثال است اما جارح صورت است بلكه صورت شهود اوست و عالم شهود
پيش شهود اوست نه صورت و وجود اوست كما ان العالم الحق تعالى انه على كل شئ شهيد والعياذ بالله حديث
ازينجاست من عرف نفسه فقد عرف ربه عزيز من ما دريابد كه از صورت و معنى برون تا بلند مسئله
روح عزيز روح را عوام روح را قديم گفته واين بغلط صحيح فلسفه اند اما همه گفته اند كار روح
نه چون كار مخلوقات ديگر است شرح روح همين بسند است كه ز امر پروردگار است و زنده قديم بدان معنى ميگويم
كه الروح اسم من اسماء الله تعالى كار او با حقيقت امر نيست بلكه روح نبود كار او با حق بود پس ازلى بود تا پايان نبود والنهى
بود ديگر مسئله روح مسئله روح از متشابهات است وكيفيت وكميت وشرح آن در شرع وارد نشده ساكت است
قياسى نيست اعتقاد آن اشارند كسيكه روح را قديم گفت نه بدين معنى كه روح ذات پاك حق سبحانه
است ونه بنده است بلكه بدين معنى كه روح نوريست ربانى وقدسى است وسريست سبحانى زمان ومكان را بر وى گذر نيست و
زمان ومكان را از وى خبر نيست قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين رمز اين سر است وسكوت شرع اينجا هم برين
سر است كه شرح او هم شرح حق است بيت انچه در توحيد مطلق آمده است آنهمه در تو محقق آمده است چه شنوى خليفه رحمان
كرد مسجود ملائكه تا باشد هوشيار از آنكه انا الحق وسبحانى گفت نه بدين معنى كه مدعى الوهيت است بلكه بدان معنى كه سر سبحانى

ـله يعنى چنانكه عالم صغير مجموعه صورت ذات حق و صفات او كلياً است همچنين انسان كامل كه عالم صغير است صورت ظهور ذات و صفات و جميع مراتب ظهور او تعالى است

د نور ربانی بر موسی تافت گویا بوقت آیت من الشجرة یموسی انی انا الله رب العلمین مشاهده شد پس انی نعت پادشاهی بحق
آنجا که هیچ روح نیست جز روح اباحق این مقام نیست و جز رویت و مشاهده این هیچ نصیب نیست مقام روح برین جمله آمد
نشان این هم مگفتن غیرت آمد ایضا مسئله دیگر سؤال کرد مجاهد گفت که بالای عرش منتها و حجاب از نور ظلمت هست و میگویند
بالای عرش چیزی نیست جواب مستور باد و بالای عرش که ورای عرش است الرحمن علی العرش استوی عرش قلبی و عرش فلکی عالم جبروت و امر حق است و جود
الموجود و الوجود یعنی صلاحیت دارد که وجود دهد و تخلق نشاید روح را مخلوق ازینجا گویند که تعلق روح از عالم امر به عالم خلق می آید
و در تصرف مقید و مقبوض میگردد و مسبوق مثاب نمیشود اگر او در عالم قدس کمال از عالم کون برتر است و لا یطلع علیه احد الا الله
پس عالم امر کمال تر به حق قسمت ستایی نپذیرد و کیفیت مثلیت بر نمیگیرد و له الخلق و الامر و آن منتها و حجاب از نور ظلمت
از عالم امر و از عالم خلق بالای عرش تجلیات انوار ربانی است ظلمت از فنا خبر می آرد یعنی درویش در ترقی خود و از ان نور فنا
و باقی میگردد فی الفنا فی الله و البقاء بالله و فناء الفنا تعبیر البقاء لا نهایة و عبارت منتها و اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی
است نه تعین چیزیست و تعین هم نتوان کرد اگرچه تعین چیست یعنی که چون منتها و با تجلی غایت جمال احد تشنا دهد کمال نیست
احد بیند خدا یتعالی بعید است فلا حجر منه بالحقیقة لاحد فلیس ما وراء العرش شی من الکون الا الانوار الربانیة و ما وراء العرش حجب
الا التجلیات الحجابیة من النور و الظلمة بحسب اقتضاء الوقت فسبحان علی طالب الحق و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی

فائده در بیان حقیقت نفس انسان و دل و روح در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری می نویسد بدانکه
لفظ نفس مشترکست میان معانی بسیار یکی ازان آنست که نفس اسمی است مر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال
غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند جهاد است
از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ و در کشف المحجوب است که نفس از روی لغت وجود شی باشد و حقیقت ذات و اندر جریان
عادات و عبارات امر مان مختلفست معانی بسیار بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده نزدیک گروهی نفس بمعنی جسد
گروهی بمعنی فردوس و نزدیک گروهی بمعنی جسد و نزدیک گروهی بمعنی خون اما محققان این طائفه را مراد ازین لفظ جمله هیچ چیز نباشد
و اندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قاعد سوء اما گروهی گویند ذاتی است موضوع اندر قالب چنانکه
روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی باشد و نهال
مذموم را سبب آن است و این بر دو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل

و خشم و حقد و آنچه مانند آن در شرح و تفصیل ست پس بر امت مر این صفات را از خود دفع توان کرد و
نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر ست و یکی محل خیر و لامحاله صفت با موصوف باشد
آبدان قائم بود و چه صفت بخود قائم نباشد و معشر آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد
و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت ست و سر آن و آنکه حقیقت انسانیت مردمان سخن
گفته اند تا این اسم چه چیز ست و چه چیز را سزاوار ست و علم این بر همه طلاب فریضه است
از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود و نیز باید تا بصحت حدث
خود قدم خداوند را بشناسد و بفناء خود بقاء حق را معلوم کند و نص کتاب باین ناطق ست و
خداوند عز و جل مر کفار را بجهل خود صفت کرد و گفت وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا
مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ ای جهل نفسه و یکی گفته است از مشایخ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ فَهُوَ بِالْغَيْرِ أَجْهَلُ و رسول
ز سو صلی الله علیه و سلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ و یقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذُّلِّ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ و یقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله اینجا معرفت
انسانیت ست و اختلاف مردمان اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان جز روح نیست این
جسد جوشن و هیکل آن ست و موضع و ماوای آن ست تا از خلل طبایع محفوظ باشد و حس و
عقل صفت آن و این باطل ست از آنچه چون جان ازین بنیت جدا شود ویرا انسان میخوانند و این
نام از آن مرده بر نخیزد و دیگر آنکه اگر علت انسانیت روح بودی بایستی که هر جاندار بحکم انسانیت
بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح و جسد ست بیک جای و چون یکی از دیگری مفارق
بود اسم ساقط بود و این نیز باطل ست بقول خدای عز و جل که گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا مر خاک آدم را بیجان انسان خواند و هنوز
جان بقالب آدم نه پیوسته بود و گروهی گویند که انسان جزویست لا یتجزی محل آن دل است
که قاعده همه اوصاف آدمی آن ست و این همه محال ست که اگر کسی را بکشند و دل از وی بیرون

کنند هم اسم انسانیت از وی منتفیند و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از
مدعیان متصوفه را اندرین معنی غلط افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و
محل تغیر نیست و آن سر الهی است و این جسد لبیس آنست و آن ممزوج است اندر امتزاج طبع و اتحاد
جسد و روح گوییم جمله عقلا و مجانین و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ
معنی نیست ازین اسرار و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب وجود شخص را هیچ معنی نیست که
آن را انسان خوانند و از بعد عدمش نیز خداوند عزوجل ما جمله را که اندر ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عزوجل وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس بقول خداوند تعالی که اصدق الصادقین است
از خاک این صورت مخصوص با همه ترکیبه انسان است چنانکه گروهی گفتند از اهل سنت که انسان
حیی است که صورتش بدین صفت و هیئة شد معهود است که موت از وی این اسم را نفی نکند
با صورت معهود و آلت موسوم بظاهر و باطن و مراد از صورت معهود تندرست و بیمار بود و
و آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق هر چه صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس
بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل تر بود و نزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح
و دیگر نفس و سوم جسد و هر ذاتی را ازین معنی بود که بدان قائم بود روح را عقل
و نفس را هوا و جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و عالم نام دو جهان است
و از هر دو جهان در انسان نشان است نشان این جهان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا انتهی حضرت شیخ عبدالقدوس میفرمایند چون ولیش و طالب حق
در آید و کار بجایی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود و نبود تا تنها چی رسد که اثر
انسانی ازو هیچ نبود بی تکلیف مبود راه نبرد نور پاک حق سبحانه و تعالی و تقدس بود و لائق پرستیدن آن

نور هست که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور بآن نیست و از آن آگاه نیست وجود عالم از آن نور هست
و فنا و عالم بدان نور هست چون خلیل الله علیه السلام بدان نور رسید و گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ
لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم هست مصطفی صلی
الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ و در حق
خود خاص فرموده مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ اَنَا الْحَقُّ منصور سبحانی طیفور از این نور هست و این
حضور هست عزیز من چون فقر تمام شود عمر یکباره برخیزد و درویش در میان نماند اگرچه صورت بشری
در میان بود اعتبار ندارد بیان دل بدانکه دل نه مجرد پرکاله گوشت هست که بهائم هم دل دارد
پرکاله گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد و دل مخاطب هست که خدا را با او
خطاب هست نه با گل و دل متکلم هست و دل عارف هست دل نور هست ربانی و تعبیه در قالب انسانی
مرد آن بود که بدان دل رسد اَلْقَلْبُ بَحْرٌ لَا سَاحِلَ لَهٗ اگر صد سال حرف بر زبان گذرد که هیچ از دل خبر نگیرد
و هر دو در ملکوت در آید و با ملک همنشین آید بلکه از ملک و فلک برتر رود و بلکه از مقام روح بلند شود و بنور رسد
و از اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ خبر دهد و درین ولایت مرد بجای رسد که انا الحق و سبحانی
دم زند سبحان العبد عبد و الرب رب عبودیت و منش بگذارد ایضا بیان روح آنکه گفت عشق
خدای جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد چه معنی دارد لاجرم باد روح ما را از تنویر
تجلیهم وجود آمد و نور عشق جوهر جان ما شد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خداوند هست که شوق و ذوق
خداوند پیوند ما هست پروانه در شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در وی
نشانه ته لاجرم جان ما در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از پرتو عشق
او هست جوهر وجود او را در مرتبه عرض ظهور او هست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را
جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار او هست که
بمهارت بعرض دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت بجوهر جان ما هست بیت عشق او
در جان ما جانان ما هست + جان ما را عشق او سلطان ما است + مسئله تصور شیخ در مقامات

مظهری از مرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره نواب کرم خان مرید خواجه محمد معصوم بجناب پیر خود
نوشتند که محبت شما بر محبت خدا و رسول صلی الله علیه وسلم غالب است و موجب انفعال می‌شود
در جواب برنگاشتند که محبت پیر عین محبت خدا و رسول است و سبب جذب کمالات الهیه که در باطن
پیر ثابت است می‌شود ع چون دیده و عقل آمد اول معبود تو پیر است اول + در فصل اول مقصد دوم
رشحات علی بن حسین واعظ می‌نویسند رشحه هم در معنی آیت وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ حضرت
خواجه احرار می‌فرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که
مجالست را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار
صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت بحسب معنی آن است که از رهگذر باطن طریق رابطه
ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق واسطگی داشته باشند و در صحبت حصر نکند در آنچه همیشه بچشم ناظر
باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون
این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود
و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود حضرت مجدد الف ثانی در مکتوب سی ام
جلد ثانی مکتوبات خود می‌فرمایند ورزش نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته است
که در صلوات آن را مسجود خود می‌دیده‌اند و می‌بینند و اگر فرضاً نفی کنند منتفی نمی‌گردد و محبت اطوار این دولت
متمنای طلاب است از هزاران یکی را اگر بدهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت محل است که باندک
صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه مسجود له
چرا محاریب و مساجد را نفی نکند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال
صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بد بخت
که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند صورت
اطوار اشاعم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود باک ندارد و چشم

اوراضائع نخواهند گذاشت اگر یکی ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچه بحضور جمعیت باشد که
آن استدراج است که عاقبت خرابی دارد و در نسمات القدس مولانا خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس کم بواسطه
وجود پیر میگردد و فیض اقدس آنکه بی واسطهٔ پیر میسر و مرید صادق آنست که جمال پیر را مرآت جمال معشوق
حقیقی داند و در حضور غیب پیر نظر بران آئینه بر دوزد تا آنکه جز جمال پیر در آئینهٔ دل هیچ در نظر نیاید نگاه
بتوسل آن متوجه جمال بیچون گردد عزشانه مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی در قول جمیل خود می
فرمایند در فصل اشغال نقشبندیه قالوا الطرق الموصل الی الله ثلثة احدها الذکر وثانیها المراقبة وثالثها الرابطة
بالشیخ شرطها ان یکون الشیخ قوی التوجه دائم الیادداشت فاذا صحبه علی نفسه عن کل شیء الا محبته وینتظر
لما یفیض منه ویغمض عینیه او یفتحهما وینظر بین عینی الشیخ فاذا فاض شیء فلیتبعه بمجامع قلبه و
لیحافظ علیه واذا غاب الشیخ عنه یخیل صورته بین عینیه بوصف المحبة والتعظیم فیفید صورته ما
تفید صحبته مترجم مولوی خرم علی رحمه الله تعالی میگویند مولانا نی فرمایا حق یہہ ہی کہ سب اہون سی
یہہ راہ زیادہ قریب ہی وکونوا مع الصادقین یعنی سچونکی ساتھ رہو اسمین ایکطرحکا اشارہ ہے
رابطہ مرشد کا ہو نیز مترجم میگوید مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہی کہ داخل مقام مشاہدہ ہو
اور نورانی تجلیات ذاتیہ ہو جسکے دیکھنے سی ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے
کہ هم الذین اذا رءوا ذکر الله یعنی اولیاء الله وہ ہین جن کے دیکھنے سے خدا تعالی یاد پڑی
بموجب اس حدیث کی هم جلساء الله اور بمقتضای الحدیث معتمد کے هم قوم لا یشقی جلیسهم صاحب
نسمات القدس از حاجی عبد العزیز می آرد که ادب نسبت در رابطه که خود را در خدمت پیر حاضر کنند نه
آنکه پیر را نزد خود حاضر سازد و راقم گوید تعلیم طریق ثالث از کتاب صراط المستقیم در ذکر شیخ
محمد صادق گنگوهی خواهیم آورد انتهی حضرت مولانا شاه عبد العزیز زیر این آیه سوره مزمل
می نویسند واذکر اسم ربک یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل دوام خواه
اسم ذات خواه در ضمن تهلیل که نفی و اثبات است خواه با حبس نفس و خواه بی حبس نفس خواه
بدون برزخ و یا با برزخ راقم گوید در اصطلاح صوفیه رحمة الله تعالی علیهم در محل مذکور برزخ تصور

شیخ را گویند حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوهی در مکتوب ۱۴۳ می‌فرمایند ای برادر اسرار دل اهل دل
دانند نا کوران روزگار که مقیم منزل حس و عقل ایم از غیبی چه خبر داریم بدانکه دل مجرد مرکب اگر گوشت
است که بهائم هم دارند دل انسان و مومن و عارف و ولی و نبی دارد دل مخاطب است که خدا یا دل
خطاب است نه باگل و دل متکلم است و دل عارف است و دل نوری است ربانی و تعبیه در قالب انسانی
چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و دانا می آن عالم ملکوت است
دل خویش را مراقب با دل شیخ دارد و از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و مهر الهی سبحانی رسد
چنانکه کسی پیش استاذ بحضور تحصیل علم کند در همین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند
وصول از دل بود و تحصیل از دل بدل بود که دل شیخ نور ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است
از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان بر حسب الیقین
از ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است
هر چند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً و عملاً توجه دل و بدل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر باطن
بظاهر باطن شیخ بود جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست وی بخواست
شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفناء فی الشیخ حاصل آید و از صد تا آن الفناء فی الله
رو می نماید وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ جلوه گری مقام است مرید را این دولت سعادت
هر چند که حاصل شود خواه بعلم خواه بحسبان خواه بتصور همان سعادتی است که بحق رساند
و ولی و عارف گرداند العلماء ورثة الانبياء دولت این جا دست است ای برادر این ظاهر است
که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است و اگر عقبی است
همان عقبی بلکه مولی است همان مولی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ سر این دولت است مریدان کامل
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور می آید و پرده
نمی ماند اینجا مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد زندگانی با ادب
کند چنانکه بحضور بود والحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین والمحدثین قدوة الفقهاء

المتاخرین سالک سلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجددیه که نام نامی ایشان از هیچ ظاهر است
عز آمده تاج محمد بسید عالم علی + و مولد و موطن وی قصبه نگینه است از مدت چند سال تا حال در شهر
مرادآباد مسکن میدارند نسبت ایشان متعدیست طالبانرا سروری می بخشد سلمه الله تعالی
و شاگرد و مرید و خلیفه مولانا محمد اسحق اند رحمة الله تعالی علیه سفیر باید سخت در تحت تفسیر او
قول الجمیل و غیره من الاستاذ الفاضل المرشد الکامل محمد اسحق شهر ظفاباق غفر له ولی ولیهما
تصور الشیخ علی سبیل التحقیق که بر توجه است اول طالب را باید که اوصاف حمیده شیخ در تصور و تخیل
خود آورده و ملاحظه صورت بر طریقه محبت و تعظیم نماید تا عمل بر اوصاف حمیده او آسان میسر شود
و وقتیکه روبروی شیخ خود بنشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید ستے که درجه محو حاصل گردد
بعده منتظر شود و بسوی چیزیکه از طرف او فیضان گردد اگر مرید غبی است چشمهای خود را وا کرده
در میان هر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا که جلد متاثر گردد و قبول اثر بزودی حاصل آید و اگر
ذکی است چشمهای خود را بند نماید و ملاحظه نماید بسوی دل خویش پس مرید را باید خواه
غبی باشد یا ذکی هر فیضے که از طرف شیخ بر دل او تاثیر نماید بگوش تمام آنرا بخاطر دارد و در دل
خود یاد گیرد هیچ بیرست خیال نه نماید پس این مرتبه وقتیکه مرید را حاصل شود باید که در غیب
شیخ نیز خیال صورت او را با اوصاف حمیده و اثرهای مرتکزه مطمح نظر خود دارد و روبروی
چشمهای خود خیال مذکور بوصف محبت و تعظیم شیخ دارد و فیضانی و کیفیتی که روبروی شیخ حاصل
شده باشد در غیبا و نیز حاصل خواهد شد راقم گوید لا تا در جواب سوال پنجاه و هفتم مسائل اثبات
وجواز این مسئله فرموده اند مفسر تفسیر فتح العزیز شاه عبدالعزیز قدس سره زیر این آیت سوره البقره
فلا تجعلوا لله اندادا یعنی پس مگردانید برای خدا همسر می نویسید چهارم پیران و مرشدان که
چون مرد بزرگے که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت
عند الله شده باشد از جهان میگذرد روح او را قوتی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هر که صورت
او را برزخ سازد یا مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تام نماید روح او بسبب وسعت

رابطه بران مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید راقم گوید این وضع برنهج شیخ از
مشائخ صوفیه رحمة الله تعالی علیهم قولا و فعلا و تعلیما جائز و ثابت نیست و آن صورت بالاعز و شان
و سفر موصوف که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
در باب حضور القلب فی التشهد نوشته و احضر فی قلبک النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و شخصه الکریم وقل
السلام علیک ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباد در بیان معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی
علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف له عن امته بحیث کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم و
لیکون تذکرة حضوره سببا لمزید الخشوع و الحضور و قدوة العلماء و الاولیاء شیخ شهاب الدین
در عوارف در باب صلوة اهل قرب گفته و تسلیم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یمثله بین عینی قلبه
محمد باقر مرید خواجه محمد معصوم در کنز الهدایة مینویسند من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
سوال سیزدهم حبس دم در ذکر بدعت است یا نه اگر بدعت حسنه گویند پس بطور حضرت ایشان
در هیچ بدعت حسن نیست پس این عمل از بدعت چگونه برآید **جواب** ذکر فی حد ذاته حسنه و مسنون
است اما حبس دم دران بدعت وقتی باشد که ثابت شود که این عمل در صدر اول نبود و آن مستمع
است و نیز این طریقه حبس را حضرت خضر بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی تعلیم کرده اند و عمل
ایشان را حکم بدعت نمی توان کرد و در ملفوظات حضرت ما منقول است که فرمودند در سلسله
نقشبندیه و کبرویه ذکر معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رسیده است از حضرت صدیق اکبر
و حضرت علی رضی الله تعالی عنهما الی یومنا هذا در وسائط فتوری نرفته یکی از حاضران سوال کرد
که آنکه میگویند که در سلسله نقشبندیه طریقه رابطه از صدیق اکبر و طریقه ذکر از علی مرتضی رسیده
چون است فرمودند ذکری که درین سلسله است که آنرا وقوف عددی خوانند بطریقه معهود شغل حبس دم
نفیم محمد رسول الله باذنی از صدیق اکبر معنعن رسیده و طریق صحبت نیز از ایشان رسیده چراکه ایشان هم
سفر و حضر با آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم میبودند و از راه صحبت فیض میگرفتند و هم درین کتاب
مذکور من مکتوبات حضرت مجدد مینویسد ذکر تنها بی رابطه و بی فنا فی الشیخ موصل نیست و ذکر هر چند

از اسباب حصول است لیکن مجال با شروط برابطه محبت و فنا در شیخ است آمدیم این رابطه تنها با رعایت
آداب صحبت و توجه و التفات شیخ بی التزام کم موصل است مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب
پیر است طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر
بی اذن او بنوافل و اذکار نپردازد و غیر از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هرچه از پیر
صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب ننماید و او هرچه میکند از الهام میکند باذن کار میکند
اگرچه در بعضی صور در الهامش صواب ننماید چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و فقیه را
از عمل او انقطاع باید نمود و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض
بمقدار حبه خردل باشد زیرا که اعتراض اغیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین خلائق عیب
بین این طائفه علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طائف**
دگر و متصوفه حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت
خود با خدای تعالی در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه
بی ایمان روند و طائفه از جهت خدای تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون بر شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدای تعالی با خود در جنگ اند ایشان هم طائفه اند طائفه ابراران اند از دنیا روی گردانیده
روی باخرت آورده اند و بخدای تعالی مشغول گشته اند الزاهدون فی الدنیا و
الراغبون فی الآخرة و ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة در شان ایشان است و طائفه
اخیاران اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دانند ایشان در فضای قلبی سیر کرده اند و در
تخلق باخلاق الله در کار اند و طائفه اهل اسما اند ایشان از ما سوی الله گذشته بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق و ایشان
عالم اند ایشان را اخیار چه ایشان بجز خدای تعالی دیگری ندانند فرشته با عالم قدس گردیده ایشان گشتن تمام
صاحب کشف المحجوب مینویسند جمله متصوفه دوازده گروه اند ده گروه از آن مردود اند و دو گروه

مقبول و هر صنفی را ازیشان گروهها ملتی و طریقتی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات
و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف‌اند اندر اصول و فروع شرع و توحید
موافق‌اند ابویزید گفت رحمة الله علیه الاختلاف رحمة الا فی تجرید التوحید و موافق این کلمه نیز خبر مشهورست
و بحقیقت تصوف میان اخیار مشایخ متفق است از روی حقیقت و مقسوم است از روی مجاز و رسوم
اینچه مقبول‌اند گروه اول ازان محاسبیان‌اند تولی بابی عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی کنند
رحمة الله علیه و وی باتفاق همه اولیا و اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود و عالم بعلوم
اصول و فروع و حقائق و سخن وی اندر توحید و تجرید بود و بصحت معاملت ظاهری و باطنی و
نادره مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جملهٔ احوال است و خلاف
ابتدا وی کرد آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جملهٔ مقامات است و این
نهایت توکل است تا امروز میان این دو قوم اختلاف مانده است گروه دوم قصاریانند
تولی بابی صالح بن حمدون بن احمد بن عمارة القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگان
و سادات این طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام عالیست
و از نوادر حکایات وی یکی آنست که گوید نوح نام عیاری بود و جمله عیاران نیشاپور در حکم وی بودند
وی را گفتم یا نوح جوانمردی چه چیزست گفت جوانمردی من خواهی یا ازان خود گفتم هر دو بگوی
گفت جوانمردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرقع بپوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی
شوم و از شرم خلق اندران جامه از معصیت بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کشی تا تو بخلق و
خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و ازان تو حفظ حقیقت بود و بر اسرار
و این اصلی سخت قویست و الله تعالی اعلم گروه سوم طیفوریانند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبهٔ شوق
عز و جل و سکر دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تقلید بدان محال که اقتدا جز بمستقیم درست نیاید
و بانگروهی سعی ورزند که بتکلف باد سکر و غلبه سپر که گفت صلی الله علیه وسلم ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
اگر نرسید با گریندگان خود را مانند کنید تا حق گریه را ایشان چه بسازند که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن خود را بگروهی

ریا کار و این مسئلک مشکل است بدانکه سکر عبارتست از غلبهٔ محبت حق عز و جل و صحو عبارت از حصول
مراد و اهل معانی را اندر معانی سخن بسیارست گروهی ایشان بر ان فضل نهند و گروهی آن را بر این مزیت نهند
آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابویزید است و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عز و جل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر
و اختیار وی و فناء تصرفش اندر خود و بقاء مغایر قوای که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی
و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدای
تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اندر حال سکر بود
فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللهَ رَمَىٰ فشتان ما بین عبده
و ربه آنکه بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قائم
بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل
حق به بنده که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قائم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود
بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که داود علیه السلام را یک نظر بجایی افتاد که نبایست
یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قائم بود چنان بود که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که نظرش افتاد
هم بدان جنس یعنی بزن زید بر زید حرام شد از انچه آن نظر در محل صحو بود و این نظر در محل سکر و گروه چهارم
جنیدیانند تولی با بو القاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحو است و مشهورترین مذاهب
وی است و مشایخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفت است از انک
تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن سر رشته خویش است و چون قاعده همه معانی طالب باشد یا اندر وی فنا
وی یا اندر وی بقا یا اندر وی محو یا اندر وی اثبات چون صحیح الحال نباشد فایده تحقیق حاصل نشود
از انچه دل اهل حق مجرد باید از کل مثبتات و بنابینایی هرگز از بند اشیا آزاد نباشد و از آفت آن
رستگار نی و ماندن خلق اندر چیزها بدیدن حق بود است که چیزها را چنانکه هست نمی بینند و اگر ببینند
برستندی و دیده اندر حق بر دو گونه باشد یکی آنکه نظر اندر شی بچشم بقا آن نگرد و دیگر بچشم فنا آن نگرد

اگر بچشم بقا آن نگرد کل موجودات را اندر جنب بقاء خود فانی یابد اگر بچشم فنا نگرد کل موجودات
را اندر جنب بقاء حق فانی یابد که بخود باقی نه بیند اندر حال بقا تا شان این هر دو صفت مرد را از موجودات
اعراض فرماید و آزان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو گفت که اللهم ارنا الاشیاء کما هی
از آنچه هر که بدید بر آسود و آمیعنی قول خدای است عز وجل که فاعتبروا یا اولی الابصار تا بینید عبرت
گیرند پس الجمله جز اندر احوال صحو درست نیاید و مر اهل سکر را ازین معنی هیچ آگاهی نه چنانکه
موسی علیه السلام اندر حال سکر بود طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد خر موسی
صعقا و رسول را صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود از مکه تا به قاب قوسین عین تجلی بود هر زمان مشتاق‌تر
و بیدارتر بود و الله اعلم گروه پنجم نوریانند تولی بابو الحسن احمد بن محمد نوری کنند رحمة الله علیه
و ویرا اندر تصوف مذهبی پسندیده است و قاعدهٔ مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش
موافق جنید است و در طریقت مجتهد صاحب مذهب بود و صحبت بی ایثار حرام داند و گوید صحبت
با درویشان فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه چنانچه ده درویش
در بادیه فرو شدند و با ایشان یک قدح آب بود هر یکی دیگر را ایثار میکرد و هیچکس نخورد تا همه از دنیا بتشنگی بشدند
انشاء الله تعالی ذکر ابو الحسن رحمة الله علیه درین کتاب بتفصیل مذکور خواهد شد گروه ششم سهلیانند تولی بسهل
بن عبد الله التستری رحمة الله علیه کنند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و کبراء ایشان و بجملا اندر وقت خود سلطان
وقت بود و اهل حل و عقد بود و اندر طریقت ویرا براهین بسیار بود و از ادراک حکایات آن عقل عاجز شود و طریقهٔ
وی اجتهاد و مجاهدهٔ نفس و ریاضت است و پرورش مریدان از روی مجاهده و ریاضات طریق سهلیان
بود و مراقبهٔ باطن طریق جنیدیان و آثار ریاضت و مجاهده جمله خلاف کردن نفس بود و تا کسی نفس از شناخت
ریاضت و مجاهده ویرا سود ندارد و حقیقت نفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است
گروه هفتم حکیمیانند تولی بابی عبد الله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی و ویرا تصانیف بسیار است و قاعدهٔ سخن طریقتش بر ولایت بود و ابتدا و کشف مذهب
وی آنست که بدانی که خدای تعالی را اولیا است که ایشانرا از خلق برگزیده است و همتهای ایشان ... اندرین معنی دو از هست

گروه هشتم خرازیان اند تولی بابو سعید خراز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف مشهورست و
اندر تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین دو عبارت
مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا بزبان علم بمعنی دیگر بود و بزبان حال بمعنی دیگر و مشایخ را اندر معنی رمزست
لطیفه می گوید که صاحب مذهب ست الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة
فنا فنا بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقا بنده باشد بمشاهدهٔ الهی یعنی اندر کردار دید بندگی آفت بود
و بنده بحقیقت بندگی آنگاه رسد که از کردار خود بیزار باشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فعل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو و کرا آنچه بنده معروف بود آن بهمه حال بنده و جمله ناقص بود و آنچه از حق تعالی
موصول بود بدو کامل بود و پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود و بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحة العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی کردن اندر فنا و بقاست از آنچه تا بنده از کل نصیب خود
تبرا نکند شایستهٔ خدمت با اخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا
و حقیقت این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رؤیت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق حقیقت
این اجمال از کشف المحجوب باید جست گروه نهم خفیفیان اند تولی بابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی کنند
رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات این طایفه و عزیز آن قوم بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و ویرا التصانیف بسیار است معروف و مشهور است اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف
غیبت و حضور است و عبارت از آن کند صاحب کشف المحجوب سفر باید و من بمقدار امکان آن بیان کنیم
ان شاء الله تعالی الکلام فی الغیبة والحضور این عبارتهاییست که طرد ایشان چون عکس یکدیگر بود اندر معنی مقصود
آنگاه متضاد نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل معنی پس مراد از حضور حضور دل بود
بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت غیبت دل بود از دون حق تا حدیکه از خود
غائب شود و از غیبت خود غائب شود تا بغیبت خود از خود بجز و نظاره نکند و علامتش اعراض بود از حکم رسوم
چنانکه از حرام نبی معصوم شد پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود
غائب بود بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند است چون جذبه از جذبات حق

حجاب علی مر دل طالب را سهو گرداند غیبت وی نیز لکی همچنین حضور گشت و شرکت و قسمت برخاست و نهایت
بخود منقطع گردید چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب بود و یا حاضر اندر تصرف وی باشد اندر حکم نظر یقین هیچ
جمله برهان روشن اجابت نیست اما چون فرق اندر مشائخ را رحمهم الله تعالی اندرین سخن سهو گروهی حضور مقدم
دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقای اوصاف
نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف پس این عبارت آن بود اندر تحقیق و آنانکه غیبت را مقدم دارند
بر حضور آن ابن عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند
که حجاب اعظم اندر راه حق توئی و چون تو از تو غایب شوی آفات شبهات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعده
روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب شد و احوال طالبان جمله آفت گشت اسرار زنار شد و شبهات
اندر همت قار شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد اوصاف بشریت اندر مغز خود بشعله قربت سوخته شد
و صورت این چنان بود که خدای عز و جل اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد و
کلام عزیز خود را ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید و تا از خود غایب بودی
بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصفات خود حاضر شدی از قرب غایب شدی پس هلاک تو اندر حضور تست
و غیبت معنی قول خدای عز و جل ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و باز
حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابو حفص حداد و حمدون قصار و محمد حریری و حصری و صاحب
مذهب محمد بن خفیف رحمهم الله تعالی با جماعه دیگر بر آنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند انچه همه جمالها اندر حضور
بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیشگاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غایب بود لا محاله
حاضر بود و فائده غیبت حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد باید که تارک غفلت باشد چون مقصود
ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد لیس من غاب وحشت حجاب باشد و مر حضور را حجت
کشتی بدی اندر همه احوال کشف چون حجاب باشد و هر فرق هم این مشائخ را لطیفه است حالی و از دی ظلالی ضمارت
بهم نزدیک نماید که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غایب نیست بحق حاضر نیست
و آنکه حاضر است غایب است چنانکه ایوب علیه السلام اندر حال ورود بلا نه بخود بود و بلکه اندر آن حال از خود

غایب بود لاجرم صفت صبر آن بجزع را از صبر جدا نکرد و چون بگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ خدا در گفت اِنَّا
وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در حکم مبین اندرین قصه عبارات اینست تأمل کن تا بدانی و از جنید می آید رحمة الله تعالی
علیه که گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد که من بر غیبت
ایشان میگریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود این اشارتی نیکوست بحضور
اینست معنی غیبت و حضور که مختصر بیاوردم تا همه مسلک خفیفیان بدانی گروه دهم سیاریان تولی ایشان بابو العباس
سیاری کنند رحمة الله علیه وی امام مرو بود و اندر همه علوم عالم و صاحب ابوبکر واسطی بود و امروز اندر
نسا و مرو از اصحاب وی طایفه بسیارند و هیچ مذهب اندر تصوف بحال خود نماندست الا مذهب وی که اهل
رسائل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از نامهها بدیدم بمرو و سخت
خوش است و عبارات ایشان بنا بر جمع و تفرقه باشد و این لفظیست مشترک میان جمله اهل علوم و هر گروه اندر
صنعت خود مر این لفظ را کار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد هر یک اثبات چیزی دیگرست چنانکه از حساب اند
از جمع و تفریق مراد اجتماع و افتراق عدد خواهند و نحویان اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی
آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات
فعل اما مراد این طایفه بدین این جمله بود و بدانکه جمع بر دو گونه باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پدیدار آرد
و حق تعالی حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و وی را بر گزاردن آن نگاه میدارد و وی را
بمجاهدت می آراید چنانکه سهل بن عبد الله و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری مروزی امام و صاحب
مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب
بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بکردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی امر بگذاری چون حق ترا جذب کند وی بامر خود اولیتر که بر تو نگاه
دارد هر دو معنی را یکی تا نشان بندگی از تو برنخیزد و دیگر آنکه تا بحکم وعده قیام کند که من هرگز شریعت
محمد علیه السلام را منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش

چون حکم مجاهدت باشد پس یکی ازین معذور باشد و یکی مشکور پس روزگار مشکور قوی تر از معذور
باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند نظر بهمه وجوه بر مجاری عبارات و رموز شان مراد بلفظ
تفرقه مکاسبت است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات بدان راه یابد
جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایات و هدایت حق بود به بنده جمع بود و عز بنده اندران بود که از
آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود را اندر افعال حق مستغرق یابد بدانکه جمع بمقامی مخصوص نیست حالی
مفرد نه که جمع جمیع همت است اندر معنی مطلوب بود و اختلاف مشائخ اندرین بسیار است و عبارات در آن
و درین اجمال است و تفصیلش از کتاب کو ر باید جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم
بر سه قسم است **قسم اول** مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است **قسم دوم** مرتبه سالکان طریق
کمال آن طبقه وسطی است **قسم سوم** مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است
واصلان مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند **اول** مشائخ صوفیه
که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بدعوت خلق مأذون
و مامور شده اند **دوم** طائفه آن جماعتی اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق
بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل
سلوک نیز بر دو قسم اند **اول** طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیدُونَ وَجْهَ اللهِ و طالبان
بهشت و مریدان آخرت **وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ** **و اما** طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و مستطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات
نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب صوفیه متخلف گشته
و اما ملامتیه که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق

مبالغه واجب باشد اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه که نامقبول اند یکی حلولیان که بحلول و امتزاج
منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند و دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد
گرفته و مرید گشته و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهی از حشویان که
مجسمیه اهل خراسان اند و متکلم بکلام متناقض اندر اصول توحید که اصل طریقت نشناسند و خود را
ولی خوانند و گویند که اولیا فاضلتر اند از انبیا و آن ضلالت است و مشبهه که تولا بدین طریق کنند
حلول و نزول حق بمعنی انتقال روا دارند و بجواز تجزیه گویند بر ذات خدای عز و جل بدانند اندر همه
اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جمله انبیا ولی باشند و انبیا متمکنان اند اندر نفی صفات بشریت و اولیا بغایت اند اندران
زیرا که این گروه را حالی است عارضی آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است آن گروه
را حجاب است و هیچکس از علمای اهل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکند **الفرق
بین المقام والحال** بدانکه این دو لفظ مستعمل و متداول اند اندر علوم میان محققان
مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام و در اصطلاح این طایفه
جای اقامت بنده باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وی مر آن مقام را تا کمال آن را
ادراک کند چندانکه صورت بنده بر آدمی روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آنکه حق آن
بگذارد و حال معنیی باشد که از حق بدل پیوندد بی آنکه از خود آن را بکسب دفع توان کرد چون بیاید
و با تکلیف جلب توان کرد چون برود پس مقام عبارت بود از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل
اجتهاد و درجه وی بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق عز و جل و حال عبارت بود از فضل خداوند
و لطف وی بدل بنده و بی تعلق مجاهدت وی بدان از آنچه مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله
افضال و مقام از جمله مکاسب بود و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام بمجاهدت خود قائم بود و صاحب
حال از خود فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و مشایخ رحمهم الله تعالی اینجا مختلف اند
گروهی دوام حال را روا دارند و گروهی روا ندارند و کشف المحجوب است که آنچه از کتب وی بینا

مقامات گویند و آنچه از مواهب بی‌نهایت گردد آنرا احوالات دانند **بیان تلوین و تمکین** چون پیروی از مقام
انبساط و انقباض آمیخته در تو پیدا و بیش و کم شود هرگه بیشتابد چون ایده در مقام تلوین است حکمش فسیلط غیشه
فان الحال یغلب علیه یتحیر فی حوالیها و لهٰذا منتهی السیر الی اللہ تعالیٰ و بر دهد شوق بالی لذت پدید آید مستور شود
مراقبهٔ استغراق و دران مراتب پیدا شود مقید باد استغراق در مراقبه مقام فی موجبات مشیه و بعینه کمال از کرن
و غیرو را ختو گرداند و چون قدم در تلوین حال است لاجرم حرارت بود چون در مقام تلوین تمکین حال کشاید
مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیه وسلم در پی ارادت رحمت میخواست و میگفت یا بلال ارحنی رضی ما را بر سان و بگو
اللہ اکبر و اما چون او صلی اللہ علیه وسلم در کمال مقام تمکین بود کمال عصمت و ثبت از تلوین حال ہیچ از خود
بیخود نمیخواست فان الحال یحول فیه ولا یحول فهو الغالب فی کل حال لا یغلب علیه حال فطوبیٰ لمن له حال من
الاحوال الربانیة تامینا کان او تمکینا **بیان الہام** ہرگاہ کہ بر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیه وسلم
ربوبیت غالب آمدی صفت عبودیت محو مطلق گشتے دران ساعت ہرچہ گفتی از وحی خفی و الہام بودے
مولوی محمد اسمٰعیل شہید رحمة اللہ تعالیٰ علیه در رسالہ امامت اقسام الہام می‌نویسند و آیت و حدیث بر آن
دلیل مے آرند باید دانست کہ انبیاء علیہم السلام را در معاملات روحانی و کمالات انسانی نسبت
عموما من اعتبار میباشد کہ از حضرت رب الارباب قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارت غیبی
مأمور اند و مرتبہ ولایت را آئینہ شعبہ است اول معاملات صادقہ مثل الہام و تعلیم و تفہیم غیبی و حکمت
وغیرہ پس باید دانست کہ انہ انجملہ الہام است ہمین الہام کہ با انبیاء اللہ ثابت است از وحی میگویند
و اگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث میگویند و گاہی در کتاب اللہ مطلق الہام را خواہ با انبیاء اللہ
ثابت است خواہ با اولیاء اللہ وحی مینامند و این مطلق الہام گاہی در صورت کلام از پردہ غیب در
ملکوت زبانی ال میگرد و فی سورة المائدة وَاِذْ اَوْحَیْتُ اِلَی الْحَوَارِیّٖنَ اَنْ اٰمِنُوْا بِیْ وَ
بِرَسُوْلِیْ و یاد کن آن را کہ وحی کردم من بسوے حوارین کہ ایمان آرید بمن و
برسول من وَاَوْحَیْنَآ اِلٰٓی اُمِّ مُوْسٰی الی آخرہ قُلْنَا یٰذَا الْقَرْنَیْنِ
الی آخرہ و فی المشکوٰة فی باب مناقب عمر رضی اللہ تعالیٰ عنه قال النبی صلی اللہ تعالیٰ علیه وسلم

قد کان فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر یعنی تحقیق بودند دران چه بود
پیش شما از امتها محدثان یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی
پس بدرستی که آن یک عمر خواهد شد و گاهی همین الهام بواسطه ملک می شود فی سورة مریم
واذکر فی الکتب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا
شرقیا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا
فتمثل لها بشرا سویا الی آخره فی سورة آل عمران واذ قالت الملئکة
یمریم الی آخره ایضا واذ قالت الملئکة یمریم ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها
فی الدنیا والاخرة ومن المقربین وگاهی همین الهام باین طریق واقع میشود
که خود بخود از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آنرا بر زبان میراند فی الحقیقه آن کلام رحمانی ست
که بر زبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که با انبیاء الله میشود اورا نفث فی الروع
گویند فی المشکوة فی باب التوکل والصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی
یعنی بیشک خبر داد که جبرئیل دم کرد در دل من و اگر نسبت اولیاء الله میشود اورا نطق سکینه میگویند
چنانکه صحابه ذکر فرموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر وقلبه نبودیم ما که دور شمریم
اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او و از جمله اقسام الهام خوابست که کسی از مقبولین الهی تعالی
در حالت منام بر امری از امور غیب مطلع میفرمایند کما فی المشکوة فی باب الرؤیا قال النبی
علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها
الرجل المسلم او تری له دیگر از عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست وقال لهم نبیهم ان
الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک
علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال
الی آخره و ظاهر است که طالوت نبی نبود فی سورة الکهف فوجدا عبدا

مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و مراد از عبد درین مقام
حضرت خضر اند ایشان بر اصح اقوال از جملهٔ انبیا نیستند و از کمالات مذکوره تفهیم
غیبی ست و معنی آن القاء برکت ست در فکر و نظر که قوت نظریه را کشان کشان
بر راه راست آرد و بحق مشخص رساند فی سورة الانبیاء فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا
حُكْمًا وَعِلْمًا پس فهمانیدیم حق دران حکم سلیمان را و هر یک را دادیم استعداد فیصله و علم و
ظاهر ست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بودند بمنصب نبوت فائز نشده بودند کما فی
المشکوة فی باب القصاص قال علی رضی الله تعالی عنه والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما عندنا الا فی القرآن
الا فهما یعطی رجل فی کتابه وفیه فی باب العمل عن علی رضی الله تعالی عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله
سیهدی قلبک ویثبت لسانک وقال علی فما شککت فی قضاء بعد فی المشکوة فی باب العمل فی القضاء من
الصورة المقدسة انه لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک یسددانه ویوفقانه للحق
ما دام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا وترکاه و از انجمله حکمت ست فی سورة لقمان وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ دادیم لقمان را حکمت و گفتیم آنکه شکر کن خدای را و فی المشکوة فی باب مناقب
علی رضی الله تعالی عنه قال علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة وعلی بابها من خانهٔ حکمت ام و علی دروازه او و فیه
دعا صلی الله تعالی علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای السداد بالموزون او در حکمت و از عمده ترین تعلقات ولایت
عبودیت ست فی سورة الکهف فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا فی سورة
الدهر إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا
و مراد از عباد الله درین مقام حضرت مرتضی و حضرت زهرا و امامین شهیدین علیهم
السلام اند **بیان تصوف** فرمود صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف
فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین گفته اند صوفی از آن خوانند که جامهٔ صوف داشته گفته اند

جمله تولی باصحاب صفه دارند و گفته‌اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند
و طالبان ایشان را متصوف و تصوف از تفعل بود و تفعل اقتضاء تکلف کند و تصوف اهل آن
برسه قسمت است صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را همی
طلبد و خود را بر معاملات ایشان درست همیکند و مستصوف آنکه از برای دنیا و جاه و مال خود را مانند
ایشان همیکند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا
که وصل است از مراد بی مراد و از مقصود بمقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد
و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله باز ماند ذوالنون مصری رحمة الله تعالی میگوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان
و نطقش حقایق حال او بود یعنی چیزی نگوید که وی آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر
حال وی باشد یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش تجرید صرف بود چون بگوید قولش همه
حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر بود و ابو الحسن نوری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف
ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت و تعلق این بحقیقت مشاهده بود
اگر وی تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ تارک وی باشد این فنا حظ بود پس ترک
حظ فعل بنده و فنا حظ فعل خداوند و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و این جلالی گوید
التصوف حقیقة لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لامحاله مراو را رسم نبود محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش احوال مر صوفی را
از حال نگرداند و حصری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود و نیستی وی را هستی نه
یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او را هرگز نایافت نباشد و نایافت او را هرگز یافت نشود
بیان معاملات ابو حفص حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها آداب لکل وقت ادب و
لکل حال ادب و لکل مقام ادب فمن لزم الآداب للاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب فهو
بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول قول ابو الحسن نوری رحمة الله
تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق معاملات آن با خود درست کنی

حاصل نگردد و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود فعلی از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن از دعوی خالی و
مرتعش گوید التصوف حسن الخلق و ابوالحسن بوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم اسم
بلا حقیقة وقد کان حقیقة بلا اسم تصوف امروز اسمی بی حقیقت چنانکه پیش ازین حقیقتی بود نامش نی یعنی در وقت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین این اسم نبود و معنی آن در هر کس بود و منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر
عین معانی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه شعار متصوفه لبس
مرقع است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه وسلم علیکم بلبس الصوف
تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز یکی گوید از صحابه کان النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه وسلم گفت مر عایشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی
الثوب حتی ترقعیه و از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقع داشت سی رقعه بران گذاشته
و هم از وی رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و امیر
المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت برابر بود و نیز رسول را
صلی الله تعالی علیه وسلم فرمان آمد از خدای عز و جل بتقصیر جامه چنانکه فرمود و ثیابک فطهر ای
فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد یار بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود
و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله
تعالی عنهما گلیمی مرقع پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را جامه
پشمین دیدند رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله تعالی جمله
صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف پوشیده و داود طائی رحمة الله تعالی علیه
صوف پوشید و وی یکی از محققان متصوفه بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان
شرط مرقع** اما شرائط مرقعات آنست که از برای خفت و فراغت سازند و چون اصلی بشد هر کجا که پاره شود
رقعه بران گذارد و مشایخ را اندرین دو قول است گروهی گویند که دوختن مرقع را ترتیب نگاه داشتن

شرط نیست باید که از آنجا که سوزن سر برآید بر کشد و اندرین تکلف نکند و گروهی گویند که دوخت مرقع را
ترتیب و درستی شرط است نگاه داشتن و تضریب کردن و تکلف اندر درستی آن از معاملات فقر است و
صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام از شیخ المشائخ ابو
القاسم گرکانی رحمه الله تعالی بطوس پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه
چیز باید که کم از آن نشاید یکی باید که پاره راست بر تواند دوخت و دیگر سخن راست بر تواند شنید و دیگر پای
راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند هر کسی اندرین سخن تصرفی میکرد چون بمن
رسید گفتم پاره درست آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون به بفقر دوزی اگر نه راست دوزی راست
آید و سخن راست آن باشد که بحال شنوند نه بمنیت و بجد اندران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا
فهم کنند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و رسم سید محمد و م علی گفت صاحب
جزاه الله خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر ایشانرا خفت مؤنت دنیا و صدق فقر بخدا وند تعالی بوده است
و باز گروهی اندر هست و نیست لباس تکلف نکردند اگر خداوند شان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برهنه داشت ببودند و در بند یک آن نبودند و من که علی بن عثمان الجلابی ام این طریق را پسندیده ام

بیان خرقه خلافت و سند آن بدانکه در باب خرقه خلافت جمیع ارباب تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب

میفرمایند اما پوشیدن مرقع مریدرا گرد و در راست آید یکی منقطعان از دنیا را بودیگر مشتاقان مولی را و اندر
عادت مشائخ رضی الله تعالی عنهم چنان رفته است که چون مریدی بحکم ترک تعلق روبدیشان کند مر وی را
سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبها و الا گویند که طریقت مر این را قبول نمیکند
یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم بمراعات دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد
که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان یعنی بی تمیز همه از خود بهتر داند و خدمت
جمله بر خود واجب دارد نه چنانکه خدمت میکند و خود را بدان خدمت بر مخدومان خود فضل می نهد و این
خسران ظاهر بود و خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مر حق را
پرستش کند اگر برای چیزی پیپرستد خود را می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد

که همتش مجتمع شد و هموم از دل برخاسته اند رحضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و
چون این شرط اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقع تحقیق بود نه تقلید اندر اسلام شد اما آن پوشنده
که مریدان را مرقع پوشاند باید که مستقیم الحال شده باشد و از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد
و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید بود و سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب
فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه آنحضرت مرعلی مرتضی را
پوشانیده بود و آنرا سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار
صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه تا
بمشائخ ما دست بدست رسیده است و نیز مینویسد که این معنی حقیقت خرقه است که حقتعالی اینخرقه را وعا
اسرار حقیقت و اسرار طریقت و شریعت پوشنده که خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم حقائق اسرار نبوت و ولایت
و رخرقه و دیعت نهاد تا آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانیده و هم محمد باقر مذکور در کنز الهدایة مینویسد
در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی سره منقول است که فرمودند که در سلسله چشتیه و سهروردیه
خرقه معنعن از حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم است و میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و
صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت روایت کرده اند که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم در شب معراج خرقه از
حضرت عزت یافته بود چون از معراج بازگشت صحابه را طلبید گفت که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که آنرا بیکی بدهم بعده پیغمبر علیه السلام روبسوی ابوبکر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر اینخرقه بتو بدهم چه
کنی گفت صدق ورزم و طاعت کنم بعده بعمر رضی الله تعالی عنه فرمود اگر این خرقه بتو بدهم چه کنی گفت
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله تعالی عنه فرمود اگر اینخرقه بتو بدهم چه کنی گفت من انفاق
کنم و شجاعت ورزم بعده علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه را پرسید اگر اینخرقه بتو بدهم چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدای عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیه السلام آن خرقه را بعلی کرم الله تعالی وجهه داد و فرمود
مرا فرمان خدای عزوجل چنین بود هر که این جواب گوید خرقه باوی بدهی و هم مینویسند آن خرقه
بموجب فرمان الهی که پیغمبر علیه السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرموده بود و آن گلیم سیاه بود و از حضرت

کرم الله وجهه منتقل شده و از ایشان بواسطه به پیران چشت رسید از انجا خرقه چشتی نام یافت آخر از حضرت نصیر الدین
محمود چراغ خود بفقیر رسید و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه خلافت از علی مرتضی
به دو کس رسید یکی بحسن بصری دوم بخواجه کمیل بن زیاد و صاحب لطائف اشرفی و تذکرة الاولیا و مونس
اوراد غوثیه و فواید الفواد وغیره و اکثر مشایخ کبار از این سلسله برین متفق اند که خرقه خلافت علی مرتضی
بچهار کس رسید که ایشان را چهار خلیفه و چهار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کرده که علی مرتضی شش خلیفه داشت
حضرت امام حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و اویس قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن هانی بن یزید
الحارث رضی الله عنهم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن نیز تربیت و فیض یافته است و خواجه حسن بصری
نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد نیز فیض صحبت یافت و خواجه حسن بصری بسبب نظر
قبول اسد الله الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه می پیوندند
رضی الله تعالی عنهم اجمعین ذکر چهارده خانواده اصل و دیگر خانوادها مجمل نوشته می آید اول خانواده
زیدیان زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید که وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و از کمیل
ابن زیاد نیز تربیت و خرقه خلافت یافته بود و بعده بر مسند ارشاد نشست شیخ کل الانس ابا عبد الغنی عوف مرید
او شدند از غایت اخلاص خود را زیدیان گویانیدند چون وقت خواجه آخر رسید خرقه خواجه حسن بصری بخواجه
فضیل ابن عیاض داد و خرقه خواجه کمیل زیاد را بابو یعقوب السوسی عطا فرمود و هر دو سلسله از ایشان
جاری گشتند دوم خانواده عیاضیان می پیوندند بخواجه فضیل بن عیاض وی مرید
و خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض ربوده و در تربیت مریدان شانی
عظیم داشت هر که بخدمت او ارادت آورد خود را منسوب باو کرد سوم خانواده ادهمیان
منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم وی را خرقه خلافت از سه بزرگ رسیده اول بسبب ترک او خضر
علیه السلام شد و مدتها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشید بعده بخدمت فضیل رسید از وی
نیز تربیت و خرقه خلافت یافت بعد از ان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت
و عالمی از وی هدایت یافت هر که در حلقه ارادت او در آمد منسوب به او گشت یک شجره ادهمیان بواسطه

هبیریان خانواده چهارم رضی الله عنهم منتهی میشود بحضرت امام حسین بن علی امام محمد باقر و
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود و وی مرید و خلیفه
خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بصری را قبول عظیم بود و در ارشاد مریدان هر که بخدمت وی ارادت
آورد و خود را هبیری گویانند **پنجم خانواده چشتیان** می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری که
مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است
بعضی وا نمی‌نمایند که ابراهیم ادهم را از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله
عنهما در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار فرمود از وی تا حال امانت بطریق سلک صحیح حدیث خرقه
معمول است **الغرض** مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت
در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید خلیفه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز
ترا چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرده و تربیت فرمود و بعد از آن خرقه خلافت
داده در چشت فرستاد و مرید شد از وی خواجه ابو احمد چشتی و از او خواجه محمد چشتی و از او خواجه یوسف چشتی
و از او خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفاء ایشان پنج تن در هند هستند خواجه
معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه
نصیر الدین چشتی شجره هر که باین عشره مبشره برسد او را چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند بعد سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر
و قریه نمیرفتند و هیچ جانداری را نمیکشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند
جامه افتاده را با خرقه می‌پیوستند و شب و روز با وضو نماز با حضور دل و همیشه بزبان دل میبودند
و ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سؤال نمیکردند هر چه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند و اکثر طعام بهائم
میخوردند و چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت مو
شانی بزرگ داشتند و هر همه صاحب ریاضت و سماع و ذوق بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را
و اغنیا را جاه میدادند و هر منسوب بطرف سجستان که معرب سیستان و زندن پرگنه است از نسبت

بخارا و ماروان قریب هست بر نصف فرسنگ انشیدند و چشت شهریست که در دره کوه واقعست ده فرسخ
از هرات اکنون او را شاقلان میگویند و قرعش شهری است از توابع شام میر سید علاؤ الدین
چشتی نیز مقام خبر داده است سه گز هندوستان شدیم چه باک ٭ سبز و گلشن خراب مانیم ٭
ششم خانوادهٔ عجمیان می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه اعظم القدر
خواجه حسن بصری بود در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقهٔ اکثر مشایخ بوده
هر که بوی ارادت آورد از جمیع نسبتها بر آمده خود را منسوب به ساخت عجمیان اکثر روزها سکوت داشتند
و منفرد میبودند و فتوح قبول نمیکردند و ما به مقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز به یک
خرما و سه خرما افطار می نمودند و خوش وقت طیور با ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانوادهٔ
طیفوریان** می پیوندند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نام وی طیفور است و در تذکرة الاولیا
می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
کرده و از آن حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و مصنف رشحات علی بن حسین واعظ علیهم الرحمه
نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را
بحسب معنی در روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت هر دو حال مقبول است و در لطایف شیخ
آمده که از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته است حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگویند که تر درپر
عالم از بایزید پری بنیم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است در حق محو است شیخ مسعود و شیخ محمود
و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از غلبه و ذوق نسبت آبا و اجداد
محو ساخته خود را منسوب بوی ساختند **هشتم خانوادهٔ کرخیان** می پیوندند بخواجه معروف
کرخی وی از قدماء مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است صاحب رشحات میگوید
شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی به داؤد طائی و وی را به حبیب عجمی و وی را بحسن بصری رحمة الله
علیهما و دیگر نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را با سلسله آبا و اجداد خود الی آخره نسبت
و در مرآت الاسرار مسطور است که پدر خواجه معروف علی نام داشته که مولا حضرت امام رضا بود

وگویند وی بدست آنحضرت مسلمان شده و معروف سالها دربان حجرهٔ خاص حضرت امام بود و از سبب
خدمت باخلاص بجائی رسید که بشرف خلافت حضرت امام فایز گشت و بموجب اجازتش در کرخ
که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای
مشایخ گردانید که سلسلهٔ مشایخ هفت خانوادهٔ بسبب وسیلهٔ او بحضرت امام علی رضا رسیده
بحضرت علی کرم الله وجهه منتهی میشود چنانچه نوشته آید و برادری خواجه داود طائی که مرید و خلیفهٔ خواجه حبیب عجمی
بود او نیز خرقهٔ خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف کرخی بسلیقه
او در تربیت مریدان نفسی کبری داشت و هر کس بخدمت او را آوردند بسبب متابعت پیر خود را منسوب بشیخ
کرخ میساختند کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف
الهی بسیار میگریند خود را از همه کهتر میدانند **نهم خانوادهٔ سقطیان** می پیوندند بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفهٔ خواجه معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم
حقائق نظیری نداشت بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول سه کس از ابناء ملوک در حلقهٔ ارادت
او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب بنسبت او گردانیدند سقطیان صایم الدهر و قایم اللیل بودند
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون میشدند وقت شام از ده خانه دریوزه
کرده با یاران افطار مینمودند **دهم خانوادهٔ جنیدیان** می پیوندند بسید الطایفه خواجه
جنید بغدادی او مرید و خلیفهٔ خواجه سری سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که آیا هیچ
مرید کامل میشود گفت آری چنانچه از ما جنید **الغرض** کمالات او را از اینجا قیاس باید نمود او
بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشایخ بود اکثر شاهزادگان در سلک و مسلک گشته نسبت با و اجداد و شهره
ساخته از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند و حدیث نبوی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا
مخصوص در شان او وارد شده بود الغرض جنیدیان بر قدم توکل میرفتند و در ریاضت و
مجاهده بسیار می کوشیدند و هر چه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطار می نمودند **یازدهم**
خانوادهٔ کازرونیان می پیوندند بخواجه ابو اسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرونی

وی مرید و خلیفهٔ ابو عبد الله خفیف بود و او مرید خواجه محمد رویم بود و مرید سید الطائفه خواجه جنید بغدادی
الی آخره خواجه ابو عبد الله از ابو اسحاق فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو عالم را بطفیل تو از ذکر خواجه
ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است که آنها ندو بیان در میان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعای
آیات الشفعت بسیار یافته بود و از دهم خانوادهٔ طوسیان میپیوند بشیخ علاء الدین
طوسی و او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اکابر فردوس و میان یکدیگر اخوت دینی بود با هم متفق شده
بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بسر آمد و ما را کاری بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ
مبتلائیم تا که دست ارادت بیکی از دوستان خدائی نزنیم گشوده این راه ممکن نیست هر دو کس باتفاق
بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه رسیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین و شیخ
ابو نجیب را مرید و تربیت فرموده و خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بجای خود مسکن
خود بار رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین که بعد از وصال شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید ایشان
بسهرورد رفتند شیخ علاء الدین طوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم اقتدا بوی کردند هم
هر که بحلقهٔ ارادت او در آمد خود را منسوب بوی کرد طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر میشنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر ملک
چیزی میرسید همه را صرف میکردند و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر فقیر و غنی را برابر قسمت
میکردند مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیان به شش واسطه منتهی میشود بخواجه جنید
بغدادی الی آخره سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان میپیوند بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب
عبد القاهر محمد بن عبد الله محمد سهروردی که قبره الیث قری البغداد و وی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می پیوند و شیخ ابو نجیب خرقهٔ خلافت
از شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور به پنج واسطه بسید الطائفه جنید میرسد وصل المقبول
شیخ ابو نجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت شش
سال ریاضت شاقه کشیده و درین مدت خواب نکرد و مردی عظیم القدر و نفسی با برکت داشت که

بخدمت وی شیخ پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وی مخفی نماند و چندین مشایخ که در سلک او منسلک
شدند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بوی ساختند تا بخانوادهٔ
کبرویه شهرت یافت **چهار دهم خانوادهٔ فردوسیان** می‌پیوندد بشیخ نجم الدین کبری
او از اکابر فردوس بود به اشارت شیخ وجیه الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی
آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید از آن خانوادهٔ فردوسیان
پیدا شد و در نفحات منقول است که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین
کبری را از وی تربیت یافته بخدمت علی لوده گشت و سلسلهٔ شیخ ابو النجیب بشش واسطه بسید الطائفه
جنید بغدادی می‌پیوندد و الغرض فردوسیان و سهروردیان و علویان و کازرونیان این چهار
خانواده می‌رسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان می‌رسند به سقطیان و سقطیان می‌رسند بکرخیان
و کرخیه مشایخ این هفت خانواده می‌پیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی الله عنه و وی از پدر خود امام
موسی کاظم رضی الله عنه و وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی الله عنه و وی از پدر خود امام محمد باقر
و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسین بن علی کرم الله وجهه علیهم السلام
الی آخره و در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان بدین طریق ذکر نموده است که نوشته شد صاحب
مرآة گوید یک شجره دیدم در وی سلسلهٔ حضرت شیخ بهاء الدین زکریا دیگر دیدیم بعد نام امام حسین
نام امام حسن و بعد از نام علی مرتضی نوشته بود رضی الله عنهم ظاهراً یک خرقه از امام حسن نیز بامام حسین
رسیده است از آن جهت واسطه می‌آرند و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن می‌رسد
و در نفحات است که شیخ نجم الدین کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق
که شیخ نجم الدین کبری بصحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است
و وی از دست شیخ ماکیل و وی از شیخ محمد داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن
ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان
المکی و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد و وی از کمیل زیاد

که خلیفه محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری نیز از وی داشته بود میگویند هفتاد مرید همچون
خود داشت بعضی فرقه را فردوسی میگویند بعضی چون ذکر کبرویه میگویانند هر دو کل از یک شاخ اند از انجمله کبار
ذکر حضرت نجم الدین کبری اسمعیل قصری و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب
مذکور است هم درین کتاب نوشته می آید تمام شد بیان چهارده خانواده اصل دیگر چهل خانواده
فرع ازین چهارده استخراج شده اند از انجمله احوال دوازده خانواده که مشهور اند ذکر کرده می آید
انجمله چهل با چهارده می پیوندند اول خانوادهٔ قادریه غوثیه مبدای این سلسله از
حضرت غوث الاعظم میر سید محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید
المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت جنید الی آخره رحمة الله علیهم
غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است
بالتفصیل در خانوادهٔ قادریه چون سلسله را می نویسند دوم خانوادهٔ یسویه منشای این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است وی مرید و خلیفه خواجه یوسف همدانی است وی
از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی وی از ابو عثمان المغربی وی از خواجه
ابو علی کاتب وی از ابو علی رودباری وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره انشاء الله
ذکر ایشان درین کتاب نوشته می آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بر مسند ارشاد نشست
سوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و
تابعان او ست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است وی از محمد بابا سماسی وی از علی رامیتنی
وی از خواجه محمود انجیر فغنوی وی از عارف ریوگری وی از عبد الخالق غجدوانی وی از ابو یوسف همدانی
وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی صاحب شجات گویند شیخ ابو القاسم را انتساب
در علم باطن بدو جانب است یکی بواسطه شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچه بالا
گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را الشیخ ابو یزید بسطامی و در ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات
شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن در روحانیت بود [illegible]

و نسبت ارادت ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بقول بعضی ثابت شده است که ولادت
شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی با نسبت معنوی روحانیت بوده
است نه بحسب ظاهر و صحبت و حضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابوطالب مکی نسبت ... به جد خود
الی آخره و دوم قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است که پدر مادر امام است و از فقهای سبعه بوده است
وی نظیر در علم ظاهر و باطن و دیگر انتساب ارادت باطن بسلمان فارسی است و دیگر ابعد انتساب نسبت
باطن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به ابی بکر صدیق نیز بوده و مشایخ طریقت سلسله نسبت اهل
البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شرف که دارد سلسلة الذهب نام
کرده اند **الغرض** خواجه بهاؤ الدین را در آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم القدر بوده و در تربیت
مریدان نفسی کبری داشت مانند کیمیا که ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیای کمل
از آن خاندان بزرگ پدید آمده و حضرت بهاؤ الدین نقشبند را تربیت باطن از روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی نیز بود و این رباعی حضرت شیخ عبد الله یافعی قدس سره وی مدام میخواندی
لائق نسبت **رباعی** تا حق بدو چشم سر نه بینیم همه دم ✤ از پای طلب نمی‌نشینیم همه دم ✤ گویند خدا
بچشم سر نتوان دید ✤ آن ایشان اند ما چنینیم همه دم ✤ صاحب اقتباس از خواجه عبد الرزاق
که فرزند خواجه عبد الله احرار بود نقل مینماید که اکثر بزرگان این سلسله بکسب روزی حاصل میکردند و
بنابرین خواجه بزرگ بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است و در حاشیه مرزا
مظهر جان جانان منقول است که لقب شریف نقشبند از آن هست که اجداد کرام شان قالین بافی می‌نمودند
و ازان نقشبندی می‌بودند **شعر** ز لیخا لسی چون او بلوح ارجمند است ✤ نزد نقشی بدیع از نقشبند است
و بعضی گویند که نقشبند خطاب خواجه بهاؤ الدین است از جناب مرشد که امیر سید کلال بودند رحمة الله علیه از آنکه بتوجه خواجه
بهاؤ الدین رحمة الله علیه ظروف گلی منقش گردیدند و بعضی گویند که چون بابا سماسی تربیت او را حوالهٔ
سید امیر کلال کرده بود فرموده که نقش بهاؤ الدین بر بند و بعضی برآنند هر طالبی که بخدمت وی میرسید
از فیض نظرش نقش معنوی بر دل وی بسته میشد که از آن سبب بمطلوب می‌پیوست و بعضی

می آمد که مریدان خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری تصور نمایند تا موصوف بصفت
القلوب بیت الله گردند **چهارم خانوادهٔ نوریه** منشاء خانواده نوریه از شیخ ابوالحسن نوری
است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوی پدر وی از بغول است که شهری بود میان
هرات و مرو منشاء و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقه خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران
جنید است و محمد علی قصاب و ذو النون مصری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره
پنجم خانوادهٔ خضرویه مبدای این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه
خواجه حاتم الاصم بود وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام محمد باقر و وی از
امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه از ابو حفص پرسیدند از مشایخ
کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بهمت تر هیچکس را ندیدم و خلیفه عظیم القدر بود و پیش اهل بصیرت
حال قوی داشت و در تربیت مریدان قدس سره **ششم خانوادهٔ شطاریه عشقیه**
منشاء این سلسله در هند از حضرت شیخ عبد الله شطار است وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و وی مرید
و خلیفه شیخ محمد العشقی الخرقانی بود و وی از شیخ خدا قلی ماوراء النهری و وی از شیخ ابوالحسن الخرقانی و وی
از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ بایزید العشقی و وی از شیخ محمد المغربی و وی از سلطان
العارفین خواجه بایزید البسطامی و وی از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخره اول کسی که این سلسله
در ملک هندوستان آمد شیخ عبد الله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره می نواخت اگر کسی طالب
خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند مرد بزرگ بود و نفسی با برکت داشت و
تلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الآن جاریست **هفتم خانوادهٔ حسینیه بخاریه**
که بواسطه سادات میرسد در لطایف اشرفی می نویسد که منشاء جمیع فرق صوفیه و منشاء همه سلاسل طائفه
علیه حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است بتخصیص سلسله سادات و دودمان سعادت ایشان که از اشرف
الشهید امیر المومنین حسین ارادت و خلافت و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
اخذ نمود و از وی بامام زین العابدین رسید و از وی بامام محمد باقر رسید و از وی بامام جعفر صادق

وازوی بامام موسی کاظم وازوی بامام علی رضا وازوی بامام محمد تقی وازوی بامام علی نقی وازوی
بسید علی اشقر وازوی بسید عبداللہ وازوی بسید احمد وازوی بسید محمود بخاری وازوی بسید جعفر
بخاری وازوی بسید علی ابی المؤید البخاری وازوی بسید جلال اعظم بخاری وازوی بسید احمد کبیر الحق بخاری
وازوی بسید المتاخرین مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جہانیان بخاری رسید قدس سرہ ذکرہم در
لطائف اشرفی منبوسیہ کہ منشاء این سلسلۂ سادات بخاریہ منشاء نسبت مقامات عالیۂ وی شدہ آن مقتدای
حقایق ومعارف وخوارق عادات کہ ازوی صادر شد ہیچ یکی ازین طائفہ درمتاخرین ظاہر نشد مظہر العجائب
ومصدر الغرایب بود در ربع مسکون ہیچ درویشے نماندہ کہ بملازمت وی مشرف نشدہ ویرا خلافت
واجازت از صد وچہل وچند مشایخ اہل ارشاد رسیدہ بود تمامت ارشاد وتمام از شیخ رکن الدین
ابو الفتح سہروردی واز شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافتہ ودر خاندان وی تا حال ہمین دو سلسلہ
جاری اند سہروردی وچشتیہ سیوم خانوادہ سادات کہ بالا گذشت الغرض کمالات او اظہر
من الشمس است ودر وقت خود غوث وقطب الارشاد بود قدس سرہ بعد ازوی مقامات مذکورہ
خلافت متعددہ ازوی بہ پیر سید اشرف جہانگیر سمنانی رسید رحمۃ اللہ علیہ **ہشتم خانوادہ زاہدیہ**
منشاء این سلسلہ از خواجہ بدر الدین زاہد است وی مرید وخلیفہ خواجہ فخر الدین زاہد بود ووی از خواجہ
شہاب الدین زاہد ووی از خواجہ صدر الدین سمرقندی ووی از خواجہ عبد السلام ووی از خواجہ عبد الکریم
ووی از خواجہ قطب الدین عبد المجید ووی از خواجہ ابو اسحاق کازرونی ووی از حضرت خواجہ حسین بازیار
زہروی ووی از حضرت خواجہ ابو محمد رویم کہ اعظم خلیفہ سید الطائفہ جنید بود قدس سرہ وسلسلۂ مذکور
در بلاد بسیار شایع است وقبولیت عظیم دارد ودر شہر جونپور نیز سلسلہ زاہدیہ است وبعضے مردم
آن دیار در آن سلسلہ ہم مرید میشوند **نہم خانوادہ انصاریہ** منشاء این سلسلہ بحضرت شیخ الاسلام
خواجہ عبد اللہ انصاری بیت پیر ہرات قدس سرہ وی مرید وخلیفہ خواجہ ابو الحسن خرقانی بود وخواجہ را تربیت باطن
از روحانیت خواجہ بایزید بسطامی است بظاہر ارادت وخلافت از شیخ ابو العباس قصاب اشت ووی از شیخ
محمد بن عبد اللہ طبری ووی از شیخ ابو محمد جریری کہ صاحب کرامات عظیم وقبلۂ وقت وغوث زمان خود بود

از اعظم خلفاء سید الطایفه خواجه جنید است که بعد از جنید وی را بجای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسله
عالی قدر در خراسان مخصوص مرسد دیار هرات شهرتی عظیم دارد و حضرت خواجه عبد الله قبله حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب بود قدس سره **دهم خانواده صفویه** منشاء این سلسله از
شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین
تبریزی و وی از شیخ شهاب الدین ابهری و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین الابهری و وی
از اعظم خلفاء شیخ ابو النجیب السهروردی است قدس سره الی آخره منتهی میشود بسید الطایفه خواجه جنید البغدادی
این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان و زمان شیخ صفی الدین آن قدر مردم بعلی شریعت
با تقدّو و فیض مند گشتند که از دیگر مشایخ کم شنیده میشود در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی گیرا داشت
قدس سره **یازدهم خانواده عیدروسیه** منشاء این سلسله از میر سید عبد الله الکی
الیمنی است الملقب بعیدروسی وی مرید شیخ ابو بکر بود و وی از شیخ عبد الرحمن و وی از شیخ مولی و وی
از شیخ علی و وی از شیخ علوی و وی از شیخ محمد بن علی المقدم و وی از حضرت شیخ ابو مدین مغربی و وی بچند واسطه
بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و سید عبد الله عیدروس از خانواده سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی با برکت عدیم
المثل بود و کلمات حقایق و خوارق عادات عالی از وی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب و عدن و گجرات
احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم الله انتهی و قدوه ارباب طریقت شیخ
بهاؤ الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند **دوازدهم خانواده قلندریه** چند فرقه اند
از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیدند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی و گروهی کثیر این
مشرب عظیم القدر داشتند این بیت از وست **بیت** ما در دریا ئیم و دریا هم ز ماست ؛ این سخن داند
کسی کو آشناست ؛ دیگر شاه خضر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانا روم و اصحاب وی و دیگر اهل المثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ
شیرازی علی هذا القیاس بسیار از شاهبازان هر خانواده قلندر مشرب بودند و ابد الآن اکثر درین

مشرب می باشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند چنانچه در **نفحات** آورده که بخدمت مولوی روم
جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولوی گفت ما قوم
ابدالیم بهر جا که میرسیم می نشینیم و می خیزیم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بخدمت شیخ
صدر الدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد
ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بوده اند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان
بوجود می آمد و اکثر از ایشان بر مشرب قلندریه بودند چنانچه خلفاء حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر خصوص
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز نظامیه و شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صابری نیز و هم **خانواده مداریه** منشاء این خاندان از حضرت بدیع الدین
مدار است و در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد
مدار ابن ابو اسحاق شامی در ملت موسی علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام شاگرد
حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و ویرا مدار از آن گویند که مدار وقت بود
و ویرا تکمیل و ارشاد و از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت ویرا بسوی
طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت
بسیار است مگر تربیت از روح در میان آمده باشد بهر حال بدیع الدین مدار از مشایخ کبار بود
و این خانواده مداریه که از وی ظهور یافته اند از مداریه اویسیه نیز گویند رحمة الله علیه تمام شد ذکر خانوادهای
مذکور بطریق اجمال **نقل تمام اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره صاحب الغیب**
از کتب معتبر می نویسد که از وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم الی تا این زمان همه وقت در سلک
سلاسل مذکور بوده اند و تا ظهور حضرت عیسی و حضرت امام محمد مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاء الدوله سمنانی
در کتاب خانواده عروة الوثقی نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
رجال الله برای محافظت عالم همیشه بوده اند و تا ظهور عیسی علیه السلام و امام محمد مهدی خواهند بود
قوام عالم از ایشان است و نیز می آرد که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

قطب ابدال عصامه قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت گاه گاه فرمودی که رایحت رحمن از سوی یمن
می آید از آنکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت الرحمن است چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مظهر جامع
تجلی ذات الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطامه احمد عربی انه بود میان مکه و مدینه
بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی در آن وقت از جمله هفت ابدال بودند علی هذا القیاس یکی
میمیرد و دیگری از خلق بر آورده بجای وی نصب میکنند و هم وی گوید که ایشان مانند می باشند
در صفات البشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دوا میکنند و زن
میخواهند و فرزندان و اسباب اموال و املاک دارند و مردم با ایشان حسد میبرند و منکر میشوند و لیکن ستار
حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بر شان ایشان
است در اقتباس الانوار است که حذیفه یمانی پیغام ایشان بدان حضرت نبوی میرسانید و از حضرت
نیز با ایشان سلام میرسانید ایشان نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از و اخذ میکردند و با امامت
او نماز میگذاردند اما غیر از حذیفه رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را نمیدید و فی کتاب کشف المحجوب است که خداوند
سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق
و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر شده باشد و مر ایشان را اولیای عالم گردانید تا مجرد حدیث و هوا گشته
اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یابند و هم در مکتوب بیست و هشتم یحیی منیری است
که ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانسته و اند در کل احوال از
خود و از خلق مستور باشند و هم در مکتوب ده و هم در نفحات الانس کالاخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق
و مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشته است و در لطایف اشرفی است که اکثر مکتومان ظاهر در لباس عمیر
آشنا میباشند غیر از موحد اهل باطن ایشان را نشناسد و هم در مکتوب است اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان
درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و هفت کس
دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند

وسه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مرد میر او قطب خوانند و این جمله یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق است اهل حقیقت بر صحت این مجمع اند صاحب کتاب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم این رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در انجا ذکر
کرده که حق تعالی سبحانه زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال
نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی از ان هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شده
ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیما رأیت احسن
سمتا منهم و لا اکثر مشغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در
قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را
داده رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند
صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و
این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری
با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم ابدا
ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویسی اویسی صاحب رساله خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب
احوال رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر در حدیث
الائمة من بعدی اثنا عشر خلیفتی هر صنفی از یک امام ازین فیض میگیرد چنانچه حضرت سید محمد مکی عین ترجمه کلام
صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و بعضی تفصیل داده
و تشخیص نموده است و گفته که همه رجال الله در وقت ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات

همه را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست
که قطب عالم در هر زمان یکی میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم است
و دوازده اقطاب دیگر اند ذکر آنها بیشتر بجائی خود کرده آید و باید دانست که قطب عالم را فیض از حق
تعالی بیواسطه میرسد و قطب عالم را قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که
قیام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و در اقتباس است که علامت قطب ارشاد آنست که
نور تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ در میان او مینماید بلی جهت از همه اطراف دایم می بیند
و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند و بحقیقت آن نور خاصهٔ مصطفی است که بوی پرتو انداخته
و این قطب مدار را دو وزیر میباشند که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان می نامند یکی بدست راست
میباشد و دوم بدست چپ بدست راست عبد الملک است و بدست چپ عبد الرب است و وزیر یمین
که نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه مینماید و وزیر یسار که نامش عبد الرب
است از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند بعوض
او وزیر یمین عبد الملک قایم مقامش گردد و اسم قطب مدار عبد الله می باشد یعنی در آسمان وزیر یمین او را
عبد الله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس جمیع رجال الله را در باطن بنام دیگر میخوانند باسم مرتبی
آن شخص مخاطب میکنند و وزیر یسار عبد الرب را بجائی عبد الملک سازند و ابدالی از ابدالا که بر قلب اسرافیل است
او را بجائی عبد الرب سازند پس عبد الملک قطب مدار شود و عبد الرب عبد الملک گردد و ابدال نو بدرجهٔ
عبد الرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام پس دوازده قطب
اند که بر قلب بعضی انبیا هستند قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او سورهٔ یس است دوم بر قلب ابراهیم
و ورد او سورهٔ اخلاص سوم بر قلب موسی و ورد او سورهٔ اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب عیسی و ورد او سوره فتح پنجم
بر قلب داؤد و ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب سلیمان و ورد او سوره واقعه هفتم بر قلب ایوب و ورد او
سوره بقره هشتم بر قلب الیاس و ورد او سوره کهف نهم بر قلب لوط و ورد او سوره نحل دهم بر قلب هود و ورد او

سوره انعام یازدهم بر قلب صالح ورد او سورهٔ طٰهٰ دوازدهم بر قلب شیث ورد او سوره ملک است
جمله اقطاب مذکوره دوازده قطب اند حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیهم السلام از ایشان خارج اند بلکه
ایشان مکتومان اند از قسم مفردان و قطب یار بر قلب محمد علیه الصلوة والسلام می باشد و سکونت می دارد
در شهر کلان و اقطاب دوازده گانه همه محکوم قطب یار اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب در
ولایت یمن میباشند و ایشانرا قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت
بر سایر اولیا وارد است همچنین متوالی فیوض برمیدارند تا قیام قیامت میر سید
محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت گردد و قطب ولایت قطب اقلیم
شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعد از آنکه وزیر یار قطب ابدال شده است رسد و این قطب اقلیم ابدال
بقلب اسرافیل علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده بمرتبه سوم محل قطب ابدال شاد گردد یعنی قطب عالم
که قطب عالم را حیات واقع باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد و هم آنجا مینویسد که
حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مرتبه
قطب مداری بودند و مشروط بتحمل این مرتبه واداشته بودند چون تحمل بالسر بردند بعد از مدت مذکوره مقام
فردانیت نزول فرمودند دران مرتبه اسم مبارکش آقطاب عبد الله میخواندند چون در مقام فردانیت
بعالم بقا رحلت کردند و زیر دست یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجای
ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا تحت الثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد تصرفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است لیس او را مراد نباشد
مراد او همه مراد حق گردد و در لطائف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل میکند که حضرت رسالت پناه پیش
از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است از بحر المعانی گوش دار که مراتب اقطاب
و قطب مدار چیست اقطاب ایشان اند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و دیگری را بجای او نصب کرده
توانند و ایضاً مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول

کنند توانند و از و یما قطب الاقطاب و غوث دیگری نیز هست و قطب بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
قطب ارشاد و ولایت شمسی است که بر تمام عالم تابد و قطب ابدال و ولایت قمری است که بر هفت اقلیم
تصرف میکند الغرض قطب ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد ازینجهت سعی با تصرف نماید و در مدارج النبوت است
از خصایص امت محمد صلی الله علیه وسلم وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال است و در الیشان حدیث مرفوع
از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی از ان بدل آرد خدا تعالی و بدل وی مرد
و زنی دیگر را و تسمیه ابدال هم ازینجهت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه
بصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و روایت کرده است این را خلال در کرامات الاولیا و طبرانی
در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام که بایشان
قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و ابن عدی در کامل آورده که بیست و دو کس از چهل تن
بشام میباشند و هژده بعراق و چون امر الهی بیاید مقبوض شوند و قایم شود قیامت و همچنین مروی است از احمد
در مسند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اخیار امت من پانصد
کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل و ایشان در تمامه روی زمین میباشند و هم در حلیه از ابن
مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان
برابر دل ابراهیم است دفع میکند خدا تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان
در نیافته اند این درجه را بروزه و صدقه پرسید ابن مسعود بچه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا
و خیر خواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان و ما صفت خاص ایشان که بآن دریافته اند
این درجه این دو صفت است و مراد از بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشانست در صفتی از صفات کمال
که اخص صفات باشد شریک باوی علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است
نه مثل وی در جمیع صفات حاشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امة محمد نویسد
او را خدا تعالی از ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة محمد
اللهم ارحم امة محمد و در بعض روایات آمده است که نشان ابدال آنست که زائیده نمیشود مر ایشانرا اولاد و ایشان

بعضی گفته‌اند چه بود او از یزید ابن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند
پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب ابن کتانی آورده است که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد
و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و
اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه مبارکه است و چون عارض میگردد
امر عامه دعا میکنند و ابتهال مینمایند در برآمدن آن حاجت نقبا بعد از ان نجبا بعد از ان ابدال بعد از ان اخیار
بعد از ان عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای
غوث پیش از اتمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا مینویسد که بقول صاحب فتوحات مکیه
اقطاب را نهایت نیست بر هر صنف قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان
چنانچه در نفحات حضرت احمد جام قدس سره را قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یکتن
میباشد که او را قطب ولایت گویند و قطب جهان و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی
قوام دارد و علی هذا القیاس بر هر مقامی قطبی باشد برای محافظت آن مقام و نیز میفرمایند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یکی از اولیاء الله میباشد که قطب آن قریه است خواه در ان قریه مومنان باشند خواه کافران الغرض
اگر مومنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش مییابند و اگر کافران اند در تحت اسم مضل هر دو صفت یک
ذات اند من فهم فهم و میر محمد جعفر مکی میفرمایند که مشاهدان حضرت لایزال از جمیع خلایق هستند از اهل حال
و انسان کامل ایشان را نداند و نه بیند از ایشان گروهی هفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشان میدهند بدلاء امتی سبعة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدلی در اقلیمی میباشد و فریادرسی
عاجزان اقلیم خود میکنند و چون یکی از ایشان را موت آید یکی را از صوفی بجای او نصب کنند بدلاء سبعة
در مشارب هفت نبی علیه السلام اند یکی از ان عبد الحی در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام است عبد العلیم
در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام و عبد المرید در اقلیم سوم بر قلب هارون علیه السلام و عبد القادر
در اقلیم چهارم بر قلب ادریس علیه السلام و عبد القاهر در اقلیم پنجم بر قلب یوسف علیه السلام و عبد السمیع
در اقلیم ششم بر قلب عیسی علیه السلام و عبد البصیر در اقلیم هفتم بر قلب آدم علیه السلام و این هفتم ابدال حضرت

خضر علیه السلام است و وظیفهٔ ایشان مددی و معونتی است و هم میفرمایند که هر یکی ابدال بمعارف و اسرار
الهی عارف اند و مانند کواکب سبعه الله تعالی کو را ایشان همه تاثیر داده است و و ابدال از هفت مذکور عبدالقادر
و عبدالقاهر در ولایتی و یا بر قومی که قهر است و یا مهر است ایشان بقهر و مهر نام زده میشوند چرا که مقهوری
آن ولایت و آن قوم بواسطهٔ اقدام ایشان مهیا شد و سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند خورد
ایشان اشلم و رخنا است و بلخ نیابان و با معرفت کمال معتقد اند سیری و طیری ندارند چنانچه در حدیث صحیح از
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حدیث الله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له
اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام و له خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام
چون یکی از اینان فوت میشود بجای او از چهار بجای چهارم از پنج و بجای پنجم از هفت و بجای هفتم از چهل و
بجای چهلم از سیصد و بجای سیصدم از زهاد صوفی سیرت را نصب میکنند و این جمله بدلا بترتیب مذکور فیض از قطب
ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است و هم میر سید علی همدانی میگوید بدلا چهار صد و چهار اند سیصد و شصت و چهار
ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمانیة و عشرون بالعراق و صاحب
نفحات القدس می آرد که یک از اولیا من حیث الولایة و الاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیهم السلام یعنی
مبدا تعین آن ولی همان اسم است از اسماء الهیه که مبدا تعین آن نبی است لیکن مبدا تعین انبیا علیهم السلام
کلیات اسما اند و مبدا تعین اولیائی که زیر اقدام ایشان اند رحمهم الله جزئیات آن اسما و حدیث صحیح در حق
سیصد تن از رجال الغیب آمده که چند تن از ایشان بر قلب ابرهیم علیه السلام باشند و چند تن بر قلب نبی
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و در لطائف اشرفی مینویسد که آنحضرت صلوات الله علیه جمیع عالم را دو قسم
فرض کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و از شام نصف غربی و بلاد مصر و مغرب و غیره همه داخل شام است
پس فیض از چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی است و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلا مذکور
را چهل ابرار قرار داده اند هر دو حال مقبول است و میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید که چهار اوتاد اند

که در چهار رکن عالم ساکن باشند یکی عبدالودود را در مغرب دویم عبدالرحمن را در مشرق سوم عبدالرحیم را در جنوب چهارم
عبدالقدوس را در شمال ملاقات کرده ام یکی را بجائی دیگری بعد فوت او میباشند چهار رکن عالم بوجود این
چهار اوتاد معمور است و امیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جامع الکلم میفرماید که ابدال برای تصفیه دل زعفران
با شیر آمیش کرده میخورانند از آنکه در میان خویش درارند و را ابد بینید و این را اثری ظاهر گویند و میان ایشان
بوزن چند دیدم چیزی لطیف بطریق آب برنگ سفید و سرخ و زرد و سیاه منظر و خوش بودار میباشد و از
خوردن آن در کلام حلاوتی و دل را فرحتی حاصل میشود که اثر احدی و اندازی نیست از ایشان پرسیده شد
که این چیست و از کجا است گفتند در تیه بنی اسرائیل درختی هفت هشت میباشد این بار آن درخت است و این آب
شیره او است و صاحب بحر المعانی میگوید که نقبا سیصد اند اسامی کل نقبا علی است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا
حسن است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین است و عمده چهار اند اسامی ایشان محمد است یکی غوث نام او عبد الله
است و بعد از غوث غوث عمده و بعد از عمده اخیار و بعد از اخیار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا یکی از خلق الله بجزو
بجائی میرسانند و نیز در بحر المعانی مسکن نقبا زمین مغرب است و سکونت نجبا در مصر است اخیار مسکنی و قراری ندارند
و عمده در زوایای ارض میباشند و مسکن غوث مکه است و این راست نمی آید که مجاورت کعبه غوث را لازم و شرط
نیست چنانچه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند ولیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات
مکی در اکثر تصنیفات خود میفرماید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطایف اشرفی میفرماید
که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد و اما چون غوث ترقی کند
افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کند قطب وحدت شود و قطب وحدت
قطب حقیقی نیز گویند یعنی بمقام معشوقی رسد در لطایف اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید
اما المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و هو علی قلب محمد علیه الصلوة والسلام ای محبوب افراد
کامل و غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر وجه تفرد روح کلی علی اند و غیر کامل
مظاهر وجه تعلق روح علی اند کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب مدار ۳۳
سال و ۳ چهار ماه باشد و بعضی را ۳۳ و ۳ سال و ۳ ماه و هشت روز و بعضی ۳۳ یا هشت سال و ۳ ماه و دو روز

وبعضی را بیست وپنج سال وبعضی را بیست ودو سال ویازده ماه وبیست روز وبعضی را نوزده سال وپنج ماه
ودو روز وازشصت وسه سال وچهار ماه زیاده نباشد واز نوزده سال وپنج ماه ودو روز نقصان نبود
اگر در عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند وانکه درسلوک بعمر مذکور ترقی میکند در مقام افراد میرسد
وعمر افراد پنجاه وپنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکند وانکه بعمر مذکور
درسلوک ترقی میکند بقطب حقیقی میرسد وعمر قطب حقیقی بیست وسه سال ودو روز است ودر مقام
مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت ومرتبه معشوق الست که هرچه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز
قطب ابدال متصرف وافراد متحقق از عرش تا ثری است وقطب مدار همیشه در تجلی صفات است وافراد همیشه
در تجلی ذات است وقطب مدار خاص است وافراد اخص است وبعضی اولیا در تجلی افعال وبعضی در تجلی
اسما وبعضی در تجلی آثار اند وبعضی در مقام محو وبعضی در مقام سکر وبعضی در صحو باشند اولیا این
مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون این مقامات تجلی دانسته فردانیت بی مکانست ای محبوب
اما افراد العدد اولیست بسیار اند وازچشم مردم مظاهر مستور اند مگر انکه قطب مدار اند بعضی اقطاب اوتاد
دانند وبینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر حضرت علی مرتضی اند درسلوک ترقی کنند سر فلک رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم نیز درسلوک ترقی کند بقطب حقیقی که مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب
ونهایت این مقام از کل اولیاء دو کس رسیده اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی وحضرت شیخ نظام الدین
اولیاء ای اکرمنی ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است واسم [illegible] در اصل لاهوتیه بوده است تا [illegible] از
قانون عرب است که چون کلامی مخالف گویند حرفی حذف کنند وحرفی زیاده کنند تا نامحرمان
محروم از حقیقت باشند پس لاهوت است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست وهو اسم ذات است یعنی الا تجلی
مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات ولاهوت خود یعنی فردانیت را
مقام نیست که خارج از شش [illegible] وهویت واین لفظ مقام که اضافه میکنند مراد مقام نیست باستعمال مجاز
مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد وآنچه که صاحب بحر المعانی بیان نموده از علم الیقین وان
عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است واسفل این مقام جبروتست یعنی مقام جبر کسر [illegible]

و باین مقام قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری که جبر و کسر در حدود است و قطب عالم را فیض از عرش است
که تعلق بعزلیت و نصبیت دارد و آن مقام را جبر و کسر از آن گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیاء
ازین عالم است و وراء عالم جبر و کسر مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت جبر و کسر کفر است
اما افراد و قادر اندرین عالم جبروت اگر به جبر و کسر مشغول شوند از فردانیت که تجلی ذاتی است برافتند نسبت
افراد مستور باشند چرا که مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه فصل الخطاب
حضرت الیاس و خضر را رجال الله گفته انتهی قطب افراد را از استهلاک شهودات ذاتیه چندان توجهی
به دعوت ارشاد نمی باشد کما فی کتب القوم در مکتوب صد و بست و چهار شیخ ما شیخ عبد القدوس
گنگوهی قدس سره مسطور بود سوال عندی خراش این مضمون در دل بود عرض کرده آمد که
در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد که در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم منقول است که در عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام
بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید
یک کس باشد که دل او چون اسرافیل علیه السلام بود پس ازین حدیث ظاهر او خیر فهم میشود که بحیثیت
دل مر اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران و بارها در مکتوب حضرت قطب عالم دستگیر مصرح
میشود که فرشته دل ندارد و لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق بلطف تمام باین فرمایند
جواب مقرر باد فضلی جزئی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا بر فضلی کلی نمیکند زیرا که در
اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و این هیچ
ازان ست که ملائک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفه رحمان است
و همنشین سبحان است و هم جلیسا الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب شرح شاشی
تصنیف عبدی صفی الملة والدین ردولوی رحمه الله صریح است در بحث فی تحقیق تعریف الانسان حاصل
سوایت آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده
که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل

هر که دل ندارد هیچ ندارد اگرچه ملک است بر فلک بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین ٭ هر کو روح قدسی دارد او هم دل دارد که دل نور اوست و
ترجمان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست فضل و بدان است که حق تعالی میان
فضل و بد اگرچه ملک نور است نه و بد این حضو است و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملایک مقرب بود
و فضل تمام داشت فضل آنکس را در حضرت حق تطیر آورد که نه برای تفهم بعینه چون در حدیث ذکر معا بله و لها
اولیا بدل های انبیا افتاده در مقابلهٔ دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز ذکر دل انجا چنان
تواند بود که میگویند دل قران سوره یٰسٓ است دل یس سَلٰمٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ است
برای بیان مجرد فضل است نه برای بیان تحقیق او این چنین نظایر در جهان بسیار برای اعتبار است
نه برای ثبوت و تحقیق ملک جز عقل نیست و ملک برین فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارند که
بی روح ربانی و بی حضور نور سبحانی است خود بهایم و جانور نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در
حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است
قلب المؤمن عرش الله گواه آنست بیت محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ٭ سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست ٭ هیهات هیهات اینچه اسرار است و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل
دارد بر وی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد در ملکوت طیران
او و آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان ازو خبر ندارد اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ این عرفان و این اسرار پیشه و مشرب
این بیچاره است و دولت نصیب آن شهسوار است و الحکایة کالنجوم همین اخبار است بیت من که در زمرهٔ
عشاق برندی علم ٭ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ٭ فضل انبیا بر ملک در اعتقاد معترف است
و همچنین روایت صریح است که ملایک دل ندارد ایضا در مکتوب صد و بست و پنجم حضرت شیخ ما قدس سره
است ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هر که دل دارد ایمان دارد

و هرکرا ایمان بود آن بهر حقیقت بود و خدا را ببیند که دیدار و جنت نعمت ایمان است جز مومن را نعیم جنت و نعیم
رویت نبود گرچه ملک است و نه فلک است خواه مقرب و خواه مجرد ملک را همان ایمان مطبوع است
و هرچه وا رود بر سر همه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد مجرد لوز است یا نار و با خود
ادراک نیز دست و تا بمینند که کار مومن ساخته و برای کار مومن خاسته است یستغفرون
للذین آمنوا ارچه در جنت بود در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا و خدا
برای مومن فشتان ما بینهما و چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان او
در سر طبع بود و دل ندارد و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له از قرآن بشنو
ان الکافرین لا مولی لهم هیچ کار و بار و اسرار با پروردگار ندارد و هرچند پروردگار
آفریدگار دارد از مولانا عبدالله رحمة الله علیه شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هرکه در جنت بود از ملک
و حور و غلمان همه را رویت بود و نیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و باز محجوب
ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد ختم الله علی قلوبهم او را بار دیگر خدا را
نبیند و در جنت ننشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت جنت و نعمت رویت همان مومن را
بود و هرچه جز مومن را بود بر طریق وضوح بود نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در ان عیان و خسران نباشد
نماید و مومن را در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان کشاید و ملک در چاکری مومن در جنت
در آید هرچند وضوح یابد از وجدان و ریحان مفتوح نشاید و نیز خسران نبود که جنت جای آن نبود
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور کار حجابی
رساندن را از ظلمات وجود کونی چنان بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد که او را ببیند خو را ببیند و با حق
هم نشیند من رانی فقد رای الحق همچنان بود و کافی میان ایشان روا داند و کسانی که مصطفی صلی
الله علیه و سلم را بصورت می دیدند و بمعنی نمی دیدند شکایت از حال ایشان این است و تریهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون تا آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم را همان بشر دیدند و
همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا چون بعد و بعض در میان کنند

وانکون در گنند و خدا ماند جل جلاله خوش گفت عطار بیت مصطفی یا حق ملاقی حق ببین * مصطفی
بد نور رب العالمین * و هر چه نبی راست اصالة ولی راست تبعا و این ظاهر است که ولی نور نبی است
قول امام ابو حنیفه رحمه الله سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم بَشَرٌ لا کالبشر کالیاقوت بین الحجر انتهی حدیث
انا من نور الله والمؤمنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و هر چند مقرب و مرسل است با خود است
و در خود باز مانده است وما منا الا له مقام ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است کونی
نیست هر چند در کون است با سبحان در عون است وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
فضل ظاهری ملک در مذهب ظاهر است و در ان هیچ قیل نیست تو بیت همی بین سر میدان و منجوان
و مینجوئی هر سر می گوی ای برادر هر چند انبیا افضل است اولیا را سری است یکی بر دیگری عاجز
اگر حجت میخواهی از قران بشنو قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى
مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا موسی علیه السلام وقتی در مانده بود هیچ حیله نجات خود نمید انست نا گاه
ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم در وقت از اقصا مدینه رسید و گفت إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ
لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ سبحان الله این چه شور است و این سر
هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ جمال می نماید
و کمالی میگشاید که جز حق تعالی بجلس کمی ماند و جز ولی و نبی هر گز این سر نداند و جز این حرف نخواند
بیت رازی درون پرده ز رندان مست پرس * کین حال نیست صوفی عالی مقام را *
دم در کش تا دم در کشیم و اگر نه اکثر مردان هر یک دم مخور خوش بر هم رسند تا چاره بیچاره دم میکشند
و میخورند و میجوشند و می نوشند و می پوشند هر چند میخروشند در بازار نمیفروشند مردان
دریا نوش اند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال صحیح الفعال در حد عقل و حس با اهلان سخن
گویند و فلاح خلایق جویند و إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ در کار دارند و با خود خار خار دارند
و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر چون بحر عمیق است و ساحل
تر نیست جز حزن خواری در پیش نه اگر چه در ملکوت است و در تعین کونی که مرتبه ثانی است تا سوت

و ملکوت است و از قلب تا قلب آنکه دل مختصر پر گوشت و محل عرش رحمان است بلکه فراخ تر از انست
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و القلب مرآة الرب و در کون کجا
گنجد و ملک بیچاره با وی چه سنجد درگذر تا درگذریم و اگر نه تا کجا درگذریم حرف رندان خبر رندان
نخواسند و زبان مرغان خبر و مرغان دانند سلیمان وقت باید تا در اسرار آن کشاید سخن مردان میرود نه قصه
مخففان اهل ظاهر و علم ظاهر را بدین حرف گذر نیست العلم حجاب الله الاعظم میشنو و در گذر تا العلم
رسمی و نور الله شوی و اگر نه چیزی تعصبی روایات در تفضیل انبیا بر ملائک توقف و در بعض ملائکه بر
بعض آن اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقیده حنفیه ظاهر چنانکه در کتب معتمده
علیها و در عقیده حافظیه است اعتقاد علماء پیران در رو بکار شو در اسرار شو محرم کردگار

باب دوم ذکر حضرت سید المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم

از مدارج النبوت بدانکه احوال و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی آنکه در احادیث وارد اند
دوم آنکه مکاشفان اسرار حقیقت بدیده بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیا از اسماء صفات و بقیه کائنات از صفات فعلیه و سید
رسل صلی الله علیه وسلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است چون اقتضای
ظهور در اسماء و صفات بیشتر و ظاهر تر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای معنی وی بود
از جلال و جمال باقی ماند کنه ذات از بطون و کمون پس حقایق آن اسماء و صفات ندا کردند
که یا الهنا اگرچه ما ظاهر کردیم این کمال را و جمال جلال و جمال آنکه بیرون از حد حصر و احصاست
و لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از آفتاب ذات هیهات هیهات اجتماع
ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من پیدا کنم و بیرون آرم از ذات خود حقیقتی را که جامع
جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و اظهار کنم ظهوری را که عین بطون است
متصور بصورت بدیعه که جامع باشد انتشار بدیع شمایل و ممتاز باشد در حد خود بکنه کمال که لا یدرکه
و لا یوصف و نسبت شما با وی نسبت صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان ثنای جلالی من

پس شکافتم از احمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود گردانیدم او را عابد و معبود پس انبیا و اولیا
مظاهر اسما و صفات اند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات گشت و حقیقت وی مصدر جمیع موجودات است
و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بتجلی اسما و صفات پس عاشق شد بر وی
حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت
میکند بحقیقت خود بسوی وی و دلالت میکند بهویت خویش مگر بر وی پس اگر متحقق شود یکی از ان
کمالات مشار الیها مظهر خواهد بود و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت و صفت نوریت منحصر است
در وی و نور از اسما اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن
وی صاحب حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شئی و کسی که متحقق است بدان
و همه اشیا مظاهر آن نور و مجلای آن ظهور اند و قول وی صلعم انا من الله والمؤمنون من نوری فی روایة
انا من الله والمؤمنون منی اشارت بآنست و تخصیص بمؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام است و چون
نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک
و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقایق کونیه است و منتظم
گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا و حکما و گفته اند که ترتیب وجودات مثل
ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود مگر بوجود دو واحد و ثلاثه موجود نمیشود مگر بوجود
اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه و همه
موجودات از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عدد وی بیرون نمی آید عدد
ازان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید ازان چیزی در بیان قابلیت وی صلی الله
علیه وسلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی عقل اول است و عالم حقیقتها ازوست پس
قابلیت وی تنها چون قوابل سایر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است فیض
قدس ذاتی اول بوی متوجه است و از وی ببقیه مخلوق بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است
و مراد است کل شیء و هو الکل و الیه کل الکل و جنید گفته ببسته شده است

بود بسوی خدا مگر بمحمد که نیست راه در آمد در درگاه حق مگر از در وی شیخ میگوید پس گم شو در وی
در الحق کن نفس خود را بوی بحر لحوق قطره بدریا و باین لحوق بحر محمدی اشارت است درین قول خضنا
بحراً وقفت الانبیاء علی ساحله و در مکتوبی حضرت مجدد مینویسند در آخرت چون خدای عز و جل را به بینند
بجمال محمد را دریابند و در مکتوب سی و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی
الحنفی گنگوهی قدس سره است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشقی از مقام محض غیب بود
آنجا بجز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب الغیب
عشقه و عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دایره ازل و ابد گرفته است وهو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارت الیه نفخت فیه من روحی است
و اینجا بجز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحی
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود و از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر در آن این است که نقطه اول همان
آخر است هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
اینجا علم عین وجود است و وجود عین علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است و هر وقتی ملایم آن گفته اند
در او یکی است عشق همان و روح همان عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد بهر حسب آن
مظهر و حقیقت او یکی است جنید گفته لون الماء لون انائه انتهی و از ینجا نظیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باعتبار حقیقت وی حضرت صلی الله علیه وسلم محال و ممتنع بذاته است چنانچه در مقاصد العارفین
حضرت شاه عضد الدین میفرمایند که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند محیط کسی است
که حقیقتش محیط جمله حقایق باشد و بالا از مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست و آن
خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی و در کتابی است اول پیدا شد نور احدیت نور محمد
صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمؤمنون منی انتهی شعر قصیده حضرت علی کرم الله وجهه
بسیار زیبا است خلقت مبرأ من کل عیب * کانک قد خلقت کما تشاء * مدارج النبوت است

بدانکه اصل مخلوقات و واسطهٔ صدور کائنات و واسطهٔ خلق عالم و آدم نور محمدیست صلی الله علیه وسلم چنانکه
در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سایر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر
پاک پیدا شده از ارواح و عرش و قلم و انس و جن و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت
ازان وحدت و بروز و ظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند حدیث
اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد
بعد العرش و الماء است که واقع شده است و کان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان
واقع شده است و آمده است که خلق ما پیشتر از عرش است و آمده است که چون خلق کرد
قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس ما کان و ما یکون الی الابد
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی و ارواح و غیره است
و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است و برین وجه تواند که مراد از ما کان صفات و احوال
آن بوده باشد که اول دران عالم ثابت است و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت آنحضرت
ثابت بود دران عالم و در فضل آنحضرت آمده است حدیث سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و گفت
یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ آفریده گرامی تر
بر خود از تو پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت
ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت
وی و میدرخشید از جبین وی پس ازان سرایت کرد در تمام اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت
این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را بسجود وی و چون آدم را در بهشت در آوردند
پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند به کلام اقدس خود
خود دیدانکه عادت الهی چنان جاری بود که حضرت حوا در هر ولادت پسر و دختر توأم میزاید الا شیث تنها بوجود
آمد تا نور نبوی مشترک نباشد و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را مگر در نساء
طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود این وصیت و نقل

کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و ازوی بعبد الله و پاک گردانید
حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام
حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را
فاضلتر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که درین شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار
قدس منور سازند و جمیع طبقات سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه
قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در دوازدهم ربیع الاول بود و چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم خلوت و گوشه
گیری از خلق پس بخلوت می نشست که در کوه حرا که آنرا جبل نور گویند و انجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد
و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده اند که عبادت وی
دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام
یا هرچه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل و می برد با خود از خانه توشه را و چون تمام
میشد باز می آمد از جبل و مهیا ساخت توشهٔ چند روزه و مشغول میشد و در روایتی هر سال یکبار از مکه بیرون
آمدی و یک ماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام و اکثار کرد در خلوت و
عبادت تا ناگهان در آمد بروی حق و دار گشت و وحی نازل شد قرآن مجید و در کتاب کاشف الاستار
سید شاه حمزه مارهروی است که اهل بیت و صحابه متفق اند که در غار حرا همین دو شغل یکی مسمی با ورد و تنزه و دیگر
مسمی بسلطان الاذکار مشغول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم ابتداء شغل حرا همین بود و شغل موسوم شده انه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جعلت اصبعیک فی اذنیک سمعت خریر الکوثر رواه الدارقطنی من جامع الصغیر
جلال الدین سیوطی انتهی و در رشحات است که خواجه عبید الله احرار گفته شهود احدیت و کثرت مراد و انتفای
انتهی و در مجلول شیخ عبد الکریم معروف اخوند فقیر قدس سره از رساله مولانا شاه میر می آرند که در کتب سلوک است

که نیز همچو او چون شغل وحی آمده است و این اشاره صریح است بسلطان الاذکار انتهی بدانکه این شغل غیر حبس نفس است
اما هر دو سوراخ گوش را از انگشت بند کند ولیکن مراقبه را شغل صدا و مراقبه وحی و ذات بغیر گویند و صدای آن را صوت
سرمدی و آواز وحی می نامند و شغل آمد و برد با حبس نفس است و تحقیق آن از سفینه صوفیان و تعلیمش از سینه
درویشان باید جست این مختصر گنجایش آن ندارد و هم در کتاب مذکور سالا است که حبس نفس خواجه خضر علیه السلام
بر شیخ عبدالخالق غجدوانی ارشاد کرده اند و در قول الجمیل است قالوا الحبس النفس خاصیة عجیبة فی تسخین الباطن
وجمع العزیمة وتحلیل الغش وقطع احادیث النفس تتدرج فی النفس لئلا یشق علیها والمراد بالحبس غیر المفرط
قبیة و بین ما یأمر به الجوکیة کون ثابت و مصنف قدس سره فرموده رباعی حاشا که اکابر ره حق تعبد
اثبات مقامات بریاضت کنند ؛ حبس نفس و حصر نفس از دو فرق ؛ حبس نفس است آنچه ایشان به بند
وهم و طرح است که خیال کنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت
و عنایت است و کسب عمل را در آن مدخل نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب ؛ و لا نبی علی
غیب بمتهم ؛ نعم ولایت نسبتی و معنی است که کسب و ریاضت را در آن مدخل و تاثیری هست که بوی کشف
بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص و نسبتی
مخصوص است که وحی آسمانی بحاصل آن روح القدس است و او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتباء
الهی حاصل میگردد و چون آمد اول فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم خدا مرا بنو فرستاده است
و تو رسول خدائی بر این امت بر جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود
مع خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس سر گرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا
چندانکه طاقت من با وی بود و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و بعضی تصریح کرده اند
شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را بخوان گفت من خواننده نیم باز دوم سر گرفت
و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سیوم بار بگرفت و بفشرد
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل عم یا محمد استعاذه کن از شر شیطان رجیم

آنحضرت اَستعیذُ باللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم وگفت بگو بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ پس گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِي خَلَقَ الخ یعنی تو بحول و قوت خود منگر تا بیئی بتقویت مالک پروردگار و معلم تو ایم سه بار این
در بر گرفتن و بفشردن تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت
تا مهیای قبول وحی خالی از شغل بما سوای آن گردد راقم گوید صوفیه رحمهم الله تا حال این سنت جاری میدارند
که القای همت باطن در سینه مرید مینمایند و ای بر منکران این سنت و نیز اشارت است بثقل این
قول که القا کرده میشود بروی چنانکه آمده است اِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا
و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمیباشد
و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و درینجا سخن است در قول آنحضرت که فرموده ما انا
بقاری یعنی که خواننده نیم اُمّی کلامی را بتعلیم و تلقین خبر چه بعید دارد و با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت خواندن از روی مکتوب دارد این مگر از دهشت و هیبت آن مقام
بوده باشد اما شراح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ
یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس
جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد الی آخره و این معنی مناسب است با امیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد
چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد پس آنحضرت نیز وضو کرد
پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد و گویند از اینجا است که الآن
این سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس
عروج کرد جبرئیل و رجوع کرد آنحضرت بمکه و در حالی که نمیگذشت بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزید قلب شریف وی و بر خدیجه درآمد و گفت زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي پس پوشانیدند
او را تا آنکه انداختند بر بدن مبارک وی گلیم و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود آمد و فرمود
بخدیجه بیان نمود آنکه ترسیدم من بر نفس خود تا در ربایند منم و گفت خدیجه ابد ده محزون مشاد باش که خدای تعالی

ترا در بلیه نیفگند و بدرستی که تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و مهمانداری میکنی و جای میدهی یتیم را
و کسب میکنی و خوب میکنی و خوش خلقی و نیک خوئی میکنی با خلق پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس برد
خدیجه آنحضرت را بسوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو از برادر زاده خود که چه میگوید که این ورقه
پسر عم عبد الله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید پس گفت
ورقه این ناموس است که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری
که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یافتم من آن روز تو یاری دهم ترا یاری داد و فوتی ایمن میسر نشد که ورقه وفات
یافت و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان
آورد و بمن مراد بقیس ورقه است و قس و قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند و این علم و قصص
بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار در وقت
حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا راه بمقصود نماید و ازینجا تمسک صوفیه و طالبان و سالکان
طریقت در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه متعارف و معهود است میان
این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از نزول جبرائیل از آن آوازها می شنید که از
هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و گهی پرتوی می دید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میبود و خواه مراد روشنائی
محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رؤیای
صالحه عن عائشة رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة ایضاً وکان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثانی الجنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف وی علیه السلام بی آنکه بیند
آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس میدمد در دل من ثالث آنکه مثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی رابع آنکه
آواز می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درائی که مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مگر غیر آنحضرت را خامس آن
چنان بود که می دید گاهی فرشته را بصورت اصلی او سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود
و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزة جل جلاله بی وساطت ملک چنانکه

تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کرد حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات از ین
قبیل است و صاحب مواهب گفته که مذهب کسی است که گوید آنحضرت حق تعالی را در شب معراج والله اعلم این مسئله اختلافی است
و گاهی دید آنحضرت پروردگار خود را بمنام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید حق تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را میان هر دو کتف من یافتم سردی آن انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث بطوله
و ایضاً و ثقل مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر می یافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرها می نگون می افتاد و چون گشاده می شد
بر میداشت سر را و محققان گفته اند که افاضه را مناسبت شرط است پس گاه ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود
میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این صورت
وعده بشارت می بود و اول در صورت وعید نذارت و در مکتوب ۱۲۱ شیخ ما حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی است
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ابتداء حال در غار حرا میرفت مشغول می گشت تا جبرئیل علیه السلام می آمد و را
می شپلید و میگذاشت تا پخته روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه وسلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد در ایضاً در مکتوب ۱۲۴ است با آنکه سرور انبیا را نه به تحقیق بلند است و دست بلند
او را به ذروه و هو بالافق الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و بر بن نوال این سه کمال داشت
یکی را بر دیگر قوة می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو و آن را
قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت نبوت وی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آن را کلام قدسی بحکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سوم حال حدیث است و آن کلام
اوست و هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ مقام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید ع مصطفی را حق بدان حق بین ∴
مصطفی شد نور رب العالمین ∴ مردان تحقیق بحق رسالت حق دانند **ذکر حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه** ولادت وی بعد از دو سال و چهار ماه واقعه فیل بود عمر شصت و پنج یا سه سال ایام
خلافت دو سال و شش ماه و بقولی چهار یا دو ماه و بیست و پنج روز بود در مدارج النبوت اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان

آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او کیست جمهور برانند اول من آمن علی الاطلاق بالله ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از حرا و خبر داد او از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول من آمن
ابو بکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیر ایشان از تابعین
جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء انتهی و در قصه حدیبیه نقل آورده که عمر رضی الله عنه گفت رفتم نزد رسول و گفتم
یا رسول الله تو ما را وعده کردی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم پس موافق کردیم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از پیش آنحضرت
برخاستم و نزد ابو بکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم با او نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت
گفته بود از ابو بکر نیز شنیدم و این حکایت دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر و مطابقت
مبتنی حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وقد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت
ای مرد بر وی دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست و هر چه کند او می کند و مصلحت در آن
باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار حاشا و باوجود آن
می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن جرأت
من گردد و در مکتوبات شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه است آری در اعتقاد است که غیر صحابی
اگر چه در مرتبه رفیعه رسد صاحب ولایت و تصرف گردد بمرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است
و آن فضل جزوی و فضل جزوی با فضل کلی برابر نبود از اینجا است که صدیق اکبر رضی الله عنه بر جمله اولیاء عالم
فضل آمد که از ابتدا تا انتها فضل صحبت یافت و انما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر
نکتة ایضا در مکتوبی میفرماید مقرر باد و نبشته چونکه گاه گاهی بنده خود را غریق صورت حضرت پیغمبر علیه السلام
می بیند ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و انوار صمدیت است و درین مقام صدیق اکبر
چنان بلند رفت که دست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها گرد دامن عالی او نگشت که صورت او صورت
محمد صلی الله علیه وسلم در صحرای دل پدید گشت که شیء وقر فی قلبه اشارت بدان است لو کنت متخذا خلیلا

لا تتخذ ابا بکر خلیلا بیان آنست که وی از صورت خود در گذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود و با پیر خود
یکی گشته بود و محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنی و او بادی بیک صورت یک معنی آمد فلقی خلقه الله
محمد صلی الله علیه وسلم وا ابو بکر بیهما هو فهو هو فتلک معنی الفناء فی الشیخ والبقاء ایضاً در مکتوبی میفرمایند
که مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لحظه جدا از وی بر خود روا ندارد دو جان یک جان در زیر قدم
شیخ نثار آید و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید اندرین اشتیاق است اینجا صدیق
رضی الله عنه قدم بکمال رسانید و در غار یار غار شد و گفت من خدای تعالی را در جان محمد صلی الله
علیه وسلم دیدم سبحان الله قدر پیران و مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان را شناخت خدا را یافت
و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب مرآة الاسرار از سیر الاولیا می آرد که عمر رضی الله عنه
بعد از وفات ابو بکر رضی الله عنه زن وی را در نکاح خود آورد و از وی پرسید از مشغولیهای صدیق اکبر
او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول بحق بودی و چون وقت سحر شدی نفس بر آوردی
و از سینه مبارکش بوی جگر سوخته آمدی عمر رضی الله عنه گفت من دیگر همه متابعت وی توانم کرد ولیکن
جگر سوخته از کجا آرم پس آن زن را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح
آورده بودم مقصود دیگر نبود و انتهی هم حضرت قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند معرفت بر دو نوع
است اول معرفت تعریف یعنی المصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را باشد دوم معرفت تعریفی
از صانع بمصنوع دیده ور شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد عرفت الله بالله و عرفت الاشیاء بالله ایضاً
میفرمایند که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بر قدر وی شود
یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة در کشف المحجوب است امیر المومنین ابو بکر عبد الله بن ابو قحافه عثمان الصدیق
رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف
طرفی از رموز گمارده گفته آمده است و مشایخ وی را مقدم ارباب مشاهده داشته اند مر قلت روایتش
را و عمر را رضی الله عنه مقدم ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی بشب نماز کردی قرآن بنرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه

نماز کردی قران بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم از ابوبکر رضی الله عنه پرسید که چرا نرم خوانی گفت أُسمِعُ
مَن أُناجي زانچه میدانم که از من غائب نیست و نزدیک سمع وی نرم خواندن و بلند خواندن هر دو یکیست و از
عمر رضی الله عنه پرسید گفت أُوقِظُ الوَسنانَ وأطرُدُ الشَّیطانَ یعنی بیدار میکنم خفتگان را و میرانم ابلیس را
این نشان از مجاهدت داد و آن نشان از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت
چون قطره بود اندر بحری و ازان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو گفت یا عمر هل انتَ الّا حسنةٌ من حسنات
ابی بکر پس چون عمر حسنه بود از حسنات ابوبکر که عز اسلام بدو بود نظر کن تا عالمیان چگونه باشند و آورده
می آرند که گفت دارُنا فانیةٌ واحوالُنا عاریةٌ وانفاسُنا معدودةٌ وکسلُنا موجودٌ سرای ما گذرنده
است و احوال ما اندر وی عاریت و نفسهای ما بشمار و کاهلی ما ظاهر پس عمارت سرای فانی از جهل باشد
و اعتماد بر حال عاریتی از ابلهی و دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی را دین خواندن از غبن که چه
عاریتی بود باز خوانند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید برسد و کاهلی را خود دارو نیست و هم
از وی می آرند که گفت اندر مناجاتش اَللّٰهُمَّ ابسُطْ لِيَ الدُّنیا وَزَهِّدْنِي فِیها نخست گفت
که دنیا بر من فراخ گردان و آنگاه مرا از آفت آن نگاه دار و اندر تحت این رمزیست یعنی نخست دنیا
بده تا شکر آن بکنم آنگاه توفیق آن ده تا از برای تو دست از آن بدارم تا هم درجه شکر و انفاق یافته
باشم و هم مقام صبر و تا اندر او مضطر نباشم که فقر را اختیار باشد و زهری از وی روایت کرد که چون
او را بخلافت بیعت کردند بر منبر شد در میان خطبه خواند واللّٰه ما کنتُ حریصاً علی الامارة یوماً ولا لیلةً
قطّ ولا کنتُ فیها راغباً ولا سألتُها اللّٰهَ قطّ في سرٍّ ولا علانیةٍ وما لي في الامارة من راحةٍ یعنی
بخدا که من بر امارت حریص نبودم هرگز روزی و شبی ارادت آن بر دل نگذرد و مرا رغبت نبود
و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندران راحت نیست پس اقتدای این طایفه بتجرید
و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل این طریقت و نیست خاص رضی الله عنه انتهی
وفات یافت جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت **ذکر حضرت عمر رضی الله عنه** ولادتش
سیزدهم سال بعد از واقعه فیل بود و عمر شریف شصت و سه و خلافتش ده سال و چند ماه بود و مدفنش

النبوة است چون عمر بخانهٔ خواهر و داماد رسید آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سورهٔ طه
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن دهید خواهرش گفت تو نجاست شرک
داری و این کتابی است که در وصف وی آمده است لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از
اول سورهٔ طه خواند پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام خداوندی که صفت او این است
سزاوار آنست که بپرستند غیر او را اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس تا در آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند
آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را بروایتی کمر او را
گرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو
برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش
افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله وَاَنَّکَ رَسُوْلُ اللّٰهِ انتهی و در کشف المحجوب است و نیز
سرهنگ اهل احسان و امام اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را کرامات
مشهور است و مخصوص بوده بفراست و صلابت و وی را لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بزبان عمر سخن گوید و نیز گفت قَدْ کَانَ فِی الْاُمَمِ مُحَدَّثُوْنَ
فَاِنْ یَّکُنْ فِیْ اُمَّتِیْ فَهُوَ عُمَرُ یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و درین امت اگر باشد آن عمر است و وی را اندرین
طریقت رموز لطیف بسیار است بیش ازین که درین کتاب جمله را احصا توان کرد اما از وی می آید که گفت
اَلْعُزْلَةُ رَاحَةٌ مِّنْ خُلَطَاءِ السُّوْءِ عزلت راحت بود از همنشینان بد و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق
بود و دیگر انقطاع از ایشان اعراض کردن از خلق گزیدن مکان خالی بود و تبرا کردن از صحبت اجناس بظاهر امید از
بجد و برؤیت عبودیت اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بدی
خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد چون کسی بدل منقطع نشود و لیکن
تنها ساید و چون بدل منقطع بود و از خلق و وی را هیچ خبر نباشد از مخلوقات اگر این کس اندر میان خلق باشد از
خلق وحید بود و همتش از ایشان فرید بود و این مقام بس عالی و بعید بود در راست رود و این صفت عمر بود

کرا از راحت عزلت نفسانی داد و دمی از بلا نبر آمد در میان خلق بعبادت و طاعت مشغول بود و بباطن بحق بود
بقربت و راحت وطن دلیل ظاهر است که هرگز دنیا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال آن مهنا نه
چنانکه عمر گفت دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال سرای که اساس آن بر بلا و بلوی بود محال باشد
که هرگز از بلا خالی باشد و عمر رضی الله عنه از خواص اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم است و اندر حضرت حق تعالی بهمه
افعالش مقبول بود تا حدی که جبرئیل علیه السلام اندر ابتدای عهد اسلام عمر بیامد و رسول را گفت یا محمد قد استبشر
اهل السماء الیوم باسلام عمر پس اقتدا این طائفه بلبس مرقعه و صلابت اندر دین وی است از بهر آنکه وی اندر همه
انواع در همه خلق را امام است و در مکتوب [۲۱] حضرت شیخ ما شیخ عبد القدوس است لائح باد **بیت**
سپیره کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر آمده است * عزیز من در کار شغل باطن بودن بابا خط
و واسطه لیلا و نهارا تا به پیش آید ولایت شیخ حاضر است هیچ باک نیست اذ لا ابالی عمر بن خطاب گفت
رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران از اینجا دانند که سالها اصحابه کرام پیش از صحبت پیغمبر علیه السلام
پیش بت در بت پرستی بودند ناگاه بی آگاه از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم
رسیدند تا هر یکی شور در هر طرف بر آوردند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت عرفت ربی بربی
و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت وکنا نری الله فی ذالک المکان و یکی گفت لقد لاقونی بالبسا ... یکی
گفت ما الایمان یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید من رانی فقد رای الحق خود تو حیات
و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند همچنین اولیا کسی انا الحق و کسی سبحانی گفت **ایضا**
در مکتوب [۳۳] است چندانکه جمال شیخ مرید صادق را آئینه جمال حق بود آنگاه مرید صادق شیخ پرست بود
که اینجا گویند که مرید پیر پرست به از خدا پرست که پیر پرست در مشاهده حق بود و راقم گوید تفصیل این سخن
بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتی حضرت عمر را حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید یا عمر تو مرا از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام
خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی تو عمر را از میان نمیدانی

دست تو نیز دامن کبریا و ایمان نرسد کہ ایمان با خودپرستی نبود و بحقیقت خداپرست ظاہر در مشاہدہ خود با خود
بود پس خودپرست بود نہ خداپرست پس پیرپرستی کہ در حقیقت خداپرستی است از خودپرستی بود و دوا آن
ایمان درستی بود کہ خداپرستی و پیرپرستی است نہ پیرپرستی خداپرستی است مر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیرپرستی ساخت و گفت یا رسول اللہ الکنعی از جان دوست
میدارم یک جان چہ باشد صد جان فدائی راہ تو آرم راقم گوید کہ ازینجاست کہ مردم تبرک میکردند
ببول بوده آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و یکی از اصحاب از فرط محبت فرو برد خون آنحضرت را در شکم
ریخته است کہ بر زمین نریزد و روزی احد بکید جراحت آنحضرت را مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفتند
بیندازد خون را از دہن گفت لا واللہ ہرگز نیندازم خون آنحضرت را بر خاک پس فرو برد آنرا و فرمود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعبد اللہ بن الزبیر را وقتی کہ فرو برد خون وی را الا تمسک النار الحج و در سعولات
آمده است ام ایمن و برکہ و مرمی بول آنحضرت را خورده بود پس خنده کرد آنحضرت و امر نکرد بغسل فم
و نهی نکرد از عود آن ام ایمن را و از ہمین است کہ چون امر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلال را کہ ندا کند
کہ ہر کہ سمیع و مطیع است امر خدائی را باید کہ نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظہ بعضی صحابہ نماز عصر را ظہر
قضا کردند و بعضی گفتند باید کہ آنچہ ما را پیغمبر امر کرده است بجا آریم و بعضی قضا کردند پس آنحضرت
ہر دو طایفہ را مسلم و مقرر داشت و ہیچ کدام را زجر نکرد و ندا نہی و در روز بدر سواد بن غزیۃ الخزرجی قدمی
چند پیشتر از صف ایستاده بود آنحضرت چوب بر سینہ مبارک او زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت
یا رسول اللہ از ضرب چوب تو الم بمن رسید قصاص من ده حضرت سینہ مبارک برہنہ ساخت آن سعادتمند
رو بر سینہ آن سرور نہاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید چو این بود گفت چون مقام از قتل ایمن نیستم خواستم
کہ در آخر حیات مساس بدن مبارک کرده باشم و ازینجاست مندرش طریق ثالث وصول الی اللہ کہ آن
فقط ربط القلب بشیخ خود است و خواجہ اویس قرنی از کمال ورزش ہمین طریقہ در زمرہ مشایخ اولیا
اویسیان و میان عاشقان رسول اللہ مخصوص گردید ایمانش حضرت بیکم محرم سال سی و سوم از ہجرت وفات یافت

ذکر حضرت عثمان رضی اللہ عنہ ایام حیات وی ہشتاد و ہشت یا دو یا نود سال بود

و مدت خلافت یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود و در کشف المحجوب است گوهر گنج حیا و عبد اهل وفا
و متعلق درگاه رضا و متحلی به طریق مصطفی صلی الله علیه و سلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که وی را فضایل
هویداست و عبدالله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده‌اند که روز حرب الدار با نزد عثمان
بودیم چون بر در وی غوغا مجتمع شدند غلامان او سلاح برداشتند عثمان گفت هر که سلاح
برنگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنهما ما را در راه پیش آمد
تا نوی باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی کرم الله وجههما بچه کار آمده چون اندر آمد و سلام
گفت و وی را بدان بلیت تعزیت کرد و گفت یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نکشم
کشیده تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع و
اجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال
ورود بلا اندر درجهٔ خلت چنانکه نمرود آتش برفروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پلهٔ منجنیق نهاد
جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة گفت اما الیک فلا تو را حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواه گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی مرا آن بس که او میداند که با من چه میرود و بمن او اولی‌تر از من است و داند
که صلاح من اندر چه چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلوا و غوغا بجای آتش و حسن بجای جبرئیل الا ابراهیم را
علیه السلام اندر آن نجات و عثمان را اندر بلا هلاک و نجات را تعلق به بقا بود و هلاک را به فنا و اندر این معنی پیش
از این ذکری گفته‌ایم پس اقتدا این طایفه به بذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بوی است
و وی بحقیقت امام حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وی اندر [illegible]
و در سال سی و پنجم از هجرت در بقیع مدفون گشتند رضی الله عنه ذکر حضرت علی کرم الله وجهه
در مدارج النبوت است بعضی گفته‌اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب که در تربیت آنحضرت بود
چنانچه وی کرم الله وجهه گفته است سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ صبیا ما بلغت اوان حلمی ٭ عمر شریف وی در آن زمان ده سال
بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که رفته‌اند بآنکه علی اول
من اسلم است سلمان و ابوذر و خباب و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول اکثر

و قتاده و غیرهم و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر است
و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن
عبد البر ادعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی است و لیکن خرد بود که پنهان داشت اسلام را از خوف
ابی طالب مولد آن عاقبت محمود در خانه کعبه بوده بود و القاب وی امیر المومنین و امام المسلمین و مرتضی و اسد الله
و ولی الله بود و کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است شیخ عبد الحق در احوال دوازده امام رساله تصنیف
کرده است در آن منسوب کرده که علی در زمان اسلام پانزده ساله بود و این قول از حسن بصری و غیره
مروی است که علی در تمام مشاهد از آثار مشهور است و پیغمبر خدا در بسیاری از مواطن لوا بدست او داده و ابن
مسیب گوید غیر علی کسی نبود که گوید بپرسید مرا از هر علم که خواهید و آنچه باشد گوید علم همه ده قسم آمده نه قسم از آن علی
داده‌اند و ترمذی در کتاب خود از سریحه صحابی یا زید بن ارقم شعبه که راوی این حدیث است شک دارد
که کدام از این دو صحابی از رسول الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ
فَعَلِیٌّ مَولاهُ و ترمذی گفته که این حدیث حسن است و شک در خصوص صحابی که کدام یکی است قدح در
صحت حدیث ندارد زیرا که صحابه پیغمبر همه عدل اند از کدام که روایت کنند صحیح است و از رسول الله
صلی الله علیه و سلم آمده فرموده است اَلعَلِیُّ مِنّی وَاَنَا مِن عَلِیٍّ وَلا یُؤَدّی عَنّی اِلّا اَنَا اَو عَلِیٌّ فرمود
علی از من است و من از علی و ادا نکند هیچ یکی حقوق مرا مگر من یا علی روایت کرده این حدیث را ترمذی
و النسائی و ابن ماجه و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن و در بعضی نسخ حدیث حسن صحیح و روایت کرده اند
از ابن عمر رضی الله عنهما که گفت برادری داد رسول خدا صلی الله علیه و سلم میان اصحاب خود بعضی
بهمدیگر را برادر گردانیدند پس علی آمد اشک از چشمش روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی
صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم تو برادر منی
در دنیا و آخرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه و سلم
وی را خبر داده بود که ترا خواهند کشت و از وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که در آن اعلام آن
سال و ماه و شبی که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب

جمعه که نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری بود و عمر شریف وی شصت و سه سال بود روایت
از ابن ابی الدنیا آمده است که بعضی از مردم گفته اند که روزی هارون رشید از کوفه بعزم شکار بناحیه
غریین برآمده بود آهوان پناه بناحیه غریین بردند یکسو شدند سگان شکاری از انجا بازگشتند و
چه غبار ابر آن آهوان سر داد همه و رشید را از حقیقت حال خبر کرد مدد رشید پیری را از پیران غریین طلبید
و از کیفیت حال این واقعه پرسید پیر گفت ما را از پدران ما چنین رسیده است که این موضع قبر علی است رضی الله عنه
پس رشید این خبر را ثابت و مقرر داشت و هر سال بزیارت می آمد تا از دنیا رفت و صحیح ترین اقوال انست که قبر
وی رضی الله عنه در موضعی است که آلان زیارت کنند و تبرک بدان خواهند و درین باب اختلاف روایات بسیار است
الغرض موضع قبرش از نظر اغیار پنهان است امام نووی رحمة الله علیه در ذکر علی رضی الله عنه گفته است
احادیث که علی از رسول الله علیه السلام روایه کرده است پانصد و هشتاد و شش حدیث است بیست
حدیث ازان متفق علیه است میان بخاری و مسلم و نه حدیث منفرد است بدان بخاری و پانزده
مخصوص است بمسلم در اوراد المریدین است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ
هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ یعنی تو از من بمنزله هارون هستی از موسی مگر آنکه بعد من پیغمبر
نیست نقلست که چون پیغمبر علیه السلام یاران را با یکدیگر برادری داد الخ که مذکور شد پس گفت یا علی تو
نمی راضی نه که من برادر تو باشم در دنیا و آخرة گفت راضی ام یا رسول الله در کشف المحجوب است برادر مصطفی
و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم الله وجهه و را اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و در صدق عبارت
از اصول حقایق حظی تمام داشت تا حدی که جنید گفت رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است می آید
یکی نزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین مرا وصیتی کن و برا گفت لا تجعلن اکثر شغلک الخ ترجمه یعنی شغل زن و
فرزند را مهم تر این اشغال خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدا یند خدا دوستان خود را ضایع نکند
و اگر دشمنان خدا یند اندوه دشمنان وی چرا داری و تعلق این مسئله بانقطاع دل بود چنانکه موسی صلوات
الله علیه دختر شعیب را در حالتی هرچه تمام تر و صعب تر بگذاشت و بخداوند تسلیم کرد و ابراهیم صلوات الله علیه هاجر

واسمعیل را بر داشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدای تسلیم کرد و مر ایشان از اکثر شغل خود فراغ ساختند و همه
دل اندر حق بستند چنین انشاء است برین سخن مانکه علی گفت کرم الله وجهه مر سایل را که اندر وی پرسیده بود که الفقر
تر کی چه چیست گفت غناء القلب بالله سر دل که بخدا تعالی توانگر باشد نیستی دنیا ویرا درویش نکند و هستی آن
شادی نیارد و حقیقت این فقر و صفوت باز گردد بس اهل طریقت اقتدا کنند بدو و اندر حقایق عبارات و
دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام وی بیشتر از انست
که بعد اندر آید و در اقتباس الانوار است حضرت قدوة الابرار خواجه عبد الله احرار در رساله اشغال منسوبه
که حضرت رسالت پناه مامور بود که اسرار ولایت و توحید که در مقام لی مع الله وقت بی واسطه جبرئیل از حضرت
حق سبحانه اخذ نموده جز بصدق طلب بکسی نگوید و الا آن سنت درین فرقه معمول نیست و احکام مرتبه نبوت
که بواسطه جبرئیل از ان عالم میگرفت بخاص و عام میرسانید طلب کنند یا نکنند روزی آنحضرت مغموم نشسته بود
که هر کس ازما احوال احکام شرایع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی نماید شاید این راز همراه ما در پرده
خواهد رفت اتفاقا بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰہُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهٗ همان زمان بخاطر اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ
نموده متابعت ظاهر بجا آورده ام اما از احوال اسرار باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده می شد
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت بغایت شگفته شد
فرمود که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این راز بکسی نگویم الحمد لله حق تعالی ترا بدایت این اسرار کرد قال علیه السلام
یا علی انت تحضرنی ای تذکر لی فی الولایة التی هی معاینة الحق صد قول الجمیل مولانا شاه ولی الله فصل
فی اشغال المشایخ الچشتیة و هم اصحاب امام الطریقة خواجه معین الدین حسن الچشتی و چشت قریة مشهورة رضی الله
عنه و عنهم قالوا جاء علی الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله و افضلها
عند الله و اسهلها لعباده فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیک بمداومة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرات
قال النبی صلی الله علیه و سلم قال لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات

والنبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم سمع ثم لقن علی کرم اللہ وجہہ الحسن البصری وہکذا صح وصل الینا وہذا الحدیث اتمامہ وبتمامہ
عند ہم لازم المشایخ وعلی قوانین اہل الحدیث فیہ بحث طویل راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفادہ طالبان
و تقیین آوردن بر تعلیم علم باطن کہ اذان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعلی مرتضی وانہ علی کرم اللہ وجہہ بخواجہ
حسن بصری رحمہ اللہ تا مشایخ ما درجہ بدرجہ رسیدہ است مینویسند نہ با نکار اگر انکار بودی درین رسالہ
ایراد آن نمودندی و بحث طویل برین وجہ میفرمایند کہ حدیث بطور محدثین غریب منقطع است زیرا
کہ ملاقات حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ با علی مرتضی از روی تاریخ ثابت نیست و مترجم قول جمیل مولوی خرم علی
مرحوم میگویند فی الواقع از کتب اسماء الرجال اتصال این روایت مشکل است لیکن با ولیاء چشت رضی اللہ عنہم
حسن ظن بران مقتضی است کہ اثر پایۂ اعتبار بشبہۂ انقطاع ساقط نکنند کہ نزد امام اعظم ابو حنیفہ و امام
مالک بشرط عدالت روات حدیث مرسل ہم حجت است مولانا فخر الدین در رسالہ فخر الحسن آوردہ **فصل اول**
قال مجد الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری ہو ابو سعید بن ابی
الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید ابن ثابت ولد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ بالمدینۃ
الشریفۃ وقال الحسین بن عبد اللہ الطیبی فی اسماء الرجال ولد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ
وقال الکرمانی فی شرح البخاری الحسن ابن ابی الحسن الانصاری وامہ اسمہا خیرۃ مولاۃ لام سلمۃ ولد الحسن فی آخر خلافۃ
عمر فی المدینۃ الشریفۃ **فصل ثانی** ان الحسن قدم من المدینۃ الشریفۃ زادہا اللہ شرفا وتعظیما الی البصرۃ بعد ما بلغ
اربع عشرۃ سنۃ لانہ قال صاحب جامع الاصول فی اسماء الرجال لجامعہ انہ قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان
ورای عثمان رضی اللہ عنہ وقال الطیبی فی اسماء الرجال قدم البصرۃ بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی اللہ عنہ
وذکر جمال الدین المزی فی تہذیب الکمال انہ حضر یوم الدار ولہ اربع عشرۃ سنۃ ترجمہ این ہر دو فصل در ذکر الثانی
خواہد آمد ترجمہ **فصل چہارم** درین فصل رسالہ مذکور ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت در مدینہ چہار ماہ است
از اقوال مختلف چنانچہ حسین ابن محمد ابن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس از جامع المختصر نقل کردہ کہ علی مرتضی
بعد مبایعت چہار ماہ بمدینہ قایم ماندہ راہی عراق شدند و ہمچنین از تاریخ القضاعی رحمہ اللہ ثابت است
غرض کہ اقامت خواجہ حسن بصری در مدینہ منورہ روز شہادت عثمان رضی اللہ عنہ بعمر چہاردہ سالگی معلوم گشت

مراد از یوم الدار است روز قتل عثمان

و اقامت خلیفة الوقت علی مرتضی بعد بیعت مردمان بمقام موصوف چهار ماه مفهوم شد و صحت سماع قبل البلوغ
نزدیک بخاری و مسلم جمهور محدثین چنانکه فهمیده میشود از عبارات شان معتبر است پس چگونه وقت ثبوت
این مقدمات باوجود نقل عن الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و نه صحبت یافته با وی کرم
الله وجهه و نه شنیده است از او شان بدلیل طفولیت چنانکه بعض گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی
در رساله اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسن تمیز هفت سالگی رسیده بود که امر بنماز
کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخواند پس عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه و بود علی مرتضی
در آنوقت بمدینه و روانه نشد از مدینه بکوفه مگر بعد شهادت عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی
نسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکه حسن بصری مجتمع می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد به نماز پنج وقتی از بدو
تمیز تا سن چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المؤمنین منجمله آن ام سلمه است میرفت
و می بود حسن بصری و مادر وی در خانه ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی
ابوبکر محمد بلفظ و ده گفت بتحقیق ملاقات کرد حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود و لکن لا نعلم سماعه و بیان کرد
حافظ جلال الدین سیوطی در رساله اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت
کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را در مدینه و هو غلام قال ابو زرعه بود حسن بصری
که بیعت نمود از علی بن ابیطالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه
و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی
و قال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه را انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین
عبد الرحمن السیوطی در رساله اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد ما را جویریه
ابن اشرس گفت جویریه که خبر داد مرا عقبه بن ابی الصهباء الباهلی قال سمعت الحسن یقول سمعت علیا
یقول قال رسول الله ترجمه گفت عقبه که شنیدم حسن بصری را که میگفت شنیدم علی مرتضی را
که میگفت که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم حدیث مثل امتی مثل المطر قال محمد بن الحسن ابن الصیرفی شیخ شیوخنا
هذا نص صریح فی سماع الحسن من علی کرم الله وجهه و رجاله ثقات ترجمه گفت محمد که شیخ اند یکی از شیوخ من این حدیث

ظاهر است در باب سماع حسن بصری از علی مرتضی و راوی این حدیث ثقه اند تمام شد کلام سیوطی فقط ثبوت
این اجمالی بدلایل قوی شرعی در رساله مذکوره مشرح و مفصل مرقوم است سند رحمت خدا بر حال مولانا باد و دیگر
در قول عمل در اشغال طریقه مجددیه است اعلم ان الله تعالی خلق فی الانسان ست لطائف فهی تسمی باعتبار قلبا
و باعتبار آخر روحا الی غیر ذلک و هو الذی اختاره سیدنا الوالد و صوّر فی صورها رسم دایرة و قال هی القلب ثم
دایرة اخری فی محاذاة الدایرة فقال هی الروح الی ان رسم الدایرة السادسة و قال هی انا و سمعته یقول بعضها
فی البعض و یستدل علی ذالک بالحدیث الدایر علی السنة الصوفیة ان فی جسد ابن آدم قلبا و فی القلب
آخره و لم احفظ لفظه فرمود که حدیث مذکور را تتبع اهل حدیث هیچ اصل ثابت نیست راقم گوید در رساله این حجر
نیری دیدیم که این حدیث باین لفظ آمده است ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد
و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر انا راقم گوید دانکه قوله و هکذا احتی وصل الینا الی آخره و قوله سمعته و قوله یستدل
علی ذلک بالحدیث الدایرة علی السنة الصوفیة نیز در این طائفه صوفیه مثل این چنین اقوال در باب احادیث علم باطن
دلیل و سند اند چرا که علم و عقل و عمل و عقاید و صدق و تقوی و زهد و اتصال سلسله و حفظ ایشان ظاهر است
پس چگونه قول ایشان را بغیر ثبوت سازند مایه اعتبار ساقط گردانند اگرچه بعضی را ملاقات جسمانی و صوری ثابت نیست
چنانچه بایزید را با امام جعفر صادق و ابو الحسن خرقانی را با بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست
مگر ملاقات روحی ثابت است و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت و اینطایفه حق اینچنین نسبت
روحانیت را جایز و اصل و سند حق دانسته چنانچه سلسله تمام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات و الهام
ایشان و دیگر اولیاء نیز حق است در مکتوب سی و ششم بشیخ عبد الصمد است اولیاء اصفیاء کمالی جمیل
اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانسته فان فراسة الاولیاء و الهامهم حق اگر در ظاهر شریعت
ادب قطع نگویند و با انبیاء علیهم السلام مساوات نجویند اولیاء صفا بعلم رسیده اند از علم خود و علم حق
یافته اند فلا شی علمهم فی علم الله تعالی پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود و الاختلاف فیه فاطلاق
فیه مع رعایة ادب الشرع در عوارف می آید دعا اوله آخره و آخره اوله و لا یسار بسماعه یا لسنة
و عیانا توحید در عرفانیه نیز یا نامه بر ما تا در حصه اهل ظاهر سخن مردان هیچ نیست کنیجه هرچند خلاف نماید

اعتقادِ آن خلاف لب نکشاید که عدم خلاف آن حرمان عظیمی می نماید و آوردن عواقب می آرد من آفته بجهلِ ابتدای
من انکر بهم مثل واعتدی انتهی و در کتاب صراط المستقیم است در صفحهٔ شصت و هشت کتاب که در باید دید آن ابواب
پوشیده نخواهد ماند که تصدیق من وجه تقلید انبیا می باشد و من وجه تحقق در شرایع پس اگر تصدیق نزکی القلب است
رضا و کراهت حضرت حق در افعال و اقوال مخصوصه بنور تجلی خود دریافت می نماید مثلاً بشهادت قلب خود می داند
که فلان قولِ مخصوص یا فعلِ مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی و فلان عقیدهٔ خاصه حق است یا باطل پس
احکام این امور مذکوره از دو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلب خود خصوصاً و دیگر بسبب اندراج او در کلیات
شرع عموماً علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیات شریعت و حکم احکام ملت
او را شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم اوستاد انبیا هم و نیز طریق اخذ آن هم شعبه ایست از شعب وحی که آنرا
در عرفِ شرع بنفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال آنرا بوحی باطنی می نامند پس فرق ما بین
این کرام و انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت مظالم و اشباح حکم و مبعوثیت الی الامم است
و بس و نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوانِ صغار با اخوان کبار یا نسبت آبنای کبار با آبای خود است
فیما بین ایشان من وجه علاقهٔ بنوت است و من وجه علاقهٔ اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیا می
باشند گو که تسلط ظاهری نصیب ایشان نشود گو که جمله اهل ملت سیاست ایشان را مسلم ندارند و بهمین معنی با مامت
و وصایت تعبیر میکنند و علم ایشان را که بعینه علم انبیا است لیکن بوحی ظاهری متلقی نشده بحکمت عنایت
و عنایتی و ولایتی مخصوصه که در بارهٔ انبیا مصروف شده و ایشان را بسبب آن عنایت مخصوصه امتیازی
در امثال خود حاصل گردیده که اَللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلٰئِکَةِ رُسُلًا وَّمِنَ النَّاسِ وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ
بیان همین معامله است و بسبب همین اجتبا و اصطفا رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردیده
و سخط حق با سخط ایشان تلازمی و تلاصقی پیدا کرده نمونه از آن عنایت و ولایت و پرتوه از آن عظمت و عزت
نصیبهٔ این حکمای ربانیین و وراث انبیا و مرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاهت تعبیر می نمایند و این
صدیقیت محض و جذبه کامل عقل را که از لوازم آن حکمت و وجاهت است حضرت مولانا شاه ولی الله بقرب
الوجود تعبیر می فرمایند و نیز باید دانست که قرب الوجود و هبی محض و جبلی بخشش است که کسب و اکتساب را در وی

و تجدید در او در آن راه نیست آری ظهور آثار آن تو زحیلی نزدیک مصادقت مؤیدات و اسباب و آن تدریجا مستحقق میشود
انتهی ام گویا از عبارت بالا مستعلوم شد که یا انبیا علیهم السلام مساوات تجویز ند و از عبارت مسطور من وجه با انبیا علیهم السلام
مساوات لازم می آید و مسئله عقاید بر آن است که نبوت بکسب و اکتساب نیست محض وهبی است و از این عبارت غرض
قرب الوجود نیز وهبی مفهوم میگردد و جواب سوال هم در آن عبارت است فهم من فهم و جای تردد در عبارت
اخوان صغار و کبار و اخوت و ثبوت است و این عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده
و اتباع حق در اتباع ایشان منحصر گردید از تصنیفات دیگر ایشان خلاف مینماید و قول تابعان ایشان بیان
گلیم و خرقه صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه علی به دو کس رسیده یکی بحسن بصری
دوم بخواجه کمیل زیاد و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است نقل میکند
که او با وصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز شد و بقوت و شوکت از حضرت
عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه
انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت
عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشت لاجرم تا روز
قیامت سنت سنیه الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم از و ماند و میر جمال الدین محدث در تحفة الاحباب
از صحیح مسلم و ترمذی و مصابیح روایت میکند که این آیه کریمه در شان علی و فاطمه و آل وی بخانه ام سلمه بر رسول
نازل شده بود آیة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و از ام سلمه نقل میکند که آن وقت علی مرتضی نزد آنحضرت بود پس آن سرور فاطمه و حسن و حسین
را طلبید و علی را برابر و فاطمه را عقب و حسن و حسین را برابر دوران نشاندند و گلیمی خیبری که از عبا گویند رنگ سیاه
و بروایت صدیقه سفید بخطهای سیاه بود پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین
پوشانید و آیت مذکوره مکرر خواند و مصنف کتاب فصوص الآداب خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مر علی مرتضی را پوشانید از اسناد خرقه اصل گرفته است و میگوید
حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین عبا بود که از آنحضرت

المجلی مرتضی رسیده و از علی کرم الله وجهه بمشایخ ما دست بدست رسیده است و نیز غوث الثقلین حقیقت خرقه
است که حق تعالی بخرقه رضا و استطاعت و تشریف پوشنده خرقه گردانیده است پس رسول صلعم حقایق اسرار
نبوت و ولایت را در خرقه و در بیعت نهاد آنگاه آن خرقه را بامیر المومنین علی پوشانید تا باب مدینه علم او صورت
لباس خرقه گردانید و باین تشریف مشرف ساخت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در کتاب
شواهد النبوت است که چون علی مرتضی پای در رکاب می نهاد شروع تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
در رکاب میرسید بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم قرآن تمام میکرد و شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه
ذکر کرده که فارس بلسان وی حق بوده باشد و نیز میان فی در مکتوب شیخ ما شیخ عبدالقدوس است
قال علی رضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده رب جای رسیده است که معاینه و
عیان باشد که مشاهده و یقین است و این را عین الیقین گویند ایضا حضرت علی کرم الله وجهه در بحار خبر خود
ایضا ... میفرمایند و حضرت علی مرتضی میگوید و الله لا اعبد ربا لم اره هیهات هیهات ...
انچه حصول آنچه کمال است و این چه جمال است و قوله انا منشئ الارواح و قوله انا باعث من فی القبور و قوله انا
... الی الارض السابعة السفلی ... الیه ثم قرأ هو الاول والآخر رواه الترمذی و حسنه تاریخ نسبت
رمضان سنه اربعین هجری جان بمشاهده حق تسلیم کرد و مدت خلافت چهار سال و نه ماه بود ذکر حضرت
امام حسن علیه السلام آن جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا آن صاحب الجود
والسخا امام ابو محمد مجتبی رضی الله عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام دوم است از ائمه اهل بیت
ولادتش در شب سه شنبه پانزدهم رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکیفیت حمایت حضرت
رسالت پناه پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود مرکب میشد و برادرش حسین را
راکب ... میفرمود که نزد پروردگار بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است
و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد و چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید
روز دیگر در رمضان سال چهلم هجری امیر المومنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت نشست
چهل هزار مرد با وی بیعت نمودند و بامر خلافت مشغول گشت تا مدت شش ماه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرموده بود که الخلافة بعدی ثلثون سنة از ان جمله بیست و نه سال و شش ماه خلفای اربعه بسریر
خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود امیر المؤمنین حسن تمام کرده امر حکومت را بمعاویه
تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل ورثة النبی مشغول گشت صاحب طبری و غیره اظهار میکند که زن
امام حسن بوعدهای دور دراز کار فریفته شده آن ناقص العقل والدین امام را مسموم ساخت بتاریخ بست
و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیاتش چهل و هفت سال بود و چهار پسر و شش دختر
و یادگار گذاشت در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراگنده گردید
حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشم او و رحمت خدا و برکات او بر شما باد که شما جمله
بنی هاشم چون کشتیهای روان اندر دریاهای شرف و ستارگان تابنده در تاریکیها و علامات هدایت
و امامان دینید هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند
و تو چه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم که روش تو اندران چیست
و شما ذریت پیغمبر اید و هرگز منقطع نخواهد گشت علم شما بتعلیم خدا است و او نگاه دارنده و حافظ شما است و شما حافظ
آن بر خلق والسلام چون نامه بوی رسید وی جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه میگوئی اندر قدر پس آنچه رای من بر آن مستقیم است آنست
که هر که بقدر و خیر و شر وی ایمان از خدای نیارد کافر است و هر که معاصی به وی حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر
مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدای مذهب جبر پس بنده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت از
خدای عز و جل و دین میان جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من ازین نامه بیش ازین یک
کلمه نبود اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم تا بدانی که وی رضی الله عنه اندر علم حقایق و اصول
بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با مثال تبحرش اندر علم بوده ذکر حضرت امام حسین
علیه السلام وی امام سوم است از ائمه اهل بیت ولادت ایشان در شب پنجم شعبان سال
چهارم از هجرت در مدینه واقع شد سید زمانه خواجه ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

از محققان اولیا بود و قبلهٔ اهل بلا و قتیل کربلا و اهل این قصه بر درستی حال وی متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را متابع بود چون مفقود شد شمشیر برکشید تا جان عزیز فدای خداوند نکرد نیارامید و رسول را صلی الله علیه وسلم اندر وی نشانها بود که بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک پیغمبر آمدم صلی الله علیه وسلم ویرا دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته در دهان خود گرفته و یک سر رشته را بدست حسین داده تا حسین ورا می راند و وی میرفت بزانو ما چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملک یا ابا عبد الله پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم نعم الراکب هو یا عمر و ویرا کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملات نیکو و از روایت می آرند که گفت اشفق الاخوان علیک دینک شفیق ترین برادران تو بر تو دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن بود که بفرمان مشفقان باشد و شفقت آن بر خود بداند و جز بمتابعت آن نرود و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نه بندد و ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزی مردی نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است تا بیارند کسی بیامد و پنج صره زر بیاورد از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفت که معاویه عذر میخواهد و میگوید این مقدار اندر حق کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه اشارت بدان درویش کرد تا آن صره بدو دادند و از وی عذر خواست که از بس دیر بماندی و این قلیل عطا بود که یافتی و اگر دانستمی که این مقدار است ترا انتظار نفرمودمی و مرا معذور دار که ما از اهل بلاییم و از همه راحتهای دنیا باز مانده ایم و مرادهای خود گم کرده و زندگی بمراد دیگران بسر برده مناقب وی مشهورست از آنکه بر هیچکس از امت پوشیده نیست رضوان الله تعالی عنه در رسالهٔ مذکور است از مصعب بن عبد الله منقول که حسین ابن علی بست و پنج حج گذارد پیاده تلبیه گویان و علی بن حسین را گفتند چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد او فرمود این قدر که آورد هم عجب است چه وی رضی الله عنه در روز و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کجا بود که با زنان صحبت دارد و در اقتباس است و هم وعظ ملی از شاگردان شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه شنید که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند

که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین بن علی رضی الله عنه برایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول
گفت که پسر من است و وی را بر زانوی خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام
پرسید وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس
جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ بر گرفت و برسول علیه السلام نمود و گفت
که این خاک مقتل وی است و واعظ بزبانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این ماجرا اشک بر چهره مبارک
آنحضرت روان شدند و میگفت که شاه صاحب میگفتند در گریه پیغمبر سرّیست عظیم نه بی صبری پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و آن سر این است قتل پسر و خراب شدن گروهی از امت و از نوشتن قصهٔ کربلا سینه کاتب
چون قلم شق میگردد لهذا بیان آن بزبان قلم نتوان نوشت القصه بتاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری
شهید شدند مدت حیاتش پنجاه و هشت سال و بقولی هفت و سی یا دو روز بود و ذکر حضرت
امام زین العابدین سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شمع اوتاد و اسم شریفش علی بود و کنیت
وی ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القابش زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین است وی در زمان شهادت علی مرتضی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست
و سه سال و وی مشهور است بکشف حقایق و نشر دقایق در کشف المحجوب است که از وی پرسیدند
که سعید ترین دنیا و آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه سخطه من
الحق یعنی آنکه بباطل راضی نبود چون راضی بود و خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف
کمال مستقیمان بود از آنچه رضا دادن بباطل باطل بود و دست بداشتن از حق اندر حال خشم هم باطل و
مومن مبطل نباشد و نیز می آرند که چون امام حسین بن امیر المومنین را با اقربای وی رضی الله عنه اندر کربلا
بکشتند بجز وی کسی نماند که بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود و امیر المومنین حسین او را علی اصغر خواندی
چون مر ایشان را بر شتران برهنه بدمشق اندر آوردند پیش یزید بن معاویه اخزاه الله تعالی و دون ابیه
یکی گفت کیف اصبحتم یا علی و یا اهل بیت الرحمة قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون
یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم فلا ندری صباحنا من مسائنا و هذا من حقیقة بلائنا یعنی بامداد شما چگونه

ایا علی دیا اهل بیت رحمة گفت بامداد کردیم از جفای قوم خود چون بامداد قوم موسی از بلای فرعون که فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را برده کردند ما نه بامدادان می شناسیم و نه شبانگاه و این حقیقت بلائی
ماست و ما هر ندا و ندرا شکر گوئیم بر نعمتهائی وی و صبر کنیم بر بلاهاش در رساله شیخ عبد الحق است هاشمی مدنی
تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات اهل بیت و از بزرگان تابعین و مشهور ایشان است
زهری گوید ندیدم من هیچ قرشی را فاضل تر از علی بن حسین و همچنین روایت کرده شده است از جماعتی از سلف
که سعید بن مسیب از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیده است که علی بن حسین در روز و شب
هزار رکعت میگذارد تا آن وقت که از دنیا برفت و گفته اند که وی را زین العابدین هم از آن گویند که عبادت بسیار
میکرد و زهری هرگاه علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کرده اند که علی بن حسین چون
وضو کردی رنگ روی او بگردیدی و زرد شدی اهل بیت وی را از این پرسیدی که این چیست که چون وضو کنی
رنگ روی تو بگردد و این خوی تو شده است ایشان گفتی هیچ دانید که در حضرت که خواهم که بایستم و آن سفیان
بن عیینه می آورد که گفت که علی بن حسین بحج برآمد چون احرام بربست و بر پشت راحله خود سوار گشت یکبارگی
رنگ روی وی زرد شد و لرزه بر اندام وی افتاد و نتوانست که تلبیه بگوید گفتند چرا لبیک نمی گوئی گفت از ترس آنکه
لبیک گویم و مرا گویند لا لبیک گفتند ناچار تلبیه باید گفت که سنت است چون تلبیه گفت بیهوش گشت و از
پشت راحله بر زمین افتاد تا در راه بود و همین حال داشت و همین حال حج کرد و مرویست زین العابدین رضی الله عنه
که هیچ مسلمان گنجایش ندارد که او را نشناسد و فضل وی را نداند چون وضو کردی رنگش زرد شدی و چون
بنماز بایستادی لرزه اش گرفتی و میفرمودی رضی الله عنه گروهی پرستند خدا را از جهت بیم عقاب
این چنین پرستش بندگانست و گروهی از امید داری ثواب این پرستش پرستش سوداگرانست و قومی
دیگر باداء شکر نعمت این پرستش پرستش آزادانست و وی رضی الله عنه خوش نداشتی که کسی
طهارت دهد او را در کار طهارت و چون وی رضی الله عنه از دنیا برفت پشتش را دیدند که شوخ بسته
و سخت شده بود و زهری گوید مرا چنین رسیده که این آبله بر پشتش از آن بسته سخت شده بود که در شب
بخانهای همسایگان که ناتوان بودند آب میکشید و میگفت بمن رسیده است که صدقه نهانی

آتش غضب پروردگار تعالی را بنشاند وی رضی الله عنه چون بمسکین صدقه میداد اول دستش میبوسید پس
صدقه بر دستش می نهاد و وی سخت کوشش ناک بود در عبادت مولی پسرش محمد باقر با وی گفت یا پدر تا چند
این همه رنج کشی گفت دوستی می خواهم به پروردگار خود تا شاید مرا بخود نزدیکی بخشد طاؤس یمانی رضی الله عنه گوید
شبی در حجر اسمعیل بودم ناگاه علی بن حسین در آمد با خود گفتم مردیست صالح از اهل بیت صاحب خیر بشنوم
دعای وی مغتنم است در پس وی نشستم نماز کرد و بسجده رفت و رخسارهای خود را بر خاک مالید و دستها را
بجانب آسمان برداشت شنیدم میگوید عُبَیدُک بفنائک فقیرک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک
بنده کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی بآن کلمات
دعا نکردم مگر آنکه کشایش کار خود در آن یافتم و مناقب و محاسن وی رضی الله عنه بسیار است امام نووی نقل
از بعضی علما میکند که گفت چون علی بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتن وی از دنیا معلوم کردند
که صد خانه دار را بمدینه پنهانی قوت میداد و صحیح آنست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین
رضی الله عنه حدیث بسیار روایت میکرد و در روایة ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر را اجماع کرده اند
بر بزرگی او در هر چیز و حماد بن زید گفته فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بود وی رضی الله عنه
صحبت متقی و کثیر العبادة با مردم نیکی کردی پنهانی در حالت فقر و غنا و در سفر نسب خود را پنهان داشتی از وی
پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم بنسبت رسول خدا صلعم چیزی بگیرم و بدین نسبت آنچه
از خود ندهم و حق آن ادا نکنم و میگویند که چون هشام بن عبد الملک بن مروان بسالی بحج آمد و خانه کعبه را طواف کرد و
خواست که حجر الاسود را ببوسد از زحمت خلق راه نیافت ناچار بر منبر شد و خطبه کرد ناگاه دیدند امیر المؤمنین
زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بمسجد اندر آمد و ابتدا بطواف کرد چون نزدیک حجر الاسود رسید مردم
بر او تعظیم او حجر را خالی کردند تا وی حجر را ببوسید مردی از اهل شام با هشام گفت آن جوان کیست که مردم
چون او بیامد حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مراد او این بود تا اهل شام او را نشناسند
و به وی تولی نکنند و فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را می شناسم گفتند یا ابا فراس ما را خبر ده که این جوان کیست
جوانی که دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و وصف و نسب وی بگویم فرزدق قصیده در منقبت او

بر خواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آنرا ترجمه کرده است که مضمونش در معنی این ابیات ملاحظه گردد نظم

آن کس است اینکه مکه و بطحا ٭ زمزم و بوقبیس و خیف و منا ٭ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ٭ ناودان و مقام ابراهیم
مروه سعی و صفا حجر عرفات ٭ طیبه و کوفه کربلا و فرات ٭ هر یک آمد بقدر او عارف ٭ بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست ٭ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ٭ میوهٔ باغ احمد مختار ٭ لالهٔ راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش ٭ رود از فخر بر زبان قریش ٭ که بدین سرور ستوده شیم ٭ بنهایت رسید فضل و کرم
ذروهٔ عزتست منزل او ٭ حامل دولتست محمل او ٭ از چنین عز و دولت ظاهر ٭ هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را بسند تمکین ٭ خاتم الانبیاست نقش نگین ٭ لایح از روی او فروغ هدا ٭ فایح از خوی او شمیم وفا
جد او مسند هدایت حق ٭ از چنان مصدری شده مشتق ٭ طلعتش آفتاب روز افروز ٭ روشنائی فزای ظلمت سوز
از حیا نایدش پسندیده ٭ که گشاید بروی کس دیده ٭ خلق ازو نیز دیده خوابانند ٭ کز مهابت نگاه نتوانند ٭ نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاقت تکلم او ٭ در عرب در عجم بود مشهور ٭ گو ندانش منغفل و مغرور ٭ همه عالم گرفت پرتو خور
گر ضریری ندیدش از چه ضرر ٭ شد بلند آفتاب بر افلاک ٭ بوم گر زان نیافت بهره چه باک ٭ بر فلکو سیر تابع دیگران
دست او ابر رحمت باران ٭ فیض آن ابر بر همه عالم ٭ گر ببرد نمی نگردد کم ٭ هستند آن معشر آنکه
گذشتند ز اوج علیین ٭ حب ایشان دلیل صدق و وفا ٭ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ٭ قرب ایشان مایهٔ علو و جلال
بعد ایشان مایهٔ عتو و ضلال ٭ گر شمارند اهل تقوی را ٭ طالبان رضای مولی را ٭ اندر آن قوم مقتدا باشند
اندر آن خیل پیشوا باشند ٭ گر بپرسد ز آسمان بالعرض ٭ سائلی من خیار اهل الارض ٭ بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم ٭ هم غیوث الندی اذا وهبوا ٭ هم لیوث الشری اذا نهبوا ٭ ذکر ایشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر الله ٭ سر هر نامه را رواج افزای ٭ نام ایشانست بعد نام خدای ٭ ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نام ایشان رونق ٭ هشام فرزدق را بزندان فرستاد امام دوازده هزار درهم بر فرزدق فرستاد
فرزدق نگرفت و گفت مدحت من از برای خدا بود بعطا امام فرمود ما اهلبیت ایم چون چیزی بخشیم باز
نستانیم پس فرزدق قبول کرد و اولاد ایشانرا حق سبحانه تعالی در شرق و غرب منتشر گردانید
چنانکه هیچ شهری از وجود ایشان خالی نباشد و از یزید پلید و اخلافش یکی تن نگذاشت که خانه آبادان کند

و چراغی افروزد و وفات وی رضی الله عنه بمدینه بود سنه اربع وتسعین و این سنه را سنة الفقها گویند
بودست عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سی و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون گشتند

ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه در رساله شیخ عبد الحق است ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر بمعنی شگافتن
گویا علم را شگافت و اصلش را شناخت و نهایتش را دانست و نیز بقر بمعنی وسعت و فراخی آمده گویند که علم وی
بغایت وسیع بود و مجال فراخ داشت و وی تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است بر بزرگی
وی معدود است از فقهای مدینه و ائمه ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و پدرش زین العابدین رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند بخاری و مسلم
از احادیث وی در صحیحین خود رحمة الله علیهما مصعب بن زهری گفته که وفات امام باقر بمدینه است سنه
اربع عشر و مائة و نزد یحیی در سنه ثمانیه عشر و مائة و نزد مدائنی سبع عشر و مائة و عمرش پنجاه و هشت سال و
ولادتش سیوم صفر و بقولی غرهٔ رجب سنه سبع وسبعین هجری در مدینه بود و از کلام وی آنکه گفت هر که درآمد
در دل او خالص دین خدا باز داشت او را از هرچه ما سوای اوست و هم گفته اهل تقوی آسان ترین اهل دنیا
اند از روی مؤنت و بسیار ترین اهل دنیا اند از روی معونت اگر فراموش کنی حق را یاد دهند و اگر یاد
کنی یاری دهند و نیز از کلام وی است سلاح اللئام قبیح الکلام ای سلاح لئیمان بد زبانی ایشانست و نیز فرمود
نگاه دار خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلید هر بدی است در کشف المحجوب است که کنیت
وی ابو عبدالله بود و به کرامات مشهور بود و گویند وقتی ملکی قصد هلاک وی کرد و کس خود فرستاد
بدو چون نزد وی آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و نیکوئی گردانید گفتند ایها الملک قصد هلاک
وی داشتی اکنون ترا با وی دیگر گون دیدیم حال چه بود گفت چون وی نزدیک من آمد دو شیر
دیدم یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی و مرا میگفتند اگر تو بدو قصد کنی ما ترا هلاک کنیم و روایت آرند که وی
گفت اندر تفسیر قول خدای عز و جل فَمَنْ یَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰهِ
قال من شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی باز دارنده تو از مطالعه حق طاغوت تست نگر تا بچه

چنیں محجوبی بدان حجاب ازوی باز مانده مرگ آن حجاب بگوی تا کشف اندر رسی و محجوب ممنوع باشی و ہم
زانست از خواص وی یکی روایت کنند چون وی از اوراد فارغ گشتی بآواز بلند برگرفتی بمناجات بار خدایا
چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل را بدنیا شاد کنم و چون نامہ را یاد کنم چگونه با چیزی از دنیا قرار گیرم و چون ملک الموت را
یاد کنم چگونه از دنیا بہرہ گیرم پس از تو خواہم از انچہ ترا دانم و از تو جویم از انچہ ترا میخواہم راحتی دہ اندر حال مرگ
بی عذاب و عیش اندر حال حساب بی عقاب این جملہ میگفتی و میگریستی تا شبی و یرا گفتم ای سیدی و
سید آبائی چند گرئی و چند خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شد چندان
گریست کہ نابینا شد و چشمہا سفید کرد و من ہژدہ کس را با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا گم کردہ ام
کم از ان باری بناشم کہ اندر فراق ایشان چشمہا سفید کنم و این مناجات بعربی سخت فصیح است ذکر
امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ در رسالہ شیخ عبد الحق است ابو عبد اللہ ابو محمد جعفر بن محمد
الصادق ابن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہا ورا صادق بدان لقب کردند کہ در گفتار
خود صادق بود چنانچہ جدِ مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از پیش بہترین فرزندان
آدم است صلی اللہ علیہ وسلم و او از جبرئیل شنیدہ و جبرئیل از پیش خدا آوردہ و مادر جعفر و برادری
عبد اللہ ام فروہ بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رض عنہم قاسم بن محمد یکی از فقہای سبعہ
و تابعین است و جعفر رضی اللہ عنہ روایت کردہ از پدر خود و پدر مادر خود و نافع و عطا و محمد بن المنکدر و زہری
و غیرہ رضی اللہ عنہم و روایت کردند از وی امامان مشہور مثل یحیی بن سعید الانصاری و ابو حنیفہ و ابن
جریج و مالک و محمد بن اسحاق و پسروی موسی بن جعفر و سفیان ثوری و سفیان بن عیینہ و شعبہ
و یحیی بن سعید و دیگر از بزرگان رضی اللہ عنہم و اتفاق کردہ اند امت بر امامت و جلالت و سیادت
وی ولادت وی رض بمدینہ است سنہ ثمانین و عمر شریفش ثمان و ستین بخاری در تاریخ خود می گوید
ولادت وی ہفدہم ربیع الاول سنہ ثلث و ثمانین و وفات وی در مدینہ بماہ شوال و بقولی پانزدہم رجب
سنہ ثمان و اربعین و مائۃ و ایام امامت وی سی و چہار سال بود مر آورا رضی اللہ عنہ کلام نفیس است
در علوم توحید و غیر آن ایضاً شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد عبد اللہ بن اسعد بن علی

یافعی رحمة الله علیه میگوید نسل جعفر صادق رضی الله پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر و موسی بن جعفر و اسحق بن جعفر
و محمد بن جعفر و علی بن جعفر و یکی از اولاد او عبد الله بن جعفر افطح است و عبد الله و اسمعیل از یک پدر و مادر اند
و عبد الله پسر او بعد وی بهفتاد روز وفات یافت و اسمعیل در حیات وی رضی مرد و در کشف المحجوب است سیف
سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و مزین ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم عالی حال
و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و باطن بوده و ویرا اشارت نیکو است اندر جمله علوم و مشهور است بدقت کلام
قوت معانی اندر میان مشایخ رضی الله عنه و ویرا کتب معروف است اندر میان طریقت از وی روایت
می آرند که گفت مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ اَعْرَضَ عَمَّا سِوَاهُ یعنی عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب از آنچه معرفت
وی عین نکرت غیر بود و نکرت جزو وی از معرفت وی باشد و معرفت جزو وی نکرت وی پس عارف از خلق
گسسته باشد و بحق پیوسته غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد که باو التفات کند و با وجود ایشان چندان
خطر نه که اندر خاطر ذکر ایشان را عقد کند و هم از وی روایت می آرند که گفت لَا یَصِحُّ الْعِبَادَةُ اِلَّا بِالتَّوْبَةِ فَقَدَّمَ
التوبة علی العبادة قال الله تعالی اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ یعنی عبادت جز بتوبه درست
نباید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن و چون
خداوند سبحانه ذکر عاصیان یاد کرد توبه فرمود و گفت تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ جَمِیْعًا بازگردید بسوی
خدا همه بفرمان برداری و چون رسول را علیه السلام یاد کرد بعبودیت یاد کرد و گفت فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا
اَوْحٰی پس وحی کرد بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد و هم در کشف المحجوب است و اندر حکایت یافتم که داود طائی
رحمة الله علیه نزدیک وی آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا پندی ده که دلم سیاه شده است
گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانهٔ ترا به پند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلایق فضل است
و پند دادن تو مر همه را واجب است گفت یا ابا سلیمان من از آن میترسم که بقیامت جدّم صلی الله
علیه وسلم اندر من آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی و این کار بنسبت صحیح و بمعاملت قوی نیست این کار
بمعاملت خوبست در حضرت حق تعالی داود طائی در گریستن آمد گفت بار خدایا آنکه طینت او معجون از آب نبوت است
و ترکیب طبیعت وی از اصل و برهان و جدش رسول الله است و مادرش بتول است وی بدین حیرانی است

بود گوئی که باشد که او بمعاملت خود معجب شود و هم از وی می آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را میگفت بیائید تا با یکدیگر بیعت کنیم عهد کنیم که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلایق است وی گفت که من با این افعال خود شرم دارم که بقیامت بروی جد خود نگرم صلی الله علیه وسلم و این جمله رویت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متمکنان حضرت خداوند بر این بوده اند انبیا و اولیا و رسل که رسول گفت علیه الصلوة والسلام چون خدا به بنده خود خیر خواهد او را بعیبهای نفس بینا گرداند اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهٗ بِعُیُوْبِ نَفْسِهٖ و هر که اندر وی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی کار وی در دنیا و آخرت برآرد و اگر مناقب جمله اهل بیت رضی الله عنهم برشمرم این کتاب حمل آن نکند و این مقدار کفایت بود مر هدایت قومی را که عقل ایشان را لباس ادراک باشد از مریدان و منکران این طریقت و در رساله مذکور است که جعفر رضی الله عنه میگفت هر که را حادثه پیش آید پس پنج بار بگوید رَبَّنَا تا نجات دهد خداوند او را از اندوه و بدهد او را آنچه خواهد بعده بخواند

اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا انما فَاسْتَجَابَ لَهُمْ

رَبُّهُمْ الآیه و از سفیان ثوری می آرند رحمة الله علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهما که وصیت کن مرا بوصیتی که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عز و جل نفع دهد مرا بدان وصیت پس گفت مرا یا سفیان هر که دروغ گو است او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نیابد و هر که بدخلق است مهتری نکند و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدای عز و جل راضی باش تا توانگر شوی و حق همسایگی نگاه دار تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای خود مشاورت کن با آنکه طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت خواهد بی سلطنت گو بیرون آید از خواری معصیت بسوی عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت نماند و کسی که در جای بد در آید متهم گردد و هر که مالک زبان خود نگردد پشیمان شود و نیز حکایت کنند از جعفر رضی الله عنه که گفت هر معرفتی که مقدار آن نبود او را دوام مراقبه از خدای

عز و جل و خوف تسلیط ان معرفت نکرت است بر محبتی که مقارن نباشد او را و دوام مرافقت آن محبت قریب نفس است
و استدراج و گفت شیخ ابو عبد الرحمن رحمة الله علیه علم این طبقهٔ مشایخ صوفیه رحمهم الله علمی است که مخصوص اند
بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و بعد از
جعفر صادق هر که برگزید از ایشان صحبت فقر از جمیع اقران خود از اهل بیت بر سر آمد بیشتر گفت شیخ ابو عبد الرحمن
که ابن حنیفه حکایت کنند که گفت صاحب ما درین کار آنکه اشارت کرد باحوال که در گرفته است او را دلها و ایما کرد
بحقایق آن و تاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است رضی الله عنه

ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائة است
و در رسالهٔ شیخ عبد الحق است که از ائمهٔ اهل بیت ابو ابراهیم و قیل ابو الحسن موسی کاظم بن جعفر صادق و ابو علی است
رضی الله عنهما بود وی رضی الله عنه صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و خوانده می شد او را بعبد
صالح از جهت صلاح و عبادت و اجتهاد و گفته اند که هر روز بسجده میرفت بعد از سفید شدن آفتاب تا وقت
زوال و سخی بود و کریم و مامون پسر خود هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهم این امام همهٔ آدمیانست و حجت خداست بر خلق وی و خلیفهٔ اوست بر بندگان
وی من امام جماعتم در ظاهر بحکم غلبه و قهر و بدرستی و براستی و بخدا سوگند ای پسران من هر آینه وی سزا
وارتر است بجانشینی رسول صلی الله علیه وسلم از من و از تمام خلق و بخدا سوگند اگر تو ای پسر با من نزاع کنی
با من در امر سلطنت می ستانم از تو آنچه چشم بران دوخته زیرا که ملک نازاینده است و گفت رشید ای پسر
من این وارث علم پیغمبرانست این موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست طلبی از نزد وی طلب
مامون گفت از آن باز درخت محبت ایشان در دل من نشست و مر او را رضی الله عنه اخبار مشهور و نوادر
بسیار است و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بفرزندان خود اشارت میکرد که این فرزندان
من اند و این یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است و فرمود وی دری است از درهای حق تعالی که بیرون
می آرد از وی غوث این امت و نور این امت را بهترین مولودی و بهترین پیدا شونده و وفات کاظم
روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائة و ایام امامت سی و پنج ۳۵ سال بود و عمرش پنجاه و پنج و قبرش

چهار ساله بود و قبرش در بغداد مشهور است و جای حبس وی نیز همدرانجا است و بود وی رضی الله عنه
بزرگ منقبت فراخ بخشش ترسان عمل خود را بخدا بربسته و گفته اند که کسان وی میگفتند عجب از آن کسی که
بیاید او را اثره موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه سیاه فام بود و از مرآت
است اسم شریفش موسی و القاب وی از غایت حلم فرو بردن خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی الله عنه کنیت وی ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی در رساله شیخ عبد الحق
که از ائمه اهل بیت امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی است رضی الله عنهم معروف
به رضا ولادت وی رضی الله عنه بمدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مائه و بعد از
وفات امام جعفر صادق پنج سال و بقولی روز جمعه بود یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و مائه و بقولی ست و خمسین و مائه
و مدت عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه و از آن جمله بیست و نه سال و دو ماه در صحبت پدرش گذرانیده
و بعد از پدر در ایام امامت بیست سال و چهار ماه که از عمر شریفش باقی مانده بود بامر ولایت
قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بهترین زنان بود در عقل و دین و تکتم نام داشت نقل
می کنند از ام رضا رضی الله عنه که گفت چون به پسر خود علی حامله شدم هرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب می شنیدم
تسبیح و تهلیل و تحمید که از درون شکم آوازی می آمد پس مشاهده آنحال مرا ترس و هول می آورد و چون بیدار میشدم
چیزی نمی شنیدم و چون او را زاییدم دست بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان برداشته بیرون آمد و لبهامی
جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی الله عنه که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم و علی کرم الله وجهه با وی بود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی پسر تو می بیند بنور
خدا عز و جل و گویا میگردد بحکمت وی سبحانه و تو در اجتهاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند و چیزی از د
انسته نماند پرورده کرده شده است وی بحکمت و علم و در میان خواب این دو کلمه نیز آمده که العمامة
سلطان الله و العصا قوة الله سبحانه یعنی دستار علامت ظهور سلطنت الهی است عز اسمه و عصای ایشان
مظهر قوت وی تعالی و از موسی کاظم می آرند رضی الله عنه که گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنوا
ترین و مطیع ترین ایشان است سخن مرا و امر مرا هر که او را اطاعت کند راه راست یابد و از رضا رضی الله عنه

اما یه می آرند که گفت هر که از بنی اسرائیل بعبادت می ورزید متعبد نمی گشت تا دو سال سکونت نمیورزید و در روایت
است از ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان هروی که گفت با علی بن موسی الرضا بودم در وقتی که
رحلت کرد از نیشاپور و او سوار بود بر اشتر سفید و احمد بن الحرب و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و چند تن از اهل
علم رحمهم الله رسیده بودند بلجام شتر وی گفتند حدیثی کن ما را که شنیده از پدر خود و پدر تو شنیده است
از پدران خود و ایشان رضی الله عنهم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورد رضا رضی الله عنه
سر خود را از عماریه پس روایت کرد باسنادی که آبای کرام خود داشت از رسول خدا صلعم که گفت شنیدم
از جبرئیل علیه السلام گفت شنیدم از خدا عز وجل که میگوید اِنّی اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُونِی وَ مَن
جاء منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی یعنی بدرستیکه منم خدا نیست معبودی
بجز من پس عبادت کنید مرا و هر که از شما باخلاص بشهادت آورد که هیچ معبودی نیست بجز خدا در آمد در حصن من و هر که در آمد در حصن من
ایمن شد از عذاب من و در روایت دیگر آمده که وی رضی الله عنه پس گفت که شهادت این کلمه را شروط است و من یکی از شروط
این کلام بعضی گفته اند از شروط این کلمه اقرار کردن است بآنکه وی رضی الله عنه امام است مفترض الطاعة
و هم مروی است که شیخ امام عارف ولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمة الله علیه در بیان قول وی
صلی الله علیه وسلم که مضمونش این است نمیدانم که مدت بقای من در میان شما چند است پس اقتدا کنید
بآن دو کس که بعد از من باشند و آن دو کس ابو بکر و عمر اند رضی الله عنهما اخرجه الامام ابو عیسی الترمذی فرموده
است که ابو بکر و عمر و هر که مشابه ایشان است بتحقیق لازم است طاعت ایشان بر خلق زیرا که دلهای ایشان رسیده است بخدای
عز وجل و گشته است در قبضه وی عز و علا و ایشان را است ثبات پس چون نطق کنند بحق نطق کنند و چون حکم
کنند بعدل حکم کنند و در کتاب انساب امام عبد الکریم بن محمد السمعانی رحمة الله علیه در ترجمه هروی آورده
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی مولی عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنه دریافته است
حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینه و غیر ایشان را رحمهم الله و بوده است صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت
رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از جهمیه و مرجئه و زنادقه و قدریه و معروف بود بتشیع احمد بن سیار
مروزی گوید با وی مناظره کردم ندیدم در وی غلو و افراط و دیدم او را که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

علیہ تمسکر و اصحاب پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم مکرمیداشت و میگفت این است مذہب من کہ میان من و خدا است
یحیی بن معین میگوید کہ ابو الصلت ثقہ است و صدوق است الا آنست کہ تشیع میکند و وفات
ابو الصلت در شوال سنہ ست و ثلثین و مأتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است کہ وفات
رضا رضی اللہ عنہ پنجم ذی حجہ و بعضی گویند سیزدہم ذی القعدہ سنہ ثلث و مأتین بمدینہ طوس نماز گذارد
بروی مامون و دفن کرد او را بپہلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی اللہ عنہ آن بود کہ انگور خوردہ
بود و بسیار خورد و بعضی گویند نہ بلکہ زہرش دادند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمۃ اللہ علیہ شنیدم
از منصور عبد اللہ اصفہانی کہ گفت شنیدم از قاسم بن عبد اللہ رحمہ اللہ بصرہ کہ گفت شنیدم حسین بن نصر کرا
رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما از فتوت پس گفت فتوت عشق و فجور نیست
فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذای مکفوف
و از کلام رضا است رضی اللہ عنہ ہر کہ از ما نیکی کند او را دو چند ثواب است و ہر کہ بد کند او را دو چند عذاب
ہر کہ انما طاعت نکند خدا را عز و جل از ما نیست و تو ای مخاطب چون طاعت کنی خدا را از مائی کہ اہل بیت
پیغمبریم صلی اللہ علیہ وسلم مردی برضا رضی اللہ عنہ گفت بخدا سوگند تو بہترین آدمیانی فرمود ای
فلان سوگند مخور بہتر از من است ہر کہ پرہیزگار تر است و طاعت کنندہ تر است مر خدا یرا عز و جل
بخدا سوگند این آیت منسوخ نشود ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم
و نیز مردی برضا گفت رضی اللہ عنہ بر روی زمین یکی نیست شریفتر از تو جہت پدران فرمود کہ تقوی
شریفتر ساخت پدران ما را و بود رضا سیاہ فام مانند پدرش کاظم رضی اللہ عنہ و در انساب است
رضا علی بن موسی رضی اللہ عنہما از اہل علم و فضل بود با وجود شرف نسب و خلل در روایات او از
راویان اوست و وفات رضا رضی اللہ عنہ در قریہ سنا یاد طوس کہ امروز مشہد مقدس گویند
از رستاق نوقان و دفن وی در دار حمید بن قحطبہ طائی در قبہ کہ در وی ہارون رشید مدفون است
از جانب قبلہ و آن روز جمعہ بیست و یکم رمضان و بقولی آخر صفر بود سنہ ثلاث و مأتین و بقولی سنہ
ثمان و مأتین و اولاد رضا رضی اللہ عنہ موسی و محمد تقی و فاطمہ بود و موسی ہیچ عقب نگذاشت

وعقب از اولاد او تقی است **ذکر امام محمد جواد تقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است از ائمه
اهل بیت ابو جعفر محمد جواد بن علی رضا است او را ابو جعفر ثانی گویند و در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق
بود و لقب وی جواد و تقی است و قبر او ببغداد است با قبر جد پدرش موسی کاظم زیر یک قبه و او را مامون دختر
خود را ام الفضل بزنی داد و وی دختر مامون را بمدینه آورد و مامون در هر سال هزار هزار درهم بسوی
وی روانه میساخت و او را تعظیم میکرد و وفات یافت جواد محمد بن علی رضا رضی الله عنهما در سنه عشرین
ومائتین و عمر او بیست و پنج سال بود و نماز کرد بر وی الواثق ابو جعفر هارون بن معتصم محمد بن هارون رشید
و مادر جواد جاریه بود نامش خیزران و در مرآت الاسرار است که نام مادرش ریحانه و یا سکینه است ولادتش
شب جمعه پانزدهم یا هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه واقع شده در زمان وفات پدر خود هفت سال
عمر داشت و مدت امامت هفده سال بود و در رساله مذکور است که روایت کرد جواد محمد بن رضا
رضی الله عنهما باسنادی که از پدران خود دارد تا امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که گفت فرستاد مرا
پیغمبر خدا بیمن پس وصیت کرد مرا و گفت یا علی ما خاب من استخار و ما ندم من استشار هر که استخاره کند هرگز
زیانکار نشود و هر که کار بمشورت کند هرگز پشیمان نگردد و یا علی لازم گیر بر خود راه رفتن در آخر شب زیرا که
پیچیده میشود زمین در شب که در روز آنچنان پیچیده نشود و یا علی کارهای که کنی در بامداد کن که حق تعالی برکت
داده است امت مرا در بامداد و نیز میفرمود هر که برادری یافت در دین خدای عز و جل خانه یافت در بهشت
و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد اما موسی
از وی نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وی در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علی هادی
و موسی اند که مذکور شده و دیگر حسن و حکیمه و بریهه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین **ذکر امام علی هادی
النقی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو الحسن علی هادی بن محمد جواد
رضی الله عنهم که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نامش شمانه
بقول مرآت مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بوده وفات در سر من رای روز دوشنبه اواخر جمادی الآخر

شوال روز دوشنبه سنه اربع وخمسین ومائتین ودفن کرده شد در سرای خویش که عسکر بود و در شارع یعنی خانه
ابی احمد رشیدی و چون سعایت در حق او نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بسیار شد متوکل او را از مدینه
ببغداد آورد و از آنجا بسر من رای فرستاد و اقامت در آن مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسر من رای آمد
ومدت بیست سال و نه ماه در آنجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز بالله وی ابو عبد الله بن
متوکل است و با وی بیعت کرده شد او را در شنبه ششم از محرم سنه اثنتین وخمسین ومائتین خلع و عزل کرده و مدت
خودش پس از سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عسکری نسبت بعسکر سر من رای گویند که آن شهر است
که بنا کرده او را معتصم و مدتی لشکر او انبوه شد و شهر بغداد بر وی تنگ آمد و مردم از اقامت او در وی متاذی می
شدند پس در این موضع شهری بنا کرده خود با لشکرش بآنجا انتقال نمود و عمارات خوب در آنجا ساخت و او را
سر من رای نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند از جهت نزول عسکر معتصم در وی و این واقعه در سنه
احدی و عشرین و مائتین بود و معتصم بالله ابو اسحق محمد بن رشید است و مادرش ام ولد مارده مولده کوفیه
است چون مامون گذشته شد معتصم بحکم ولایت عهد بخلافت نشست و هشت سال و هشت ماه و هشت روز اسم خلافت
برو بود و در سنه احدی و عشرین و مائتین بسر من رای انتقال کرد و در ربیع الاخر سنه سبع و عشرین و مائتین
بسر من رای وفات یافت و او را خلیفه مثمن خوانندی از فرزندان عباس رضی الله عنه هشتم بود از خلفای بنی عباس مولد
او در سنه ثمان و تسعین و مائة بود و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز و فتوح مشهوره وی
هشت بود و هشت هزار غلام داشت و عمر او چهل و هشت سال بود و [illegible] هشت [illegible] بسیار جمع شده بود و اهل
بغداد از بی ادبی غلامان او بفریاد آمدند و پراگنده خواستند شد سر من رای بنا کرد و بآن موضع با لشکر
خود انتقال کرد ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه گفته که سر من رای بضم سین و فتح آن نام شهری مشهور است
بعراق این چنین نقل کرد امام نووی رحمة الله علیه و در انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اول خلافتش
بیمار شد و نذر کرد اگر به شوم دنانیر کثیره تصدق کنم چون به شد نزد امام علی بن محمد جواد رضی الله عنهما کس
فرستاد و فتوای خواست که چه مقدار دنانیر تصدق کند تا از عهده برآید گفت وی رضی الله عنه هشتاد و سه
دینار تصدق کند و از عهده برآید قومی ازین معنی تعجب کردند و بر وی تعصب نمودند و متوکل گفتند که بپرس

انزوی به امیرالمومنین که این از کجا فهمیده هادی رضی الله عنه رسول را بمتوکل باز فرستاد که با امیرالمومنین بگو که من
این را از آنجا گفته‌ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ
لاجرم پروردگار تعالی میفرماید و خطاب به پیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت دادم
در جاهای کثیره و علمای اهل بیت ما روایت کرده اند رضی الله عنهم که مواطن در وقایع و سرایا و غزوات هشتاد و سه
موطن بود حتی که روز حنین هشتاد و سیوم موطن بود و از این مواطن هر چند زیاده کند امیرالمومنین در کار خیر سود مند تر
بود در دنیا و آخرت و آورده اند که هادی ابوالحسن علی بن محمد رضی الله عنهما متعبد فقیه امام و ازوی نزد متوکل سعایت
کردند و گفتند که وی در منزل سلاح نگاه میدارد و در وهمش انداختند که وی طلب خلافت میکند پس کس فرستاد
تا ناگاه بروی در منزلش در آمد او را دیدند تنها در خانه بروی مردم بسته و جامه موئینه پوشیده و پشمینه بر سر پیچیده
و مستقبل قبله نشسته و هیچ بساطی در میان وی و میان زمین غیر ریگ و سنگریزه نیفگنده و بآیات قرآن در وعد
و وعید مترنم میکند بر همین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون در آمد به تعظیم کرد و در پهلوی خود نش
نشاند و گفت از شعر بخوان که خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم گفت ناچار ترا شعری باید خواند پس چند
بیت بخواند مشتمل بر مضمون حال جباران که ایشان از جاهای بلند قلعه‌های کوه که تعزز نموده و از مرگ گریخته آنجا اقامت کرده اند
فرود آمدند و بقصد خواری در زیر زمین بردند آواز برآید که آن تختها چه شد و آن تاجها کجا رفت و آن حله‌ها کو و آن
روهای تر و تازه که پرده‌ها پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید که آنها همه فانی شد و بر باد رفت و آن
روها از کرم خورد و خاک شد حاضران همه مترسیدند و گمان بردند که مبادا همین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل
بگریه در آمد و گفت یا ابا الحسن هیچ وامی بر خود داری فرمود دارم چهار هزار دینار پس متوکل بدفع چهار هزار
دینار بوی حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش باز گردانید و نسل از اولاد علی هادی در ابو محمد حسن بن علی هادی
که او را عسکری ثانی گویند و در برادرش ابی عبدالله جعفر بن علی هادی باقی مانده و ما برادر ایشان ابو جعفر محمد
بن علی هادی بجانب حجاز اراده نهضت نموده بود در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کرده بود چون بیک
قریه که بالاتر از موصل است بهفت فرسنگ رسید هم در سواد آن وفات یافت و قبر شریفش نیز همانجا است
و بروی مسیحی شفا یافت در روایت است که در کنیت با علی مرتضی و علی رضا موافق بود بنابر ان ابا علی هادی

ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابو الحسن
علی نقی در سامان وفات یافت بعد از پدر خود امام محمد تقی شش ساله بود **ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبد الحق است که از ائمه اهل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی الله عنهم مادر او ام الولد بود نامش
سوسن سمانه و ولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه دهم ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و مائتین
در مدینه واقع شد و وفات وی در ربیع الاول سنه ستین و مائتین روز جمعه ششم ماه مذکور یا هشتم ماه مذکور
و بعضی غیر آن گویند از سنه مذکوره در سر من رای و دفن کرده شد در پهلوی پدرش در این بلده و اقامت او که پدرش
در همین بلده بود و بعضی گویند که مشهد علی هادی در قم است و این قول صحیح نیست صحیح آنست که در قم مشهد
فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم و منقول است از رضا علی بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که
زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را بهشت روزی شود و حسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه پدر
ابو القاسم محمد منتظر صاحب سرداب است و مدت بقای حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما
شش سال است و نگذاشت حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را نه ظاهر و نه باطن غیر از ابو القاسم محمد در مرآت
است که کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابی طالب موافق بود. لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج است
وی روز جمعه هشتم ربیع الاول یا آخر سنه ستین و مائتین در زمان سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس
اعلی نقل فرمود و مدت عمر شریفش بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال و ایام امامتش هفت سال بود
یک پسر داشت که امام محمد مهدی باشد **ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق
است ابو القاسم محمد منتظر که مسمی است بقائم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس میگفتند و او در وقت وفات پدرش شش سال
و یا پنج ساله بود امام یافعی در تاریخش ذکر کرده که سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت محمد بن حسن عسکری
ابو القاسم که او را امامیه حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان لقب کنند و وی نزد ایشان خاتم دوازده
امام است و زعم ایشان آن است که وی در سر من رای در سرداب درآمد و مادرش می دید که می درآید دیگر بیرون
نیامد بیرون نیامد و این در سنه خمس و ستین و مائتین بود و بعضی گویند در سنه ست و ستین و مائتین واقع ا

صحیح تر است و وی نبیره عم ایشان تا این زمان نهانست و چون ابی عبد الله جعفر بن ابو الحسن علی هادی انکار
کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت
بوی داده او را درین دعوی کذاب نام کردند و وی معروفست باین لقب و این جعفر بن علی هادی را پسری بود
علی بن جعفر و این علی را پسری بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل باقیست و ابو محمد حسن عسکری ولادت
محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهل بیت و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد
جواد رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد
و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آمده ببیند و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه را برگزیده بود
که نرجس میگفتند چون شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین عمه وی حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را
دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یکی امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری شب
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس بلرزه مضطرب شد حلیمه بر نرجس آمد مولودی
دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شسته و شو که مولود را کنند
مولود را بر حسن عسکری آورد و وی بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در
دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت و گفت یا عمه ببر او را پیش مادر
پس حلیمه او را بمادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد از ان پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی
دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری
بحال این مولود مبارک که آن علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده
بودند حلیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده در رفتم و دیگر نزد ابو حسن عسکری آمد و رفت میکردم
روزی نزد وی آمدم مولود را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم
بآنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابو الحسن صالح رضی الله عنه
که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قایم نفرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام وی نبریم
پس شیعه امامیه بر آنند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنهما امام قایم اوست و عمر او نزد وفات پدر

رضی الله عنه پنج ساله بود و درین عمر او را حق تعالی حکمت و فصل خطاب داده گردانید او را آیتی برای اهل عالم چنانچه یحیی
و عیسی را علیهما السلام در حالت صبا کتاب و نبوت داد و او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام را بخشید و
شیعهٔ امامیه گویند که قایم مهدی منتظر وی است و در سرمن رای است و اولاد جعفر بن علی هادی بن محمد جواد
بن علی رضا را ابو الرضا گویند و ایشان جماعه کثیر اند و ام ابن جعفر ام ولد بود و قبر او در سرای پدرش است در سامرا
و وی چهل و پنج ساله از عالم رفت سنه احدی و سبعین و مائتین و تمام اولاد ابن جعفر بعضی منتشر و بعضی منقرض
شده تن بودند و گفته اند که ابن جعفر پیش از موت خود ازان دعوی که برادرش او را امام گردانیده است
برگشت و تائب شد و علی بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز با برادرش محمد بن جعفر صادق بمکه ظهور کرده بود و بیعت
اجابت کرد و بدین امامت رجوع نمود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس الله روحه در ذکر ابدال
و اقطاب میگوید که بتحقیق رسید که رتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمه اهل البیت
الطاهرة و وی در وقتی که مختفی شد داخل زمرهٔ ابدال بود پس ترقی کرد درجه درجه و طبقه طبقه تا آنکه سید
افراد گشت و قطب آن زمان علی بن حسین بغدادی بود چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد
محمد بن حسن عسکری بروی نماز گذارد و بجای وی بنشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند پس
حق تعالی او را بروح و ریحان ازین عالم درگذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را دران مقام برپا کرد
و نماز کرده و جمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او را در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و چون
جوینی وفات یافت احمد کوچک از اولاد عبد الرحمن بن عوف بجای وی نشست وی در حجر تربیت یافته بود و بر
جوینی نماز کرد و قبرهای این مذکورین پست است پیوسته بزمین هیچ بنائی ندارد و غیر ایشان آنها را نشناسند
و ایشان هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب بکرج که قریه ایست در کوه ما بین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم دفن کرده اند و این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا علیهم الصلوة
والسلام و تمسک بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان ابدالاند در آدمیان که ایشان آن
ابدال را بشناسند ولیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله ابدال
سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و نزدیک ترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است

و قطب شمالی جدی حق تعالی در زمین نیز دو قطب ساخته و هر یکی را مرتبه تعیین نموده و پس مرتبهٔ قطب ارشاد مرتبهٔ سهیل است که بزرگترین کواکب است از روی جرم و ضوء و نفع و قلب وی بر قلب محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه قلب قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبهٔ قطب ابدال مرتبهٔ جدی است مخفی از چشم اکثر مردمان و قطب مبارک که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانیده است عماد الدین عبدالوهاب بارسینی است و بارسین قریه ایست از قریه های قزوین قریب بابهر حق تعالی او را بتخت رتبهٔ قطبیت بعد وفات عبدالله شامی قدس الله تعالی سره در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائة نشاند و عمر وی هفتاد و شش بود و پس حق تعالی عمر وی را دراز گرداند و وجود شریف او را میان خلایق و حوادث سد ساخت و این قطب نهم است از اقطاب از زمان حضرت صلی الله علیه و سلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله سمنانی است رحمه الله و لعمر الله که این کلام مرا از ترازین کلام است والله اعلم و بعضی از کبرای عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد که القا کند شیطان بر آدمی اصل صحیح را که صحت و حقیقت ندارد و چون بداند شیطان پیدا میسازد در نفس آدمی را از این اصل معانی مهلکه که قدرتش بتر و آنها نسد چنانکه القا کرد اهل بدع و هوا را خصوصا شیعه را علی الخصوص امامیه ایشان را اصول صحیحه را که در آنها شک ندارند پس تر عارض شد بر ایشان تلبیسی که تفکر کردند در وی نفوس ایشان فهم نفسانی و استنباط کرد نفوس ایشان از آن شبهات امور را که شیطان بآن گمراهی بیاموزد چه شیاطین جن را قوتهای که در نفوس انسانی باشد نباشد چنانچه اول از راه محبت اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بر ایشان در آمد و این اصلی صحیح است و روشن تر و بلندترین چیزهای است که بدان تقرب بخدا جوید عز و جل ولیکن از حد اعتدال تجاوز کردند تا آنکه ببغض صحابه و سب ایشان و انکار فضایل ایشان رضی الله عنهم کشید با آنکه محبت ایشان نیز از بلندترین موجبات الهی است عز و جل خیال کردند که اهل بیت سزاوارتر و لایق تر بودند از ایشان باین مناصب دنیا و بدین خود گمراه شدند و دیگر انرا نیز گمراه کردند چنانکه شیطان در آن مسائلی که ایشان دارند شاگرد ایشان شد ببین که غلو در دین تا کجا ایشانرا رسانید و از حد برآورد و قضیه بر عکس نشست و هم در رساله مذکور است که زین العابدین علی بن حسین رض از سید الشهدا حسین بن علی از امیر المؤمنین علی رض می آرند که گفت گفت رسول صلعم

بعد از من دوازده تن باشند اول ایشان تو ئی ای علی و آخر ایشان مهدی که فتح کند حق تعالی بر دست
وی مشارق ارض و مغارب آن را و در حدیث ابی عبدالله جعفر صادق رض و من آبائه امیرالمؤمنین علی
می آرند که گفت رسول صلعم دوازده تن از اهل بیت من که داده است حق تعالی ایشان را فهم و حکمت من
و پیدا کرده است ایشان را از طینت من پس وای بر منکران ایشان بعد از من و از وکیع رحمة الله علیه باسناد
وی از سید الشهدا حسین بن علی رضی الله عنهما می آرند که گفت از ما دوازده تن مهدی است اول علی ابن ابی طالب
و آخر ایشان مهدی قائم بحق زنده میگرداند حق سبحانه بوی زمین را بعد از موتش و ظاهر میگرداند بوی
دین حق را بر همه دینها اگر چه ناخوش آید مشرکان را و از ابی عبدالله جعفر صادق رضی الله عنه می آرند که گفت
از ما دوازده مهدیست شش از آنها گذشته و شش دیگر باقی مانده میکند الله تعالی در ششم آنچه دوست
دارد و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند
که عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه تا مهدی جدائی نکنند ایشان از کتاب خدا و جدا نمی کنند کتاب از ایشان
تا وقتی که وارد آیند بر رسول خدا بر حوض و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خوش داری که بخدا ملاقی
شوی بحالی که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین بگریی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالی هر گناه را و اگر خوش داری که ترا ثواب آن قدر باشد که آن را
که با حسین اهل بیت وی شهید گشتند و مثل ایشان بر روی زمین یکی نبود پس بگو هرگاه ایشان را یاد کنی
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً ای کاش می بودم من در آن روز با ایشان
پس رستگاری می یافتم رستگاری عظیم و تحقیق فرود آمد بر زمین چهار هزار فرشته از برای نصرت و اذن
داده نشد مر ایشان را نصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر قبر او بند پریشان موی غبار آلوده تا روزی
که بایستد قائم رضی الله عنه پس یاور وی باشند و نصرت دهند و هم از امام رضا رض روایت است که فرمود
هر که بار برنهد بقصد زیارت من مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مرا در غربت زیارت
کند گویا زیارت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کند و بنویسد او را خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعه روضه ایست از ریاض جنت

و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملایکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر صعود تا آنکه نفخ کرده شود در صور
و در روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت زود باشد که دفن کرده شود گوشت پارهٔ من در
زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگین مگر آنکه گشاده دهد او را حق تعالی و نه گناهکاری مگر آنکه
بیامرزد حق سبحانه گناهان وی را و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده اند و تربت امام
تربت مبارکیست که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی وزرای خوارزم آورده اند که بعلتی صعب
گرفتار شده بود پس نزد روضهٔ وی دعا کرد و حق سبحانه او را شفا بخشید پس عمارت آنجا بنا کرد که قریب ده هزار دینار
بروی خرج شد و در مرثیهٔ وی رضی الله عنه گفته اند شعر قبر بطوس به اقام امامهم ۞ حتم الیه زیارة و لمامهم ۞ قبر سنا
انواره یجلو العمی ۞ و بسیره قد یدفع الاسقام ۞ قبر اذا حل الوفود بربعه ۞ رحلوا و حطت عنهم آثامهم ۞ ارواحهم
موجودة احیاءنا ۞ ان عن عیون غیبت اجسامهم ۞ و از بعضی کبار اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین آورده اند
که در دعای خود میگفت اللهم العن الرفضة فانهم یتهموننا و از امام زین العابدین رضی الله عنه آمده که گفت نزدیک
ترین احوال که بنده بغضب الهی عز اسمه نزدیک باشد وقتی است که غضب میکند و هم از کلام امام زین العابدین
است که العافیة ملک خفی و هم از کلام اوست قد طلبت اعظم من ذنبک ناامیدی تو از عفو او بجهت گناه عظیم تر
از گناه تو و از روایت اوست رضی الله عنه که گفت میگوید خداوند سبحانه که چون عصیان کند مرا از خلق من
کسی که می شناسد مرا بر گمارم بروی از خلق خود کسی را که نمی شناسد مرا و از کلام اوست رضی الله عنه با اهل عراق
دوست دارید ما را دوستی اسلام و دوست داشتن شما ما را عار نباشد بر ساید لشیعه ما که ما سود نخواهیم
تر د خدا شمار او چه دوستی در راستی که دوستی را بافته نمیشود مگر بورع این روایات از رسالهٔ شیخ عبد الحق محدث
دهلوی چیده ایم و از طرف خود چیزی زیادت نکردیم **باب سوم در ذکر اصحاب** و کشف المحجوب است
بدانکه امت مجتمع اند بر آنکه مر پیغمبر صلی الله علیه و سلم را گروهی بوده اند از اصحاب که اندر مسجد وی ملازم بوده و روی با
عبادت آورده و دست کلی از دنیا بداشته و از کسب اعراض کرده و خدای عز و جل از برای ایشان با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطاب کرد که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ الآیة و کتاب
بفضایل ایشان ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اندر فضایل ایشان اخبار بسیار است که بما رسیده مر

طرفی از ذکر ایشان در مقدمه کتاب گفته ایم ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقف رسول الله علیه السلام علی اصحاب الصفه فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال صلعم ابشروا یا اصحاب الصفه فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانه من رفقائی فی الجنة ترجمه این خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و مر ایشانرا بدید بایستاد و نکو رمی دل ایشان اندر فقر و مجاهدت بدید گفت بشارة باد مر شما را و آنکه پس شما باید بصفت شما و اندر فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند در بهشت یکی از ایشان منادی حضرت جبار و برگزیده محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست خداوند داور و محرم احوال پیغمبر ابو عبد الله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و متوجه رضای خداوند جبار ابو عبیدة بن عامر بن عبد الله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر گزیده اصحاب زینت احباب ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج علم و خزینه حلم ابو مسعود عبد الله بن مسعود الهذلی رضی الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبة بن مسعود برادر عبد الله رضی الله عنه و دیگر سالک طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلا و بلوی خباب بن الارت رضی الله عنه و دیگر در درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله عنه و دیگر برادر فاروق و معرض از کونین بخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب مشاهدات ابو کبشه مولای پیغمبر صلعم و دیگر عزیز تمایل از کل خلق بحق آیت ابو المرثد کناز بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر عامل طریق تواضع سپرنده محجه تقاطع سالم مولی حذیفة الیمانی رضی الله عنه و دیگر فاصد درگاه رضا و طالب درگاه بقا اندر فنا صهیب بن سنان مولی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و هارب از طریق مخالفت عکاشه بن المحصن رضی الله عنه و دیگر زین مهاجرین و الانصار و سید منهج قرار مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنهما و دیگر اندر زهد مانند عیسی و اندر شوق بدرجه موسی ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و دیگر حافظ انفاس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مرجا خیرت راه خود عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و دیگر اندر استقامت مقیم و اندر متابعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب همت و خالی از تهمت ابو الدرداء عویمر بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا و گزیده رسول پادشاه ابو لبابه بن عبد المنذر رضی الله عنه

و دیگر کیمیای مجد شرف و مرقعهٔ توکل بالصدق عبد الله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و اگر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز گردد و شیخ عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخ جمع کرده و مر اهل صفه را مفرد تمام مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه بن عباد را از جمله ایشان گفته و من بمیل او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها وی کرده بود اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و ثابت بن ودیعه و ابو عیسی عویم بن ساعد و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو رضی الله عنه و وهب بن سیاف و عبد الله بن انیس و حجاج بن عمرو الاسلمی از جمله اند رنگ عهد بودند و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بود و اندر هر درجه بودند از هر وقتی بهترین و فاضلترین همه خلق بودند از بهر آنکه خدا تعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشته بود و اسرار ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلعم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث و خدا تعالی گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

ذکر خواجه اویس قرنی

در کشف المحجوب آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود اما ممنوع گشت از دیدار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدو چیز یکی غلبهٔ حال دوم دیگر حق والده و پیغمبر مر صحابه را گفت مردیست از قرن اویس نام و را تمامست بچند و مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد بود اندر امت من و روی بعمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید مردیست پست و میانه بالا و موی شعرانی است و بر پهلوی چپ او مقدار درم سفیدیست از پیسی است و بر کف دستش همچنان و وی به عدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون ببینیدش سلام از من بدو رسانید و بگویید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه وفات پیغمبر علیه الصلوة بمکه آمد و علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد بر خاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومی را بدو فرستادند عمر رضی الله عنه خبر از اویس بپرسید گفتند دیوانه هست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید و با کس صحبت نکند و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد گفت میخواهم

گفتند وی بصحراست نزدیک شتران ما امیرالمومنین عمر و علی برخاستند و بنزدیک وی شدند و ویرا یافتند اندر نماز بنشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشان را معلوم شد و از وی
دعا خواستند و سلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی رسانیدند و بدعا امت وصیت کردند زمانی پیش وی بودند
تا گفت رنج کشیدید اکنون باز گردید تا قیامت نزدیک است آنگاه مرا آنجا دیداری بود که مر آنرا بازگشتن نبود
که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم و چون اهل قرن باز گشتند ویرا حرمتی و جاهی پدید آمد
از آنجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان روزی ویرا دید نشانی که امیرالمومنین عمر و علی گفته بودند از وی شناخت
و از پس آن هیچ کس او را ندید تا بوقت فتنه حروب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بر موافقت علی جامداری و حرب
میکرد تا اندر صفین بعقیده هم شال ... شهادت یافت عاش حمیدا و مات شهیدا
رضی الله عنه و از وی روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامة اندر تنهایی بود و از آنچه دل کسی تنها بود
از اندیشه غیر رسته باشد و هرم بن حیان رضی از بزرگان طریقت بود و با صحابه کرام صحبت کرده بود و قصد کرد
تا ویرا زیارت کند چون بقرن شد او را آنجا نیافت بکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت انجا هم
نیافت ... خواست که از آنجا بصره آید در راه ویرا یافت برکناره فرات که طهارت میکرد و مرقع پوشیده
بشناختش چون از کناره رود برآمد هرم بن حیان پیش آمد و ویرا سلام کرد اویس گفت علیکم السلام
یا هرم بن حیان هرم گفت مرا چه شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی روحک زمانی بنشستند و مرا ویرا
بازگردانید هرم گفت بیشتر با من سخن از امیران گفت یعنی عمر و علی رضی الله عنهما و روایت کرد مرا از عمر و عمر از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که وی گفت انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله
و رسوله و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه آنگاه مرا گفت علیک بقلبک یعنی ترا باد
نگاه داشتن دل از اندیشه غیر **ذکر امام اعظم** در تذکرة الاولیا و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه
نعمان بن ثابت الخزاز رحمة الله علیه ویرا اندر مجاهده و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت
شانی عظیم داشت و اندر ابتدا حال قصد عزلت کرد و از جمله خلق تبرا کرد و خواست که از میان خلق بیرون
شود که دل را از ریاست و جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و بمهذب حق ایستاده و روی از خلق بگردانید [illegible]

پوشید تا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از لحد او گرد میکرد و بعضی را از بعضی اختیار میکرد
از هیبت آن از خواب بیدار شد و از یکی از اصحاب محمد بن سیرین تعبیرش پرسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت
وی بدرجتی بزرگ رسی چنانکه اندران متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
بخواب دید که او را گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زنده گردانیدن سنت من گردانیده اند قصد عزلت مکن و وی استاد بسیار کس بود
از مشایخ چون ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و داود طائی و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهورست
که در زمان ابو جعفر المنصور تدبیر کردند که ابو حنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریح یکی را از ایشان قاضی گردانند
کس فرستاد تا جمله را حاضر گردانید امام گفت در هر یکی از شما بفراستی چیزی بگویم گفتند صواب آید گفت من بحیلتی
این قضا را از خود دفع کنم چنانچه قصه اش مشهور است و مسعر خود را دیوانه سازد و سفیان از راه بگریزد و شریح
قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت و شریح قاضی شد و ابو حنیفه بحیلتی نجات یافت این
حکایت دلیل تولیت و صحت و سلامت ویست و این نشان کمال حال وی است بر دو معنی یکی صدق فراستش اندر
هر یکی و دیگر سپردن راه صحت و سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن و آن حیله آن بیت
که گفت ابو حنیفه ایها الامیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشانم و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابو جعفر
گفت این کار را بانسب تعلق نیست این کار را علم باید و تو مقدم علماء زمانه گفت نشایم این کار را و اندرین قول که
گفتم نشایم این کار را اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن مر قضاء مسلمانان را نشاید و تو
روا مدار که دروغ گوئی را خلیفه خود کنی و تنبیر صاحب کشف المحجوب میفرماید که امروز جمله علماء را این جنس معاملت را عکس است
از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده خاصه خانهٔ امرا را قبلهٔ خود ساخته اند و سرای ظالمان را بیت المعمور
خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده اند و هرچه بخلاف هوای ایشان بود همه را منکر
شوند فنعوذ بالله من عدم الانصاف شیخ علی بن عثمان الجلابی صاحب کتاب هذا گوید که گفت بشام بر روضهٔ
بلال موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه در آمد و پیری را در کنار
گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقتی من پیش وی دویدم و بر پشت پایش بوسه دادم و اندر تعجب بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشهٔ من مطلع شد فرمود این امام تست و اهل دیار

نسبت وی ابو حنیفه کوفی چون داود طائی رحمة الله علیه علم حاصل کرد مقتدای عالمی شد نزد امام ابو حنیفه آمد گفت اکنون چه کنم وی گفت علیک بالعمل فان العلم بلا عمل کالجسد بلا روح یعنی بر تو باد بکار بستن علم بعمل زانکه علم بی عمل نباشد چون تنی بود که از جان نباشد و در مرآت الاسرار است سلسله نسب وی با نوشیروان کسری میرسد و بقولی بیک واسطه بکسری میرسد شیخ فرید عطار گوید رحمة الله علیه که صفت کسی که بهمه زبانها ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول که تواند گفت ریاضات و مجاهدات او و خلوت و مشاهدات او را نهایت نبود و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع و نظری تا تمام داشت و بسیار صحابه و مشایخ را دیده بود چون انس بن مالک و جابر بن عبد الله و عبد الله بن ابی اوفی و واثله بن الاسقع و عبد الله بن جزء رضی الله عنهم و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانچه خود گفته است لولا السنتان لهلک نعمان یعنی اگر نبودی دو سال در خدمت امام هلاک میشد نعمان آنگاه که بزیارت حضرت صلی الله علیه و سلم رفت سلام گفت و از مرقد پاک آن سرور جواب علیک السلام شنید و در تقوی چنان بود که مقدار ناخنی گل در بام همسایه او رسید بر در جامه رفته می شست یکی گفت ای امام مقدار مثقالی نجاست را بر جامه رخصت است گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچه رسول علیه السلام تیمم کرد و بلال را اجازت نداده که چنین کند و زیاده از یکسال نماز از قوت بداد و نقلست که سر امام ابو حنیفه چون نماز گزارده بود و از سبب پای که در سجده بودی نقلست که داود طائی گفت بیست سال پیش ابو حنیفه بودم و در هیچ وقت او را نگاه داشتم در خلا و ملا سر برهنه نشست و از برای استراحت پای دراز نکرد خواهد اگفتم ای امام چه بود در حال خلوت اگر پای دراز کنی چه باشد گفت با خدای ادب نگاه داشتن اولیتر در مرآت است امام شافعی گوید که وی از موالی بنی تیم بود و در عرب قبیله ابو بکر صدیق را بنی تیم گویند و هم وی گوید در سن ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود و در سن خمسین و مائة در زمان ابو جعفر عبد الله دوانیقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر امام شافعی در کشف المحجوب است که امام مطلبی ابن عم نبی ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رحمة الله علیه از بزرگان وقت بود و در جمله علوم امام بود و معروف بفتوت و بکلام عالی و شاگرد امام مالک بود و تا مدینه بود در حین حیات وی تا محمد بن حسن گرد رحمة الله علیه و همیشه در طلب مطالعت غالب بود و طالب میکرد و تحقیق

این طریق را اکثر وهی مید و اقتدا کردند احمد بن حنبل از ایشان بود و چون بورزش امامت مشغول گشت و در ابتدا
احوال از متصوفه در پرستش خشوعی تمام میبود و تا بسیاران رابعی را دیده بود و تقرب کرد و بعد از آن هر جا که رفت طالب
حقیقت بود و از وی می آید که گفت اذا رأیت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجیء منه شیء یعنی چون عالمی را بینی که بتفسیر
و تاویلات مشغول گردد بدانکه از وی هیچ چیز نیاید یکی آنکه علما روایت کنند که پیغمبر صلعم را در خواب دید گفتم یا رسول الله
از تو بمن روایت رسیده است که خدای تعالی را در زمین اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوی از من هیچ حدیثی
رسانیده است گفتم یا رسول الله میخواهم یکی را از ایشان ببینم رسول گفت صلی الله علیه و سلم که محمد بن ادریس
یکی از ایشان است و دیگر بجز این مناقب بسیار است در تذکرة الاولیا است محمد بن ادریس الشافعی
من قریش و هم مقدم قدموا القریش و در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی
فتوی میداد و احمد حنبل سی هزار حدیث یاد داشت شاگردی او احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی
علیه السلام فرموده که بر سر هر صد سال مردی را بر انگیزانند تا دین من [illegible] و خلق آموزند و آن شافعی است
و بلال خواص گوید که خضر را پرسیدم که در شافعی چگوئی گفت از اوتاد است نقل است از کتاب [illegible] که شافعی گوید
رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکی از گروه تو گفت نزدیک من آی نزدیک
شدم آب دهن در دهن من انداخت پس گفت اکنون برو که برکات خدا بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی را
بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد و شیخ ابو سعید رحمة الله
علیه نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من نرسید و علم من در علم صوفیان نرسید نقل است که یکبار
در میان درس ده بار برخاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوی زاده بر در بازی میکند چون برابر من
آید بر حرمت فرزند رسول الله بر میخیزم در مرآة الاسرار است بایستی که بعد ابوحنیفه منقبت امام
مالک ذکر نموده بعد از آن احوال امام شافعی مینوشتم اول مانع آنکه شیخ فرید عطار رحمة الله علیه احوال امام
مالک جدا ذکر نکرده است دوم آنکه امام مالک پیش شاگردی شافعی بسیار می نماید پس بهمین قدر منقبت وی
کافیست که همچو شافعی شاگرد داشته است امام مالک عبد الله انس و سینه [illegible]
[illegible] شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطنی بخدمت امام موسی کاظم یافته بود

عنه در سنه خمسین و مائة آن شب که امام اعظم ابوحنیفه وفات کرد امام شافعی همون شب متولد گشت
تا جمعه آخر ماه رجب سنه اربع و مائتین و بعهد خلافت ابوالعباس عبدالله مامون بن هارون رشید
وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه **ذکر امام احمد حنبل** در کشف المحجوب است شیخ سنت و قامع
اهل بدعت ابو محمد احمد بن حنبل رحمة الله علیه و این طبقه بجمله از فرق وی را مبارک داشته اند و مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذو النون مصری و بشر حافی و سری
السقطی و معروف کرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند
آن بروی افتراست موضوع و وی از آن جمله بریست و ویرا اعتقادیست در اصول دین و مذهب وی پسندیده
جمله علماست و چون ببغداد معتزله غلبه کردند گفتند ویرا تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
دستهایش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدندش که قرآن را مخلوق گوید نگفت و اندرین میان ازارش گشاده
دستهایش بسته بود دو دست از غیب پیدا آمد بند ازارش ببست چون این برهان بدیدند بگذاشتندش و هم
اندران جراحت وفات یافت و اندر آخر عهد قومی نزدیک وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا
رنجانیدند گفت چه گویم از برای خداوند بزدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اند من بقیامت با ایشان
خصومت نکنم و ویرا کلام عالی است اندر معاملات و هر کسی که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله بشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال الاخلاص هو الخلاص
من آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت ما التوکل توکل چه باشد گفت الثقة بالله
باور داشتن خدایرا عز و جل اندر روزی دادن روزی گفت ما الرضا رضا چه باشد گفت تسلیم الامور الی الله کار
خود بخداوند بسپاری گفت ما المحبة محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات از تهمت اهل تشبیه
تا حدی که اهل سنت و جماعت بر حال وی واقف نگشته اند ویرا متهم کنند و وی از آن بریست والله اعلم
شیخ فرید عطار در **تذکرة الاولیا** میگوید که احمد در بغداد بودی اما هرگز نان بغداد نخوردی گفتی این
زمین را امیر المومنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان و از موصل فرستادی تا از آنجا آرد

او فرزندی ازان نان خوردی و چون وفات کرد و جنازه او برداشتند مرغان می آمدند و خود را بر جنازه او میزدند
تا ده هزار جهود و گبر و ترسا مسلمان شدند و زنارها میبریدند و نعرها میزدند و لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند
و محمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می لنگید گفتم این چه رفتار است گفت رفتن بدار
السلام گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت یا احمد این
از برای آنست که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا که بخوان بدان دعاهای که بتو رسیده است از سفیان
ثوری من بخواندم که یا ربّ کلّ شیءٍ بقدرتک علی کلّ شیءٍ اغفرلی کلّ شیءٍ ولا تسئلنی فقال تعالی ولقد
یا احمد هذه الجنة ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه در مرآت الاسرار است در منتخب التاریخ منقولست که امام
احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی در سنه ثلث و مائة متولد شده بود و در سنه ثلث و مائتین در
حبس ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه ذکر چهار پیر ذکر حسنین بعد ذکر حضرت
شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چونکه ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز ذکر ایشان درینجا واجب دانستم

اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن جگربند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا
ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه و پیر اندرین طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر داشت
که گفت اندر حالت وصیتش علیکم بحفظ الاسرار فانّ الله مطّلع علی الضمائر یعنی بر تو باد بحفظ اسرار که خداوند
داننده ضمایر است و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ اسرار
از التفات باغیار باید و حفظ اظهار را مخالفت جبار همی آید و اندر حکایت یافتم که اعرابی در آمد از بادیه و وی
بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه ویرا دشنام داد و وی برخاست و گفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه
شده یا ترا امری رسیده است و وی همچنان دشنام میداد که تو چنین و مادر و پدر تو چنین حسن رضی الله عنه
غلام را فرمود تا یک بدره سیم آورد و بدو داد و گفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این نبود و الا از تو
دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم
که تو پسر پیغمبری و من اینجا تجربه حلم تو آمده ام و این صفت محققان مشایخ باشد که مدح و ذم خلق نزد ایشان
برابر بود و بجفا گفتن متغیر نشوند **دوم پیر امام حسین** آن شهید تیغ محبت و فنا آن مست شراب ذوق

المعصوم و ما المحنی و شمع جمع آل محمد و از جملهٔ خلایق بهره رسیده زمانهٔ خود ابو عبد الله حسین بن علی
کرم الله وجهه از محتشمان اولیا بود صاحب اقتباس الانوار گوید نقلست که شخصی بحضرتش سوال کرد که بندگی
چیست فرمود که نهایت بنده آنست که از اختیار خود بیزار شود یعنی در رضات الوهیت چنان غرق گردد که خود را در میان
نه بیند و از سبع سنابل نیز نقل کرده است که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه با جمعی از مهمانان بر خوان
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید بر سر
مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخساره شریف فرو ریخت امیر حسین علیه السلام از روی تادیب
نه از روی تعذیب در وی نگریست بزبان خادم جاری گشت اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ امیرزاده فرمود خشم خود
فرو خوردم و باز خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امام حسین گفت که عفو کردم و باز خادم گفت
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ امیرزاده گفت که از مال خود ترا آزاد کردم سوم پیر کمیل خواجه کمیل بن
زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانهٔ خود بود و مرید پاک اعتقاد و خلیفه علی مرتضی کرم الله وجهه
است کمالات و خوارق عادات او بسیار است در سلسلهٔ او اکثر شاه بازان خاستند بجدیکه خواجه
حسن بصری بآنکمال تولا بوی نموده شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که روزی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی الله عنه را رسم
بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود نشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعض
اوقات خواجه کمیل زیاد سوال کردی قال کمیل بن زیاد لعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت کمیل زیاد مر علی مرتضی
را ما الحقیقة حقیقت چیست فقال ما لک و الحقیقة فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت چه کار است فقال او لست
صاحب سرک گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فقال بلی فرمود هستی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی
ولیکن چون دیک سینهٔ من بجوش می آید بر تو میریزد فقال و مثلک لا یخیب سائلا پس گفت کمیل که مانند تو سائل
را محروم نگذارد بعد از ان اسرار حقایق و توحید بانواع طریق فرمود فقال الحقیقة کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة پس فرمود که حقیقت کشف و اظهار کردن جلالات و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت
که اشارت دوئی میطلبد و غیریت میخواهد و ان فی نفس الامر باطلست فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاد

لکن برای من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم و صحو المعلوم پس فرمود علی کرم الله وجهه که محو
و ناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم امکانی سوای حق باشد و بیدار بودن و دانستن امر معلوم
و محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت کمیل زیاد کن برای من دران جواب حقیقت بیان را
فقال هتک الستر لغلبة السر پس علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از ستر و امر نهان نزدیک غلبهٔ سر فقال
زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن فقال جذب الاحدیة بصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و گرفتن
احدیت بصفت توحید فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس فرمود علی مرتضی نور است که میدرخشد از صبح ازل پس ظاهر میشود بر
هیاکل صورتهای توحید آثار آن نور فقال زدنی بیانا پس گفت کمیل زیاده بکن برای من فقال اطف السراج فقد
طلع الصبح پس فرمود علی مرتضی سر و بکن و بکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد و ظاهر گشت صبح و احتیاج
بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور خود محتاج به بیان نه در اینجا سخن بسیار است این ترجمه از مرآة الاسرار
آورده ام و عبارت عربی بر ورق کتابی یافتم و هم مصنف مرآة الاسرار می آرد چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی
قدس سره شرح آن نوشته است و هم در چهل مجلس می آرد که روزی امیر المومنین فرمود که یا کمیل به سینه
خود اشارت کرد که در اینجا علمها بسیار نهاده اند اما اهل آن نمی بینم که با و بگویم دران که دانائی و زیرکی
می بینم میدانم که این علوم را دام و بنای جاه خواهد کرد و در آنکه ورع و دین و ترک جاه می یابم دانائی و زیرکی
ندارد که این علوم فهم تواند کرد و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی خالی نگذارد
زمین را از کسانیکه دلهائی ایشان باین علوم منور دارد و ایشان بغایت اندک باشند از روی عدد اما
زیادت از همه باشند از روی قدر بعد از ان فرمود و اشوقا الی لقائهم و خواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات
و همه وقت بخدمت علی کرم الله وجهه حاضر بود و بعد از شهادت آنحضرت کرم الله وجهه گوشهٔ عزلت
اختیار کرد و تربیتها که از امیر المومنین یافته بود در آن مشغول گشت و مریدان صادق الاخلاص بارشاد می
نمود تا در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت
رحمة الله علیه **چهارم پیر حسن بصری** آن پرورده ولایت نبوت آن کان حقیقت فتوت

ان بحر ورع وعلم آن گنج عمل وعلم آن متفق علیه بصاحب صفای صدری امام المتقین ابوسعید خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در کشف المحجوب است امام عصر و فرید دهر ابو علی الحسن بن ابی حسن بصری رضی الله عنه و گروهی کنیتش ابو محمد گویند و گروهی ابوسعید وی را قدری و بزرگیست نزدیک اهل طریقت و لطیف الاشارات بوده است اندر علم معاملت شیخ عبد الحق در رساله مذکور می‌نویسد که جامع الاصول آورده که ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصریست از بندمیسان است مولی زید بن ثابت دو سال از خلافت عمر رضی الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زائید و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورد و عثمان رضی الله عنه را دیده بود و بعضی گفته اند علی را بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی به بصره قدوم آورد حسن به وادی قری بود متوجه بصره و گویند طلحه و عائشه را دید اما سماع وی حدیث از ایشان بصحت نرسیده و جماعه دیگر از صحابه و خلایق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده و ذرمات است که وی را پیش عمر بردند وی رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکو روی است و هم وی گوید که در اکثر کتب سلوک منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشت و وی را فضایل بسیار و مناقب بی‌شمار است انتهی مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن بتحقیق تمام بیعت و خرقه از علی کرم الله وجهه ایشان را ثابت کرده اند در کشف المحجوب است اندر حکایت یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و وی را از صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهایی که خدای تعالی ما را از آن بازگشتن فرموده است و از متابعت آن نهی فرموده اعرابی گفت انت زاهد ما رأیت ازهد منک یعنی تو زاهدی که هرگز زاهدتر از تو ندیدیم و صابرتر نه حسن گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من جزع اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است و ترسیدن من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است بآخرت و این عین رغبت بود و خنک آنکه نصیب خود را از دنیا برگیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر آمن تن خود را از دوزخ و زهدش مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت می‌آید که گفت رضی الله عنه ان صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار هر که با بدان این طایفه صحبت کند

بنیکان این طایفه بدگمان شود و این قول سخت منافق است امید خود اهل این زمانه که جمله منکر اند مر عزیزان
حضرت حق را در تذکرة الاولیا است که حسن بصری دایم خوف و حزن حق او را فرو گرفته و مادر وی از موالی ام سلمه
رضی الله عنها چون مادر وی بکاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی ام سلمه سینه مبارک خود در دهن او نهادی
و قطره چند بدید آمدی چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پیدا آورد از آن شیر بود و ام سلمه رضی الله عنها
پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدی خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافت که هفتاد
از آن بدری بودند و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کرد و هم از وی نقلست که چون علی کرم
الله وجهه در بصره آمد چهار شتر بر میان بسته و سه روز ماند فرمود تا جمله منبرها را بشکستند و مذکران را منع کردند مجلس
حسن مخفی شده و در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نه ام هر چه از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است
از آن بخلق میرسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است پس رفت و حسن را
حسن دانست که او علی است از منبر فرود آمد و عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت
کردن بیاموز جایی که آنرا باب الطشت گویند و او طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار
در بصره خشک سالی بود و بیست هزار خلق برفتند باستسقا و منبری نهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعا کند
حسن گفت اگر میخواهید تا باران آید مرا از شهر بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بود که چنان نقل کرده اند
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و دردی عظیم داشت
است که روزی مردی را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم وی نقل کرد
که مرد باشد از مومنان که بشومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن را از ایشان کردندی بعد از هزار
سال حسن بیرون آرند از آتش و هم از وی نقلست که روزی این خبر میخواندند که اخر من یخرج من النار رجل یقال له هناد
آخر کسی که از دوزخ بیرون آید از این امت بعد از هشتاد سال هناد باشد گفت کاشکی حسن آن مرد بودی
و هم نقلست که حسن شبی در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن
میگریم که نباید بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جایی نهاده باشم که آن بر درگاه حق پسندیده
نبود و پس حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد

و هم او نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بر وی چکید گفت
آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت چون مرده را دفن کردند
و خاک راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک گل شد پس گفت ای مردمان اول
و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است اَلْقَبْرُ مَنْزِلٌ مِّنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ چه می نازید بعالمی
که آخرش این است و چرا نمی ترسید از عالمی که اولش این است چون اول و آخر شما این است ای اهل غفلت کار
اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ شدند و هم از و نقلست که یک روز
بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند که سر همت ایشان به بهشت فرو نمی آمده
است و لیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است که اگر ذره از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه
کنند همه از هم فرو ریزند وقتی عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بدو که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم
حسن بنوشت که چون خدای با تست بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید از که داری وقتی ثابت
بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که می شنوم که بحج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم که از هم بودن عیب یکدیگر بحاصل آید و یکدیگر را بدشمن گیریم وقتی سعید
جبیر را نصیحت میگفت که سه کار مکن یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه بمحض شفقت بود دوم با هیچ زن پوشیده
بخلوت منشین اگر همه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را که هیچ
درجه مروان مرد داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بزند مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی بر خاستم
تا بنماز جماعت روم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اینجا اند
زمانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم قصه
باز گفتم گفت با کس مگوی هر شب آدینه پریان می آیند من با ایشان علم میگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند
و هم از و نقلست که اعرابی در سفر شام عالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ما سواه سر گشت چون ببصره رسید
سوگند خورد که دیگر در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم شود پس خود را در انواع مجاهدات و عبادات انداخت

که در آن عهد کسی را بالاء آن ریاضات و مجاهدات ممکن نشود و در عزلت از همه مردم انقطاع کرد یکی گفت حسن چه است
و مهتر از ماست بزرگی گفت از انکه امروز همه خلایق را بعلم او حاجت است و او را بهیچ کس حاجت نیست همه را مرد
باو حاجت میدآید و او در دنیا از همه فارغ و وی در هفته یکبار وعظ گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی ترک کردی
بعضی گفتند که چندین بزرگان و خواجگان حاضر اند اگر پیره زنی نباشد چه شود گفت نعمه که ما از برای حوصله پیلان
ساخته باشیم در سینهٔ موران نتوان ریخت و چون در سخن گرم شدی سوی رابعه کردی و گفتی هذا من حرارة
قلبک یا سیدة این گرمی از گرمی دل تست کسی سوال کرد که بدین انبوهی که در وعظ تو حاضر میشوند شاد میشوی
گفت ما بکثرت شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود شاد شوم سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمان
کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند
آن چیست که ورع را تباه کند گفت طمع باوی سوال کردند که طبیبی بیمار معالجه دیگران چون کند گفت اول علاج
خود کند بعده علاج دیگران و گفت شما سخن من میشنوید علم من شما را سود دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد
سوال کردند دلهای ما خفته است سخن تو در وا اثر نمیکند چه کنیم گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بیدار توان کرد
اما دلهای مرده است که هر چند می جنبانم زنده نمیشود کمالات و خوارق عادات خواجه حسن از آن قبیل نیست که در
مختصر گنجد او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه و سلسله هدایت و ارشاد او تا قیامت باقی است چون ان
وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود و میگفت کدام گناه دارم و جان بداد و بزرگی
او را بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک
الموت سخت بگیر که هنوزش یک گناه مانده است مرا از آن شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی
در آن شب که او فوت کرد بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدای
از وی خشنود شد صاحب مرآة الاسرار از منتخب التاریخ مینویسد که در زمان هشام بن عبد الملک بن مروان
بتاریخ غره رجب سنه عشر و مائه ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود و روضهٔ شریف وی از بصره سه کروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید و خواجه حبیب و شیخ عتبه
ابن غلام و شیخ محمد واسع سوای اینها رابعه را نیز در خلفاء وی میسازند و لیکن تحقیق آنست که زنان هر چند

بکمال می‌رسند قابل ارشاد می‌شوند و اقتباس است چهار کس سر حلقهٔ ارباب تصوف اند هر یک ازین چهار امام
انتساب نسبت حاصل نموده اند یکی حسن بصری با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید
با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی با امام علی رضا رضی الله عنهم **ذکر رابعه بصری** در تذکرة الاولیا است
که وقتی رابعه بحج می‌رفت در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را
چکنم مرا استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا می‌باید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست بجمال کعبه چه شادی نمایم
و هم ازو نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح بر وجودی وارد بود اینجا وجود کجاست
که من از آن خودنیم از آن اویم و در سایهٔ حکم او خطبه از او باید کرد گفت ای رابعه این درجه چه یافتی گفت بدانکه یافتها گم کردم
و دیگر حسن گفت او را چون دانی گفت یا حسن چون تو دانی ما بیچون دانیم وقتی چهار درم بکسی داد که گلیم
بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید گفت درم باز ده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم ناخریده
تفرقه پدید آمد نقلست که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضایل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند هرگز
پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست لیکن منی و خودپرستی و انا
ربکم الاعلی از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پدید آمده
است یکی از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو تعظیم دنیا را دوست داری و اگر نه ذکرش
ذکرش نکردی که شکننده کالا خریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد از وی یاد نکردی اما ازان یاد می‌کنی
که من احب شیئا اکثر ذکره هر که چیزی را دوست دارد ذکرش بسیار کند و هم ازو نقلست که حسن بصری و مالک
دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم
یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی
منی می‌آید شقیق گفت صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت ازین به
باید مالک گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت به ازین باید
ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة
مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب خویش و ازین عجب نبود

که زنان مصر در یوسف و مشاهده جلوه او نمودند دست خود بریدند اگر کسی در مشاهده خالق همین صفت بود چه عجب النغزم
رابعه عدویه خود بمعرفت و توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و بر اهل روزگار حجتی قاطع ٭

باب چهارم در ذکر بزرگان خانواده های مذکوره — ذکر خواجه عبد الواحد بن زید رحمة الله علیه

آن رئیس اعزاز دوران پیشوای اوتاد و اصحاب شیخ الطریقه حضرت خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی الله عنه
در رساله شیخ عبد الحق است که شیخ ابو الجناب نجم الدین کبری در الباس خرقه و اسناد آن از عبد الواحد بن زید
است عبد الواحد بن زید در علم باطن انتساب بحسن بصری دارد و در خرقه بکمیل بن زیاد و کمیل ابن زیاد از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبد الله در تاریخ یافعی نوشته است که او
تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میکرد و هم از سیر الاعلیا نقل میکند که وقتی جماعتی درویشان بخدمت
او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرد و چیزی موجود نه که بخورند لاچار بخواجه عبد الواحد بن زید درخواست
کردند که ما را حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را بی اختیار دید روی بسوی آسمان کرده مطلوب ایشان را
بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت فرمود بهمان مقدار ازین بستانید
که حلوا بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه از آن حلوا هیچ نخورد و امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه
اکثر حکایات غریب از وی در روضة الریاحین نقل میکند از آن جمله بعضی نوشته می آید نقل است که عبد الواحد
گفت زانوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی ایستادم بجهت نماز پس طاقت
نماند نشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت در میان جمعی دختران
نیک پیکر بجانب من نگاه کرده بآن دختران خطاب کرد که بر دارید این را چنانکه بیدار نشود پس من هم چنین
که مرا بر داشتند فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین بنهید انها بهفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن
قسم ندیده بودم و تکیه های سبز بر آن بستر نهادند و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای
هر رنگ ریختند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود بر جای درد بنهاد و مرا شفای کلی حاصل شد
گویا علتی آزار نرسیده بود و هم وی در روضة الریاحین نقل میکند که روزی مردم از اهل قریش نزد عبد الواحد

آمد از تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان برد و گفت الهی سوال میکنم بنام تو که بلند است
و بزرگ میکنی بآن نام هر کرا میخواهی و اولیاء خود را در دل می افگنی آن نام برگزیده را اینکه بدهی درم
ماهیان را از نزد خود همین وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد و بر او زر پراگنده افتاد و بسیار زیاد
در مهابه داشتند آن محتاجان بسیار زر و درم را و کمالات و خوارق عادات وی بیشتر از آنست که در قلم آید و فاتش
در سنه بست و سبعین و مائه در جمعة المعرفت است که وفاتش بست و هفتم صفر در سنه ثمان و سبعین و مائه در بصره واقع شد رحمة
الله علیه **ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه** وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود که آثار ریاضت و شمائل او در رساله
شیخ عبد الحق است شیخ کبیر قدوۀ ارباب طریقت و حقیقت نجم الحق والدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله
الصوفی رحمة الله علیه در اجازت نامه که بعضی از اصحابش داده گفته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت
داشت و از وی علم طریقت گرفته و حسن بصری صحبت با صحابه رضی الله عنهم داشته و از ایشان علم طریقت
گرفته و این قدر بصحت رسیده و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیاء است من مختصر از آن میگویم شجاع طریقت
و متمکن شریعت حبیب العجمی رحمة الله علیه بلند همت و با قیمت بود و توبهٔ او در ابتدا بدست حسن بصری بود اندر
اول عهد ربا خوردی و از هر جنس فساد کردی خدا تعالی وی را توبه نصوح ارزانی داشت بعد از آن بخدمت
حسن آمد و زبان حسن چیزی برفت که یکبارگی دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و ارادت آورد
و تحصیل علم و معاملت از حسن بیاموخت و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدا تعالی صرف نمود و زبان
عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود خدا تعالی وی را بکرامت بسیار مخصوص گردانید تا بدرجه رسید
که بوقت نماز شام حسن بر در صومعه وی بگذشت و وی اقامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن در آمد
و دید که حبیب الحمد را الهمد میگفت اقتدا بوی نکرد و آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا رضای
تو چیست فرمان شد ای حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی حسن گفت بار خدایا آن چه بود
گفت تو اگر در پس حبیب نماز میکردی من از تو راضی بودمی اما ترا از راستی الحمد عبارت از شنیدن
او از صحت نیت باز ماندی پس تفاوتست از زبان راست کردن تا دل راست کردن و از وی
پرسیدند که رضای خدا تعالی در چه چیز است گفت فی قلب لیس فیه غبار النفاق اندر دلی که در آن

عیار نفاق نباشد از آنچه نفاق خلاف وفاق باشد و جاحدین منافق نقلست و اندر میان این طائفه معروفست که چون حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعهٔ وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن کجاست گفت در صومعهٔ منست در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند گفتند آنچه حجاج با شما میکند سزای شماست که دروغ میگوئید وی گفت راست میگویم اگر شما او را نه بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و نیافتند و بازگشتند پس حسن بیرون آمد و گفت یا حبیب دانم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند ولیکن چرا گفتی که حق استادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای استاد نه برکات من بود بسبب راست گفتن ترا ندیدند اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بلب دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام چرا ایستادی گفت کشتی دیر میرسد گفت یا استاد من علم از تو آموخته ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را بر دل سرد کن و بلا را غنیمت شمر و کارها از خدای بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرد و اگر فردا آواز آید که بر صراط گذشتن بگذر اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت عِلْمِی نَفَعَ غَیْرِی وَلَمْ یَنْفَعْنِی علم من دیگران را منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را گمان افتد که درجهٔ حبیب بالای درجهٔ حسن بود و نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالای درجهٔ علم نیست که فرمان آمد مصطفی را وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجهٔ چهاردهم است از طریقت و اسرار علم درجهٔ هژدهم بجهت آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار و مثال این حال سلیمانست که آن کار که او داشت در علم کس نداشت در فرمان او وحوش و طیور و زبان مرغان مفهوم و کتابی از عالم اسرار است موسی را داد و سلیمان با آن عظمت متابع موسی بود نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا شد احمد گفت از و سوال کنم شافعی گفت نباید کرد ازین قوم که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وی فوت شده است و نمیداند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود که از خدای غافل بود او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید فرمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم که ازین قوم سوال نباید کرد و هفتم رمضان در سنهٔ یکصد و بیست فوت کرد

ذکر فضیل بن عیاض

فضیل بن عیاض رحمة الله علیه

آن مقصد تابعان آن معظم تابعان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره و مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بود در نفحات آمده
که از طبقه اولی است کنیت وی ابوعلی است و ابوالفیض یا اصل از کوفه است و گفته‌اند یا اصل از خراسان بوده است
از ناحیه مرو و گفته‌اند که در سمرقند زاده و در باورد بزرگ شد کوفی الاصل است و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل است
والله اعلم وفات او در محرم سنه سبع و ثمانین و مائة بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من خدای را سبحانه بدوستی
پرستم که نشکیبم که نپرستم و هم از وست شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض ابیوردی بود و علی نام پسر داشت بر طریقه پدر بود در زهد
و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم قرا آیه برخواند وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الْمُجْرِمِينَ الآیه
بشنید نعره بزد و جان داد و او شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان در تذکرة الاولیا آمده
فضیل بن عیاض از اکابر مشایخ بود و عیار طریقت و در معرفت بی همتا بود اول حال او چنان بود که در میان
بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیح در گردن افگنده و یاران بسیار
همه دزد و راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود
برداشتی و نسخه تمام آن کالای و اسم شخص مسلوب مرقوم ساختی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر چاکر که
از جماعت منکر وی او را دور کردی روزی کاروانی عظیم می آمد و آوازه دزدان شنیده بودند مردی در کاروان
نقدینه داشت گفت درین بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند نقد بماند دران بیابان فرو رفت خیمه دید
و شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم زر با وسپارم آنجا رفت و حال گفت اشارت کرد که در خیمه برو
بنهاد و نیز در کاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند آن مرد چیزی که از کاروان مانده بود برداشت
و رودی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدان را دید که مال قسمت می کردند گفت آه زر بدست خود بدزد
دادم فضیل چون او را بدید آواز داد مرد ترسان ترسان آنجا رفت گفت بچه کار آمده گفت امانت میخواهم گفت
همانجا که نهاده بردار برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که درین کاروان هیچ نقد نیافتیم تو چرا
این باز دادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدا تعالی گمان نیکو برده ام من گمان او راست
گردانیده ام تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند تا بعد از آن کاروانی دیگر بزدند و مالها ببردند و بطعام
خوردن نشستند مردی از کاروانیان ایشانرا گفت که مهتری نیست شمارا گفتند هست گفت کجاست گفتند

گفتند آب نماز میگذارد گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میکند گفت چیزی نمیخورد گفتند روزه میدارد گفت
ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارد امیر در عجب آمد پس پیش فضیل شد و گفت روزه و عبادتی و نماز هم کار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیت بخوان وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود و آنچه در راه زنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه
گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را
نزدی و مردی و همتی در طبع او بودی که هر که مایه کمتر بودی نگرفتی و هر کس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و همه میل
او بصلاح بودی که نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی که روزی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان
کاروان این آیه میخواند اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ آیا وقت نیامد
مومنان را که دل خفته ایشان بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد بیرا رفتی پدید شد و از این مغل توبه کرد و فریاد و نعره برآورد
و گفت آنَ وَحَانَ هَانَ تَابَ وَانَابَ گفت آمد و بیتر از حد گذشت سراسیمه و بیقرار روی بخرابی نهاد و جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از شما
میگریزد و میگریست و جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم که علی رازی گوید من فضیل را گاهی تبسم
نیافتم مگر وقتی که پسر او علی فوت شد پرسیدند فرمود هر کاری که حق دوست دارد من نیز بدان خوش باشم
احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم هر که ریاست دوست دارد خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت از تبع باش و متبوع مباش
بشر حافی گفت از وی پرسیدم که زهد بهتر یا رضا گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزلت طلب نکند بالای منزلت
خویش و خواجه فضیل بکوفه با امام ابو حنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن بمکه رفت و عزلت
اختیار کرد و از وی آید مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبَدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ هر که خدای را بحق معرفت وی بشناسد
بکل طاقت خود بپرستدش چه هر کرا دوستی زیاده بود حرص بر طاعت زیاده گردد و زیادتی دوستی
از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت که چون مرا دفن کنند
ایشان را بر کوه قبیس برده بگو بیدکه الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشان را با تو سپردم چون وی بعد از دفن آن شب ببرد
و عیال امیر یمن با دو دختر بگذشت ایشان بدید و احوالش پرسید و هر دو دختر را با پسر خود نکاح کرد

همین بود وفات او در ماه محرم سنه سبع وثمانین ومائه در زمان چنین واقع شد که مقری سورة «القا» میخواند
خواجه در حال بسره برد وجان داد رحمة الله علیه چنانچه کسی گفته است تاریخ او مصرعی گفته هاتف محب نبی وحبیب الهی و وی را خلیفه داشت
ساعی بن ابراهیم ادهم و شیخ محمد بن ابی بشیر و خواجه بشر ابو الحارث حافی و خواجه عطار و خواجه عبدالله ستاری قدس الله اسرارهم **ذکر ابو سلیمان**

خواجه داود بن نصیر الطائی قدس سره از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف
بوده و در زمانه خود بی‌نظیر در کشف المحجوب و نفحات است شاگرد ابو حنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده در
طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی وافر داشت و به درجه اعلی رسیده و در فقه فقیه الفقها بود و عزلت اختیار کرد
و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و تقوی پیش گرفت و دیگر فضایل بسیار است وی گفت مرید را که اگر اردت ان تسلم
سلّم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبّر علی الآخرة ای اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر گوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود
از داود طائی که همه دنیا را و اهل آن را نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی
و هم در کشف و تذکرة الاولیا است و درین حکایات مشهور است که وی پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسین داشتی
و امام ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هر دو در علم بزرگ اند چرا یکی را عزیز داری و یکی را پیش خود نگذاری
گفت از آنچه محمد بن حسین از نعمت دنیائی بسیار بعلم آمده است و علم سبب عز دین بود و ذل دنیا و ابو یوسف از سر
درویشی و ذل بعلم آمده است و علم را سبب عز و جاه خود کرده پس محمد چون وی باشد و نقل است جنید گفت
حجامی او را حجامت کرد دیناری بدو داد گفتند اسراف کردی گفت هر را مروت نبود عبادت نباشد الا دین لمن لا مروة له
نقل است که فضیل عیاض در همه عمر دو بار او را دیده بود و بدان فخر کردی یکبار که زیر سقف شکسته نشسته بود گفت
برخیز سقف خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه فضول در سخن مکروه است فضول
نظر بر غیر بالاید حرام است کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار گفت مرا پندی ده گفت
از خلق بگریز نقل است بیست دینار زر از میراث یافته بود و در بیست سال می خورد بعضی مشایخ گفتند طریق ایثار
است نه نگاه داشتن او گفت من این قدر از آن نگاه دارم که سبب فراغت من است تا بدین میسازم تا بمیرم
و هیچ از کار کردن نیاسود تا حدیکه نان در آب تر دی و بیاشامیدی گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیت

دیوان متنبی انهم خواند پس چهار پسر در زیرکار صنایع کتم ابوبکر عیاش گفت بحجرهٔ داود رفتم او را دیدم که پاره نان خشک در دست داشت
می‌گریست گفتم یا داود چه بوده است ترا گفت میخواهم که این پاره نان بخورم و نمیدانم که حلال است یا حرام و از اول کار
در اندرون او حزنی غالب بود و پیوسته از خلق رمیده بود و سبب توبهٔ او این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند
معنی آن این که کدام روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام چشم است که در زمین بخیته نگشت دردی عظیم از این معنی بروی
فرود آمد و قرار از وی برفت متحیر بدرس امام ابوحنیفه رفت امام او را بر حال بدید گفت ترا چه بوده است واقعه
باز گفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن
نمی‌بینم بهیچ فتوی در نمی‌آید امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع مرادات بگردانید و در خانه معتکف
گشت چون مدت گذشت باز بموجب فرموده امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن نمیگفت چون یکسال برین
بگذشت دید که شغل کار باطن ازین نمیشود پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش او درین راه از وی شد پس
مردانه پا در راه نهاد و کتب را آب داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع کرد تا بمطلوب رسید و پیشوای قوم گشت
تا مثل خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة الاسرار منسوب می‌کند بقول دیگر اکثر مشایخ پیر طریقت داود
حبیب عجمی بوده است و صاحب کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا منسوب کرده‌اند که وی مرید حبیب راعی است و ایشان ابوحلیم
حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با وجود صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصحبت
علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب عجمی و حبیب راعی هر دو بزرگ بیکدیگر معاصر بودند از انجهت
اختلاف واقع شده است ولیکن بروایت اول اصح می‌نماید از آنکه در طریقه قادریه و در شجرهٔ مشایخ این سلسله
داود طائی را خلیفه حبیب عجمی منسوب کنند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو حال مقبول است
نقلست بیست دینار از میراث پدر یافته بود و تمام عمر از همون قوت خود ساخت و از هیچ کس محتاج نشد آن روز
که مبلغ مذکور خرج شد وفات کرد و بعد از وفات از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داود بحق رسید و حق
از وی راضی شد و آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کس پیش روی من نگذرد چنانکه کردند
وفات خواجه داود طائی در زمانه ابوعبدالله محمد بن عبدالله ذوالنفس که لقبش مهدی بود بتاریخ بیست و هشتم
ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و مائة واقع شد رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب منسوب وی ابوحلیم حبیب بن سلیم

فرید سلطان بود و مسکنش بر کناره فرات بود و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند نشنیده المؤمن من خیر خلقه
و هم یکی از مشایخ روایت کند که وقتی من بدو گذشتم وی را در نماز یافتم و گرگ گوسفندان ورا نگاه میداشت
زمانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچکار آمدی گفتم بزیارت تو گفت جزاک الله گفتم ای
شیخ گرگ را با میش موافق می‌بینم گفت از آنچه راعی میش با حق موافق است این گفت و کاسه چوبین اندر زیر سنگی
داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر دیگری عسل گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت محمد مصطفی
گفتم ای سنگ قوم موسی علیه السلام با آنکه مر او را مخالف بودند سنگ خارا ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود و چون من
محمد را متابع باشم آخر سنگ مرا شیر و انگبین ندهد و محمد صلی الله علیه وسلم بهتر از موسی بود گفتم مرا پندی ده گفت
لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه** از طبقه اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
بن منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار از لشکر خود جدا ماند
چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه مرگت بیدار کنند از دست بشد ناگاه آهویی دید و از پی آهوی
اسپ تاخت آهو بسخن در آمد گفت الهذا خلقت ام بهذا امرت مگر ترا از برای این کار آفریده اند روی از آهو
گردانید همان سخن از قربوس زین شنید و از گوی گریبانش همین آواز آمد و آن کشف اینجا تمام شد و در ملکوت
بروی گشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسپ از آب دیده او تر شد توبه نصوح کرد و روی از
راه بیک سو نهاد شبانی را دید کلاه مغرق و جامه زربفت بدو داد و جامه نمدی و کلاه نمدی او بر تن و سر خود
بپوشید و گوسفندان بدو بخشید و جمله ملکوت بنظاره او آمدند زهی سلطنت که روی با براهیم نمود و خلعت فقر
در بر پوشید پیاده در کوه و بیابان می‌گشت یگانه بود در طریق خود و مرید جعفر علیه السلام و بسیاری از قدماء
مشایخ را دیده بود و با امام ابو حنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم اندر وی بیاموخته عمر خود بگذرانید از کسب خود می‌خورد
و وی را در حقایق تصوف کلمات بدیع است جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت ابراهیم است
و از وی روایت می‌آید که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا خدا تعالی را یار خود دار و خلق را بجانبی بگذار
همی گوید مراد آنست که چون اندر توجه بحق مخلص بود و صحبت اقبال بحق با عراض از خلق اقتضا کند از آنکه صحبت خلق را

باحدیث هیچ کار نیست و محبت حق اعلام باشد و هم وی گوید اندر حکایات ابراهیم ادهم است رحمة الله علیه که چون به بادیه
بر سیدم پیری بیامد و مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جایست که تو بی زاد و راحله میروی گفت من دانستم که آن شیطانست
چهار دانگ سیم با من بود که در کوفه زنبیلی فروخته بودم از آن در جیب بر آوردم و بینداختم و شرط کردم که به هر میلی
چهار صد رکعت نماز بگذارم و چهار سال در بادیه بماندم خدای تعالی بوقت بی تکلف روزی میرسانید و اندر آن
وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت آنگاه دلم یکباره از غیر فارغ شد
و در تذکرة الاولیا منقولست که یک روز پیش امام اعظم ابوحنیفه آمد اصحاب او بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابوحنیفه
گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند او این سیادت بچه یافت گفت بدانکه دایم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارهای
دیگر مشغول میشویم و نیز از آن نقلست گفتند در ابتدا حال بر تخت خفته بود نیم شب سقف بجنبید آواز داد کیست
گفت آشنا است شتری گم کرده ام می طلبم گفت شتر بر بام چگونه بود گفت ای غافل تو خدای را بر تخت زرین می طلبی
و روزی دیگر بار عام داده بود ناگاه مردی در آمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم
گفت چه میجویی گفت درین رباط می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای منست گفت پیش از تو این سرای
کرا بود ابراهیم گفت از آن پدرم گفت و پیش از وی ابراهیم گفت از آن پدرش گفت و پیش از وی ابراهیم گفت
از آن فلان کس همچنین چندین شمرد پس گفت این رباط نبود که یکی می آید و دیگری می رود این بگفت و ناپدید شد
ابراهیم تنها در عقب او شد تا دریافت گفت تو کیستی گفت خضرم آتشی در جان ابراهیم افتاد و درویش شد و گشت
اسب زین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض روز بصحرا نهاد و تا بکروه رود رسید که جای است نابینایی از آن پل
میگذشت ابراهیم گفت اللهم احفظه معلق در هوا بایستاد تا ابراهیم دستش گرفت و بکشید ابراهیم خیره بماند پس از آنجا برفت
بنیشابور رسید و آنجا غاری مشهور است نه سال در آن غار ساکن شد بهر سه روزی که خانه بودی که داند که در آن
غار چه مجاهدت کشید و هر پنجشنبه بالای غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و سحرگاه بنیشابور بردی و فروختی
و نماز آدینه بگزاردی و نان خریدی و یک نیمه بدرویش دادی و تا هفته دیگر حالش این بودی نقلست که در زمستان
شبی در آن غار سرمای سخت بود و او یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی یا پوستینی بایستی پوستینی بر پشت او در آمد و پشت او را گرم کرد چنانکه در خواب شد و چون بیدار شد

که گرد او درآمد و فنائی و دیگر بار اکرم میداشت خوفی حاصل او آمد گفت خداوندا او را بصورت لطف فرستادی اکنون
بصورت قهرش می بینم طاقت آن ندارم در حال اژدها روی در زمین مالید و برفت و ناپدید شد چون مردمان از
کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت و روی بگریز نهاد و آن وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار
رفت و گفت سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین رنج و راحت کشیده است نقلست که چون ابراهیم روی ببادیه نهاد یکی از اکابر رسید
و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدا را بخواند در حال خضر را دید گفت ای ابراهیم آن برادر من الیاس بود که اسم اعظم تو
آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت و پیر اول او خضر بود در بادیه میرفت و می گفت چون بذات العرق
رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی را رمقی مانده
بود پرسیدم که ای جوان این چه حالیست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور
گردی و نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلاطین گستاخی کند و بترس از دوستی که حاجیان
چون کافران روم میکشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل روی ببادیه نهادیم
و عزم کردیم که سخن نگوئیم و بجز خداوند اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات نه نمائیم چون
از بادیه گذاره کردیم و باحرام گاه رسیدیم خضر بما رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور
آمد و طالب بمطلوب رسید که چنین کسی باستقبال ما آمد در حال بجانهای ما ندا کردند که ای کذابان و مدعیان قول و عهد
این بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا بغرامت جان شما ببرم و خون شما بریزم
رباعی چون ریخته بود همیشه در کشور ما ✽ جان عود بود همیشه بر مجمر ما ✽ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ✽
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ✽ این جوانمردان که می بینی همه سوختگان این بازخواست اند هلا ای ابراهیم
اگر تو نیز سر آن داری پای درنه والا دور شو ابراهیم گفت حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته اند
و من هنوز خامم جان میکنم تا پخته شوم و از پی ایشان بروم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال برفت
تا بادیه قطع کرد همه راه در تضرع و نماز بود تا بمکه رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم خود را
در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد خادمانی که پیش از پیران بیرون آمده بودند ابراهیم را دیدند پیر ندیدند

ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده اند ابراهیم گفت چه میخواهند ازان زندیق خادمان سیلی
در بناگوش او زدند و بر گردن او میزدند که تو چنین مردی را زندیق میخوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من همین میگویم که زندیق
منم چون از وی درگذشتند با نفس گفت نان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند
الحمد لله که بکام خود ترا دیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد و از یاران پیدا آمدند ابراهیم
از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه پالیزبانی نقلست که چندین حج پیاده کرد و از چاه زمزم آب نکشید مگر
دلو چاه سلطانی بود در نفحات است دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد و در طلب حلال ناطوربانی و شتربانی
میکرد و وی را حدیث است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و اثنین و ستین و مائه
و یقال فی سنه ست و ستین و مائه هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشیده بود چون خواست
که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من عیبی دیده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست
بودم و دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک کنی یا بد ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه
مرعشی و مسلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
در مرات است آن تارک مملکت دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل عیاض پوشیده
و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و در صحبت خواجه فضیل عیاض تربیت یافت صاحب شرح
آداب المریدین منقول است که خواجه ابراهیم حقی در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکشب افطار کردی و
آن شب که روزه کشادی از دریا در وزه کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست که گفت الاولیا
خواجه عطا سلمی قدس سره اوستاد عبد الله مبارک گوید که اکثر مافسد میبود در یک سفر من بخدمت
وی بودم زادش نماند چهل روز صبر کردم لوگل میخورد و بکسی نگفت خواجه ابراهیم گوید که شبی کعبه خالی یافتم
طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه ناشنودم که همه خلق از من همین خواهند اگر من همه را
عصمت دهم دریای غفوری و رحمت من کجا شود و گفتم اغفر ذنوبی باز ندا شنودم که از همه جهان با من
سخن گوئی و سخن بگوئی سخن تو آن به که دیگران گویند نقلست که گفت پانزده سال سختی و مشقت کشیدم

تا نه بشنیدم این حدیث که تعالی فرموده است بنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستقم کما امرت نقلست که چون از بلخ برآمد
ابراهیم پسرش چند ساله بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال بمکه است بزیارت پدر بمکه
رسید چون ابراهیم او را دید شفقت پدری در کار شد نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دین هستی گفت
بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قران میدانی و علم اموختی گفت بلی گفت الحمد لله خواست تا برود
پسر او را نگذاشت روی باسمان کرد گفت الهی اغثنی پسر در کنار او جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت
چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که ای ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما
و دیگری دوستی انبازی کنی چون این بشنیدم دعا کردم که یارب مرا فریاد رس تا جان او بردار یا جان من حق دعوت
او اجابت افتاد نقلست که با بزرگی بر کوهی بود از ان بزرگ سوال کرد که نشان کمال مرد چیست ابراهیم گفت
انکه اگر کوهی را گوید که برو در رفتن آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت ای کوه ترا نمیگویم برو لیکن برتو مثل میزنم در حال
ساکن شد نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم در کشتی بودم باد مخالف برخاست چنانکه بیم غرق بود ندا آمد از هوا
که از غرق شدن مترسید که ابراهیم با شما است در ساعت باد ساکن شد در نفحات است ابراهیم ادهم گوید که در مکه
بود و مکیا مروی بمصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد و بعد ازان دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب سخن گفت
از جانب دست راست وی کاسه ثرید و کوزه آب پیدا شد خود بخورد و مرا داد و این قصه را با یکی از مشایخ
که صاحب ولایت و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است و صفت حال وی چندان بگفت
که هر که در ان مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی از دیههای بلخ است که ان دیه بر سایر بقاع افتخار دارد
که داود دارد و بعد ازان شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل
من از ان بزرگتر است که بر زبان بگذرانم و داود بلخی از قدمای مشایخ خراسان است و هم در نفحات است
شقیق بن ابراهیم بلخی از طبقه اولی است وی در اول صاحب ثروتی بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
صحبت داشته وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نا
نمییابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون
مییابیم ایثار کنیم و چون نمییابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیر السا

این حکایت را بعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق
کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم والله تعالی اعلم از نفحات احمد بن خضرویه بلخی از طبقه اولی است کنیت وی ابو حامد است
از بزرگان مشایخ خراسانست وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از مشاهیر
با یزید و ابو حفص حداد است صاحب مرآت از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند که روزی سفیان ثوری
ابراهیم آمد وی دست زیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد که سه من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت
پیش تو ایم این اسراف باشد ابراهیم گفت در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند
سفیان ثوری را امیر المومنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیر نداشت و از مجتهدان یگانه بود یعنی ابو حنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل و سفیان ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و اول کار از آنکه بود
گشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او می آزمودم و الا او عمده
از ماتر بود و پیر الوزاران گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری مکن و بیهوش
بیافتاد چون بهوش باز آمد
پای در گشت زاری نهاد و ندا شنید هوش از وی رفت و در گریه شد و هم از وی نقلست که جوانی را حج فوت شد
آهی بر کشید سفیان ثوری گفت چهار حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب بخواب دید که گفتند
سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی نقلست که هرگز مربع ننشستی الا سوال کردند
یک روز مربع نشسته بودم ندا شنیدم که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و دیگر
ننشستم این ندا ابراهیم را بواسطه تعلیم از غیب است سینا و مرشد نامیعز ونکه از این فکر گناه سر بر تیز
او قریب سید خواجه ابراهیم ناپیدا شد بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند در حلب شام
خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و بقولی غره شوال سنه سبع و ثمانین و مائة و بقول صاحب المعرفت در سن
و مائة در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوانقی که خلیفه سوم بود از بنی عباس قدس سره وقع شد
ذکر حضرت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه بنفحات است از طبقه اولی است و از قدمای
مشایخ و استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز است و بعضی گویند
فیروزان گفته اند معروف بن علی مولی الکرخی پدر وی بوده و دربان علی بن موسی الرضا رضی الله عنه گویند

بهر دوست دی مسلمان شد • بعده معروف گفته است کرصوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان
بر میزبان جفاست مهمان که باادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف کرخی را گفت مرا دعا کن گفت
وصفوان لا یرک الله الا فی بزتی المسکین شیخ الاسلام گفت کرمعروف روزی مرخواهرزاده خود را گفت
کر چون مرا با و حاجت بود بمن سوگند بر او ده که مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک
بحق السائلین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک بحق ایر کا مهای من بر تو و سئل معروف عن المحبة
فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق و فضله در کشف المحجوب است متعلق در گاه رضا و پرورده
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه از قدمای مشایخ و سادات
ایشان بود و معروف بود بتقوی استاد سری و مرید داود طائی بود و ویرا فضایل بسیارست و اندر فنون
علم مقتدای قوم بود از وی می آید که گفت للفتوة ثلث علامات وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء
بلا سوال علامت جوانمردی سه چیز است وفای بی خلاف آنکه در عهد عبودیت بنده مخالفت بر خود حرام دارد
و مدح بی جود آنکه از کسی نیکوئی ندیده باشد ویرا نیکو گوید و عطای بی سوال آنکه چون هستی بود اندر عطا تمیز نکند
و این همه صفت حق است و فای اولیاء و دوستان خلاف نیست و مدح بی جود جز وی نکند که وی محتاج بفعل بنده
نیست که از کردار وی ثنا گوید و عطای بی سوال جز او ندهد در تذکرة الاولیاء است آن مقتدای طریقت و آن
عارف اسرار و ره نما حقیقت و سید محبان و خلاصه عارفان بود دیگر عارف بود وی معروف بود نقلست
سری گفت که معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف کرخی که حاجتی من
روا کنی که حالی اجابت افتد نقلست روزی مسافری در خانقاه وی رسید و قبله نمیدانست بسوی
دیگر نماز گذارد بعد از ساعتی معروف با اصحاب وی بسوی قبله کرده نماز گذارد آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا
خبر نکردید گفت ما درویشیم درویش را با تعرف چکار آن مسافر را مراعات بسیار کرد وی مشرب صلح داشت
خواجه ابراهیم ادهم از وی وصیت خواست گفت توکل کن بر خدای تا خدای با تو بهم بود و انیس تو گردد نقلست
روزی بر در رضا رضی الله عنه بار عام داده بود و مزاحمت از دحام کرده ورپا آمد پهلوی معروف بشکستند
و بیمار شد سری او را گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده که از دنیا برهنه روم چنانکه از مادر برهنه

آمدم لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او بر اثر پاک مجرب میگویند که هر حاجت که خواهند
آورند حق تعالی روا گرداند پس چون وفات کرد مردم بغدادیان دعوی در وی کردند جهودان و ترسایان
و مومنان خادم گفت او فرموده است هر که جنازه ما بردارد از زمین من از ایشانم جهودان و ترسایان نتوانستند برداشت
الا اهل الاسلام برداشتند و نماز بروی کردند آنجا دفن کردند بقول صاحب نفحات و مات داود الطائی در سنه خمس
و ستین و مایه و معروف بستم محرم در سنه مائتین از دنیا رفت و بقول مرآة الاسرار در زمان خلافت ابو العباس عبد الله
بن هارون رشید که لقبش مامون است واقع شد و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ایزد است رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه حذیفة المرعشی رحمة الله علیه از کبار مشایخ روزگار پیشوای اولیاء صاحب
اسرار بود در زهد و ورع و در ترک تجرید بی نظیر وقت بوده است و در حقایق و معارف کلمات عالی داشت
و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشیده و هر نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم ادهم از خضر علیه السلام و از امام
باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته در آخر حیات تمامی بوی ایثار کرد و جانشین خود گردانید وی سالها در سفر و حضر
همیشه بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی و جمیع مشایخ وقت را دیده بود و بسیار کرامات و خوارق عادات بسیار است
صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبد الله یافعی در روض الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات وی ذکر
کرده است از انجمله یکی این است که بعضی عزیزان از حذیفه مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم
بودی کدام چیز عجیب تر از وی دیدی گفت چند روزی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه در جای یافتیم
مسجد ویرانی پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت ای حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم بر خواجه مخفی نیست پس کاغذ
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود و بکل حال و چند کلمات دیگر دران نوشته بمن داد که از شهر
بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ بوی ده چون آمدم مردی بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست
وی دادم هرگاه بمضمونش واقف شد گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید بمن کیسه
همیانی که در وی ششصد دینار بود در رفت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب مینویسد وی صاحب طی الارض
بود در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سه روز و گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و در اوقات
هم زیاده از سه لقمه تناول نه نمودی و فرمودی هر که سیر شود طعام خورد و او را قضاء الثانی پر و زبلید

عمل را از ذکر یزدانی مانع بود و غذای درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و کسی که لقمهٔ شاین
بخورد روا است او بغذای طعام نشاید و دست خود نیالاید و اگر پیش درویش درم چنین پیش آید
نشیند پیر که درویش آنست که قرب بخدا تعالی دارد و درم در اثر قهر و بعد است که نفس پرست بمقام درویشی
نرسیده بود در نامی اسرار پیروی او دست اند همه پیران تهی شکم بوده اند و هر یکی فقر و فاقه کشیده اند درویشی که سیر
خورد از صحبت وی باید گریخت کسی که خود در هلاکت بود دیگری را کی در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول و اغنیا
اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چهل روز خواجه روی او ندیدی بعد از چله او را بحضور خود طلبیدی
و در کنار گرفتی و فرمودی بیا ای ولی الله نقلست که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود و هر جا که درویشان
شنیدی بملاقات آن رفتی و همت از ایشان طلبیدی و هر یکی گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر خواجه
فضیل بن عیاض در آید و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود و گویند چند سفیهان بسماعت پیش خواجه آمدند و گفتند
که ما ترا در شغل باید داشتیم نفس ما تا ما را نگیری بسا نگاه درویشی تو بدانیم خواجه سخن آنها در گوش نمیگرد یکی از آن
سفیهان گرفته بکشید چون خواجه را خرقه باطن شد آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه بر آمد آن سفیهان
با خرقه همین جا خاکستر شدند نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله که خواجه حذیفه را بعد از ترک علایق خواجه
خضر علیه السلام آمده گفت که سالک را از رهبری چاره نیست برو صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت
بیرون آمده بجماعت خانهٔ خواجه ابراهیم حاضر شده سر بر زمین نهاد وی حضرت برخاست و بر کنار گرفت و فرمود
ای درویش خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید ان شاء الله تعالی بعده مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش ماه انتظار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار تو هر روز
عالی شود و در میان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت بپوش و بمقام من بنشین و دست بیعت خلق
را بده و در ننگ و نام دنیا هرگز قبول نکنی و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری بکار گیر
و شجرهٔ پیران خود شفیع آری و درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
گوید و خواجه دایم البکاء بودی خلق التماس کردند که چندین گریه از بهر چیست گفت آه امری مستبطن است
هیچ معلوم نیست که در کدام فریق خواهم بود فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و ز پی مردی پرسید

یا شیخ چون حال خود نمیدانی بیعت چگونه میدهی و راه دیگران چرا می‌نمائی خواجه نعره زد و بیهوش شد چون
بافاقت آمد هاتفی آواز داد چنانچه حاضران مجلس همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم
و ترا همراه مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت درآریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز بتو بخشیم و دران روز ششصد
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است خرقه فقر از ابراهیم قدس سره
پوشیده بود از وی تا حال این امانت بطریق سلک صحیح در سلسله چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادتش
بخواجه ابراهیم در کتب معتبر چنان نوشته که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وی بیامد و گفت که ترا راه بری می‌باید
برو صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن درویش را خوش آمد و محبت الهی پیدا گشت پیش خواجه ابراهیم ادهم
سر بر زمین نهاد خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و برخاست و در کنار گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار
ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو میکشاید پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و
مشغول بحق گردید و هم وی از سیر الاقطاب می‌آرد که چون خواجه حذیفه المرعشی بزیارت روضه منوره آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گشت جمال جهان آرای آن سرور دید و عرض نمود که یا رسول الله میسر نباشد
که بقهرم بسوزند فرمود که مردانه باش تو همراه من در بهشت درآئی و هر که با تو وصلت دارد او نیز به بهشت
درآید و در اقتباس است که خواجه حذیفه مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرأت شد و هر شب
ختم قرآن کردی و هر درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و وی در سن شانزده سالگی عالم علم لدنی
گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و همیشه پلاس پوشیدی و خلوت کردی و دائم
البکا بودی و وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت چندین شاهبازان در سلسله او برخاستند
و طریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود در سفر و حضر ذکر جلی میگفتند هیچ وقتی از کسی طمع نمیکردند هرچه
بی طلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمی‌نمودند و چندین خارق
ازالیس بود که جمیع خواجگان چشت بوی می‌پیوندند وی قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بروایتی بست
چهارم ماه مذکور سنه اثنی خمسین و مأتین بسرای جاودانی انتقال فرمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
قطب الزمان بود گفته است رحمة الله علیه **ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه** آن رکن محترمان

قبلهٔ محتشمان قلاوزِ زهاد طریق ابوعلی شقیق رحمة الله علیه یگانهٔ وقت بود و همه عمر در توکل رفت و در انواع
علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره
دو خلیفه داشت یکی خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب تذکرة الاولیا میگوید در فنون
علوم تصانیف بسیار داشت و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت
داشت و گفت یکهزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چندان اشتر بار از کتاب حاصل کردم و دانستم که رضای
خدا تعالی در چهار چیز است یکی امن در روزی و دوم اخلاص در کار سوم عداوت شیطان چهارم ساختن
مرگ و توبهٔ او آن بود که بترکستان شد بتجارت و بنظارهٔ بتخانه رفت بت پرستی را دید که بت می پرستید و زاری
میکرد شقیق گفت آفریدگار تو زنده و قادر است او را بپرست و بت مپرست که ازو هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی
قادر نیست که ترا در شهر تو روزی دهد که ترا اینجا بباید آمد شقیق ازین بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری با او همراه شد
با شقیق گفت در چه کاری گفت در بازرگانی گفت اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند این عمر ضایع
کردان گویند و اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند مرو که خود بتو رسد شقیق چون این شنید نیک بیدار شد
و دنیا بر دلش سرد گشت پس بلخ باز آمد جماعتی دوستان بروی جمع شدند که او بغایت جوانمرد بود و اکثر اوقات
با مرنایان بود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و او را سگی گم شده همسایهٔ شقیق را بگرفتند که سگ تو داری و
بخایند ندا و التجا به شقیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سه روز دیگر سگ ترا بتو باز رسانم او را خلاص ده
او را خلاص داد بعد از سه روز شخصی آن سگ را یافته بود و اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که مردی
جوانمرد است مرا چیزی دهد پیش شقیق آورد شقیق پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقلست که در
بلخ قحطی عظیم بود و غلامی را در بازار دید شادان گفت ای غلام چه جای شادیست نه بینی که خلق از گرسنگی چگونه
اند غلام گفت مرا چه باک مولایم را دهی است خاصه و چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست رفت
گفت الهی غلام بخواجه چنین شاد است تو مالک الملوکی ما چرا اندوه روزی خوریم در حال از شغل دنیا رجوع نمود
و توبه کرد و روی بدرگاه حق نهاد و در توکل بحد کمال رسید و گفتی من شاگرد غلامی ام در نفحات است که شقیق گفت
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر میشدم مدتی در میان ما مفارقت افتاد و چون ببغداد آمدم

ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته
ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن میترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام
اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خدا تعالی وعده فرموده است و هم وی گفت
اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربعه و تسعین
و مائة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است **ذکر سر حلقه خانواده خضرویان خواجه**
حاتم بن اصم وی از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ
بود و مرید و رفیق شقیق بود و پیر و استاد احمد خضرویه است در نفحات است گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن
میگفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت وی را گفت آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش
وی گران است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق در
آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است ایذای
مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم دوختن است پوشش را و هم وی گفت
هر بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود
میگویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدا را شخصی از وی طلب موعظت
کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا
قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر
خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع و ثلثین و مائتین در کشف المحجوب است حاتم اصم
جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بر خلاف صدق ننهاده تا جنید گفت صدیق زماننا حاتم الاصم و یرا کلمات
عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشهور در علم معاملات از وی می ماند گفت

الشهوة ثلثة شهوة فی الاکل وشهوة فی الکلام وشهوة فی النظر فاحفظ الاکل بالثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة
سه شهوه است یکی در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاه دار خورش خود را بیا و داشت و با اعتماد خداوند و زبان
براست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن و روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند که از حاتم چه آموزید بگوئید دو چیز یکی
خرسندی بانچه در دست است دوم نومیدی از انچه در دست دیگرانست و روزی با یاران گفت عمر بیست
رنج شما میکشم تا کسی از شما شایسته گشته بیرون آید گفتند شایسته چون باشد گفت آنکه از خداوند تعالی بسر
و بغیر او امید ندارد **ذکر احمد بن خضرویه سر حلقه** و منشار خانواده خضرویه احمد بن خضرویه البلخی است
رحمة الله علیه واز طبقه اولی است در نفحات و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا همست کنیت او ابو حامد است و با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود و از معتبران مشایخ خراسان است از بلخ بود و از یگانه
و زمانه خود بعلو حال و مقتدای قوم خود بود در طریق ملامت سپردی و جامه بر رسم لشکریان پوشیدی وقتی گوید
که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بالصفاء السر از نظیران بایزید و ابو حفص بود است و بسفر حج بو حفص
را زیارت کرد در نشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه
کسی بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد خضرویه طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها
وهم گفت الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی و نیز از مریدیش بود که بر سر آب بر روی
آب میرفتند و در هوا میپریدند همه صاحب کرامات وهم ابو حفص گفت که اگر احمد نبودی فتوت و مروت ظاهر نگشتی
نقلست که گفت در بادیه بتوکل رفتم خار در پایم شکست بیرون نکردم و گفتم توکل باطل شود همچنان میرفتم پایم
اماس گرفت بمکه رفتم و حج بکردم و بازگشتم و برنجی تمام میرفتم تا مردمان آن خار از پایم بیرون کردند من با پای
مجروح نزد بایزید آمدم چون چشم بایزید بر من افتاد تبسم کرد و گفت آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی گفتم اختیار
خود با اختیار او بازگذاشتم شیخ گفت ای مشرک یعنی ترا وجودی و اختیاری هست این شرک بود نقلست
که دزدی در خانه او در آمد و هیچ نیافت چون باز می گشت احمد گفت ای برنا آب بکش و طهارت کن و بنماز مشغول
شو تا چیزی برسد تا بود هم تا تهی دست نروی برنا همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد
شیخ برنا داد و گفت این جزای یک شب نماز تست دزد را حالتی پدید آمد و گریان شد و گفت راه غلط کرده

یک شب از بهر خدای کار کردم چنین اکرام کرد توبه کرد و زر قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
الفت احمد را دیدم در گروهی نشسته و بر زنجیرهای زرین آن گروه را فرشتگان می‌کشیدند گفتم یا شیخ بدین منزلت
کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجهٔ زائران
او را بود نه مرا تُوُفِّیَ رحمه الله فی سنة اربعین و مأتین و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به **ذکر حضرت بایزید**
بسطامی رحمة الله علیه در نفحات ست از طبقهٔ اولی ست نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
ست جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذ ست و شقیق بلخی را دیده بود
و استاد او کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و از اصحاب رای بود
یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاد که مذهب وی ازان پدید نیامد در کشف ست از جملهٔ اجلهٔ
مشایخ بود و حالش اکبر و شانش عظیم تا حدیکه جنید گفت ابو یزید منا بمنزلة جبریل من الملائکة او را روایت
عالیست اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله آنکه سکر را فضل نهد بر صحو آن ابو یزید است و ازین ده امام معروف
مر تصوف را یکی وی ست و هیچ کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان انبساط نبود که وی را و اندر همه
احوال محب العلم و معظم الشریعت بود و از وی می آید که گفت عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیئا اشد علی
من العلم و متابعته و لولا اختلاف العلماء لتعبت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال
مجاهدت کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی
من از همه چیزها بماندمی و حق دین نتوانستمی گذارد و هم از وی می آید که گفت الجنة لاخطر لها عند اهل المحبة و اهل المحبة
محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست نزدیک اهل محبت و اهل محبت بازمانده در پوشیده اند از محبوب بمحبت
خود ما یعنی بهشت مخلوق ست پس مخلوق نزد دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوب اند از
آنچه وجود دوستی بود فی اقتضا کنند و از وی می آید که گفت یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم حج قبول نیست که من سنگها
ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم برفتم
همه خداوند خانه دیدم و خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی
و چون همه عالم را نبینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم در نفحات ست

ششم از بزرگان مشایخ ایران
بایزید بسطامی ۱۲

میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون آمدی و بشنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت
بایزید قدس سره بمرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از غفلت و هرگز ترا
نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم
راه تو بتو چونست گفت از خود درگذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی سا انست و راه
بیافت او عزیز است بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی بدرگاه ملک آید او را نگویند چه آوردی گویند چه خواهی و وفات او در سنه احدی و ستین و مأتین بوده و در سنه اربع و
ثلثین و مأتین نیز گفته اند و اول درست تر است در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که یکی
از استادان بایزید است بایزید گفت که من از ابو علی سندی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد لله
و قل هو الله در تذکرة الاولیاء است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جملهٔ روندگان که بتوحید روانند بدایت میدان
بایزید است و شیخ ابو سعید ابوالخیر گوید قدس سره که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید در میان نه یعنی آنچه بایزید است
در حق محو است نقلست در تذکرة الاولیاء که از خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه خیو ننداختی حرمت مسجد را نقلست
در دوازده سال بکعبه رسید در هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال بمدینه نرفت گفت ادب
نبود و مهتر را تبع زیارت کردن دیگر بار جداگانه از سر احرام گرفت و در راه خلقی عظیم تبع او شدند بایزید نگریست
و پرسید اینها کیانند گفتند با تو صحبت خواهند پس خواست که محبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز
بامداد روی فلق آورده گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه
است شیخ فریدالدین عطار گوید شیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند عن ربه پس چند راه
می آمد کله سری دید بروی نوشته که صم بکم عمی فهم لا یعقلون نعره بزد و بر داشت و بوسه داد
گفت سر صوفی مانند که در حق محو شده نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شنود و نه چشم دارد که جمال لایزالی بیند
و نه زبان دارد که ثنای معرفت او بداند نقلست که یحیی معاذ رازی نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قدحی
خورد و مست ازل و ابد گشت خواجه بایزید جواب نوشت اینجا مردی هست که در شبانه روزی دریاهای ازل و ابد
در میکشد و نعرهٔ هل من مزید میزند نقلست خواجه ذو النون مصری مصلا پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید او را

اگر مصلا بچکار آید مسندی می باید تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت و بنهایت رسید نقلست خواجه احمد
خضرویه با هزار مرید پیش وی آمد که هر یک بر آب و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابویزید دارد
اندر بیاید همه اندر رفتند مگر یکی بیرون ماند بایزید گفت هر که بهتر شماست بیرون ماند او را طلبید بعد ازان خواجه
بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیکجا ایستد متغیر شود گفت چرا دریا نباشی
تا متغیر نشود پس ابویزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آئی که ما فهم نمیکنیم خواجه فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین تا هفت
بار آن زبان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بر دار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود
که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد و شرط است که دزد را بر در پادشاهان بر دار کنند
و چون شیخ ابوسعید ابوالخیر بزیارت وی آمد ساعتی بایستاد چون باز گشت گفت این جائی است که چیزی
گم کرده باشند اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائه و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی
هفتاد و سه سال در سبیت المعرفت است تاریخ وفاتش کوه تلق وفاتش در زمان ابوالفضل جعفر بن معتصم
که متوکل لقب داشت بتاریخ بست و ششم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام مدفون
بقول مرآت الاسرار رحمة الله علیه و بقولی تاریخ ولادتش سر صوفی و تاریخ رحلتش بایزید واصل حق ذکر

حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده هبیریان رحمة الله علیه

وے پیشوای علماء و اولیاء وقت بود و در معرفت حق جل و علا میان مشایخ کبار معروف و درجات رفیع و مقامات
عالی داشت خرقه فقر و ارادت از دست خواجه حذیفة المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضات و کرامات
بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی قوی و قبولیتی تمام داشته و ملقب بامین الدین گشته و صاحب
خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویند و طریق اصحاب وی آن بود که شبانروزی همیشه با وضو
بودندی و نماز با حضور دل میگذاردند و ذکر غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت و در صفای باطن بسیار میکوشیدند
چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه جنگل و یا سبزی افطار میکردند و دائم در مراقبه و محاسبه بودندی و مجرد
و سیاحی میگذرانیدند در شهرها به سکوت نمیگذشتند و با خلق آمیزش اصلا نداشتند و ظاهر را نیز با باطن جمع ساخته
فنا و در توحید حاصل کنند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم دوست ∴ ما کنون حقا مسلمان بوده ایم

صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره در هفت سالگی
شده در چند سال حفظ کلام الله نمود چنانچه در هر روز دو ختم قرآن کردی و بیگاهی وضویش بی تجدید نشد تا شکست
تا سی سال ریاضات شاقه نمود روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیرهٔ بیچاره در راه تو میسوزد با همه شکستگی
دل تو بسته است بیا مرا در آواز از عالم بالا رسید که ای هبیره ما ترا بخشیدیم با آنکه بخدمت حذیفه مرعشی برو
پس وی بملازمت حضرت خواجه حذیفه مرعشی آمد و سر بر زمین نهاد حضرت خواجه حذیفه بتعظیمش بسیار کرد و
مهربانی نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بود و این مجاهده اثری تمام فرا
که تجود هی خود مجاهده نمی آید پس در هر هفته بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و هم وی
از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت خواجه حذیفه مرعشی ارادت آورد از عالم غیب
ندا رسید ای هبیرة البصری من ترا بقبول حضرت خود گردانیدم و امروز که آنحضرت خرقه پوشید بحکم شکر بزرگ
بخشید و هر کس که منظور نظر آنحضرت شد از عرش تا تحت الثری در ساعت بدو منکشف گشت و آنحضرت قدس سره
بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان میبردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون
از چشم مبارک فرو میچکید و آنحضرت قدس سره اکثر در صومعه میماند و در روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه
ایشان میبود وی هرگز نخوردی و میفرمود طعام ملوک زهر قاتل است و از اثر پاکی هیبت بخیر عنایت الهی
و دل سیاه میکند و تمام شب با ذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی و قوت از لقمه حلال حاصل کردی
چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی طعام زیاده از سه لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی
و هم از وی نقلست که حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه وسلم
و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مرا دعا میکردند و من در گریه بودم از ترس حق که در پوشش مشکل کاریست
امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شایسته حضرت او نباشم وقتی که میگریست میگفت الهی
بیچاره هبیره غریبست اگر حساب قطب را از وی پرسی طاقت ندارد ندا آمد یا هبیره حساب بر تو آسان کردم
وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد مرقد شریف بصره است و بیست
سال رسیده بود رحمة الله علیه **ذکر حضرت سری السقطی رحمة الله علیه** در تذکرة الاولیا

و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله علایق سری بن مغلّس السقطی رحمة الله علیه از
طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو الحسن است خال و استاد جنید و استاد سایر بغدادیان است و از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقهٔ ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند
و او را اندر تصوف شانی عظیم است و ابتدا کسی که اندر بغداد سخن حقایق و توحید و ترتیب مقامات و بسط
احوال خوض کرد وی بود و بیشتری از مشایخ عراق مریدان اویند و وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت
داشته و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم
چون نگاه کردند دکان او نسوخته بود چون این حال بدید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف در پیش
گرفت از وی پرسیدند که ابتدای حالت چه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکسته
بوی دادم که بدرویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف کرخی می آمد
کودکی با او گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدا تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من
بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت مَا رَأَیْتُ أَعْبَدَ مِنَ السَّرِیِّ أَتَتْ عَلَیْهِ سَبْعُونَ سَنَةً
مَا رُئِیَ مُضْطَجِعاً إِلَّا فِی عِلَّةِ الْمَوْتِ هیچکس را ندیدم در عبادت کامل تر از سری هفتاد سال گذشت که پهلو
بر زمین ننهاد مگر در بیماری مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت إِیَّاکَ وَصُحْبَةَ الْأَشْرَارِ وَلَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللّٰهِ
بِصُحْبَةِ الْأَخْیَارِ و هم وی گفت بِدَایَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِیدُ النَّفْسِ وَالتَّفْرِیدُ لِلْحَقِّ و هم وی گفته که مَنْ تَزَیَّنَ لِلنَّاسِ
بِمَا لَیْسَ فِیهِ سَقَطَ مِنْ عَیْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ از کشف و از وی می آید که گفت اَللّٰهُمَّ مَهْمَا عَذَّبْتَنِی فَلَا تُعَذِّبْنِی بِذُلِّ الْحِجَابِ
بار خدایا اگر مرا بچیزی عذاب کنی بذل حجاب عذاب مکن از آنچه چون محجوب نباشم از عذاب و بلا ذکر و مشاهدت
تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود بذل حجاب تو پس بلائی که اندر مشاهده مبتلی بود
نباشد علی بن عبد الحمید الغضایری رحمة الله علیه گوید در خانهٔ سری بکوفتم شنیدم که میگفت اَللّٰهُمَّ مَنْ شَغَلَنِی
عَنْکَ فَاشْغَلْهُ بِکَ حتی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد نقلست هر روز
چند کرت آئینه میدید که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد وی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید
گفت ای رسول خدا این چه شور است که در جهان انداخته اگر چون ترا در حضرت حق محبت کمال است سخن یوسف

[illegible] سهید کیا عشق ول را نگاه دار و یوسف علیه السلام را به محمود ند نخریدند و بسیار وقت

[illegible] افتاد چون بهوش آمد غدای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان را ملامت کند وی گفت

هر که خواهد سلامت ماند بر او وبراحت رسد پس او باید که از خلق عزلت کند که اکنون زمانه عزلت است

وی گفت که شوق برترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل

مارگزیده گان وعیش او چون غرق شده گان بود جنید گوید چون وی بیمار شد در را او میکردم گفت ای جنید

در را او آتش تیز میشود گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن

پیش ازین میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی را ما در روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلث

و خمسین و مائتین عند ماۀ معدودات یافت مدت حیاتش نود و هشت بود در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر حضرت ابوالحسن احمد نوری سرحلقه خانوادۀ نوریان رحمة الله علیه در نفحات است

از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد دگویند محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است بابن

البغوی پدر وی باز بغشور است که شهری بود میان هراة و مرو منشا و مولد وی بغداد بود در صاحب تذکرة الاولیا

میگوید مشایخ بر تقدیم او متفق اند او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی بود و صحبت احمد ابی الحواری

یافته بود و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب بود و از صدور علما و مشایخ بود و ظریف اهل

تصوف بود و او را در طریقت براهینی قاطع است و حجج لامع و قاعدۀ مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل

نهد و معاملاتش موافق جنید بود و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق

صاحب سابق فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب

هم فریضه گوید و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و نیز گفته اند

که بنور فراستش از اسرار باطن خبر دادی و نیز گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا نماز کردی و خلق آنجا بشب

نوری همی دیدندی که میدرخشیدی و از صومعه او بالا بر همی شدی و در کشف المحجوب است شیخ المشایخ در طریقت شاه

اهل تصوف و بری از آفت تکلف ابو الحسن احمد بن محمد النوری آمدین الکلمات و اظرف المجاهدات بود و گروهی اند

[illegible] از ایشان را نوری گویند و اقتدا و تولی بدو کنند و نیز صاحب کشف گوید و اندر حکایات یافتم وقتی شبانروز

چنبره خروش شنید و بیکپا ایستاده بود جنید را خبر کردند جنید برخاست و نزد او شد و گفت یا ابا الحسن اگر دانی که با وی خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آییم و اگر دانی که خروشش سود ندارد دل برضا تسلیم کن تا دلت خوش شود
نوری از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی مارا و ازوی می آید که گفت اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانه ما دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال
خود سخن گوید یعنی علم و معرفت هر دو عزیز اند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت نه و دیگر
اوقات این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و نیابد بخود مشغول باید شد و از خود بخدا رجوع کند
و ازوی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله هر که چیزها را بخدا داند و بخدا داند از آن وی شناخت
اندر همه چیزها رجوعش به وی باشد نه بچیزها از آنچه اقامت ملک ملک بمالک بود و پس استراحت در رویت مکون
بود نه در رویت کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و بهر چیزی رجوع کرد لابد رنجور
باشد چون اشیا را اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که بمسبب قایم بود و چون رجوع بمسبب الاسباب کند از شغل
فراغت یابد و هم صاحب النفحات منسوبه باسری و محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشته و ذوالنون را دیده بود
از اقران جنید بود اما پیر وقت تر از جنید بود و جنید معلم تر بوده و نوری بزندگانی وی شوری داشت و عشق
جنید را از صبر و توکل پیری پرسیدند خواست که جواب دهد نوری بانگ بروی بزد که تو وقت محنت صوفیان [illegible]
باز نشدی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی بدست
وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند بااین تسبیح میخواهی که الله تعالی را یاد تو بود گفت نی بلکه بااین
تسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفت لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند که الله تعالی
را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز را نماید و هم وی گفته که هرگاه که الله تعالی
خود را از کسی بازپوشد هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام
گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از وی شنفت
بیرون نیامد یک سال گرد شهر میگشت با کسی نیامیخت و سال در ویرانه خانه بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز
و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم پیر انبوری دلالت کرد و جوان

یکی گفت یک صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت

از من گفت هیچ تا و رسیدی و بر اسلام کوئی و بگوئی اینجا که ما ایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگو بینه

و مسافت نبود و تا مسافت بود دو کانگی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر موی

گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفت نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور

یعنی نظر بصیر انداختم بجانب نور مطلق یعنی آنکه بخود ظاهر است و ظهور غیر باو است و نظر از وی بر نداشتم تا که آن نور گشتم یعنی در نظر

من بجز وی نماند شاید چه نوری همین باشد و وی پیش از جنید برفت از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین فی التاریخ الیافعی

انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا

نقل است که روزی جنید پیش نوری شد نوری بتظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت حرب من سخت شده است

و طاقت من طاق آمد سی سال است که چون او پدید می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم او غایب میشود

و حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت بنگرید کسی را که در مانده و متحیر

و متحیر حق است پس جنید گفت ای نوری چنان باید بود اگر نهان و اگر آشکارا که تو نباشی همه او باشی ذکر حضرت

خواجه علو ممشاد دینوری منشأ چشتیان رحمة الله علیه

خرقه ارادت از دست خواجه هبیره بصری پوشیده رحمة الله علیه وی در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمیع

مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند اصل وی از دینور است بکسر دال و سکون یای

و فتح نون نام شهریست از شهرهای کوهستان و در بغداد نشو و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است و لقب

شریفش کریم الدین منعم و خداوند اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ وجه برای

افطار نگذاشت بعده متوجه بکعبه شد و گفت الهی بجز تو مارا هیچ نمی باید و عیال و اطفال را بتو سپردم ندا شنید که

تو با ما باش عیال و اطفال را ما دادیم پس رزاق طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانه وی می پرسید که از کجا در ده اید

جواب داد که رزاق از خزانه غیب میفرستد صاحب اقتباس الانوار میگوید که از اکثر کتب تواریخ که از جمله

مشایخ نوشته اند چنان معلوم نموده که خواجه ممشاد علو دینوری همان ممشاد دینوریست قدس سره

و در این هر دو تمیز نمودن مستاع وارد است لیکن صاحب مرات الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را جدا نموده و پیر خواجه

ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری را بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم وی از سیر الاقطاب منقولست
که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق و یگانه روزگار و حافظ قران و جامع علوم ظاهری
و باطنی و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه
و همین قول عماد الدین سهروردی است و از ان بزرگواران نیز خلافت دارد و دران طریقه نیز صاحب سلسله است و مشایخ دیگر
را هم دریافته و خدمت کرده و پیش از ارادت سالها در ریاضات و مجاهدات بسر برده بعد از هفت روز افطار
کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک خرما قناعت کردی و همیشه صایم میشدی در ایام
طفلی هم روزه میداشتی و گاهی در روز نیز شیر مادر نخوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم الدهر تا افطار بلقای
حق کند و او عارف مادرزاد بود و هم او از کتاب مذکور منقولست که وی صحبت با خضر علیه السلام داشت و باشارهٔ
خضر علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بیا ای علو که کار تو همیشه
در علو است از حق تعالی خواسته ام که بجای من نشینی و دست بیعت بخلایق دهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود
و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وی از سیر الاقطاب
منقولست که چون خواجه علو ممشاد دینوری چندگاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت شیخ
وی را فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت هبیره دستش گرفت
گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد
همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره لعاب دهن خود در دهن وی انداخت فی الحال بخود باز آمد خواجه فرمود
ای علو دیدی مطلوب خویش خواجه علو سر بر زمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاهده کردم این گنج نیافتم که از دولت پیر
دستگیر در طرفة العین یافتم و از اینجاست که یک زمانه صحبتی با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقوی پس
آنحضرت گلیم خود که از بزرگان بدو رسیده بود بخواجه علو پوشانید و بر سجاده بنشاندند از ان باز خواجه علو هیچ کار
بجز فرمان حق نکردی و چون طالب ارادت بیامدی مراقبه کردی اگر اشاره شدی وی را مرید نمودی و الا فلا
و هر که مرید وی شدی هم در روز اول از عرش تا ثری کشف گشتی و حضرت خواجه همیشه بذکر مولی و تلاوت
قران مشغول بودی و از شیخ عماد الدین سهروردی نقلست که وی اهل سماع بود و سماع اکثر شنیدی و عرایس

پیران خود میکرد و در روز عرس سماع می شنید بخدمت وی پرسیدند سماع شنیدن را باز مخصوص بسند
عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما مصطفی و علی مرتضی و جمیع پیران ما سماع شنیده اند ما تحقیق یکی عرس ایشانرا
دران روز وصال دوست میسر شده است پس چون شادی بعد از وصال پیران خود سماع میشنویم از توجه ایشان
ما نیز بمقام وصال برسیم انتهی منقولست که روزی بت پرستانرا دیدند فرمود ای مردمان شما را شرم نمی آید
که غیر خدا را پرستش میکنید بمجرد شنیدن این سخن دل ایشانرا حال گشت و اسلام آوردند شخصی پیش وی آمد
و دعا طلب کرد فرمود بگو خدایا مرا بدعای ممشاد حاجت نماند و گفت که [illegible] فرمود آنجا که تو تو باشی
پس اختر عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی او بدر مدینه آمد خلق بخدمت خواجه او را دیدند که همان مرد سجاده
بر هوا افگنده و بر او نشسته می آید خواجه بدو پرسید که اینچه حالت است گفت از توجه دعائی تست چون دل باز از من هیچ
میپرسی وی گفت چهل سال است که بهشت را با هرچه در وی است بر من عرض میکنند بگوشه چشم آنجا نگرده ام
شخصی گفت دل خود چون میکنی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام نمی یابم و وی سه خلیفه داشت
ابو اسحاق شامی و ابو عامر شیخ احمد اسود دینوری که او در سهروردیان صاحب سلسله است وفات وی در عهد
معتضد بالله بتاریخ چهاردهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد قدوة اولیا دیوی بوده تاریخ اوست رحمة الله
علیه و از طبقه ثانیه است

ذکر حضرت خواجه سید الطائفه جنید بغدادی پیشوای علم طریقت و حقیقت صاحب مذهب صحو رحمة الله علیه

در نفحات است شیخ المشایخ اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی رحمة الله علیه از طبقه ثانیه است کنیت او
ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی
وفی التاریخ الیافعی ان الخراز بجاء المعجمة والراء المشددة المکررة وانما قیل له الخراز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی
از نهاوند است و مولد و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشته مهین شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشته خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بود و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود
و شاگرد ایشان بود و وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم را گفت

[illegible]

ادبی از وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشتم هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی
بی ادبی نیاید نقلست که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند از
طایفه حق بوده که ایشان را چهار منبر بود جنید به بغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشاپور
و در کشف المحجوب است جنید مقبول اهل ظاهر و ارباب القلوب بود و در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام اصحاب
ثور بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف را بر وی اعتراض نیست
روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق
درجه من است و این قول سری بتواضع بود و آنچه گفت ببصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار
بتحت متعلق گیرد و قول وی دلیل واضح است که بدید جنید را اندر فوق مرتبه خود چون دید اگرچه فوق دید تحت باشد
مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی گو تا دلهای ما را راحتی باشد
جنید گفت تا شیخ ما برجاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید گفت یا جنید تکلم علی الناس
سخن گوی مر خلق را که کلام ترا خدای تعالی سبب نجات عالمی گردانیده چون بیدار شد در ویش صورت گرفت
که درجه من از درجه سری گذشت که امر دعوت آمد چون بامداد شد سری مریدی را فرستاد که بگویید که بگفته مریدان
و شفاعت مشایخ بغداد و پیغام من سخنی نگفتی اکنون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرمان او را اجابت کن
جنید گفت آن پندار از سر من بشد و دانستم که وی بر اسرار و احوال ظاهر و باطن من مطلع است و من از درگاه
وی بی خبر و نزد وی آمدم و استغفار کردم و پرسیدم که بچه دانستی که پیغمبر صلعم را بخواب دیدم گفت خدا را بخواب دیدم
که گفت رسول را فرستادم تا جنید را بگوید که وعظ کند مر خلق را در این حکایت دلیل واضح است که پیران بهر صفت
که باشند مشرف احوال مریدان باشند و وی را کلام عالی است و در رموز لطیف از وی می آید که گفت کلام
الانبیاء نبأ عن الحضور و کلام الصدیقین اشارة عن المشاهدة سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهدات
صحت خبر از نظر بود و آن مشاهده از فکر و خبر بجز از عین نتوان داد و اشارات جز بغیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدای درجه
انبیا بود و فرق میان نبی و ولی واضح است و تفضیل انبیا بر اولیا ثابت بخلاف دو گروه از ملاحده که انبیا را اندر فضل
موخر گویند و اولیا را مقدم و از وی نقلست که مریدی را رنجی بدل آمد و پنداشت مگر او بدرجه رسیده است اعراض کرد

نوری بباید تا ویرا تجربه کند و وی بحکم اشرف آن مراد وی میدید از وی سوال کرد جنید گفت جواب عبارتی
خواهی یا معنوی گفت هر دو گفت اگر عبارتی خواهی اگر خود را تجربه کردی تجربه کردن من محتاج نگشتی وانجا
بتجربه آمدی و اگر معنوی خواهی از ولایت معزول کردم در حال مرید را دل سیاه شد بانگ برگرفت که راحت
یقین از دلم بشد با استغفار مشغول شد و دست از آن فضول بداشت آنگاه جنید گفت رحمة الله علیه ندانستی
که اولیای خداوند والیان اسرار اند تو طاقت زخم ایشان نداری نفسی بر وی افگند وی بسر مراد خود باز رسید و از
پیوسته بتفکر کردن مشایخ توبه کرد و حضرت قطب عالم مینویسند امام جنید را در خلوت وی سی سال خطره غیر خدا التباسی
و سوالی نکرد و بوضو خفتن نماز فجر ادا کرد و هم در کشف است که از وی می آید که گفت وقتی از وی خواستم که ابلیس را
ببینم بر در مسجد ایستاده بودم پیری را دیدم روی بمن آورده چون نزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل
من طاقت دیدن تو ندارد از وحشت گفت آنم که ترا آرزوی رویت من است گفتم ای ملعون چه چیز ترا از
سجده کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت
من متحیر شدم از سخن وی بسرم ندا آمد که قُل لَهُ کَذَبْتَ لَو کُنْتَ عَبْداً مَامُوراً مَا خَرَجْتَ عَنْ اَمْرِهِ وَنَهْیِهِ فَسَمِعَ النِّدَاءَ
مِنْ قَلْبِی فَصَاحَ وَقَالَ اَحْرَقْتَنِی بِاللهِ وَغَابَ بگو یا جنید دروغ گوی اگر بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی
و نهیش تقرب نکردی وی آن ندا از سر من بشنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپیدا شد و این
حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالی اولیای خود را نگاهدارد در همه حال از کید های شیطان
و هم در نفحات است روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت مَا تَقُولُ فِی الشُّکْرِ یَا غُلَامُ گفت
اَلشُّکْرُ اَنْ لَا تَسْتَعِیْنَ بِنِعَمِهِ عَلٰی مَعَاصِیْهِ سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو شد جنید گفت همیشه از این
سخن ترسان میبودم تا که روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد
ترا که از حضرت حق تعالی در خواسته بودم که این را بر دست مصلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
مردم را سخن گوی من خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه آنحضرت را صلعم بخواب دیدم فرمود
تَکَلَّمْ عَلَی النَّاسِ پیش از صبح در خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس ایستاد و

ايها الشيخ ما معنى قول رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله جنيد گفت ساعتی سر در پيش
افكندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور كه وقت اسلام تو رسيده است امام يافعی گويد كه مردم می‌پندارند
كه جنيد را درين يك كرامت است و من ميگويم درين دو كرامت است يكی اطلاع بر كفر او و ديگر آنكه در حال اسلام
خواهد آورد و جنيد را گفتند اين علم از كجا ميگوئی يعنی علم تصوف گفت اگر از كجا بودی يعنی اگر بعمل و تكرار بودی بجهدی
يعنی تمنا شدی دائم بجهدی بودی گفت تصوف آنست كه ساعتی بنشينی بی تيمار شيخ الاسلام گفت بی تيمار چه بود
يافت بی جستن و ديدار بی نگريستن كه بيننده در ديدار علت است يعنی بی طلبی و بيراه بود خود را و ديدن خود را
ننمايد زيرا كه وی موجود دری غير است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد في العلم خير من استغراق العلم في
الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفكرة في ميدان التوحيد و هم وی گفته اعرف
همك الى الله عز و جل واياك ان تنظر بعين التي بها تنظر الى الله عز و جل الى غير الله عز و جل فتسقط عن عين الله و
گفته است كه موافقت با ياران بهتر از شفقت شيخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری جنيد را پرسيدند
كه بلا چيست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلي كمالات وی از حد بيش از بيش است وفاتش در سنه سبع
وتسعين ومائتين برفت از دنيا كذا في كتاب الطبقات والرسالة القشيرية وفي تاريخ اليافعي انه مات سنة
ثمان وتسعين وقيل سنة سبع وتسعين ومائتين والله تعالى اعلم **ذكر آن پيشواء خانواده طوسيان
وسهرورديان و فردوسيان ممشاد دينوری رحمة الله عليه** در نفحات است
طبقه ثالث است از بزرگان مشايخ عراق است و جوانمردان ايشان يگانه در علم با كرامات ظاهر و احوال نيكو با بحی
جلالت وی از وی از مشايخ صحبت داشته و از اقران جنيد و رويم و نوری و غير ايشان بود و صاحب
مرآة الاسرار ايشان را از اصحاب جنيد بغدادی مينويسد و صاحب سلاسل انوار
سنه في سير الابرار در سلسله و شجره سهروردية بعد ذكر جنيد رحمة الله عليه ذكر ايشان هم رسم
ايشان مينويسد صاحب اقتباس بعض روايت در ذكر علو ممشاد دينوری رحمة الله عليه مينويسد كه روايات
صاحب نفحات و تذكرة الاولياء در ذكر ممشاد دينوری می‌آرند يكی از ان اين است وی گفت كه الله تعالى عارف
را آئينه داده است در سر كه هرگاه كه در ان نگرد الله بيند ديگر از ان است كه ممشاد گفت چهل سالست كه بهشت

با هرچه دوست برین عرض میکنند گو چشم بعاریت بان نه او و امام شیخ الاسلام گفت که صحبت و حضور
او بگذ بستن بغیر او شرکت با و والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی ۱۰
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بمکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سره مرض بود بزرگی بعیادت آمد
کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَرَضَ ممشاد در جواب گفت سَلِ الْمَرَضَ کَیْفَ وَجَدَنِی یعنی آن بزرگوار پرسید که خود را مشغول
بمرض می یابی و مرض ترا بخود مشغول میدارد یا نه ممشاد در جواب گفت که مرض را بپرس که مرا چگونه می یابد
یعنی مرض در کون است و من برای کون من با حق مشغولم که از غیر حق خبر ندارم و سیوم از ان اینکه ممشاد
گفته هر که بیهوده دستی از دوستان وی انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد
که وی داشته مگر آنکه توبه کند و چهارم از ان اینکه ممشاد گفته هرگز بخدمت شیخ پیر نشده ام و سوال از ایشان نکرده ام
با دل صافی با وی شده ام تا او خود چه گوید قال الشیخ عبد الله الطاقی رحمة الله علیه سمعت محمد بن خفیف
یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب والسماء
مدلول من راسه حتی رقعت علی ساقه فانشقت و عمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات است در احوال
هر دو بزرگ دهم ممشاد گفته همه معرفت صدق افتقار است بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید
والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است نگاه دست گیرد روزی ممشاد در سرای
خود و بیرون بسته سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد شیخ الاسلام گفت
که ابو حامد گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد و بیرون
اجازت خواست شیخ گفت توانی صوفیانه انجا نبری در بازار میان نه شیخ بهانه میجست اجابت بکرد چون
بیرون شد اصحاب گفتند شیخ ما گر چنین بکرد می اینچه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا است
وی در آمد آن از دست او نستد اکنون می آید و چیزی انفاقات میکند میخواهد که به طلب باز یابد تا مهیر
اندرون بیرون بکند این بار نیامد و گفته اند در چهار دهم محرم سنه تسع و تسعین و مائتین برفت از دنیا و هم وی
گفت که آداب مرید آنست که لازم کند حرمت مشایخ را و خدمت برادران و طریقت را و دیگر آنکه بیرون شدن از
اسباب و مهجور شدن از ان هر نگاه داشتن ادب شرع بر نفس خود که بازار آداب شریعت فوت نشود

مقتدای ابو محمد کازرونیان

ذکر آن مقتدای کازرونیان محمد رویم رحمة الله علیه تذکرة الاولیا و کشف المحجوب و
نفحات است از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند ابوبکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند
نیز رویم مهین است که قراة قرآن از نافع روایت کند اصل از بغداد است از جمله اجله و سادات
مشایخ و وحید عصر و امام دهر بود و از جمله مشایخ آنوقت فقیه بوده و عالم بمذهب داود اصفهانی
شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید نمود از یاران وی است و پیر از وی و من موی از
رویم دوستتر دارم که صد از جنید و بقول کشف المحجوب صاحب سر آن جنید و از اقران وی است تذکرة اولیا
و بمذهب داود طائی فقیه الفقها بود و صاحب فراست و همت بود و اندر علم تفسیر و قراءت حظی وافر داشت
و در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و او را تصانیف است اندر طریقت یعنی فی السماع
در سماع خاصه کتابی که آنرا غلط الواجدین نام کرده که من فتنه آنم یکی نزد او آمد و گفت کیف
حالک گفت کیف حال من دینه هواه و همته دنیاه لیس هو بصالح تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد
حال کسی که دین وی هوای وی بود و همت وی دنیای وی نه نیکوکاری بود از خلق رسیده
و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس کرده از آنچه دین نزد نفس هوا بود و متابعان نفس
هوا را دین نام کرده اند و متابعت آنرا ورزش شریعت هر که بر مراد ایشان رود اگرچه ملحدی باشد
نزد ایشان دیندار باشد و هر که برخلاف ایشان باشد اگرچه دیندار و متقی باشد بیدین بود و این
آفت در زمانه ما از یکدیگر شایع است اما آن پیر از تحقیق در گار رسائل اشارتی کرده است و
نیز روا بود که در استحال او را باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است
و اتصاف صفت وی داده و در نفحات است و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز ندیدم کسی را
که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم و سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه
و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین در آخر در دنیا داران پنهان کرده اما بآن شغل
محجوب نگشته جنید گوید ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و در فتوحات مذکور است که رویم
گفت من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه

وقتی کسی رویم را خبری گفته بود از آن لقمه شام و لباس گفت بدان می ارزم که با شما به بیست
به بندم و بیازار بر آیم و باک ندارم ابوعبدالله خفیف بوی شد چون باز میگشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار
جان فدا کردن است زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که مغز اشتوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل و سر در کار کنی و هنوز بر خود منت ننهی که هیچ نکرده و نه بر سید حکایت دیگری
وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک گفت رویم علامت
انس بحق سبحانه آنست از انچه متسم بسمت غیریت است متوحش باشی تا که از خود وسئل عن
المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد شعر و لو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت
قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و قال الرضا استلذاذ البلوی والیقین هو المشاهدة
یعنی جواب سوال از محبت رویم گفت که علامت محبت موافقت و امتثال امر محبوبست در جمیع
احوال و در باب رضا گفت که رضا لذت یافتن است از بلائی که باین کس رسد از محبوب و گفت
یقین عبارت است از مشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد و هم وی گفته که رویت تو از عمل تو
منقطع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که
از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر اوست
که هر که آنرا کشف کرده و با خلق نموده اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نه صاحب نفحات
از تاریخ شیخ جلالی مینویسد که رویم دوازدهم شوال سنه ثلث وثلثمائه وفات کرد
ذکر ابوعلی الرودباری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه رابعه است نام وی
احمد بن محمد بن ابوالقاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزراست و نسب وی بکسری
میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی در مجلس جنید افتاد جنید با مردی

سخن میگفت با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش
با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد
و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و خال
ابوعبدالله رودباری است شیخ ابوعلی کاتب گوید ما رأیت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من
ابی علی الرودباری رحمة الله علیه یعنی ندیدم جامع تر مر علم شریعت و حقیقت را از ابوعلی رودباری
هرگاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک
می آمدی گفتند این چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد
ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت نامرد را از پیشگاه تا آستان برند نداند که از
از آستان به پیشگاه سفر سخت کیست پس مرد بود که از ناز با نیاز آید بلکه از نیاز با ناز آید و از
طهارت بنماز شود ابوعلی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابوحمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابوعبدالله جلاء وی از
بغداد است اما بمصر مقیم گشته شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیان نیست
گفت علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حقتعالی از بنده آنست که مشغول
بچیزی که وی را نافع نبود بسبب آخرت و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
در دوم شوال سنه سه صد و بیست و یک وفات یافت در مصر ذکر آن پیر ابو خواجه
انصاریه محمد جریری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن
محمد ابن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
بعد از جنید وی را بجای جنید بنشاندند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود و در طریقت
استاد بود تا بحدی که جنید با مریدان خود گفته بود که این ولی عهد من است و وی یکسال در مکه
مقام کرد و نخفت و سخن نگفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد وی گفته التصوف
عنوة لا صلح تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت

از تصوف طلب وصبح نیابند که آن فهرست آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا
همه اندازد و انکه طالب آنست از وگریزان است و انکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی
شناسان است و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ است که میگریزی و آن بتو می آویزد
نه آنست که دست بآن میبری و در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان
نگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید وی با سهل عبد الله تستری در سال سیر و جنگ قرمطی
از تشنگی بمرده در سنه اثنی عشره و قیل اربع عشر و ثلثمائة در وفیتی میگوید من آن سال با
مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون منتشر شد بلد آمدم نزدیک قافله تا مگر خسته را آب دهم یا از کار
کم کحال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را دیدم قدس سره میان خستگان
افتاده و سال وی در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت
کردم مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم در ویش گفت دیگر بار این سخن را بر وی گردانیدم مرا
گفت ای برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون آمد
رضا باید دادن فَقُلْتُ یک حَاجَةٌ فقال اَنَا عَطْشَان مُحْبَتُهُ بماءٍ فاخذه واراد ان یشرب فنظر
الیّ فقال هولاءِ اَعطَاش فانا اشرب لا کان هذا ابدا فما شرب ورَدّ علیّ ومات رحمه الله من ساعته
وی گفت چون حقتعالی زنده گرداند بنده را با نوار خویش وی هرگز نمیرد و هم وی گفته چون
مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را بدید باقی حق بحق بینهایت بکان از اوصاف و بحر و گشت با وصاف
حق جل وعلا ذکر آن ملک المشایخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق و آن منشاء
و مقتدای خانواده چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی رحمة الله علیه
که بادشاه عالم نیاز وسلطان دار الملک راز بود خرقه ارادت از دست خواجه ممشاد علو دینوری
پوشیده در سلسله چهارده خانواده اصل وی هم در لطائف اشرفی منقول است که وی هم بنسبت ارادت
از ولایت شام در بغداد رسیده مرید خواجه علو دینوری رسید خواجه پرسید چه نام داری
گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلائق

چشت و یاران تو هدایت یابند و هرکه در سلسلهٔ ارادت تو درآید آنها نیز تا قیامت چشتی
خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت فرستاد از امروز باز خواجگان چشت پیدا شدند
و لقب وی شریف الدین است صاحب مرآت الاسرار از سیر الاولیا می آرد
که خواجه ابو اسحاق چشتی در غایت ستر عالم مکاشفات کوشیدی و صورت صحو را
پیرایه خود ساخته بود تا عوام از کمال حال وی مطلع نشوند و این مقام بس بلند بود نزدیک
این طائفه صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی
قدس سره بعد شش یا هفت روز افطار کردی و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول
نفرمودی و گفتی در جوع تمام نعمت پروردگار است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار همه
انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یافتم که هیچ چیز نیافتم چون خواجه خواست که
مرید شود چهل روز استخاره میکرد آواز آمد که علو دوست ماست برو مرید او شو بعد چهل روز
چون بخدمت علو دینوری قدس سره پیوست هفت سال موافق فرمان حضرت خواجه
در خلوت نشست بذکر لا اله الا الله اشتغال نمود درین ایام بعد هفتم طی افطار میکرد یعنی بعد
دیگر روز بر چند نان و پاره آب دست میبرد تا ناگاه آواز داد که ای علو کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبه اعلی رسید خرقه باو بپوشان و بجای خویش بنشان او بحضرت ما بیاید پس خرقه
خلافت بدو عنایت کرد و خلیفه خود ساخت همدران ساعت آواز آمد که ای ابو اسحاق
تو قبول حضرت ما شدی پس ممتحان شد و بسیار کس از چنین تربیت وی بمنزل کمال و تکمیل
رسیدند هم ازوی می آرد که خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره سماع بسیار شنیدی
و همیشه در سماع مستغرق بحق بودی و هیچ یکی از علما بر وی مجال اعتراض نداشت و هر که در
مجلس وی وقت سماع حاضر شدی هرگز بگرد معصیت نگشتی و از اثر وجد وی حاضران
را نیز وجد و ذوق پیدا آمدی و دیگاهی که وی برقص برخاستی در و دیوار بجنبش درآمدی
و هر نوع مریضی که در مجلس وی درآمدی در ساعتی شفا یافتی کامل یا

ولیکن ارباب دنیا و امارت را در مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب
مکنت دران حال حاضر میشدی تارک دنیا گشتی و اگر توبه نکردی بیمار شدی که چون وی
سماع در رسید او پیش از دو سه روز یاران مجلس را خبر میکردند و خود در روزه طی نگاه
میداشت و قوالان را نیز تا شب همنود و دو درم آنست و طریق خواجگان چشت بهشت آیت
که موافق سنت نبوی در شهر و قریه خانقاه کنند و خلق را بحق مشغول گردانند و مرید
دون حق باشند آنرا نفی فرمایند و همیشه در باطن کوشند و مذهب صوفیه که بطریق
سلسله پیران ایشان رسیده باشد دران بغایت مستحکم باشند و اصلا وسواس
را دران راه ندهند کشایش کار و تعیین مذهب صوفیه است و ریاضت را عزیز دارند
فقیر را بر غنی فضل نهند و فقرا بسیار دوست دارند و خدمت مهمان بتوجه تمام کنند
و سماع و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و عرس پیران و بزرگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همیشه نظر بر وحدت وجود دارند
و جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لا موجود الا الله فرمایند
که از ایمان حقیقی و ترتیب عبادتی که بر خود مقرر کنند تا لب گور آنرا فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و ترک
و ایثار است در نفحات است که شیخ الاسلام گفت من کس ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همچنان بودند از خلق بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا بنهادن چه رسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است
و از اصحاب شیخ علو دینوری است و بقصبه چشت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال
که مقدم مشائخ چشت بود صحبت وی را دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه
اراده سفر کردی با یکصد و دو صد مرد در چشم بسته لطرفة العین بهان منزل رسیدی

و قبر ابو اسحاق در عکه است از بلاد شام در مرات است که تاریخ وفاتش بر... چهار رجیم ربیع الآخر
است اما سنه وفات زیاد نیامده ولیکن از طبقه ثالث بود و بقول وی در سنه ... و بیست و نه بود
رحمة الله علیه ذکر آن پیشوای قادریان و آن صاحب ولایت ... قطب
افراد ابوبکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است
و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی در بغداد جعفر بن یونس نوشته
شیخ الاسلام گفته که وی مصریست به بغداد آمد و مجلس خیر النساج توبه کرد و شاگرد جنید
عالم بود و فقیه و مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی
حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ
و اصله من اسروشنه من فرغانه و مولده کما قیل سامره که پدر وی خراسانی بوده
اما ولادت وی در بغداد شد و اصل او از اسروشنه و فرغانه است جنید گفته
است لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله
نگاه مکنید با شبلی بچشمی که با آن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمهای خدای
که وی سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشیا بوی ظاهر این کلام مبنی است بر مسئله قرب
و هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم الشبلی هر گروهی را افسریست و افسر این طایفه
شبلی است و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لاغیر
آزادی آزادی دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و خواجه ... در کشف
المحجوب است از بزرگان مشایخ بوده و وی را اشارات لطیف بسیار بوده است چنانکه یکی گوید ثلثة
عجائب الدنیا اشارات الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از کبار قوم
بود و سادات اهل طریقت و تعلق ارادت بجنید نمود و بسیاری از مشایخ را یافته بود
و از وی می آید که گفت در معنی آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی بگو مر مؤمنان را

تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه دارند از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس
متابعت شهوت و ملاحظه محارم از غفلت است و معصیت همین قدر اهل غفلت را بس است
که از عیوب خود جاهل باشند و آنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل بود مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَى
فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى و بحقیقت تا حق تعالی ارادت شهوات از دل کسی پاک نکند
چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد و تا از ارادت خود اندر دل کسی اثبات نکند چشم سر از نظر
غیر محفوظ نگردد و شبلی گفت روزی در بازار آمدم قومی گفتند که هذا مجنون گفتم أَنَا عِنْدَكُمْ مَجْنُونٌ و
أَنْتُمْ عِنْدِي أَصِحَّاءُ جُنُونِي مِنْ شِدَّةِ الْمَحَبَّةِ وَصِحَّتُكُمْ مِنْ قُوَّةِ الْغَفْلَةِ فَزَادَ اللهُ فِي جُنُونِي وَزَادَ اللهُ
فِي صِحَّتِكُمْ یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت است و صحت
شما از قوت غفلت پس خدا عز و جل در دیوانگی من زیادت کند تا قربت بر قربت
زیادت کند و در شما هشیاری زیادت کند تا بعد بر بعد زیادت کند این قول از عبرت بود
نقلست از تذکرة الاولیا که شیخ جنید فرمود که مَنْ طَلَبَ وَجَدَ شبلی گفت بَلْ مَنْ وَجَدَ
طَلَبَ و هم نقلست که یکبار سنگ پای او بشکستند هر قطره خون که بر زمین میچکید نقش الله
میشد نقلست که وقتی هیزمی تر پیش وی بر آتش از یک طرف میسوخت و از طرف
دیگر آب بیرون می‌آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان بگوئید که در دل آتش شوق
داریم چرا از دیدهٔ شما اشک روان نیست نقلست که شیخ جنید مر شبلی را گفت که چگونه
خدای تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت مجازش چندان یاد
کنم که او مرا بحقیقت یاد کند شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذارید که برین درگاه
گاه خلعت بود و گاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هَلْ رَأَيْتَ غَيْرَ الشِّبْلِيِّ أَحَدًا يَقُولُ اللهَ قَطُّ فَقَالَ فَقُلْتُ وَمَا رَأَيْتُ الشِّبْلِيَّ يَوْمًا يَقُولُ اللهُ
قَالَ فَخَرَّ الشِّبْلِيُّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ که ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب
گفت هرگز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد و بیهوش شد این حو

دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبد الرحمن خراسانی گوید
که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که را میخواهی گفت
شبلی را گفت نشنیدی که مات کافرا فلا رحمه الله یعنی نفس شبلی بمرد بکفر پس رحمت نکناد حق
تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب بنفس خود میکرد وقتی جماعتی در خانه وی بودند
در آفتاب نگریستند دیدند که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند که نماز
دیگر گزارند شبلی نگزارد و گفت چه لطیف گفته است بیت نسیت الیوم من عشقی صلواتی + فلا ادری غدائی
من عشائی + فذکرک سیدی اکلی وشربی + ووجهک ان رایت شفاء دائی یعنی
فراموش کردم درین وقت از جهت استیلای عشق نماز خود را و بامداد را از شبانگاه
نشناختم فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خورش و آشامیدن من است و روی ترا اگر ببینم
شفاء درد من است چون خواجه جنید شنید که شبلی سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است
نامه نوشت که سخنان من در گوشها خمول میگفته بودم تو آنرا بر سر منبر میگوئی در جواب نوشت
که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری نخواهی گفت والحال در نظر من غیر نمانده
است انا اقول وانا اسمع هل فی الدارین غیری از وی پرسیدند که کدام چیز عجب است گفت دلی که
که خدا تعالی را بشناسد و وی عاصی شود دینوری گوید که در بیماری گفت مرا وضوء ده
وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه
خود در آورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی گفتند در فلان موضع مردیست
صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از
درون خانه بگفت شبلی بمرد گفتم آری پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود بتعجب گفتم لا اله الا الله گفت بتعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو آنجا
دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی امروز با من کار نیست قبل از این
دیدم در جمعه شبلی گفت بمسجد جامع میروم و تکیه بر دوش تو کرده بود و میرفت بگبر گویند مارا در راه

پیشوای کازرونیان

مرد وی پیش آمد شبلی مرا گفت ما را فزود با این مرد کار نیست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم
همان شب فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه برفت از دنیا
در ماه ذی الحجه رحمة الله علیه ذکر پیشوای کازرونیان ابو عبد الله بن خفیف رحمة الله علیه
الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است
بشیراز بوده مادر وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخواندند شاگرد
شیخ ابوطالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت هیچکس را در علوم ظاهر و
علوم حقائق چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که گر انگشت را بر کنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا
با سگبانان بدشت میشود و تماشا میکند گفت تخفف من ثقل ما علیه گفت میشود تا از آن که در
وی میبرند تا از بار خود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود در وجود شکستن صلب و کدورات
حواس مرد باشد و انشد بیتا لغیره شعر اریدا لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان یعنی
میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم تا لحظه بر آسایم لیکن نمیتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی
متمثل و متصور میگردد و صاحب کشف المحجوب مینویسد که فرقت خود در تصوف و حالی طبعش از
و تکلف ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و در حقائق
بیان شافی اندر تصانیف پدید است در روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور را دیده بود و بمکه با
یعقوب نهر جوری صحبت کرده و سفر نیکو کرده و از وی می آید که گفت التوحید الاعراض عن
الطبیعة یعنی توحید اعراض کردنست از طبیعت از آنچه طبائع جمله محجوب اند از آلاء حق تعالی
و نعمای او و ویرا آیات و براهین بسیار است در مرات الاسرار است خواجه جنید و محمد رویم و
محمد جریری و ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشائخ را دیده بود و مرید شیخ ابوطالب
بغدادیست و در جائی دیگر او را مرید محمد رویم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد نخستین

فرید عطار در تذکرة الاولیا می آرد عبد الله خفیف محمد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت
در طریقت و جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق
بساختی و در علوم ظاهری بسی تصنیف لطیف دارد و آن نظر در حقایق و اسرار او را بود که
در عهد او کسی نداشت و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست کردندی
و او از ابنای ملوک بود و بر تجرید بسی سفرها کرده بود و فضائل او چندان است که نتوان
شمرد و رویم و جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده بود و در ابتدا در هر
نماز ده هزار بار قل هو الله احد بخواندی و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت نماز کردی یک سال
از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت نبود اما
بزرگ بود و در لباس بودی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود از عبد الله خفیف
پرسیدند که شرط مرقع چیست و پوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد
ذکری در میان پیراهن سپید بجا می آرد و ما در میان پلاس نمیدانیم که بجا توانیم آورد
و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبود و سبکبار
بود و سبک روح و سبک حساب و شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز آورد او تا
بخورد و حلاوت طاعت بر قاعدهٔ هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم سؤال
کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم دلم درد گرفت
گفتم تا ترا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی شش
آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب فرمود و گفت در ابتدا عزم حج کردم چون
ببغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم چون در بادیه شدم
رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهویی از وی آب میخورد و چون بسر چاه رسیدم آب
بچاه فرو شد گفتم الهی عبد الله را قدر از آهوی کمتر است آوازی شنیدم که آهو دلو و رسن نداشت
اعتماد او بر من بود دو قدم خوش شدم دلو و رسن بینداختم و روان شدم باز آواز شنیدم

که یا عبدالله ترا تجربه میکردم تا صبر کنی اکنون باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود
بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون از مکه باز گشتم در جامع بغداد
رسیدم روز آدینه بود چشم جنید بر من افتاد و گفت اگر صبر میکردی از زیر قدمت آب بر آمدی
نقلست از وی که گفت یکسال حج بودم روزی بصحرا رفتم بیابانی دیدم که بیاده میرفت تنها بی خویشتند
و خاکستر او دیدم کورانی کشیده شد بیابانی شده دمیدم چاه آن که در منشاء می باید تجلیت
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله اینجا بیکسی مرده دار تجهیز او آورده
اینجه حالست رسول فرمود که این اثر صدق و ریاضت ست که با طلبت اکنون بود حیات
بود وهم در نفحاتست که از طبقه ثالثه و بغدادیست جاه و طریقه ابراهیم خواص است و در سماع برفت از دنیا در سنه
عشرین و ثلثمائه و با جنید و نوری و مردان آن طبقه صحبت داشته وی از جنید پرسید که دل کی خوش شود
جنید گفت آن وقت که او در دل بود ناظر و حاضر شیخ الاسلام گفت که ادعن با جوان مردان سخن گفت
در دل یا داد و مهراد و صحبت بود بدار زدبار کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج
و ابو الحسین المالکی و طاهر مقدسی و ابو عمر دمشقی و غیر ایشان نیز از مشایخ او زدتی بود شیخ
ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج بن علی البغدادی
رحمة الله علیه از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اینجا
میکند من اختیار کردم قریب هر شب شانزده هفده بار برخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از
شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را بجو خودی نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجا توانی آورد وهم گفته است که وقتی غایب بودم آواز دادند که شیرازی من می شنودم دیگر بار آواز داد
و گفت شیرازی لبیک گفتم من شتافتم و طشت بوی بردم علی و دیلم از شیخ عبدالله پرسید که تو آن
لنگ شده را از وی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد
هر شخصی را که قول او سنادی پیر کشیده باشد و تقاضای وی نخورده باشد و لعنک اعنه او نشنیده

باشد و بر حکم الله برنده شده بود و بدرد ناکامی زنده گشته باشد و از خود رسته باشد لا یفلح استاد
و پیری می باید مرد را بدین چنین سنده و لا یفلح نباشد که بی استاد و بی پیر شیخ آواز گشت آمد
شیخ ابوطالب گفت شیرازی اینچه آواز بو عبدالله خفیف گفت که من در شبانروزی یک باقلی
خشک میخوردم و هر روز نمکی می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این سیاز دار آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با بوحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مائده آورده
و من عزم داشتم که بریانی نخورم دست از آن کشیدم بوحسن گفت کُلْ اَنْتَ یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی
نگاه کردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
در آن وقت هر روز نماز پس تر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا کوشش و جستن را افتاد که ایمان
وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهده شیخ عبدالله خفیف گفت هیچ چیز نیست
مرید را زیانمندتر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول
مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و
من پهلوی او بودم بر وی بگریست و گفت نمیدانم چگویم گنهکارم میان گنهکاران بگریست و مردم
را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی
شفای بیماران میگرفتند بعد سببی واقع شد که مجلس بوی التفات نکردند از شیراز به بسا رفت
آنجا هم با او التفات نکردند از آنجا باصفهان رفت من بطلب وی رفتم حتی بدو رسیدم و شنیدم تحمل بسیار
کردم وی بعلی در نیامد در باره او سخنان گفت علی رازی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق
رفت بهمدان در آمد ابوعلی دراجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای واجب
آمده ام ابوعلی او را اکرام کرد پرسید دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع بر آسیابی بنائی
بساخت بانجا در آمد و آن را آسیاه خشت کرد و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا برفت

عبدالرحیم اصطخری رحمة الله علیه کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود
و ذوالنون مصری را دیده و صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود و طریقت وی مشهور و ظاهر

شطارت بود جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که بشکار می‌برد و کبوتران نیز
میداشت شیخ عبدالله خفیف گوید چون برفتیم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال
کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدا بر وی رحمت کناد ما بسی با این قوم کوه لکام در
صحبت داشتیم از وی صابرتر ندیدم ابوبکر اسکاف رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره نان به آب تر کردند و به
دهان وی می‌بردند آنرا بینداخت و بروزه برفت علی بن شلوبه رحمة الله علیه شیخ عبدالله خفیف
گفته است که میان علی بن شلوبه و دیگری سخن میگذشت علی بن شلوبه گفت من مردی را می‌شناسم
که بر سر کوهی بود و آن مرد دی بود که وقت نماز شد و آب بدیگر کوه بود و در برابر آن خواست که
طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد
ابوالضحاک رحمة الله علیه شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است از ابوالضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته
بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و
ببام بر آمد و بهم افتادیم سیلی بر وی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت مرا اتفاق
حج افتاد بجوی رسیدم که پل بسته بود ناگاه پیری دیدم که بآب در آمد و بر عقب وی در آمدم
آن پیر پای خود بر کنار نهاد و برفت من در میان آب رسیدم آب بر من غلبه کرد و غرق میشدم
مرا آب می‌برد تا خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره
میکرد چون بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا
نزنی شیخ ابوعبدالله خفیف در سنه احدی وسبعین وثلثمائه برفت از دنیا رحمة الله علیه
شیخ ابوالحسین بن محمد الاکار رحمة الله علیه وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است
و شیخ ابواسحق کازرونی هم گویند که شیخ ابوالحسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی
جمع شدند و شیخ ابواسحق منور کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که کودک قرآن
نیکو میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از

شیراز و کازرون

مشایخ طلبید در شیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث
فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید شیخ حسین بعد
از ملمانه از دنیا برفت و قبر وی بیرون روضهٔ شیخ عبدالله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی منشا کازرونیان رحمة الله علیه

فارسی الاصل است و مولد و منشایش نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و والده
شیخ و سائر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد
الفیروزابادی الاکار بوده صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی
بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو النون گفت عَلَیْکَ
بِالْقَصْدِ فَاِنَّ الرِّضٰی بِتَقْلِیلِ الرِّزْقِ یُزَکِّی یَسِیْرَ الْعَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار
کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق
اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت مستلزم افتادنست در شبهه
و حرام و هر آینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر
جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من چیزی قبول نکنی
از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو رسید
و شکر نیکویی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادان است برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب
دید پرسید یا رسول الله مَا التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الدَّعَاوِیْ
وَ کِتْمَانُ الْمَعَانِیْ و دیگر پرسید که مَا التَّوْحِیْدُ رسول صلی الله علیه و سلم گفت کُلُّ مَا یَخْطُرُ بِبَالِکَ اَوْ خَطَرَ
فِیْ خَیَالِکَ فَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ بِخِلَافِ ذٰلِکَ اَلتَّوْحِیْدُ اَنْ تَتَنَزَّهَ عَنِ الشَّکِّ وَ الشِّرْکِ وَ التَّعْطِیْلِ

در جواب گفت که هر چه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر آن است بلکه آنچه در آمد
در عقل و خیال مخترع انسان است توحید گفت که تنزیه کنی وی را از شک یعنی شک نیاری در الوهیت
وی چنانکه اول مرتبه ایمان است دیگری پرسید که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه وسلم ادناه ترک الدنیا و
اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمایه

تذکرة الاولیا مینویسد قطب الاولیا پیشرو اهل طریقت و حقیقت ابو اسحق کازرونی رحمة الله علیه
و آداب و احوال و مقامات مشایخ آیتی بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ را تریاک
اکبر میگویند از آنکه هر چه از حضرت حق تعالی بفضل خود ان مقصود ایشان را بر آورده گرداند
نقل است که آن شب که شیخ در وجود آمده بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که با آسمان پیوسته
بود و شاخها داشت و بهر اطرافی شاخی از آن نور میرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم
تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر
بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث محاسبی و ابو عمرو
بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی
بود و حمل آن خرواری کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابو عبد الله خفیف است و تمام پیش
اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت وی است بعد از آن شیخ حسین
اکار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابو عبد الله پیش شیخ آورد و یقین زیادت شد و طریقت
او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی القعده در سنه بالا
مذکور واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه رحمة الله علیه

ذکر ابو علی کاتب رحمة الله علیه

در نفحات است از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی شتولی است
صاحب کرامات ظاهر بوده و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را میگفتند از رودباری
از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه

وسلم بخواب دیدمی و آن را پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک
مریدی بود که چیزی بوی داده وی بمرد شیخ بسر قبر وی گفت الهی میان من و تو این واسطه بود
و شرک وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی
نیکویی کن و وی گفته که الله تعالی گفته که وَصِّلْ اِلَیْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَیْنَا شیخ ابو القاسم نصرآبادی
گوید ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مائل تری ازین دو فقر یا غنا گفت بآنکه بلندتر است درجه و
مرتبه آن پس این دو بیت برخواند شعر وَلَسْتُ بِنَظَّارٍ اِلَی جَانِبِ الْغِنَی ۞ اِذَا کَانَتِ الْعَلْیَاءُ فِی جَانِبِ
الْفَقْرِ ۞ وَاِنِّی لَصَبَّارٌ عَلَی مَا یَنُوبُنِی ۞ وَحَسْبُكَ اَنَّ اللّٰهَ اَثْنَی عَلَی الصَّبْرِ ۞ در یازدهم شعبان سنه
صد و چهل و شش و نزد بعضی پنجاه و شش وفات یافت در مصر مدفون گشت ذکر ابو بکر

الشوسی قدس سره الله تعالی و ذکر محمد طبرانی رحمة الله علیه

در نفحات است نام وی محمد بن ابراهیم الشوسی الصوفی است بشام بوده شیخ عمو
احمد کوفانی ویرا دیده بود توفی بدمشق فی سبع الحجة سنة ست و ثمانین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت
که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لختی جستند نیافتند شیخ ابو بکر بجنان
طلب میکرد از پس که وی مگفت یکی گفت ای شیخ کس نیابیم اما درین نزدیکی برنایی
ست مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس لطیب گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا
آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی بخواند شعر اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ
نَسَبٌ مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ یُعْدَلْ بِهِ نَسَبٌ ۞ الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی وقت همه
کس خوش گشت و شیخ در شوریده چون فارغ شدند از سماع مطرب را ذوق افتاد بر سجاده شیخ قی
کرد ویرا گفت هیچ مگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد
مطرب بهوش آمد خود را در سجاده و پیچیده بود در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد که از بهر خدای این
چه حالت است من این جا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیراهن بکشید
و توبه کرد و جامه و ریدو مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا

برفت به پیری خانقاه کسی ایشانند نمازی به دیگار نیکو و طلعت نیکو دریده بود شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طرانی بوده و من بسیر وی را دیده ام که بصحرا می آمد بخانقاه شیخ عمو حوانی
بود سخت ظریف محمد طرانی پیر شده بود و مشایخ بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان
و آن قصاب گوی شیخ عمو با جعد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفت نه این
بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها را تمام آورد و من خود نیز
در کتابی دریافتم آنرا ابیتها القوم اخوان صدق بینهم نسب * من المودة لم یعدل به نسب *
تراضعوا درة الصهباء بینهم * واوجبوا الرضع الکاس ما یجب * لا یحفظون علی السکران زلته *
ولا یریبک من اخلاقهم ریب * شیخ الاسلام گفت که ذو النون مصری و خراز و نوری و دراج
همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز نیز بستند و غیر ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن وجه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که دنیا آن ماند و نبود مرد را گوش باید بود و دیده باید بود چه جای طاقت هوش بود
صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را معاینه کردم که در جبال آذربایجان میرفت و
بیتها میخواند تا ناگاه بیفتاد و بمرد و من ذکر ابوبکر الشوسی و قصه محمد طرانی از ان آورده بودم
که همین محمد طرانی پیر شیخ ابو العباس قصاب آملی باشد و صحبت با ابو محمد جریری داشته باشد از
مرآت الاسرار و در خانواده انصاریه بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
مرید و خلیفه خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را نسبت از روحانیت خواجه بایزید بسطامی است
ظاهرا ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت و وی از شیخ محمد بن عبد الله طبری
و وی از شیخ ابو محمد جریری و وی از جنید بغدادی شیخ ابو العباس القصاب الاملی
رحمة الله علیه و نفعنا نام وی احمد بن محمد عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان
بود مرید ابن محمد عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم
و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود همه حاجت بوی بود

شیخ ابو العباس قصاب

گفت این بار را ما خر با جرقانی فشدیس از دی با جرقانی افتاد و دیرا گفتند که شیخ سلمی
طبقات مکرد و شبلی را گفت نام من در آن میان منه و گفتند گفت شیخ مکرد و وی
امی بوده اما کلام و نکتها عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال حق تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید
چیزی مشکل شود از وی پرسیم و وی ابوالعباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی
در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می‌گفتم میخواهم که پیر را زیارت کنم شیخ
ابوالعباس را بآمل و شیخ ابونصر را بنشاپور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو وی میگفت که من بهار
میخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود بمرو در ره بمرد نبود لیکن همیشه کس می آمدی از نزد
وی بخانقاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی میپرسیدم همه کس را احوال و سخن وی چنان
معلوم نیست که مرا وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که همه شب ز باد و سکر و
سخن میگفت آخر می‌گفتی یا کی شئ لیس کمثله شئ یعنی یا باقی شئ شیخ الاسلام
گفت که ابوالفارس کرمانی تا می کس فرستاد بشیخ ابوالعباس که اینجا قحط است اعانه و دعا کن
شیخ همی آنجا فرستاد و باران آمد قحط برخاست شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس سره که
شخصی نزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت
نمی‌بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی
باو نمودند و ویرا بر بودند به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه و از مکه بمدینه و
از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با و نمودند شیخ ابوالعباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان دزدی گرمی میکرد جامه سپید و خشن
همانا تکلف سپید رخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی که هر دو زر نوکه
که زیست نیامده بودی باز میکردی که شیخ گفت انت صنمی انت صنمی یعنی نوبت تن است
که آن را می‌پرستی ذکر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیه در نفحات است حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و وی پیر حسن بن علی
و وی پیر عبدالواحد بن زید و وی پیر ابو یعقوب السوسی رحمة الله علیهم اند نام وی
یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ بیست
عالم بوده است صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی
بصره و از بصره قدیمی تر و قیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته وی گفته که علم توحید
گوید بتکلف منکریست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف و دریشکیست و هر که
سخن گوید در هر وقت تواند گفت زندیقیست سخن بندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت
که بیگانگی از خدای تعالی بپرسی سخن گناه و خیانت تست تحقیق آنرا مباح کند کلام اینها
چون کلام دیگرانست چون بندگانی نباشد می بینی تا بینی ترا حاجت باید که چون متفرق
باشی از جمع در توحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرق را با توحید کار چه از گوید لا یصلح بهذا
العلم الا لمن یعبّر عن وجده وینطق عن فعله ذکر ابو یعقوب نهرجوری قدس سره
از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علمای مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی
صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا
سنه ثلثین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من برا دیده ام
اما هر الیقین نشده ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی
و همت از علم و خبر بر کندی تا آنگه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای
ثواب باشی و در جمله وی با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم ابن فاتک گوید که یعقوب نهرجوری
گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر وانشد للنهرجوری ۵
العذر منک وطالعذر عندک لی حتی اتقیت علی العذل دالمم + اقام علمک بی فاحتج
عندک لی مقام شاهد عدل غیر متهم + و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه
و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید یوم عن الطریق بعید یعقوب نهرجوری پیر عبدالله

نفحات الانس

بن عثمان و وی پیر یعقوب طبری و وی پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس ادریس
و وی پیر محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی پیر محمد بن مالکیل و وی پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری که وی شیخ
پیر نجم الدین کبری فردوسی اند انشاء الله تعالی نوشته می آید **ذکر ابو العباس**
نهاوندی رحمه الله در نفحات شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه نوشته است نام وی
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو و ابو العباس نهاوندی
وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود صاحب مرآة الاسرار می آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده ام که ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است هر دو حال بخواجه جنید می پیوندد شیخ الاسلام گفت
که نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان ایشان را از دنیا
مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند **ذکر ابو العباس احمد** ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشایخ دیگر هم فیوضات و صحبتها برداشتند اول از دینور به نیشاپور آمدند و مدت
چند در آنجا قیام نمودند و از آنجا به تبریز و از تبریز به سمرقند سکونت ورزیدند اکثر طالبان
بحق رسانیدند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اهل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و هم در آنجا در سنه سه صد و چهل و بقولی شصت و هفت یا شش برحمت حق پیوستند
صاحب سلاسل انوار می سیر اسرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة الله علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة الله علیه شیخ محمد عمویه رحمة الله علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه نسبت ارادت بحضرت
والد بزرگ خود شیخ عمویه رحمة الله علیه داشته و خرقه از و یافته است و حضرت شیخ ابو النجیب
عبد القادر سهروردی خرقه از عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص داشت **ذکر شیخ عمو**

شیخ عمو [illegible]

رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی اسمعیل بود و گفته‌اند نام وی علی بن حمزه الصوفی
شیخ الاسلام گفت شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر و استاد من است یعنی آداب و رسوم
صوفیان از وی آموخته‌ام و عمو مرید من بود یا مریدی من و مرا از آن هم کاسه وی بودمی شیخ عمو
و چون نبودی بر جای وی من بودمی و چون بسفر بودی نامهای وی همه بمن فرستادی مشایخ
جهان دیده بود و شیخ ابوالعباس نهاوندی ویرا عمو لقب کرده بود چنانچه گذشت شیخ ابوبکر
فرا را دیده بود به نیشاپور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود
شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی
جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همدانی
و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه و ابوالحسن سیرگی و
ابوالعباس نسائی و ابوالعباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و وی را
نواخته بودندی و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و بر خط رسانیده و شیخ ابوالفرج
طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه برفت از دنیا و عمر وی
بود و دو سال بوده و در خزینة الاصفیا است شیخ عمو ابن عبدالله از اجله مشایخ
وقت بود و ارادت بخدمت شیخ احمد اسود دینوری داشت خلق را بحق رسانید در سنه
ست و هشتاد وفات یافت و شیخ وجیه الدین سهروردی از اجله مشایخ عظام
نسبت طریقت ایشان از دو طرف است یکی از شیخ عمویه و ویرا از شیخ احمد اسود و ویرا
از شیخ ممشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی و ویرا از شیخ ابوالعباس نهاوندی و عمویه
مرید نهاوندی است بهر حال هر دو جانب بشیخ جنید بغدادی میرسد و برادرزاده
ایشان شیخ شهاب الدین عمر فیض باطن از ذات ایشان یافته اند در سنه پانصد و
شصت و شش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرج زنجانی اخی در سنه چهارصد و پنجاه
و هفت وفات یافت ذکر آن ترجمان اسرار سروری زمره مشایخ کبار امام

ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود و در فنای احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار دوست بیرون
نداده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الدارین است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات حسینی است و بحسن مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید یحیی الدین
بن سید حسن بن سید محمد المعانی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الله بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مرآة الاسرار می نویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کریم چشت و بالاتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت
و لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان
چشت ما ابدال بوده اند و کرامات از ایشان بوجود می آید در نفحات است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی
روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم بوده باشد میباید که محافظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که حرمتی و شبهی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در
خانه از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی و در اوان
صبی خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوئی می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر
خواهد شد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتیکه خواجه به بیست سالگی رسید

بود همراه پدر بقصد شکار جانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر خود جدا افتاد و در کوهی رسید
دید که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی با ایشان است حال او متغیر
دیگر گشت و از اسب فرود آمد و در پای شیخ ابو اسحق افتاد و هرچه داشت بگذاشت و پشمینه
در پوشید و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع وی را جستند نیافتند بعد از چند روز خبر
آمد که با شیخ ابو اسحاق در فلان کوه بوده است پدرش جمعی را فرستاد و وی را آوردند و بند بر
بند بر وی نهادند و شب بنهادند وی را از آنچه در آن بود باز نتوانستند که روزی در خمخانه پدر در آمد
و در آن را محکم بسته و خمخانه را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام در آمد و از
غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بر وی زند روزنه فراهم آمد
و سنگ را نگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد چون پدرش آن حال مشاهده کرد
بر دست او توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده
که بتفصیل آن توان نمود و هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه
ابو احمد چشتی قدس سره سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضوش بجز تجدید وضو نشکست
و گاهی آب سیر نخوردی و هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی الهی گنهگار امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز آمد که ای احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گنهگار
امت محمد علیه السلام بتو بخشیدیم و برابر تو در بهشت در آریم و بسماع اشتغال تمام داشت
هر وقت که در سماع بودی در آن هر که نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافر که
مسلمان گشتی و هر مریض صحت یافتی و در حال سماع نور از جبین وی تا آسمان رفتی و مردم
شهر آن نور معاینه نموده می آمدند و می دانستند که امروز خواجه سماع می شنود و در سن هفت
سالگی بمجلس ابو اسحاق حاضر بود و در عین سماع نظر آنحضرت بر وی التفات فرمود در آن اثنای سماع
وی را جذبه الهی در رسید و دانش علم لدنی بگشاد چنانکه در ایام هفت سالگی چنان اسرار
علوم بیان میکرد که علمای آن وقت حیران میماندند و در سن سیزده سالگی مرید شد و خلیفه

گردید بذکر مشغول شد و بمجاهده شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بموجب طریقت
خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق همان آب خوردی
و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی جبین وی منور بودی چراغ در خانه تاریک
نشستی قرآن باعراب بوجه احسن بخواندی ولیکن بروایت صحیح در سن بیست سالگی اتفاق
انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برابر چشمی نشستی و حافظ قرآن بود و با خواجه ممشاد
اتفاق ملاقات کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آن وقت که مجلس سماع
منکر بودند در روزی یک قرآن و در شب دو قرآن ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از ترتیب
وی معاودت بجانب روم نمودی و در قصبه چشت بمسند ارشاد نشست در زمان
خلافت معتصم بالله که خلیفه هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه
سنه خمس و عشرین و ثلثمائة و قبرش در قصبه چشت که سی کروهی از هرات است مدفون گشت
تاریخ وصال وی قطب العالمین بوده عمر شریف نود و پنج ساله بود ذکر آن عارف
ربانی غوث وقت خواجه ابوالحسن خرقانی وی سر حلقه خانواده
نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه انصاریه رحمة الله علیه و لقب
نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود
شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازار بالخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت بعد
از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ او
و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بمدتی بهشت روزی با اصحاب خود گفت
که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود و از وی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادت صوفی
نبود و صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که آفتابش حاجت نبود

ونسی بود که بماه وشبانه روزش حاجت بود و غنی آنست که بهشتیش حاجت نبود و از وی پرسیدند
مرد که دانا [illegible] وی پیدا است گفت آنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش ان یاد کرده
حق خبر و نشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که در دل سخن گوئی
یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق بکنی اخلاص
است و هرچه برای خلق بکنی ریا است و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را
که بیایست ما را بنشیم از آسمان در آویخته باشد بادی بیاید که درختها و بناها بیفگند همه کوهها بر
وهم دریاها انباشته کند وی را از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته که هرگز با کسی صحبت نداریم
که شما گویید که خدا را گویید چیز دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق
گریستگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی سر در گریبان نهد تا آن حق را بخواهد بهتر از آن
بود که قرآن خواند که بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که درشت رسول آنکس بود که بفعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است که خواهم
که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم گفته که امروز چهل سال است که تا در یکو قسم
حق بدلم می نگرد و جز خود را نمی بیند ه ما بقی فی بغیر الله شیء ولا فی صدری بغیره قرار
وهم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که
در آن اندیشه مخلوق نبود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش بحق بود در کشف المحجوب است
معروف ابن بانه ابوالحسن علی بن احمد خرقانی رحمة الله علیه از اجل مشایخ بود و ممدوح همه
اولیا بود و شیخ ابوسعید که با وی محاورات لطیف بود و از هر فن دانش خرقان چون باز میگشت
گفت من شیخ ابوالولایت بهمه خود بر گزیدم و از حسن موت شنیدم که وی خادم شیخ ابوسعید بود که چون
بحضرت وی رسید هیچ سخن نگفت و مستمع بود بجز جواب سخن وی هیچ چیز نمی گفت و من گفتم ایشان
از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یکی بحر یک عبارت کننده بس بود و از وی می آید که گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگری راه هدایت آنچه ز راه بنده است ضلالت است آنچه از راه بنده

بخداوند و آنچه راه هدایت است آنراه خداوندست به بنده پس هر که گوید من رسیدم بر
و آنکه گوید بدو رسانیدم بدانکه رسید از آنکه رسید من بر نارسیدن بسته است و نارسیدن بر رسیدن
کار و رسیدن و نارسیدن و رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و نارسانیدن
و رهانیدن و نارهانیدن بسته است والله اعلم بالصواب رحمهم الله تعالی نوشته و از استاد ابو القاسم
قشیری شنیدم که من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن
پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم صاحب مرآت الاسرار می‌نویسد که انتساب خواجه
ابو الحسن در تصوف بچهارم واسطه بخواجه ابو یزید میرسد قدس سره بدین طریق وی از
شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی و وی از شیخ ابو یزید العشقی و وی از شیخ محمد مغربی و وی
از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی از امام جعفر صادق الی آخره و تربیت او و سلوک
او در روحانیت خواجه ابو یزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل می‌آرد که
شیخ بایزید هر سال بزیارت دهستان شدی که آنجا قبور شهداست و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وی سوال کردند که شیخا هیچ بوی نمی‌شنویم گفت آری از این
دیه دزدان بوی مردی می‌شنویم گفت وی ابو الحسن و علی نام وی و بسه درجه از من
بیش بود بار عیال کشد و زراعت کند و درخت نشاند و هم از وی نقلست که شیخ در ابتدای دوازده
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت شیخ بایزید نهادی و چون آنجا
رفتی بایستادی باز نماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز خفتن و چون از زیارت او
آمدی پشت بر خاک وی نکردی همچنین روی بخاک او از پس پس می‌آمدی تا خرقان
بعد از دوازده سال از تربت بایزید آواز می‌آمد که ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشینی
شیخ گفت ای بایزید همتی مدد ای کن که امی‌ام آواز آمد که ای ابو الحسن آنچه مرا داده‌اند از برکات
تو بود ابو الحسن گفت تو پیشتر و سه سال پیش از من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر
کردمی نوری دیدمی که از خرقان بآسمان بر می‌شدی شیخ ابو الحسن گفت چون بخرقان

آیم بیست و چهار بار جمله قرآن بیاموختم و روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون
بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که باغ داشت بیکبار بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار زر
سیوم بار جواهر و مروارید برآمد گفت خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از چون
تو خداوندی باز نگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد و
میگفت جنید وقتم شبلی وقتم بایزید وقتم و نیز شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم مصطفی وقتم و معنی همانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و گویند
بر اولیا خلاف سنت چنانکه فرمود علیه السلام اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الیَمَنِ نقلست که شبی نماز
گذارد و ندا شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجود نکند
آوازی شنید که نه تو گوی و نه من گویم نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت
ما را پروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست مالش چیزی گفتند
شیخ در همه عمر پیش از این یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت است
که چیزی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد دیوارها
خانقاه بر موافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خداوند که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آیند شیخ گفت سماع کسی را مسلم است
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفر می شدند و گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعائی بیاموز
تا بلائی دفع شود شیخ گفت چون بلائی بدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون برفتند در راه زنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی

در حال از شیخ ابوالحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد در گرفتند که آن
مردی بود کجا شد که او را می‌بینیم و نه بار و ستور او را تا بدان سبب بدو و بقماش او هیچ آفت
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص آمد بدیدند بسلامت تعجب بماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که لله تعالی بفرمای که سر آن چیست
که ما همه خدای تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص ترا همی خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما
که حق تعالی را بخواندید بمجاز خوانید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن مر شما را
تا خدای تعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت خدای تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد
و شیخ شب سه شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون گشت

ذکر ابوعثمان المغربی رحمة الله علیه در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صائغ و منسوب است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در
مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا وی را قضیه افتاد و بنشابور آمد و صحبت
داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست نیز صاحب رشحات گوید که وی پیر در صورت ظاهر ابوالقاسم
گرگانی است و در مرآت الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریقه
توبه بطلبد که این عبادت نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط می‌کند و در مقام شناخت
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که ابوعثمان
مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت
من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی‌دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در
مکه بوده و در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و هم وی گفته هر که صحبت توانگران را بر صحبت الفقرا
برگزیند حق تعالی او را بمرگ دل مبتلا گرداند و در نشابور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة

قبر وی بدر نیشاپور ست پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نیز بر سر پهلوی یکدیگر
رحمة الله علیه ذکر آن خو کرده جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی ملجای
اوتاد وان مقربین افراد وان منزه آن طمطراق درشتی وارجمیع اوصاف
درشتی پیشوای قوم خواجه ابو محمد چشتی رحمة الله علیه بانواع کرامات
و خوارق عادات مشهور و بدرجه مشاهدات ذوقی معروف و خرقه فقر و خلافت را
از همت پدر خود خواجه ابو احمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود صاحب سیر الاولیا
می نویسد که اغلب حال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بزمین نرسیده بودی
و از غایت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی و در خانه خویش چاهی داشت
و در آن چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی و در نفحات است وی بعد از وفات
پدر تا مقام وی بود و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و
معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود و
همواره بزهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی بباید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست ایشان را آید خواجه را
در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو
را دید که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که بکلکه آسیا را بر دست نهاده بر در و
دیوار آسیا میزد و از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استخیر دوان رحمة الله علیه
از قصبه سمنان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو و بر اسپ داشت

روزی که او را مراجعت وطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم حضرت خواجه
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع
گردد و ما را هم از انجا بینی همچنان بود اینما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم انتهی
که شیخ عماد الدین از زبان پدر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس پدر بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود قوالان ابیات با نغمات آغاز کردند شیخ ابو احمد
چشتی متواجد در آمد شیخ محمد چشتی مدهوش افتاده بود چون هفت روز شیخ محمد چشتی را بیهوشی
گذشت خواجه ابو احمد چشتی گویندگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی بهوش باز آید و درین اثنا
شیخ محمد چشتی چشم کشاده رو سوی آسمان کرده گفت که قولوا قولوا قولوا حاضران مجلس همه
می شنیدند که آواز آسمان بالحان ترنمات و ابیات بالحانات پیدا آمد که هرگز آنچنان
اصوات با ملفقات شیرین پر لذت هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند تا
شبانروزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدی و نماز ادا کردی و فقط شیخ
ابو احمد قدس سره گفت اکنون عشق عاشقان را آغاز هست ولیکن انجام نیست خوف
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز آغانی آسمانی باز ماند شیخ محمد چشتی
بهوش آمده سر بپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما هیچ کار عشق و این نوع مشاهده
که در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سریست از اسرار
پروردگار پوشیده باید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان مبتلا بسماع شود و فرمود السماع وصلة
درویشی اگر صد سال مجاهدات در ریاضات فتح باب نشود میان طرفة العین در سماع حاصل آید چنانچه
یکی را گوید در راه در آی و پرده برنشست ما هر خواهم رسید و دیگری را فرماید تو محرم اسرار منی
پرده بر ندوی که دیرا خواهد شد میان هر دو فریق فرق بسیار است منقولست پس اهل سماع
را باید که در مجلس سماع اغیار را حاضر شدن ندهند و اهل فسق را جمع نکنند همه اهل ریاضت
مجاهدات باشند تا ذوق سماع یابد اگر بطریق سنت امردی یا فاسقی حاضر آید سماع

درست نباشد اما حکم مراعات است اگر اهل فسق غالب بود یا ابرار و آنگاه سماع روا نباشد
نه در شریعت و نه در طریقت مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آیند دلیل آنست که خرقه
ابرار و اغنیا حاضر نباید نقلست که چون شیخ محمد چشتی هفده سالگی رسید مرید شد هم از آن
روز تا دوازده سال بمجاهده مشغول بود بعد از مدت روز یک خرما افطار کردی و در آنکه نظر
خواجه در آمدی اگرچه او کافر بودی در زمان مسلمان شدی و تارک دنیا گشتی و درویش
کامل و صاحب نعمت شدی و در عهد وی حضرت در آن دیار کافر نبود هر کافری که در
چشت آمدی مسلمان شدی و بصحبت پاکش روشن ضمیر شدی و چون خواجه ابو احمد
چشتی وی را خلافت داده دعا کرد آوازی آمد قبول کردم محمد چشتی را و سر قوم در دوستان
کنم و او از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را دوست داریم نقلست که از
روز بسم الله گفتن خواجه نماز با جماعت بگذارد و از هفتم سال عزلت اختیار کرد شب
و روز بذکر کلمه طیبه و تلاوت قرآن مشغول بودی و جمله خلق در ایام کودکی بر آن خواجه اعتقاد
آوردند و صاحب اقتباس نقل می آرد از مادر صالحه خواجه ابو محمد که گفت ابو محمد چهار ماه
در شکم بود و صوت کلمه بگوشم افتادی با پدرش گفتم فرمود بشارت باد که فرزند سعادتمند دولتمند
از بطن تو بوجود در آید روزی خواجه ابو احمد رو بسوی حمل کرده گفت السلام علیکم و رحمة الله
یا ولی الله حقیقی آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نفهمید و هم از سیر الاقطاب می آرد
که تولد ابو محمد چشتی شب عاشوره بود پدر وی خواجه ابو احمد همان لحظه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام من موسوم گردانی و سلام من بدو رسانی پس خواجه بیدار شد و دید که پسر تولد شده
و حرکت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت
از آن مدت که ابو محمد متولد شده مدت دو و نیم سال وقت هر صلوة خمسه چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله بعد گفتی و هم در وی می آرد که خواجه

ابو محمد حسینی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و هشتاد مردان و وفات خواجه ابو محمد حسینی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدی و عشر و اربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بود و تاریخ
وصال وی صاحب سیر الاقطاب ماه مرحق گفته است رحمة الله علیه ذکر عارف ربانی
قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است در وقت خود
بی‌نظیر بوده نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره و ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه را
روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است اما صاحب ثمرات الاسرار مینویسد
که شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه در مقدمه
رشحات مذکور است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین الواعظ مینویسد که شیخ ابو القاسم را
انتساب در عالم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و ویرا بشیخ ابو یزید بسطامی نسبت
بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و ویرا بحضرت امام جعفر صادق
است رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی و روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر و صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن
بشیخ ابو عثمان مغربی و ویرا با ابو علی رودباری و ویرا بسید الطائفه جنید بغدادی بوده است
و میگوییم ازین عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن
خرقانی یافته می‌شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیهما نسبت باطن
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمة الله علیه
وی ابو الحسن است و در هند بعثمان و ویرا پیر علی حضیری میگویند و این فقیر ... است
وصحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مؤلف کشف المحجوب است که کتاب معتبر
است و لطائف و حقائق بسیار در آن جمع کرده است و مرید شیخ ابو الفضل محمد بن
حسن الختلی است وی مرید شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است وی در بیت الجن

کرده است که وی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب خود گوید که
اقتدای من در طریقت باوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صحبت وی
از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه دریافته شصت سال بحکم عزلت بگوشها کوه بنشسته و نام
خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت دلایل و آیات
او بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسوم متشدد بودی و من هرگز از وی
مهیب تر مردم ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم دنیا یکروز است
ما را و آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بخاطر من گذشت که چون
کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر
آنچه اندیشیدی سر حکمی را سببی است چون حقتعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست
وی را توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا آن خدمت کرامت وی را سبب گردد و هم صاحب کشف المحجوب
گوید که وقتی اولیای خدا را اجتماعی بود در بادیه پیر من ابوالحسین حصری مرا با خود ببرد و گروهی
را دیدم که هر یک بر نجی آمد حصری با ایشان التفات نکرده تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
گسسته و عصا شکسته و پا از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست
و پیش وی باز رفت و ویرا بر درجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود
گفت ولیست از اولیا خدا تعالی که تابع ولایت نیست بلکه ولایت تابع وی است و بکرامات
التفات ننماید یعنی مقید بولایت نیست و بولایت فرو نیامده که مطلوب وی نباشد بلکه
ولایت مقید باوست و هم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی
پرسیدم که درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از
سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود
و دیگر پای راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن
بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بباید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوید هر یکی چیزی گفتند

چون نوبت بمن آمد گفتم پا راست و دعوی آن بود که بفقر و وزنده نه بر جنبت بر
بفقر و وزی اگر ما راست و وزی رهیت باشد سخن رهیت آن باشد که بحال
نه بصفت و سخن وجد و در آن تصرف کنند نه بمقال به زندگانی مر آنرا فهم کنند نه بعقل
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را پسندیدند شیوخ
بزرگوار نقل کردند گفت اصحاب علی هجویری الله و هم صاحب کشف المحجوب گوید که مرا
افتاد طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در حجره یافتم
که در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود
یافتم گفتم ایها الشیخ آن واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عزوجل در این ساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم در طوس با هم
نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این هر دو شیخ
شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم بیند بر یک تخت گو درنگر
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
بدل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان زیادت پس بدلش گذشت آیا خدا تعالی را امروز بر
زمین هیچ بنده هست بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که بر
در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فراتر رسید و هفتاد هزار بر سر ادب کشندی
رحمة الله علیه وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود
جز تشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر مشاهده
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابو القاسم بنظر نیامده رحمة الله علیه صاحب مرات الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابو الفضل وی مرید ابو الحسن حصری بود که از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل وی از بصره بود در بغداد آمده مرید خواجه شبلی
و پیر شیخ عراق گویند بعالم توحید مخصوص بود در آنوقت هیچکس در توحید و تفرید چون او سخن نگفتی

ذکر خواجه عبدالله انصاری

و خواجه شبلی را چون وی شاگردی نبودی اگرچه سخن شنوا بسیار بودند اما ابوالحسن حصری
شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دیوانه شغل من سیان من و تو الفتی است ازلی نه سببی
است ذاتی ابوالحسن حصری و عبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و با ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه
معاصر بودند شیخ ابوالفضل الحالات بسیار است ذکر آن قطب مداری ابو اسمعیل بن
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی نشا خانواده انصاریه است
وی پیر هرات شیخ الاسلام است هرجا که در نفحات هرات و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد صاحب
نفحات گوید وی از فرزندان ابومنصور مت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنوقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کردند خود را در منزل ابوایوب انصاری و و از ذریت انصاری در زمان خلافت امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف خواجه
حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگو که مرا بزنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواه کی
ترا پسری آید و چه پسری چون بهرات آمده است زن خواسته است من بدین آمده ام حجه
شریف پدرم در بلخ گفته است که ابومنصور ما را بهرات پسری آمده است شغل من جا
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آفرین است که همه تنها در ضمن است یعنی چنانچه
صفت نتوان کرد و شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت
من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائه
و هم وی گفته که ابوعاصم پدر و خوشیاوند مست من در کودکی بوی شدمی و هم وی گفته است

که من سیصد هزار حدیث یاد دارم یعنی صد هزار را اسناد دو هم وی گفته که من در تنگی گور غیر قرآن شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قند زبان را گفت که عبد الله نماز
باز بدید که از وی بوی امامی می آید

خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه

وی عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و در بر مجلس نهاده بود و شیخ الاسلام گفت که سنت و
علم بهرات خواجه یحیی آورده مجلس از شیخ وی ابن احمد باسنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمر
البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر گشتم و این تر و تازه بهرات یافتم قاضی ابو عمرو
امام و یگانه جهان بود و شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود چون بهرات گشت مجلس کرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای در کشید خلفای راشدین بجای وی پای نهادند چون
من پای در کشم عبد الله بجای من بنشیند شیخ عمو مرا گفت آن عبد الله تو بودی فی سنه اثنین و اربعمائة
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ نسبت
مر این طائفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته دیدار
مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا باز نتوان یافت آنرا تدارک نبود دان
همه همیشه نبود و عرفات همیشه بود و هم وی گفته که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت یعنی با الست نفس و حقیقت هم در می آمیخت و نیز
تشبه نسبت کرد و گفت که وی پیر من است بیکسخن که گفت اینکه سخن و پخته چیزی دیگر است را
بو می ابشن زین هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شده و هم وی گفته که غربت
حج اسلام کردم تا زین بر بستم و قافله در آن سال به نبود و در بازگشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا
بدید گفت در آئی ای من تا شو که تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا امد
خبر الله تعالی کس نه اند که آن چه بود که وی گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم آنکه گفت اینکه سخن و پخته چیزی

دیگر است پس چون این سخن بشنیدم خرقانی من بود و وی مرا تعظیم بسیار نمود و میان شیخ گفت با آن
مناظره مسکین یعنی ازین حضرت ما بپرس که تو عالمی و من جاهلم وی گوید که من هیچکس ندیدم و نشنیدم
ازین مرد و تن بزرگ تر خرقانی بخرقان و طاقی در هرات مریدان خرقانی بمن گفتند که سی سال است
بخدمت وی می باشیم هرگز ندیدم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب فرمود
و هر دو دست من در دامان خود گرفته بود از آن بحیرت نعره میزد و آب چون جوی آب از چشم وی میرفت
و با من سخن میگفت شیخ عبد الله الطاقی نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی ابن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ
الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی و من وی را نابینا دیده ام هرگز شیخ بزرگ ندیده ام با هیبت تر از طاقی توفی
طاقی فی غرة صفر سنة عشر و اربعمائة شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما
خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت یعنی قصاب مرا اجمالا شناخت و خرقانی بتفصیل در
مرا یافت شیخ ابو الحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید که من اعتقاد
و دو حال نوع علوم آموختم و نوشتم و پیش سه پیر بردم در اعتقاد و آن همه از پدر خود آموخته بودم و پدر من در
من بشری نیست و در حق من خوابی دیده بود اما با من نگفت اما اینقدر میگفت که پیر در تعبیر
نمی کنم ترا ولی شیخ الاسلام گفت چه من هیچ جا نرفتی این مذهب بد است و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بخدمت نسبت
کرده میشود مختصر گنجیدی از محتشمان طایفه و از محبوبان حق بود وفاتش در سنه احد و ثمانین و اربعمائة
در زمان پادشاه الپ ارسلان سلجوقی واقع شد و در گازرگاه هرات مدفون گشت و قیل نهم ربیع الآخر
شیخ در موضعی گازرگاه مدفون گشت **ذکر آن مستغرق دریای کن**

فیکون معدود در زمرهٔ مالا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره از جمال معرفت و کمال حقیقت
آراسته بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته خرقه فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی
قدس سره پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید وی
تربیت از آن یافته بود و خواجه محمد تا شصت و چهار سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست رشتن او بودی و سن خواهر او بچهل سال رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای عز و جل میل تزوج نداشت شبی
پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و در زهد و صلاح یگانه شده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب کرد و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شده خواجه ابو یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگ نرسیده بود
خواجه یوسف را بمنزل فرزند نگاه داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای عز و جل را
دلالت نمود و بعد وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف ابتدا پنجاه سالگی میل بعزلت
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی ابرکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی یار
ایشان بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آن نتوانست کند
خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده و چندان سکر و حیرت عالم فنا و دهشت و وله بر وی غالب
شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی و در اثنای آن از خود غائب شدی
یکی دو ساعت کم یا بیش در آن غیب بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی
در آن وقت که شیخ الاسلام عبدالله انصاری بهرات چشت رسیده بود با وی ملاقات کرد

بعد از سماع و وجد بجهرت در مجلس و محافل استحسان وی میکرده و در وقت رفتن بسیر میلین خود
خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرد و قائم مقام کردانید صاحب مرآت الاسرار
از سیر الاولیا و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و شه تیری بالای مسجد میزنند و آن شه تیر از موازنه عمارت مسجد
بقدر یک گز کم بود هرچند فکر کردند برابر نمی آمد خواجه تماشا میکرد پس از اسپ فرود آمد بالای مسجد
رفت و یک سر چوب شه تیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شه تیر
را بر عمارت مسجد گذاشت یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان
سلطان المشائخ آن مسجد در میان چشت و صوبه پا بوده و هم وی از سیر الاولیا و صاحب اقتباس
از سیر اقطاب می آرد که خواجه یوسف را مصحف حفظ نبود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد میماند شبی آن
خود خواجه ابو محمد را در واقعه دید فرمود که صد بار سوره فاتحه بخوان تا ازین تردد خلاص
شوی بمجرد خواندن سوره مذکور تمام قرآن خواجه را یاد شد چنانکه در سر شبانه روزی یک ختم
قرآن میکرد و هم وی از سیر اقطاب می آرد که شبی خواجه با نفس خود گفت که امشب اگر ممکن
کنی در دو رکعت نماز ختم قرآن کنم و نفس آن شب موافقت کرد الا آن دو رکعت خوب نشد این کاهلی
از آن شد که آب سیر خورده بود پس خواجه تا بیست سال آب بدو نداد و هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد وی صحیح النسب حسینی است بدین ترتیب خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید عبد الله الملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد
بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین
العابدین بن امیر المؤمنین امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه همیشه
با فقرا و مساکین صحبت داشتی و با ایشان ... التفات بایشان کردی و کاهی توجه با اهل دنیا
نمودی عبد الواحد مصنف سنابل می آرد مرید و مصاحب خواجه یوسف سه روز بود وی صاحب
کشف و کرامات شده که از عرش تا تحت الثری نظر وی افتادی و صبا روز گاه گشتی شیخ شبلی

بحالات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی بسماع در آمدی پرسیدند که سبب چیست که بدیدن روی خواجه بسماع می آئی وی گفت آنچه من در چهره خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بطاقت و بقرار نشوید خواجه علم کمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خداست علمیست که عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدای تعالی خواجه ناصر الدین چیزی پرسید خواجه محمد چشتی مقصود جواب گفت خواجه ناصر الدین گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان مخدوم گردد قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو و سوی زمین نظر کن و هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخت بجز و کل و اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بکشاد و فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی هم صاحب مرآت اسراری آرد خوارق عادات خواجه بیشتر از آنست که در قلم آید چون خواجه قریب به پیر بزرگ خود خواجه مودود چشتی را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید و در سیوم وفاتش در غره جمادی الاول سنه تسع و خمسین و اربعمائه در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله الملقب قائم بن قادر خلیفه بنی عباس که معاصر سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار سال بود و در چشت مدفون گشت تاریخ و معاش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمة الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است او در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ ابو القاسم طوسی و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید برفتم تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم با ایشان رفتم بخویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع فتیند من در نشستم و در گریستم و دیگر شدم چنانکه

شیخ مرا بشوید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت وجدی بوی ظاهر شد و جامه خرقه کرد
چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند و میبریدند شیخ یک آستین با تیریز
بسر چیزی کرده بود بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیشناسد
مگر مریدی دیگر را بود آن شیخ کسی ابوعلی نام و از شیخ دیگر بار آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این
آستین و تیریزی آنرا برگرفتم و در جائی عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدمی
و از وی بهره یافتمی و در خدمت شیخ مرا فایده ها بود و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود و چون شیخ از نیشابور برفت
من پیش استاد که نام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه بود و نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است
و صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات مرید ابوعلی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می آمد باز
میگفتم وا میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش هر روز آن روشنائی زیادت
می بود دو سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
پیش استاد رفتم و حال باز گفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار و بکار باش و بمعامله مشغول گرد رفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم
بخدمت امام مشغول شدم امام روزی بگرمابه رفته بود تنها من برفتم چند دلو آب در گرمابه ریختم چون استاد امام
نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی ادبی کردم خاموش بودم دیگر
بار بگفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای ابوعلی هر چه ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی پیش استاد نشستم مجاهده میکردم تا روزی حالتی مرا
در آمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابوعلی روش من
ازین بیش نیست هر چه ازین فراتر بود راه آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیری
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت شدی و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده
بودم روی بطوس نهادم و جایگاه وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان

واو رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم
و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گرگانی گفت آری ابتدات
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من است
پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مدتی مرا بانواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی روزی باشد که تو
طوطی وار در سخن آیی پس بسی بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت در چهارم
ربیع الاول سنه چهار صد و هفتاد و هفت در طوس رفت از دنیا و اینجا شوقم بر آن آورد که ذکر شیخ ابو سعید
ابو الخیر که پیشوای وی بکنم **ابو حفص حداد قدس سره** در نفحات است از طبقهٔ اولی است
نام وی عمر بن سلمه بود از دیههای نیشاپور است پادشاه مشایخ بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است
شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی نمودهٔ جهان بود یعنی از اظهار
کمال ولایت بامر حق تعالی میکرد و خود را در جهان مینمود بصورت و معنی و در وقت خود
حق تعالی وی را از اولیا نمود که مرا چنین باید بود و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید است و شاگرد و استاد
طریقت او خواجه عبید الله مهدی باوردی است و با وی صحبت داشته فضل صاحب تذکرة الاولیاست یکی از
وی وصیت خواست گفت ای اخی ملازم یک در باش تا همه درها بتو بگشایند و ملازم یک سید باش تا همه سادات
ترا گردن نهند و هم وی گفته هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد در دیوان مردان مشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانتصاف توفی فی سنه اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و ستین و فی تاریخ الامام یافعی خمس و ستین و وی گفته که حسن ادب
ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم لو خشع قلبه لخشعت جوارحه
خواجه عبد الله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقهٔ رابعه است کنیت او ابو محمد نیشاپوری بود

از محلهٔ حیرهٔ بغداد و یگانهٔ مشایخ عراق است و ائمهٔ ایشان و معتبر اهل تصوف بود و مقبول اکابر و از اصحاب خواجه
ابوحفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشت و ابوحفص وی را دوست داشت و اسباب بود و
هر سال بعد از فتح سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه میگشت و هیچ شهری از ده روز زیاده نبودی
و گاه سه روز میبودی و هم مرتعش گوید که من دهقان بسیری بودم و در نیشابور بودم گاه جوانی مرقعی بر سر وی
من اشارت کرد با خود گفتم که این مرد چون بیند شرم ندارد که سوال میکند و وی را جواب ندادم بانگی بر من زد
که از آن بترسیدم پس گفت پناه میگیرم بحق تعالی از آنچه در سر تو در آمد و در سینهٔ تو خلید از این سخن بیخود شدم
چون بعد از مدت بخود آمدم آن جوان رفته بود و چون شب رسید بغایت غمگین بخواب شدم علی مرتضی را
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آن جوان نیز با وی بود و حضرت امیر من بشارت میفرمود و سرزنش میکرد و میگفت
الله لا تخیب بالنهی سائلی چون بیدار شدم هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم و تا اینجا قول مرا
الی سفر بود و صاحب تذکرة الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس بر آب میرود و بهوا می پرد گفت
آنکه او را خدای تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و بر آب رود و وی
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالتیست که غائب گرداند صاحب آن را از گفتگوی توفی فی
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و قیل ثلث و عشرین و ثلثمائه و الله اعلم. شیخ ابونصر سراج
وی را طاوس الفقرا گویند و در فنون علم کامل بود و در نفحات است صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید مرتعش بوده و سری سقطی و سهل تستری را
دیده بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی با آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت آورده اند
که گفته هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش
خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه بردندی. شیخ ابوالفضل بن الحسن السرخسی
قدس سره در نفحات است نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید

ابوالخیرات و نیز صاحب نفحات است صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب هجویری را نام پیر
و میگوید که بسیر غسل وی شنیدم که گفت کودکی بودم و محلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای پیله کرم
و بر درختی شده بودم بر گرفتن و شاخهای اندر خت میزدم شیخ ابوالفضل بر آن کوی گذشت مرا ندید
هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بحکم انبساط سر بر آورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی
نداده که موی خود تبراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان
زرین دیدم آنگاه گفت که عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و نفحات است هرگاه
که شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند شیخ
ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید و میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردی ببسط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت خوش گشت بدل
درویشان نعره و فریاد بر آمدند و شیخ را از هر معنی سخنی می رفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر رفت و از
قوال این بیت درخواست بیت معدن شادیست این معدن جود و کرم + قبله ما روی یار قبله
هر کس حرم + و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزدند درویشان پیر و تا
برهنه در خاک مغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازند که بعد از این روز
نبینید بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی
آنخاک را زیارت کن و هفت بار گرد آنخاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نفحات از کشف المحجوب
می آرد که روزی لقمان نزدیک بوالفضل حسن آمد و دید او را جزوی در دست گفت یا ابا الفضل اندر
این جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چیست گفت خلاف تو می بینی
که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
چه میطلبیم شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و سر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابوالفضل گفت
چه می نگری این ترا می باید گفت از ان میبایی که می بایید یعنی که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله با احتیاط ناگاه
کشفی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در
بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن که عقل از وی
برگرفتند وی از عقلای مجانین بوده است شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدای است
سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل
بر صفه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه
در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بر بام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علمش نیست شیخ ابوسعید گفته لقمان مجنون را بیماری پدید آمد گفت پیر ابوالفضل را بگویید
که لقمان میرود پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر
بالین بنشست وی در پیر می نگریست یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آخر
خونبهای ما را می باید داد لقمان گفت ما را عربده سفرمائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل خونبهای آمد
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره در نفحات است نام وی فضل الله بن ابوالخیر است
که وی سلطان وقت بوده و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را
مسخر بودند پیر وی در طریقت ابوالفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم
یعنی بر در شهرستان سرخس تل خاکستر بوده لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود قصد وی کردم
و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و با وی می نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده
که سایه او بر پوستین لقمان افتاده بوده چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا اباسعید ترا
با این پاره برین پوستین بدوختم پس برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل حسن برد
و پیر را آواز داد وی بیرون آمد گفت یا اباالفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت

در خانقاه بر در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد چنانکه عادت دانشمندان باشد در مطالعه
پدید آمد که در آن جزو چه نبشته است پیر ابوالفضل گفت یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که بخلق فرستادند
گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت آن شب
آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس مقری
پیش بوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه بوعلی اول درس این آیت بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ
یَلْعَبُوْنَ در آن ساعت دری در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را و بگذار دیگر را که با
خود در بیفائده ما را از ما فرا ستدند خواجه بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتم نزدیک پیر ابوالفضل
گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن باز نزدیک پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر درین کلمه
چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید مست شده همی ندانی پس و پیش تا انکم نکنی تو از
سر شیئه خویش گفتم ای شیخ چه فرمائی گفت در آی بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد و مدتی
پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی که
حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس آملی قصد آمل کردیم و یکسال پیش وی بودیم گویند شیخ
ابوالعباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در
جمع آنکه شب و روز بیش نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو عجب که این پیر چه میکند جز آنکه تنها میکند
و پیر را با این همه هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بخسب یا نماز کن
چنانکه دیگران را و پیر او در برابر خود جائگی داده بود و گفت شیخ ابوالعباس فصد کرده بود و رگش گشاده شد
بود شیخ ابوسعید برخاست از زو جامه خود بیرون آورد و دست وی ببست و جامه از وی بازگرفت و جامه خویش
پیش وی داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نماز می کرد و همه شب خشک کرد و بمالید و در نورد بپیش
شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند
شیخ ابوالعباس نگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس در تعجب ماندند
شیخ ابوالعباس گفت آری دوش شما را رفت همه فضیلت این جوان رسید همگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است

روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید اندوه ازل
و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت
تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدایست و در امر
و نهی و پیروی مصطفی صلی الله علیه وسلم و متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردی میکند
گواهش اینست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانی و یکی
ابو عبد الله دستانی است شیخ ابو سعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت هفتاد ساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه وقت
نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفت و عمر ایشان هزار ماه بوده است

ذکر آن سر حلقهٔ مشائخ کبار آن پیشوای اولیای نامداران موصوف بصفت حضرت ودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی قدس الله اسرارهم

وی را شانی عظیم و مقاماتی عالی بود و جمیع مشائخ وقت بکمالات علم صوری و معنوی او مقر بودند
و در تربیت مریدان بینظیر زمان بود وی خرقهٔ فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بحدیست که درین مختصر نگنجد لقب وی قطب الدین
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع هر دو چشم بهوا داشتی گاهی گریستی و گاهی
تبسم فرمودی و روی سرخ شدی پرسیدند که سر چیست فرمود که صوفی در سماع مشاهدهٔ اسرار
سر خود میکرد و دوست گوید یا فلان من ترا چنین و چنان بر ادم اهل سماع بی قصد و تبسم آید و
گاهی بحالت جمال بخوف جلال و ترس فراق خداوند گریه شود و دیگر اسرار در بیان نیاید اگر
ظاهر گردد بگویند که این را بردار کشند صاحب نفحات گوید وی در سنه هفت سالگی تمام قرآن
بر وجه احسن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال ورزیده است چون بسن بست و شش سالگی رسید والد
بزرگوار او خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود

و افعال پسندیده معروف مردم آن ولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرکه چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آنرا پوشیده میداشتند وی خود از همه بهتر میدانست چون روز دیگر
بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم
در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره بر داشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمایند فرمود که شما را خواجه
مودود فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمدۀ بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید
ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیههاست املاک مردمان است
نه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا سنجر اند پس شیخ الشیوخ سنجر
باشند و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا با ایشان بنمائیم که
کار ولایت چیست و چون بیست این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامدادان شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد در این
دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها
بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعزم او
می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است
شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز

قرار آنست که ما طلاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدیشان رسید که همه واله و حیران شدند
پس فرمود که چشمها بر هم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم یا سه بار بتکرار کرد هر کس که چشم زد و باز کرد
پای افزار تر کرد و هر که دیر گشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک چون رسولان آن مشاهده
کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و احوال بازگفتند کسها و رسید شتند خواجه مودود با دو هزار مرد مسلح
بسته متوجه شدند در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بر وی افتاد از اسب پیاده شد و به سر پای شیخ
ذات شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می‌بینی نداند که ولایت مردان تیغ و سلاح
بر و سوار شو کودکی و نمیدانی که چیست میکنی چون وی درآمد شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند
خواجه مودود با مریدان در محله دیگر و دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از
ولایت بیرون کنیم امروز با او در یک ده نشست در این معنی بهتر از این اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت
صواب آنست و چنان نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و بازگردیم که کار وی
نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما این مشورت کردیم صواب آنست که جاسوسی برکار
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نماند تنها ... بخدمت تو برویم و سماعی بنیاد
و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که صاحب
ولایت و کرامت است اما فایده نداشت چون قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه
خواب بگستراند تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت
خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند
و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت ای ... کمائی و این ... مردی
از عقلای مجانین و صاحب کرامات در بسته در خدمت شیخ بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر
زد ایشان ... بگذاشتند و سنگ شدند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل سر بر پای ... نهاد
و استغفار ... بشمار ... که این نوبت من بر این بخشاندم شیخ گفت برو
سبکوتی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمای شیخ گفت

عفو کردم بدوا این قوم را باز گردان و دو صد سنگسار گاه وارد و سه روز توقف کن چنان کرد و پیش

شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم و دیگر چه میفرمائید تا چنین کنم شیخ فرمود اول تحصیل

در علم آمد ترکه را اهل علم مسخر و تحصیلان باشد گفت قبول کردم و دیگر چه میفرمائید فرمود

که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و بعد از

لیالی خواجه مودود گفت چون باحیاء خاندان مشغول باشد حق تعالی برحمت خود ... میرزا جلال ...

شیخ گفت ... پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود نشاند و بعد ...

علم ... بدست شیخ بود و فوائد گرفت و از نظر شما یافت و بازگشت و بعد از آن باندک وقتی

بتحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان

در آن باب اجتهاد نمود و از صفائی باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل مکمل گشت چنانکه در آن

ولایت ... که شهره ... و آیات عزیزه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بطول می انجامد ... بعد از آن بجانب

چشت مراجعت فرموده و تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شده از اطراف طالبان روی ارادت

بخدمت وی آوردند و بمقامات عالی رسیدند یکی از آنها شاه سمعان است که نام وی رکن الدین محمود است و از

خواف بود و شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت اقامت نمود گویند که در مدت

هرگز در چشت نقض طهارت نکرد و چون خواستی طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور

و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که مرا چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا

که در حوالی او ... کنند و گویند پیشتر ... خواجه سمعان ... گفتند خواجه مودود چشتی ...

وی همیشه ... نماز ... مصافحت میکرد وفات سمعان در سنه ...

نفحات الانس ... از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مسکینان ... صحبت ...

تو هرگز ... کشف قبور و کشف ... ارواح ... بود ...

هر کس ... میگفت ... علم ... چنانش بود که در یازده سالگی کتاب منهاج العابدین ...

خواجگان ... خلافت ... تصنیف کرد و در سه ... و چهار سالگی ...

چون بخدمت پدر خود ارادت آورد زیب بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
بعد از پنج شش روز افطار کردی و مدت سی سال شبها خواب نکرد چون پدرش خلافت داد گلیم پوشانید
و فرمود این گلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این کسی پوشد که
صاحب ریاضت شاقه باشد [illegible] صبح و شام پیش او یکسان بود و این اثر شکیبایی و رنج او بود [illegible] اسم اعظم یافت
همان ساعت علم ظاهر و باطن منکشف گردید گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را احمدی نسبت میکردند از سیر الاقطاب منقول است که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در سن بیست و چهار سالگی بر سجاده نشست آنخبر بشیخ احمد جام زنده پیل رحمة الله علیه رسید فرمود خواجه مودود از ما
بزرگ است و خورد سال مانده مرا آنجا باید رفت تا تربیتش نمایم و بدست خود بر سجاده نشانم از جام متوجه چشت شد
چون به چشت رسید بعضی مردمان ناهنجار برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ پیش خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخلل انداختن ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که آنچه میگویند باطل است شیخ
احمد از روی محبت و تقویت ما می آید درین اثنا شیخ نزدیک رسید خواجه قصد استقبال نمود آن مردمان ناهنجار
عرض کردند که بر سر راه استقبال با مردم بسیار بروید خواجه سخن آنها گوش کرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار حاضر بودند راهی شدند در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات دوازده هزار مرید
خلیفه از هر شهری و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریای تونک مابین [illegible] قلات
هر دو بزرگوار قریب رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمد [illegible]
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار در رفتن بر باد [illegible] شیخ مودود
با بیت و یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند بخدمت شیخ اظهار نمودند شیخ فرمود
معاذ الله نیت خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز دادند که شما از آب بگذرید یا ما بیاییم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر آنست که ما
بخدمت شما بیاییم بسم الله الرحمن الرحیم خواند و از دیوار [illegible] برق از دریا بگذشت و باهم ملاقات
واقع شد شیخ با یاران خود فرمود که ما غیر واقع خیال کرده بودیم خواجه مودود از کاملان روزگار است

الحمد لله که از دیدارش مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف و حکایات درمیان آوردند
بعده خواجه گفت شما همین جا باید و بعزیمتخانه قدم رنجه بفرمایید و زیارت خواجگان شما نیز دریابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود الحمد لله که آن بوجه احسن میسر آمد و زیارات خواجگان اینجا میسر است از آنکه تصرف روحی
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا است پس شیخ بجنبت روی کرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت
و در خانهٔ خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش از این خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بیندازم شیخ فرمود باش که مهمی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آن زمان تا منجار که قبل از این بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش برفته بود و فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام سازند تا تهمت کشتن بر خواجه نهند که ناگاه
نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان بنظر
غضب نگاه کردند یکمرتبه بسجود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد و شیخ آنها را بدید بخواجه
متوجه گردید و فرمود تا ان خواجه این چیست که دیده خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا درگذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده تا
شما عفو نفرمایید فائده نمیکند شیخ گفت من از گناه ایشان درگذشتم شما نیز معاف نمایید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همینها بحال خود آمدند و در پای شیخین افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت نمود و خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید و شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت درویشی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت
بکمال داری ولیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرد و هم در آن سال بتحصیل علم عزیمت بلخ نمود و هم صاحب الاقتباس الانوار می نویسد چون ملفوظ
حضرت خواجه مبسوط است که در رقم درآمد بضرورت بعینه ثبت افتاده والله اعلم بالصواب و هم وی از
سیر الاقطاب وی از خواجه عبدالخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام عاشورا در جمعی حضرت خواجه

در صحبت بیابان بوده تا کلام حیوانات آمد صحبت زاهدان بجز قصد در بر روی وی در بر روی داشته گویند به نسبت
نگاه خواجه بسر و اسعود و مید و صحبت بخود ان لطف آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث حضرت خواجه فرمود و سر اینجا نسبت
تا زمانی که وی ایمان بود صحبت حق جل و علا [illegible] و از وی شنیدی گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد تو خواجه
خادمی را اشارت نمود تا خرقه اندر کشید [illegible] بر آمد زنار گردید [illegible] بیست و دو [illegible] آمد
افتاده یا شکست مسلمان شد و سعید بن [illegible] نقل است که خواجه مودود چشتی [illegible] روز ماند که
کار به اوکشته و بعد [illegible] از اولیاء خدا گشتی [illegible] و وی شخصی [illegible] روایت
اسرار محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بوده منقول است که چون خلق و تواضع ذات [illegible] بر سر ایشان
و خود را از جمله که شمردی و غلام و کنیزک خود را اسلام کردی و قیام نمودی انتهی صاحب مرآة الاسرار
از سیر الاولیاء می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را رحمت [illegible] مرد [illegible] با بهشت
و حریر با نشسته دست خواجه مودود خواجه قطب الدین مودود حریر بار [illegible] زنها و چنان که [illegible]
که خواجه از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند [illegible] قوم متحیر بودند که آواز [illegible]
[illegible] بر و مردان غیب بیامدند و نماز جنازه گذاردند بعده خلق [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] گشت نماز گذاردند و بعده خلق نماز را [illegible] خواستند که جنازه بردارند جنازه خود
در هوا شد و رفت تا بموضعی که خواجه قبول کرده بود فرود آمد از این کرامت خواجه [illegible] آوردند
مسلمان شدند که شمار نتوان ایشان توفی غره شهر رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائه در زمان معزالدین
[illegible] گشت و مدت حیاتش نود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ [illegible] در اولیاء

آنکه مودود چشتی اش نام است کشته جان باغ اسلام است عمده خاندان چشتی بود هادی [illegible] سال
تاریخ نقل آن مسعود کو بجنات [illegible] مودود

خواجه بزرگ خلیفه نامدار و اولیاء کبار رشته خواجه احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه رضوانست وی بسیار بزرگ
بود و بعد از پدر خواجه مودود چشتی مقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و مرکافه انام شفقتی تمام [illegible]

تمام داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که فرمود که ای احمد اگر
تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول و از جائیکه کسی وی را نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا وتکریما متوجه شد چون آداب ارکان و شرائط حج کرد
بحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضهٔ شریفه
آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد آمد
و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابی
که دیده بود وی را طلب کرد و وظائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصائح جهانگیر
و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت
چون بیرون آمد فقرا را قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه سبع و خمسمائه بوده صاحب
اسرار می آرد کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجادهٔ وی در چشت
بحال خود است و به طبقه بکمیر و اهل معنی از فرزندان وی ظهور مینماید و این معنی از کمالات خواجگان
چشت و نشانهای آن سلسلهٔ پاک در تمام هند است از ان اظهر من الشمس است توفی فی سنه سبع و خمسمائه در
زمان ابوالعباس احمد بن مستظهر رحمة الله علیه شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه
در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانی است و با ابوبکر ... صحبت داشته است از وی
پرسیدند که دیدار مطلوب بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب می فرمود که تصوف آتشکی است
و فکرت آتش گرمی بخشد و دعوی طلب بمطلوب رساند هم وی گفته است که سوخته هم سوخته نشود و در
دل سوزان غیرت از نجا راه در دخته نشود و خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد و اگر تخم
در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته نکارند گویند که چون بحال وی ... نه انجامید بدرگاه حق
بنالید بسرش ندا کردند که ای نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار هم وی گفته است
توکل آنست که منع و عطا هر دو از خدای تعالی بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود او را

که احمد غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن
من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت
آنکه جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینیم و محبت خود را در دل تو افگنیم حجة الاسلام محمد بن غزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابوحامد است ولقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی
است غزاله دیهی است از دیههای طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شنیدم از شیخ اباعلی
که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم نامهای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بندهٔ سالک میگردد و سالک
حظ خود را از آن میگیرد حال آنکه بنده هنوز در سلوک است بنهایت نرسیده زیرا که فنا و سیر الی الله
گردد سیر فی الله را نهایت نباشد وی در اوائل در طوس و نیشابور بتحصیل علوم نمود و بعده با نظام
الملک ملاقات کرد قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد او را مفوض گشت در سنه اربع وثمانین واربعمائة ببغداد رفت بعده همه را ترک کرد
و طریق زهد و انقطاع گزید و قصد حج کرد در سنه ثمان وثمانین واربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
و مدتی آنجا بود و از آنجا بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعده بشام
و بعد از آن بوطن خود بازگشت باحوال خود مشغول شده از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد و بعده
در نیشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن بازگشت و برای صوفیه خانقاه و برای علما مدرسه بنا کرد
و اوقات خود را بوظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا زمان که بجوار رحمت حق
پیوست در رابع عشر جمادی الاخری سنه خمس وخمسمائة حالات و کمالات وی بسیار معروف و مشهور است در این
مختصر نگنجد رحمة الله علیه نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چهار و ممات
پانصد و پنج شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آن رسائل سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین

عراقی بر سنین آن واقع است چنانکه در دیباجه لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در دیباچه مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بی ملاحظه وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بملاحظه صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی فی نفسه ثابت است وی را و در ثبوت احتیاج باحدی منیست بخلاف عاشق که وی را معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزدین بطوس رسید به حجة الاسلام درآمد و وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه سید انست گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزو وی داشت پیش آورد در آن تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت در سنه سبع و عشر و خمسمائه از دنیا رفت و قبر وی در قزوین است

ذکر آن محب محقق صاحب اسرار مقتدای عالی مقدار آن عالم بعلوم لدنی قطب افراد آن خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره

وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقائق و خوارق میان قوم مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جملهٔ اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و در تربیت مریدان عدیم المثل بود منیر الدین لقب داشت و خرقهٔ فقر از او خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشید ایشان فرمودند از سماع آلائش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی میل میکند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مراة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار کرد و برگ درختان و میوهٔ جنگلی خوردی و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیانا اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود خادم گفتی زنهار و گرد بنا

و حکایت آن نکنی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی بخدمت خواجه بلغی فتوح آورد خواجه فرمود
ما بدین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانهٔ غیب معمور است چون آن شخص نظر بصحرا کرد دید که جوی از زر
و صحرا پر از آن شده است متحیر ماند مقصود خواجه آن بود که تا هر کسی مزاحم احوال وی نشود و تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود و صاحب سنابل میگوید خواجه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواجه مودود
چشتی است حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز بسه لقمه سبزی بی نمک افطار کردی پس خوردهٔ
خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر اکسیر نعمت بود و او صد و هشت یا بیست سال عمر داشت از چهارده
سالگی تا آخر عمر وضو بودی جز در قضاء حاجت باطل نشدی و دایم در گریه بودی و بارها نعره زدی
و آه آه گفتی و بیهوش بیطاقت گشتی آب بروی او میزدندی بهوش می آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره
از چیست فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مدهوش و بیطاقت
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب روز او را پرستیم تا بعمر وزید مشغول نشویم ترسم
نباید که فردا قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدای داشت
و با خلق هم میلی داشت و این نوع دوستی در میان عاشقان صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن
نخواهند داد چنین کس شایان خرقه نباشد خرقه کسی پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر
نبود و هم وی میگوید که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود شد شیخ فرمود ای حاجی تو مرد مختصری
از خدای عزوجل خواستم که در مقام من نشینی خلق را دست بیعت دهی و هر یک مریدان تو سرآمد قوم
درویشان باشند بعد در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
بنده لائق خلوت نیست خواجه مودود اسم اعظم که از پیر خود یافته بود حاجی شریف را بیاموخت
بمجرد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد صلی
الله علیه و سلم و در مقام پیران ما نشیند او هرگز جاهل نباشد حقتعالی در علم لدنی بگشاید و راه هدایت
نماید او بجای آن کلیم بعده خرقه کلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند
با فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین آنچه راه درستی پیران است او را تلقین کرد و هم وی گوید چون خواجه

حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیبی آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد تا ترا آموزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود
گردانیم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج بر کناره دریا
متصل جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در اینجا رحلت نمودن
مطلقا از هیچ کتب مشائخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و دیر بزرگان روزگار شهرت تمام دارد
این فقیر نیز زیارت کرده والله اعلم بالصواب سیوم ماه رجب سنه وفاتش بنظر رسید و بقولی در سنه
اربع و ثمانین و خمسمائة و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود و بقولی قبر شریف در ملک شام یا
قنوج است و بقولی در قریه زندنه که از قریات بخارا است رحمة الله علیهم

ذکر خواجه یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره

در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که بخط مولانا
شرف الدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بوده اند به بغداد
رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام
ابوحنیفه رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا التعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان
و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبدالله
جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله جوینی و شیخ سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی کردند
ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائة بوده است و هم وی هشتاد رسید و در تاریخ امام یافعی مذکور است
که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
دهم رفتند و بخارا افاده نمود و حدیث در زید و مواعظ فرمود و خلق از وی مستفیع شدند و در مرو
تردد کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چندوقت آنجا بود و بعده باز عزیمت مرو آمد و بعد
از مدتی بار دیگر بهرات رفت و چند آنجا بود و بعده باز عزیمت مرو نمود چون از هرات بیرون آمد

در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار
که از مریدان وی بود بحسب اشارهٔ وی را نقل کرده در تربهٔ مبارک وی آنجاست مزار فیض آثار به چون حضرت
خواجه یوسف همدانی وفات کرد یک سید بیست چهار کس از میان اصحاب در مرتبهٔ ارشاد یافته بخلافت
نیابت خود نصب کرد صاحب نفحات می آرد شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود میگوید که در سنهٔ اثنین و ستمائه شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
وی گفت که در بلاد خواجه یوسف همدانی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی نشسته بود
روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون
نیامدی آن روز وی گران آمد و ندانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر جا که
حق سبحانه تعالی خواهد ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و به بیابانی درآمد تا وی را بمسجدی ویرانی رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت
گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد و شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی
شود بشهر درآی و از من بپرس مراد شیخ مشکل شیخ گفته است که آنجوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا جواب میدهد مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از اینجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود میتواند کرد و خلفاء خواجه یوسف چهار اند عبد الله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده اند
و خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد و همچنین در رساله بعضی از متأخرین
خاندان است توفی فی سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائة رحمة الله علیه خواجه احمد یسوی مشایخ
خانوادهٔ یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف
همدانی قدس سره و شیخ ترکستانست کنیت ایشان ... الیسوی گویند و آتا را که بترکی پدر است بر شیخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور در ترکستان و تربت مبارک ایشان هم آنجاست

خانوادهٔ یسویان

صاحب آیات و کرامات جلیه و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر بابا ارسلان شده اند که از رؤسای
مشایخ ترک بوده اند بابا ارسلان باشارتی مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام بتربیت وی مشغول گشته
و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام ملازمت
وی قیام مینموده اند و بعد از وفات وی هم باشارت وی ببخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف
تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متأخرین مشایخ آن خاندان چنین مذکور است که بعد
از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید مدتی بدعوت خلق بخارا
مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را باشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه
اصحاب را بمتابعت خواجه عبدالخالق غجدوانی وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند
نامند که خواجه احمد یسوی سرحلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترکستان را در طریقت انتساب بدیشان است و در
خاندان ایشان نسبتی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید و مر آنکه خواجه احمد
را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعید آتا سیوم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و هر یکی از ایشان از وی
صاحب ارشاد شدند و در سنه پانصد و شصت و دو رفت از دنیا و در قصبه یسی مدفون گشت ذکر خواجه

عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی
اند و سر دفتر طریقه خواجگان اند و سرحلقه سلسله عزیزان در غجدوان است مولد و مدفن وی و غجدوان
از ولایت بخارا و آن دیهی است بزرگ شش فرسنگی بخارا پدر ایشان امام عبدالجمیل
است بعبدالامام معروف است از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملوک روم است
گویند عبدالجمیل امام صحبت داشته خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبدالخالق
نام نهاده و بعده عبدالجمیل امام از ولایت روم بدیار ماوراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده
و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته و در صباوت حال در بخارا بتحصیل علوم
اشتغال داشته اند و نفی است و ... ایشان در طریقت ... است و مقبول همه فرق اند

وصفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده اند
و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ابتدای ایشان در سبق ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بوده
و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب نشسته
در آبی در غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول
شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک خلق مقبول و محمود بوده بعد
از آن شیخ الشیوخ عالم خواجه یوسف همدانی بنجارا آمدند خواجه عبدالخالق صحبت ایشان دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده و صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند
که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند
و می آمدند و هم در رشحات است رشحه فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من العلم و الادب و تقوی در
جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی
و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیار
سماع دل را بمیراند و سماع انکار مکن بسماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و هم در نفحات است درویشی پیش خواجه گفت شیطان با مردمان
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسوی حد فنا نفس نرسیده باشد چون در خشم
شود شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده که بسر حد فنا نفس رسیده باشد وی را خشم
نبود و خشم بود غیرت بود هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق
دارد و کتاب خدای را عز و جل بدست راست و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان
این دو روشنائی راه را سلوک کند در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و خمسمائه
رحلت از دنیا خواجه عارف ریوگری رحمة الله علیه در نفحات است عبدالخالق
را خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای کلان

[illegible]

وسلسله نسبت ارادت حضرت بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه ازین جماعه بخواجه عارف میرسد
در رشحات است ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء خواجه عبدالخالق قدس سره مولد و مدفن
ایشان ریوگر است که موضعی است بر شش فرسنگی از شهر بخارا ما غجدوان که بر سنگی شرعی است خواجه
عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسله وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجه بهاء الدین بوی
میرسد در غره شوال سنه [illegible] صد و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

شیوخ نقشبندیه

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله علیه در نفحات است وی از خلفاء خواجه عارف است
در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفه خواجه عارفست و انجیر فغنوی موضعی است
در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دیهی بزرگست و مشتمل بر چند ده مزرعه بر سه فرسنگی از شهر بخارا
خواجه محمود در وابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و جهت وجه حلال کسب گلکاری میکرده
و چون از خواجه عارف اجازت وارشاد یافته بود و بدعوت خلق بحق ماذون و مامور گشته بنا بر
مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول گردانیده اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگر
و خواجه عارف دران محل فرموده است که اینوقت آنوقت است که ما را اشارت کرده بودند و بعد
از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ
الدین از کبار علماء وقت که جد اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه
الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که
شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید خواجه فرمود تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی براه
آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه
سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است شما را این شغل حلال است
آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی پیدا نمایند تا بآن حقیقت از مجاز ممتاز
گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک از دروغ و غیبت

و نیت حق او پاک باشد از حرام و صحبت دل او پاک باشد از ریا و سمعت عمر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت
ربوبیت روزی خواجه علی با اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بکار گل مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ
از بالا رسیده بزبان گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده بیهوش
گشته اند بعده بخود آمده پرسیدند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود
بود حق سبحانه ایشان را کرامت داده است که دائم در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام چندین هزار کلمه
گفته است پرواز میکنند و هجدهم ربیع الاول از دنیا رفت خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه
در نخافغنست وی از خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است ایشان را
مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر را بعضی اکابر
چنین استماع داده که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود فرموده است بیت
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ٭ و قبر ایشان در خوارزم است
مزار و متبرک است از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که
مسبوق بقضاء فوائت کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح در رشحات است ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
مولد شریف رامیتن است که قصبه ایست بزرگ در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر بر سر راه بارهای بسیار
مشتمل است رشحه اول حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر
بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ درویشی را بخدمت خواجه فرستاده و
سه مسئله پرسیده هر یکی را جواب شنید مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چون است
جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم
مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سؤال کرده که شما ذکر علانیه
میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان هر نفسی نفس آخر است و در بیست و هشتم
رمضان سنه خمس عشر و سبعمائه رفت از دنیا و بقولی احد عشرین

نقشبندیان

خواجه بابا سماسی رحمة الله علیه در نفحات است وی خلیفهٔ حضرت عزیزان است

و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشانست که بارها و هر
هندوان میگذشتند میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود
تا روزی از منزل امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند از ولادت حضرت
خواجه سه روز گذشته بود که جد ایشان عمامه بر سینهٔ ایشان گذاشته و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند
که فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که ما بوی وی می شنیده
بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ
نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم و در رشحات است
ایشان افضل اکمل اصحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریهٔ سماس بوده است که از جمله دیه های رامیتن
است بر یک شرعی و دو از رامیتن و از بخارا سه شرعی است و قبر ایشان هم آنجاست منقولست که چون
حضرت عزیزان را وقت نزدیک رسید از میان اصحاب خواجه محمد بابا را اختیار کرده و امر خلافت و نیابت
خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند در دهم جمادی الاخری سنه هفت صد و پنجاه
و پنج رحلت نمودند

منشا خانوادهٔ سهروردیان

ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی منشا خانوادهٔ سهروردیه

رحمة الله علیه بعلوم ظاهری و باطنی بکمال بوده و مصنفات در هر فن بسیار دارد و بقول نفحات نسب وی بدوازده
واسطه با ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی
میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نکشته قصاب بیخود شد قصاب
چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد صاحب مرآة الاسرار گوید وی از دست عم خود شیخ وجیه الدین
ابو حفص نیز خرقهٔ خلافت پوشیده است و با شیخ حماد بن ابو مسلم دباس نیز صحبت داشت چنانچه در تکمله از وی
نقل میکند شیخ ابو النجیب سهروردی گفت که اول فتح کرد حقتعالی بر من برکت صحبت شیخ حماد دباس بود قدس سره
و بر کلمات عالی در سلوک و حقائق بسیار است یعنی قدم سیر حلقهٔ اکثر اولیا بود در کمال صوری و معنوی

جمیع اهل آن شهر متفق اند و در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکند که وی گفت وقتی نزد عم خود
شیخ ابو النجیب قدس سره بودم که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده‌ام و برفت چون آن
گوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوساله میگوید که من آن گوساله نیستم که برای شما نذر کرده‌اند آن
دیگریست و مرا برای شیخ علی بن هیتی نذر کرده‌اند ساعتی گذشت که آن مرد بازآمد و گوساله دیگر آورد
و عرض نمود که این گوساله نذر شماست و آن نذر شیخ هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین
نقل میکند که روزی سه نفر از یهود و سه نفر از نصارا در مجلس حاضر شدند شیخ الاسلام مر آنها را اسلام عرض کرد
هیچ نوع قبول نکردند پس شیخ در دهن هر یکی از آنها لقمه از نان تلقیم کرد به مجرد لقمه تمام خورده بودند که در حال
هر شش نفر ایمان آوردند و گفتند چون شیر در بطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی از دلهای ما محو شد
و غیر این چندان کرامات و خوارق عادات شواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید وی است که ذکر وی در جای
خود خواهد آمد دیگر شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست
در تصوف و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان کشف و وقایع ایشان کمال و تمام داشته است شیخ نجم الدین
کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم
گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام چون فتوحات غیبی روی دهد آنرا بر سر منبر بطالبان حق
رسانم چون بدین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت درآی
نیت تو مخرب باطن و بیرون نیست کتابها را وقف کردم و جامها را الفقراء بخشیدم بغیر جبه که پوشیده بودم و گفتم که این خلعت
تبرک است و این جبه کفن من است امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره پاره سازم
تا ساتر عورت نماند و حیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم اتمام خلوت دست داد و
همین ساعت شیخ ابواب فتوحات بر من گشاد و دیگر شیخ روزبهان کبیر مصری که اصل از کازرون است اما در مصر بوده از مریدان
شیخ ابو النجیب سهروردیست و اکثر اوقات در مقام استغراق می‌بود و شیخ نجم الدین کبری
را بعد از سلوک در مقام تکمیل سپرده است بدامادی قبول کرد و در کتاب تحفة البررة که تصنیف
شیخ مجد الدین بغدادیست میگوید که شیخنا ابا الجناب تعوق صحبته روزبهان

یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب لا اطیق ذلک فکیف تنسی امر
یعنی نماز را ترک کن که ترا احتیاج بنماز نمانده است گفتم پروردگارا من طاقت این ندارم که تکلیف کنی بر من
یعنی این گفتن بسبیل امتحان بوده دیگر شیخ اسمعیل قصری قدس سره وی نیز از اصحاب
شیخ ابو النجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است
و شیخ اسمعیل قصری اول خرقه از شیخ ابو النجیب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شیخ محمد بن مالکیل
که سلسله وی به نهم واسطه بخدمت کمیل ابن زیاد میرسد چنانچه بعد ذکر ابو یعقوب سوسی و ابو یعقوب
نهرجوری نام پیران سلسله محمد بن مالکیل بالا گذشت و این هر دو بزرگ هم در سلسله پیران ایشانند و در
مقدمه این کتاب بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده است و ولادت شیخ ابو النجیب عبد القاهر
بن عبد الله سهروردی در سنه تسعین اربعمائة بوده است و وفاتش در بغداد روز جمعه هفدهم جمادی
الآخر در سنه ثلث و ستین و خمسمائة در زمان ابو المظفر یوسف بن مقتفی لعباس مستنجد از خلفای بنی عباس بوده

ذکر آن امام ارباب طریقت آن پیشوای اولیای اهل حقیقت آنمست ندای انّی انا الله لا
اله الّا انا متکلم کلام قلنا یا نار کونی قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه

آن مقتدای اهل بصیرت بود و از عظمای مشائخ چشتیه و محتشمان طوائف صوفیه بود و در علوم صوری و معنوی
از اقران خود فائق بوده و در ریاضات و مجاهدات نظیری نداشت و کشف حقائق تفرید و تشریح دقائق توحید
عدیم المثال بود و ابو المنصور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از دست حاجی شریف زندنی قدس الله تعالی
سره پوشیده و صحبت قطب الدین مودود نیز دریافته چنانکه از ملفوظ وی که حضرت خواجه بزرگ جمع نموده معلوم میشود
مسکن آنحضرت خواجه در هارون خراسان است و قصبه هارون که نواحی نیشاپور است و بقولی آنکه قصبه هارون
در دیار فرغانه از ملک ما وراء النهر است ولیکن اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و نهایت تجرید و تفرید بود
و جمیع مشائخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در هر فن منتهی بود کمالات ولایت وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل حضرت
بزرگ معین الدین سجزی شاهبازی عالم را در دام تربیت خود آورده در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان
هارونی بارها فرمودی که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخر میباشد خواجه در سنه ...

مینویسد که در شهر بغداد در مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پابوس سید العابدین و العارفین شیخ الاعظم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بجد دست حاضر بودند همین که این درویش روی بر زمین نهاد
فرمود که دوگانه نماز بگذار بگذاردم گفت مستقبل قبله بنشین بنشستم فرمود سوره البقره تمام بخوان بخواندم فرمود بیست بار
کلمه سبحان الله بگو بگفتم آنگاه خود بایستاد روی سوی آسمان کرد دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم همین
که این بگفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاصه عطا شد آنگاه گفت بنشین
چون بنشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما همین یک شبانروز مجاهده است
امروز و شب را زنده دار همین که این درویش بحکم اشارت یک شبانروز بطاعت گذرانید [illegible] روز دیگر بخدمت
خواجه رسیدم گفت بنشین همین که بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود در زمین بنگر بدیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت اکنون تا کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را بنمود گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم
می بینم همین که این بگفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن خشتی که پیش بود فرمود برکن برکردم زیر خشت
یک مشت دینار زر بود فرمود برو درویشان را صدقه بده چون بدادم گفت چند روز در صحبت ما باش گفتم فرمان شما
بالا سر است آنگاه بسعادت زیارت مکه رسیدیم آنجا دست گرفته بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد که معین الدین سجزی را قبول کردیم چون از آنجا در مدینه
آمدیم بسر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام یا
قطب المشایخ همین که این آواز آمد [illegible] بعد از آن در صحبت بدخشان آمدیم بزرگی را
دریافتم که [illegible] خواجه [illegible] بود عمر او صد و چهل [illegible] بود از خدا مشغول تا یکپائی نداشت
از [illegible] که این صومعه بیرون آییم همین که پای
از صومعه بیرون [illegible] بود فراموش کردی کار و موجود داشتم آن پای
را ببریدم و بیرون انداختم [illegible] که این پای را ببریدم و در عالم تحیر مبتلا شده

شنیده‌ام فردای قیامت میان درویشان این روی چه خواهم نمود ازانجا در بخارا آمدیم بزرگان آنجا را دریافتیم
هر یکی در عالم دیگر بتوجه داشته که وصف ایشان در قلم نیاید پیش همچنین تا ده سال بخدمت خواجه در سفر بودم
بعد ازان خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چند گاهی باز بسفر شد تا ده سال دیگر بار برون جامهٔ
خواجه بر گرفته برابر می‌رفتم همین که بیست سال تمام شد خواجه باز گشت و در بغداد عزلت گرفت این ضعیف
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شما را می‌باید که هر روز وقت چاشت بیایید تا بعضی نصیحت
شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین می‌کرد هر روز بخدمت خواجه در مقام غزنی
[illegible] و آنچه از زبان مبارک خواجه می‌شنید آن را در قلم می‌آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظ
خواجه عثمان هارونی در بیست و هشت مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد ولیکن تبرکاً یک دو مجلس ازان کتاب
نوشته می‌آید **مجلس چهارم** سخن در فضیلت نماز ها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه در
رساله خود می‌نویسد که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند در قیامت پیش پیغامبران
بیش از دیگری در بهشت برود و در بهشت رفیق عیسی باشد آنگاه فرمود شنیده‌ام از خواجه محمد
مرعشی رحمه الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گویی از مادر زاده است آنگاه فرمود در صحیفه خواجه ذوالنون مصری رحمه الله نبشته دیده‌ام بروایت
ابن عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواندن [illegible]
در بهشت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدم خواجه محمد بدخشانی گفتندی
از حد مردم مشغول از وی شنیدم که او فرمود هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار رکعت
نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامهٔ اعمال او نویسند و در خبر است هر که در وقت برآمدن آفتاب دو رکعت
نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر از آنست که خوان پر از درم صدقه کرده باشد همین که خواجه این فوائد
تمام کرد مشغول شد دعاگو هم باز گشت **مجلس بست و یکم** سخن در روا کردن حاجات افتاده بود
فرمود که خدای تعالی دوست دارد مومن را که حاجات روا کند مومنی را بهشت جایگاه او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عز و جل همه گناهانش را بیامرزد و آنکه بدان مقدار که بنده معینی

راست کند یا غایبی از راه بردارد تا مومن انجا خدا تعالی او را میان صدیقان و شهیدان انگیزد
الحمد لله رب العالمین همین که خواجه فوائد تمام کرد مشغول شد مجلس بست و سیوم سخن در یاد کردن مرگ افتاده بود
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که افضل ترین اهل جنت آنند که در دنیا یاد کرده اند مرگ است هر که هیبت شغل یاد مرگ در خود را مرغزاری
یابد از مرغزارهای بهشت آنگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلوة فرستد خدا تعالی گناهانش بیامرزد
اگرچه گناهان او از دریا زیادت باشد و بهفت اندامش آتش دوزخ حرام گرداند و در همسایگی انبیا در
بهشت خانه آید والله اعلم همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد و هم خواجه بزرگ در
تمامی کتاب گنج در مجلس آخر می نویسند که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فوائد تمام کرد و عصا در
پیش بود با تسبیح و دو مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان
ماست این را بستان هر که را بعد از خود مرد یابی این را بدو سپاری [illegible] همین که خواجه این
فوائد تمام کرد در روی به غیب آورده باز گشتم صاحب سبع سنابل می آرد که خواجه عثمان هارونی مدت
ده سال نفس را طعام نداد و بعد هفت روز [illegible] یک جرعه آب [illegible] گفتی الهی ما را از دست
بر ما نفس من غالب می آید از من آب میخواهد [illegible] و خواجه عثمان هارونی در
سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی آبدیده [illegible] اندامش نماند نعره بلند بزدی و در
رقص می آمدی هم [illegible] می نویسد که خلیفه وقت [illegible] بود ویرا از سماع منع کرد و گفت
اگر سماع نیک بودی حنیفه [illegible] هر که از سماع باز نماند او را بردار کنند و قوالانرا بکشند
خواجه عثمان قدس سره فرمود سماع سری است از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم
نیز بکار شویم [illegible] از سماع نخواهیم کرد و در مجلس علما
حاضر شویم [illegible] علما [illegible] گفت بیاید خواجه استخاره کرد و روان
شد که در مجلس علما حاضر آمد علما [illegible] روی خواجه هیبت خوردند و علم فراموش کردند بیکبار
در پای خواجه افتادند و فریاد کردند و گفتند که سماع شما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه جنید
توبه از سماع کرد و میگفت که سماع مر اهل را حرام است آن وقت خواجه ناصر الدین چشتی بود گفت که اگر

جنید در چشت بودی یا ناصرالدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرط است توبه جنید بر ما حجت نیست پس بر این ما توبه نکردند حصر یکی سماع شنیدند همه علما سر بپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد همه یکی اهل سعد شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه را رضا دادم که سماع بشنود دیگر برا
زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنم صاحب سیر العارفین می نویسد
که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز خواجه عثمان هارونی
از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند
و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب بیست اراده هیزم در آن میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دورتر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخرالدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بر آن آتشکده رفت
مغان گرد آتش نشسته بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه
غیرت احدیت در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختار نام بر تخته چوب نشسته است
و پسری هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه
از وی پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمی پرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغ جواب داد که در دین من آتش وجودی عظیم است چرا
نپرستیم خواجه فرمود چند سال است که این را می پرستی بیا دستی در وی کن تا ترا نسوزد او جواب گفت که ما را طبع
خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کناره مغ بخود
کشیده بادی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ خواند و در میان آتشکده در آمد و چهار ساعت کامل آنجا بود و هیچ
اثری از آتش بخواجه و آن پسر نرسید بعد از آن معه پسر از آتشکده بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند
که آنجا چه دیدی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده از اینجا معلوم شد که خواجه با ولایت

ابراهیم علیه السلام بود پس یکبار بحمله مسلمان شدند خواجه آن مخنث ایشان را عبد الله نام کرد و پسر را
ابراهیم نام نهاد و در صحرو در از تربیت فرمود تا که بمرتبه ولایت رسیدند و مصنف سیر العارفین می نویسد
که من بآن مقام رسیده ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده ام که خواجه دو نیم سال بجهت تربیت عبد الله
و ابراهیم در آن مقام مانده بود پس از آنجا مسافر شدند و نیز می نویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته
عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند مقبره شیخ عبد الله و ابراهیم هم در آنجا است و در پهلوی مشهد و
نسبی گورستان بزرگ و حجره و خانقاه ایشان در آنجا موجود است و نیز وی میگوید که دو هفته در آنجا اقامت
نموده نسبی فیض بردم صاحب مرآة الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود که خواجه عثمان
هارونی بجهت دیدن خواجه بزرگ تا دهلی تشریف آورده است این روایت بغایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودهی از آن انکار نموده است بعد از آن ولایت هند باشارة باطن حواله
خواجه بزرگ نموده بجانب کعبه متوجه گشت و هم در مکه معظمه وفات یافت مقبره ایشان در آنجا مشهور
و معروف است و سن وفاتش در تاریخ شمع جلالی این است پنجم شوال در سنه ثلث و ستین و ستمائة
واقعتنا اما در کتب دیگر بنظر نیامده ولیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر او بوده و بقولی سبع و ستین و
خمسمائة ذکر شیخ عبد العزیز تمیمی خلیفه حفظه الله صاحب دربیت المعرفت می نویسد
از مشائخ مشاهیر بود احوال ایشان بدریافت نرسیده ذکر عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی
کنیت او ابو الفضل و مرید ابو بکر شبلی بود و نزد بعضی مرید پدر خود و پدر ایشان مرید ابو بکر شبلی بود از
مشائخ کبار و تمیم قبیله است و در بعضی نسخ تمیمی منسوب همین نوشته است صاحب شریعت و طریقت و
حقیقت بود و مذهب حنفیه داشت و گویند بمذهب حنبلیه بود و بعد شبلی بر مسند ارشاد نشست
وفاتش در جمادی الآخر در سنه چهار صد و بست و پنج هجری بوده قبرش در مقبره امام احمد حنبل
رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرح طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفات الجامع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابو الحسن هنکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قریشی هنکاری است

از اصحاب ابو الفرح در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ابا
انا شیخ فی الاسلام وخرج من اولاده وحفده جماعة تقدموا عند الملوک وعلت مراتبهم
منهم فقراء ومنهم امراء یعنی من شیخ ام در اسلام و بیرون آمد از اولاد من گروهی آن که پیش
بمجویند نزد پادشاهان و برتر شود مرتبه ایشان بعضی از ایشان علما اند و بعضی امرا سنکار
بفتح با و تشدید کاف بمعنی باغبان و در نفحات نوشته که جبل سنکار از توابع موصل است
ولادتش در چهار صد و نه بود و بقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قران بعد از نماز عشا
تا نماز تهجد کردی وفاتش در محرم سنه چهار صد و شصت و هجری است تاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن محمد المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است **نقل است** از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
بگذاشت و برفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا
کردم برنگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در
مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام آمد و فرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در استاده انتظارم
میکشید گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت پس مرا بخانه برده
طعام لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد بعده مرا خرقه پوشانید وفاتش در محرم سنه پانصد سیزده
هجری **ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه**
کنیت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله
بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داؤد بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض
بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله

صومعیت و مقتدای مشایخ گیلان بود ازین نسبت ویرا گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبهٔ جیلان بود
و این جیلان بغایت جای فیض است و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است بآن نسبت ویرا جیلی و جیلانی میگویند و جیلان
زرخرید ایشانست و لفرزندان خود وقف ساخته و نسبت خرقهٔ تصوف بدو سه جانب داشت یکی از
جانب آبای بزرگوار خود دوم از شیخ ابو سعید المخزومی که به پنج واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شده و نیز همین قول صاحب نفحات است و یکی خرقه از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا بغدادی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدا حال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته است و آنقدر ریاضات و
مجاهدات که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از طائفه کرده باشد و تصرف
و خوارق عادات که از وی ظاهر شده هیچ یکی از متقدم در آن وقت از جهت دنیا نمیبودند وی بجمیع مقامات
غوثی و قطبی و قطب اقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام اولیا است و ویرا محی الدین
از آن گویند که روز جمعه ببغداد می آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون نحیف البدن افتاده است گفت ای
عبد القادر مرا بنشان چون بنشاند جسد وی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد پس گفت من دین اسلام حق تعالی
مرا بتو زنده گردانید انت محی الدین از آن وقت هر طرف که میرفت ویرا محی الدین میخواندند **شیخ**
حماد دباس رحمة الله علیه در نفحات است وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان استاذ و شیخ
علیه ثبت المعارف والاسرار وصار قدوة للمشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی
بلو تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود و بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هرآئینه
آنرا بگوید و همه اولیا گردن بنهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمائة و هم در نفحات است
از علماء شام عبد الله نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم را آنوقت در بغداد غوث بود که میگفتند که وی
غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر در
وی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله بپرسیم که جواب آن نداند و من گفتم

که از وی مسئله پرسیم تا ببینیم چه میگوید عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار
برکات وی میبرم چون بر وی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله
اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله
از من مسئله میپرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این حسرت آنست که فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوش
الا بمن بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدا را خوشنود ساختی با دبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که
بر منبر بر آمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیاء وقت ترا همه گردنهای خود را
کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غائب شد و بعد وی را هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبدالقادر
گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی بمناظره فرمود
همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختر بود بوی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد دانست که آنچه بسبب وی رسید ابا
من بمشق نیتم و دنبار وی بسنجا و سخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبدالقادر بر بالای
خود مجلس میگفت و عامه مشائخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ
ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابوالسعود و غیر ایشان
از مشائخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنا سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد
و قدم مبارک شیخ را بگرفت و گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سائر مشائخ گردنهائی خود پیش داشتند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی تجلی کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا
حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بر وی پوشانیده و ملائکه و رجال غیب
مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن

خود را بست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم بتواضع نکرد و کار وی متواری شد صاحب مرآة الاسرار
تکمله میگوید که شیخ عبدالقادر جیلی بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که بازی را بقبضه خود
آورد و نظر شیخ حماد در وی چنان اثر کرد که در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد بسبیل تجرید و راه
حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر قدس سره که قطب اولیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود و در نفحات
کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسینی مادر وی گفته چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در
روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت
امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
واربعمائة بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابو محمد عبدالقادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و سال عمر وی هیژده بود که به بغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشته و هم از وی نقلست که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه او بودمی
او را دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من که بلغزد
و از پای در آید تا روز قیامت و هم از وی نقلست از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و فرمود
هر گاه از خدا چیز خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند
بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از و و هر که ندا کند بنام من در شدتی کشاده شود
آن شدت از و و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراد او و هر کسیکه
دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب
عراق رود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حقتعالی آن حاجت او قضا
گرداند بمنه و کرمه اما کلام آنحضرت در یایست از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت

واشارت بدان بکمالی وکمالات وخوارق عادات وی اظهر من الشمس است وکرامات وی بیش از بیان
واین مختصر گنجایش آن ندارد ووفاتش بروز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه احدی وستین وخمسمائه در زمان
ابو المظفر یوسف بن المقتفی واقع شد ودر بغداد مدفون گشت **شیخ نجم الدین کبری منشأ خانواده**
فردوسیان رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی ابو الجناب است ونام وی احمد بن عمر
الخیوقی ولقب وی کبری وگفته اند که وی را از ان لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب بالطامة الکبری ثم غلب علیه
ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری ثم غلب علیه ولکن هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن تحقق
بهم وقال بعضهم هو معدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبری جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی
التاریخ امام الیافعی وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که
افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت
نظرش بر ان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را
اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی
در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت وباز را گرفته پیش شیخ
فرود آورد روزی تحقیق تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعید الدین حموی را رحمة الله علیه که یکی
از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند
شیخ بنور فراست بدانست برخاست وبدر خانقاه رفت وبایستاد ناگاه سگی آنجا رسید وبایستاد و
دنبال میجنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بخشش یافت متحیر وبیخود شد وروی از شهر
بگردانید وبگورستان رفت وسر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا میآمد ومیرفت قریب بپنجاه
وشصت سگ گرد اگرد او حلقه میکردندی ودست پیش دست نهادندی وآواز کردندی و
هیچ نخوردندی وبحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد وشیخ فرمود تا وی را دفن کردند وبر
سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشته کتاب

منشأ خاندان فردوسیان

شرح السنه را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بود در شرح
السنه میخواندند درویشی درآمد که وی را نمیشناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه
مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود بامدادان بخدمت استاد التماس کرد که برخیزید
که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب بر در خانقاه بابا فرج آمدند خادم رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت گو درآئید شیخ گفت از نظر بابا بخشش دانستم جامه بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر
و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه بر تن وی شگافته شد چون بحال خود آمد بابا
آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنکه
سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد باطن از هر چه غیر خدا بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون بدرس رفتم بابا فرج
را دیدم که در آمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آنها فوت شود
آغاز نوشتن کردم بابا فرج را دیدم که از در درآمد گفت که شیطان ترا می شوراند اینها را منویس دوات
و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا جمع
سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست اسناد عالی بانجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوالجناب پرسید که ابوالجناب
مخففه فرمودند که مشدده چون از آن واقعه باز آمد معنی این برا معلوم شد که از دنیا اجتناب می باید کرد
حالی تجرید کرد و طلب مرشد ساز گشت هر کس میپرسید ارادت درست نیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او فهیم

کس نمی آمد چون بملک خوزستان رسیدم بآنجا رنجور شدم و هیچکس او را اهتمامی نمیداد عاجز گشتم از کسی پرسیدم که
درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور و غریب را جایی دهد آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جایی دادند در صفه مقابل صفه درویشان
و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن میرسید که از آوازهای
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم وقت نقل مقام کردن شد آنشب سماع میکردند شیخ اسمعیل از سر
سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا در کنار گرفت و بمیان سماع برد و مرا
تنگ مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم
چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از حال باطن خبر شد علم را فرو گذاشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن
خبر شده ای و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بعمار یاسر میباید
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافته اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا
نیز همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را وی بسیلی از
سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است و وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در این قدر
آب وضو جایز نیست چگونه شیخ باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید
در من بیخودی پدید آمد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر
آنکه شیخ سلام باز دهد تا من او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و در آتش می اندازند و بر سر گذر آتش پشته ای
شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا گرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند

بشیب بالا رفتم و دیدم که شیخ بر در بیابان است پیش او رفتم و در پای افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد
چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت پیش از این اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم
شیخ سلام نماز را داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفا زد و
همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هرچند مس داری میفرست تا زر خالص میکنیم و باز بر تو
میفرستیم از آنجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو وی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را و در قیامت نیز منکر اند گفت برو
و باک مدار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بعمل ارشاد
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت هزار
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم درآمدند
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و به بلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک
مغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعایی کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که شیخ نیز با اصحاب
موافقت کند و روانه شود شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه گشاده بود و بغل خود را از سنگ پر کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بدان برفت گویند
که در آن وقت شهادت پرچم کافران را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاصی نیافته عاقبت پرچم وی را ببریدند و کانت شهادته قدس الله تعالی سره فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائة در روز شنبه دهم ذیحجه در شهر خوارزم در خانقاه خود کشته شد حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموئی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارفین می آرد که شیخ شرف الدین یحیی منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین محمد فردوسی که در دهلی آسوده است و وی مرید شیخ بدر الدین سمرقندی و وی مرید شیخ سیف الدین باخرزی ذکر شیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاذ زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاذ الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشایخ وقت دریافته است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است که انت آخر المشهورین بالعراق و وی را تصانیف است چون عوارف و کشف النصائح و اعلام التقی و غیره عوارف را در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی بحق تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حقست در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسائل از وی کردندی یکی بوی نوشت یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب و در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموئی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی

رجب سنه تسع وثلثین وخمسمائه بوده است و وفات وی در سنه اثنین وثلثین وستمائه بوده در بغداد در روز جمعه
غره محرم وبقول ایشان سماع نشنیدی ومنع نمودی که هر یعنی که ممکن نیست شهاب الدین راجع انه
الاذوق سماع ذکر آن دافع ظلمات شرک خفی وجلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن
مهبط تجلیات انوار شهود آن گوی از همه برده در حق پرستی قطب
وحدت حضرت خواجه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سنجری از کبرای
ارباب تصوف ومعرفت بود ودر نکات حقائق وتوحید مقامی عالی داشت در فقر وفنا یگانه روزگار بود
ودر علم ظاهر وباطن نظیر خود در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده
است رحمة الله علیهما ولادت وی در قصبه سنجر سنه سبع وثلثین وخمسمائه قدس سره از سادات صحیح النسب است
بدین طریق خواجه معین الدین بن غیاث حسن سجزی بن کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن
سید عبد العزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار
اوشی کاکی در دلیل العارفین میگوید چون دولت پایبوس آن شاه فلک دستگاه حاصل گردید همان زمان
کلاه چارترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز در بغداد در مسجد
امام ابو اللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی وشیخ اوحد کرمانی
وشیخ برهان الدین چشتی وشیخ محمد اصفهانی بر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است و پیوستن
بحق همین انگاه گفت نماز رازیست هر بنده را که با پروردگار خویش میگوید و دیگر گفت کسی قرب
نمی یابد الا ولائق ذکر است و دیگر گفت نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی یناجی ربه
یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن فرمودی دعا گوی که رسیده و آنچه بخدمت شیخ
الاسلام سلطان المشایخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده رسیدم و باز از بیعت مشرف شدم
در خدمت بیست سال الی خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه روز و شب

هر جا که خدمت ایشان مسافر شدندی و جا گویرا بر بودی چون بندگان خدمت کردی و جامه خواب
و توشه بر سر گرفتی و بر چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه
فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید را می باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه از نماز و اوراد و تسبیح
و جز آن بگوید گوش و هوش بدان متعلق بود و آن را بنفاذ یافت رساند تا بمقام توان رسید
که پیر مشاطه مریدست زیرا که هر چه مرید را از غیب خواهد کردانید برای کمالیت آن می خواهد گفت بهمچنان
شیخ شهاب الدین سهروردی بسبب برخاست قیام کرد باز گشت و خواجه بنشست انگاه فرمود که پیر درم شیخ شهاب الدین سهروردی را
همین معامله بوده است که برابر سر خویش توشه بر سر کرده و در حج رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن
نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود که در تنبیه ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امام نوشته
روایت میکند که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه علیا باشد و به آواز بلند ندا کند که
ای آدمیان و پریان بشنوید هر که فریضه خدای عز و جل بگذارد از پناه های خدای تعالی بیرون آید و
فرشته دوم بر بام رسول الله صلی الله علیه و سلم بایستد و ندا کند که ای معشر آدمیان و پریان بدانید
و بشنوید هر که سنتهای نماز نگذارد و بجا نیارد از شفاعت بی بهره بماند انگاه فرمود که در مسجد لشکری
برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از همه سنت
است و در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم که ترغیب کردم صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین
در خلال انگشتان هر که بجا آرد آتش دوزخ بر وی حرام شود و او شفاعت من یابد انگاه فرمود من و
خواجه اجل تجدید وضو میکردیم باشد که بسهو خلال انگشتان فراموش شد هاتف آواز داد که اجل دعوی
دوستی محمد صلی الله علیه و سلم میکنی و از امت او باشی و سنت او را ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند
خورد که از آن باز این آواز شنیدم تا حد موت هیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه و سلم ترک نکردم
انگاه فرمود هر وقتی که خواجه اجل شیرازی را بدیدی از حد خاطر خراب و بدیدی پرسیدم که ماجرا
چیست فرمود که از آن روز باز تا که از من خلال انگشتان فوت شده و حیرتم که فردای قیامت
چگونه این روی خود را بدان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب

بروایت ابوهریره رضی الله عنه ذکر شستن سه بار است که هر یک اندامی را سه بار شستن سنت است چنانچه در
حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه بار شستن هر اندام سنت منست وسنت پیغمبران
پیشین پیش از من بودند پس فرمود ازین زیادت کردن ستم باشد بعد ازان فرمود که وقتی خواجه
فضیل عیاض رحمة الله علیه وقت وضو شستن دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد
همانشب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در خواب دید گفت ای فضیل عیاض از تو عجب
باشد که در وضو ترک سنت من دهی در وضو او در تو نقصان باشد خواجه از هیبت آن بیدار
باز از سر تجدید وضو کرد و کفارت آن بر نفس خویش راضی شد و پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال
تمام بگذارد انگاه فرمود چون اهل عشق نماز بامداد کنند و بر جائی نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید مقصود
ایشان درین آنست که در نظر دوست قبول افتد اسرار تجلی و مقدم سر ایشان تجلی کنند و در شبیه سنابل است
که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بر جمال شهرت تصانیف وی در شهر خراسان بسیار است
مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد هفتاد سال وضوء او جز قضاء حاجت
باطل نشد و چشمها بسته میشدست وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادی ولی الله شدی
خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواجه بودی او هم صاحب
سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبد الحق محدث در اخبار الاخیار مینویسد خواجه بزرگ معین الحق
والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقه مشائخ کبار و اقدم سلسله چشتیه این دیار است
و اهل عصر او از خلفاء و مریدان وغیرهم تعیین نپذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان
پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در انزمان در اجمیر
بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بخدمت
آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد درینجا آمده سخنان
غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بمردان ایام معز الدین

شام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین شام اسیر گشت از تاریخ بار دیگر در دیار اسلام شد و هیچ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گوید آورده اند خواجه سادس رجب سنه ثلث ستمائة در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعده صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در مقبره آنجناب عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از فوت شدن بر پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتشکده محبت است هر چه درو فرود آید آنرا بسوزد زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود در جویهای آب روان آواز می‌شنوند چگونه آوازی برآید همچنین چون بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی از دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هر کس این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حقتعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آنزمان باشد که فرشته چپ او بیست سال هیچ گناهی بر وی ننویسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید که این سخن را بعضی کاتبان سیر نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از مشایخ علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد و یا آنکه اصلا گناه از وی نیاید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب نیز تا کتابت گناهان نرود که بجریان عادت رحمت الهی تا اینوقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد متحقق بفقر کی شود آنگاه که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و مترسی نباید که دوست براند فرمود که عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بیبیند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی بشنود

فرمود که کمترین پایه و درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر وی دعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاهد بودیم عاقبت جز هیبت نصیب ما نشد
فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس
انفاس است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهیم بود در سیر العارفین
است چون غیاث الدین حسن والد خواجه بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت
شیخ را در پانزده سالگی گذاشت باغی و آسیایی در ملک خود داشت بدان تعهد حال خود می‌نمود روزی
ابراهیم قندوزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد و حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید و دست و پای او بوسید و بپای درختی نشاند و خوشه انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود با ادب
بنشست ابراهیم پاره کنجاره بدندان خود خائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری
در باطن وی لامع گشت چنانچه دل وی خواجه از املاک و خانه و باغ سرد گشت آن همه فروخته
بدرویشان داد و خود مسافر گشته بجانب سمرقند و بخارا ماند حفظ قران و علوم ظاهری تحصیل کرد
از انجا بعراق رفت چون بقصبه هارون رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت
و مدت دو نیم سال بخدمت وی انواع ریاضات و مجاهدات نمود و از شیخ خرقه خلافت یافته متوجه
بغداد شد و در قصبه سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید
و از انجا بقصبه جیل آمده شیخ عبدالقادر جیلانی را دریافت پنجاه در صحبت ایشان مانده انواع فیض حاصل نمود
و هم صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن زیر حجره خواجه در آنجاست مردمان مرمت میکنند و اکثر درویش نیز
انجا سجده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از انجا ببغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از انجا به تبریز آمد شیخ
ابو سعید تبریزی را دریافت و هم نقل میکنند از خواجه قطب الدین بختیار اوشی که وی خواجه بزرگ نفس را
هرگز مراد او نرسانیدی چنانچه بعد از هفته بلب نانی که از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودی و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامه دوتایی بود هر جا که پاره شدی بقبای پاک ...

نوعی کی یافتی پیوند کردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت درآن زمان خواجه قطب الدین احمد بن
موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را باهمان دوتای دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت و حضرت خواجه بزرگ آن دوتای را بقطب الدین اوشی حرمت فرمود
و خواجه قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنجشکر قدس الله اسرارهم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و
قاضی حمید الدین ناگوری بسیار ند بوی درآنوقت شیخ فرید الدین در هانسی بود رحمة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فواد الفواد آورده که آن دوتای مرقع را من دیده ام شاید بآخر الامر بایشان رسیده باشد
منقولست که آنخواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که برای حج جمع میبودند و برا در طواف میدیدند مردم
خانه میدانستند که در خانه اند آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت اول میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال مستولی میبودی
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر ازین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری پیش وی می دست بسته می ایستادندی و تا باواز بلند الصلوة الصلوة میگفتندی
خواجه را هیچ خبر نمیشد بار دوم در گوش وی الصلوة الصلوة میگفتندی هیچ آگاهی نمیشد بعده روی
مبارک را میجنبانیدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شرع محمدی چاره نیست سبحان الله از کجا بکجا آوردند
پس وضو میساخت و نماز میگذارد و چون حالت جلال بروی مستولی شدی در حجره بسته کردی
و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجره از سنگها پرده ساختی و عقب او پنهان
شدندی حاضر میبودند و چون وقت نماز میشد بمجرد بیرون آمدن از حجره نظر بر سنگها می افتاد سنگها
خاک میشد پس دو مرید خواجه و قاضی باقتدا میکردند و بعد سلام پیش از آنکه خواجه فارغ شود از آنجا گریخته پنهان
و هم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی می نویسد فرمود که سه چیز است اول خوف دوم رجا
سیوم محبت در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا بهشت تا در منزل برسی
درجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است تا رضای حق حاصل شود در عارف کسی است که هیچ چیز را
دوست ندارد و بگذر گفتن آنخواجه در فائده سینه چشم پر آب کرد و فرمود که مسافر میشویم جایکه مدفون باشیم خواجه

سپردیم هر کسی را وداع میکرد و دعاگوی برابر خواجه معین الملة والدین ادام الله تقواه مدت دو روز
در راه بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آنروز اجمیر آنچنان شهر وان بود و بتهوراز نده بود و مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک انجا رسید چندان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم
همان بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بر آنجا
بودند بخدمت حاضر شدند سخن حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ چیزی نیرزد گفتند
از چه گفت ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است اَلْمَوْتُ جِسْرٌ يُوصِلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ یعنی مرگ
پلی است چون مرگ آید دوست را بدوست رساند انگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که بهمگی عالم می تابند
که از نور ایشان همه عالم روشن است چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا اینجا
آورده اند نون ما اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری را فرمود که مثال
بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار بدهلی رود خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که دهلی مقام اوست
بعد ازان مثال تمام شد بدست دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و گفت نزدیک بیا نزدیک
شدم دستار و کلاه بر سر دعاگو نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی داد و خرقه در بر دعاگو کرد
مصحف و مصلی و نعلین بداد و گفت این امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم که بخواجگان ما رسیده
بود من ترا روان کردم چنانکه ما حق این بجا می آوردیم باید که شما نیز حق این بجا آرید که فردا مرا
در میان خواجگان چشت شرمندگی نباید دست دعاگو بگرفت روی سوی آسمان کرد گفت
بحق تعالی سپردیم و ترا بسر انگاه عزت رسانیدیم انگاه گفت که چهار چیز است که گوهر نفس است اول درویشی که
توانگری نماید دوم گرسنگی که سیری نماید سوم اندوه گینی که شادی نماید چهارم مردی آنکه با دشمنی بود دوستی
نماید انگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنانست که اگر گرد ملک الموت گردد تا درماندگان را و افتادگان را از جا
که اندیشه را دوست گردد و چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو خواست که سر بر قدم آورده روان
شود شیخ درویش که در شیخ بود بر خود روی سوی من کرد و گفت که بیا برخاستم سر بر قدم آوردم فاتحه بخواند و گفت برو
هر جا که بمردی بخیر باشی و هر جا که باشی مرد باشی و سره باشی روی بر زمین آوردم و باز گشتم و حضرت

درحضرت دهلی سکونت کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه
ششم رجب در سنه اثنی وثلثین وستمائة واقع شد وبقولی ششم رجب سنه سبع وعشرین وستمائة ودر مفتاح التواریخ
ست وثلثین وستمائة وبقولی دیگر ثلث وثلثین وستمائة در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد وعمر شریف
نود وهفت سال وبقولی یکصد وهفت سال بود وازانجمله چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار وخواجه فخر الدین بن معین الدین وقاضی حمید الدین
ناگوری وشیخ وجیه الدین وسلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی وشیخ برهان الدین عرف شیخ احمد
وشیخ محسن شیخ سلیمان غازی وشیخ شمس الدین وخواجه حسن خیاط واجپال جوگی المعروف بعبد الله بیابانی
وشیخ اوحد الدین کرمانی را نیز بعضی از خلفاء آنخواجه میشمارند وحضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر حضرت خواجه
از دهلی باجمیر رفته است روزی مجلس درین مقام مذکور حاضر بودند از حسن سنجری شال پوشانید ایشانرا
بدهلی رخصت کرد چنانچه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر تشریف آوردن خواجه بزرگ در
هندوستان می آرد که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود در پنجاه سالگی رخصت گشته بمدینه رفت چندی
آنجا اقامت نمود روزی ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که اندرون در آ چون اندر رفت در
بجمال آنسرور مشرف گشت فرمود تو بهندوستان باید رفت بیخ کفر از آن دیار برانداخته اسلام را استحکام باید
ساخت پس یک انار بدست خواجه داد فرمود درین نظر کن نظر کرد شهر اجمیر بنظر آمد پس متوجه
هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت الغرض بدهلی رسید قبل ازین پتهورا بطلوع منجمان جا بجا
نوشته بود اگر درویشی بدین قیافه در راه بگذرد هلاک سازند هر که خیال فاسد کردی لرزه در اندام
وی افتادی کسی هیچ قدرت نیافت بدهلی رسید روزی کافری بیرکاردی زیر بغل گرفته رسید نیت آنکه برو
دراز کند خواجه بفراست باطن دریافت فرمود ای فلان چرا کارد را کار نفرمائی من حاضرم لرزه در
اندامش افتاد کارد را انداخت ومسلمان گشت آنروز یکبار خلق مشرف باسلام گشتند بعد مدت خواجه
قطب الدین را نیابت داده متوجه اجمیر گشت ودر آنزمان پتهورا باجمیر بود وچون خواجه بزرگ آنجا رسید در
اقامت نمود که شتران پتهورا آنجا می نشستند ساربانی گفت که درینجا شتران راجه می نشینند اینجا می نشینید

نیست خواجه از انجا برخاست و گفت ما خبر هم از شتران شما نشسته باشند و روانه شد و بر سر حوض اناساگر
آمده نشست چون شتران آنجا آمدند نشستند باز برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا پیش راجه گفتند
راجه گفت پیش آن درویش الحاح نمایند غیر ازین علاجی نیست همچنان کردند خواجه عجز شان بپذیرفت شتران
برخاسته اند راجه در حیرت ماند و اندیشه ناک شد المقصود خواجه یک گاو خریده ذبح کردند و بر اناساگر نشسته
خوردند تا کفار ازین واقعه آگاه شده به آتش غضب بسوختند همه متفق شده مسلح گشته گرد خواجه حلقه نمودند و
قصد کردند که آسیبی نمایند خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده بجانب ایشان یک مشتی خاک بر
انداخت آن خاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش دیوی که
در آن بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کرد زار و خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی بسر نتوانیم آمدن مگر سحر همچنان کردند همه پس آمده ایستادند و عقب آن پناه گرفته سحر آغاز
کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا هیچ اثر نخواهد کرد و دیو ایشان خواهد آمد این بگفت
و در نماز شد تا کفار قریب رسیدند نظر ایشان که بر خواجه افتاد زبان ایشان از گفتار و پای از رفتار باز ماند و همانجا که بودند
ایستاده ماند خواجه از نماز فارغ شده روی بجانب کفار کرد دیو چون خواجه را دید ایمان آورد و کفار
آن دیو را بند کردند سود مند نشد دیو شیفته و سنگ و چوب بر سر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد
چون خبر براجه رسید جوگی اجیپال که پیر راجه بود و پانصد چیله داشت تمام ماجرا راجه با وی بیان کرد وی
چون بشنید همه چیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسیدند خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک تر رسیدند و ساحری آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان
کرده فرمود که چرا از ما هیچ ایذا میخواهید که همه نیست و نابود گردید گفتند که شما از اناساگر غسل و وضو کرده
را نجس سازیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود بروید چون خواجه این سخن بشنید بغضب در آمد شادی
دیو را قدح بدست داد و فرمود این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد
اجیپال از معاینه این حال بسوخت و گفت که اینقدر جانداران از بی آبی به هلاکت رسیدند این کدام فهم است
خواجه فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را برداری در حوض بریز اجیپال آن کاسه را جنبانیدن نتوانست

پس خواجه قدح بدست خود بگرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت چون کفار
اجیپال بدید جادو بسیار کرد و گفت که از کوهها صد هزاران مار بجانب خواجه برسیدند آن مارها بخط
دائره حصار رسیدند و سر بر خط دائره نهاده بماندند خواجه بیاران فرمود که این ماران را گرفته
بر کوهها پرتاب نمایند چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف بارانیدند اخگری در دائره نیفتاد
همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجیپال شرمنده گشته گفت ای سجال ترا کار بمن افتاده هست اگر میتوانی
برخیز در خود را در بلا میفکن و الا ندمی بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت کنم که از
ندامت آن عاجز آئی خواجه تبسم فرمود گفت ای کافر گمراه همان مثال است که کاو زمین بگوساله خویش
که با آسمان بپر پرداختی اجیپال از سخن منفعل گشته پوست آهو را بر هوا پرتاب کرده بر آن پوست نشست
و بجانب آسمان پرواز کنان رفت تا که از نظر مردمان غایب شد پس خواجه کفشهای خود را گفت که
بروید و این کافر را چندان زنید که بزمین رسد در حال کفشها بر هوا شدند و بر سر اجیپال رسیدند
گاه بر سر گاه بر روی وی طراق میزدند و زده زده او را فرود آوردند اجیپال را از سر گرفته
بر زمین فرود آوردند چون اجیپال از کرده خود پشیمان شد و بصدق دل مسلمان شد رحمة الله علیه

ذکر آن طائر در هوای لامکانی آن سائر در عمای سبحانی آن فریح خنجر

رضا و تسلیم القتیل من الله بقلب سلیم المنعوت بجلال مرتبه پاکی خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی قدس سره
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی و در مشاهده ذات بحت
مستغرق بود از وجود خود و غیر خود خبر نداشت چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز
آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا
معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را خبر نشدی بعد از آن بر ما
اسم شریفش قطب الدین و القابش بختیار کاکی اول ویرا بختیار نام کردند و از حضرت حق بخطاب
بخطاب قطب الدین گشت و بعضی گویند که خواجه بزرگ از راه مهربانی اکثر قطب الدین بختیار گفتی

از نا فرقت او را مجتبی لقب شده صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که خواجه را بقالی بود همسایه در اوان
ایام وام کردی و او را گفتی که وام از سه صد درم زیاده ندهی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعده
چنین کرد و بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل کیقرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه
را بسیار بودی بقال شرف الدین نام داشت گفت شیخ از من ناخوش است که وام نمیستاند بخواجه خود را گفت
تفحص حال بحرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بروی کشف کرد بعده قرص پیدا نشد از شیخ نظام الدین
اولیا رحمه الله وی نقل می آرد که سفر بود و شیخ معین الدین تا پانصد درم قطب الدین را قرض داده بود که
قرض کنند چون کار بکمال رسید از ان نیز دست بداشت صاحب اقتباس می نویسد منقول است حضرت خواجه
در ایام تجرد در دهلی آمدند در خانه کاک پز مزدوری اختیار کرد چندین آرد ملک زاده سعید الدین
بکاک پزان آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاکها را در تنور انداخت و خود بخواب رفت جمله سوختند سرهنگان بحکم ملک
زاده آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجه گفت این را بگذارید من کاکهای شما درست کرده میدهم
خواجه همه را در تنور انداخت چون باز کشید جمله سپید و خوب شدند ملک زاده و مردمان را خبر شد خواجه
از دکان گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زاده مرید شد و یکی از اولیا الله
گشت قاضی خوشحال شد و گفت که از چند روز مشتاق لقای تو بودم و هم وی از سیر الاقطاب می
آرد که شبی شمس الدین التمش التماس طعام غیب کرد آنخواجه هر دو آستین بر افشاند کاکهای گرم ریخته شد
سلطان طبقت تمام تناول کرد و هم وی میگوید که یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجه را کاکی بچه سبب میگویند
گفت روزی حضرت خواجه بر کنار حوض شمسی با اصحاب جمع نشسته بود یکی از آن میان گفت چه خوب است
باشد که درین هوای سرد کاک گرم هم برسد حضرت خواجه دست در حوض کرد و کاکهای
گرم آورده پیش اصحاب انداخت همه اینها سیر خوردند از انروز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد که پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات است
جد و اوش قصبه ایست در دیار فرغانه یا در ماوراء النهر نسبتش با امام نقی بن موسی رضا
رضی الله عنهما الی آخره میرسد صاحب سبعه سنابل می آرد شیخی بود که خواجه متولد شد

تمام خانه را نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر بر آورد و نور آهسته آهسته کم شد بعد
آواز داد که ای مادر خواجه این نور از اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم که تا اکنون از شما
مستور شد چون خواجه چهار ساله و چهار ماه و چهار روزه بقولی پنجساله شد مادرش پیش خواجه بزرگ فرستاد
خواجه بزرگ تخته گرفت تا بنویسد هاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن که حمید الدین ناگوری
قطب ما را تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور هاتف ندا داد که ای حمید الدین قطب ما را تعلیم
کن که در اوش است پس حضرت قاضی چشم پوشید و در اوش رسید و تخته گرفت پرسید ای قطب الدین
چه نویسم فرمود بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی پرسید تو قرآن پیش که
خواندی گفت مادرم پانزده سیپاره یاد دارد مرا در شکم نظر در دل اینها داد گرفتم قاضی آیت مذکور نوشت
در چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم کنانید پس خواجه قطب الدین را حواله خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنید قطب الدین
مرید ما است بعضی گویند ایشان از شیخ ابو حفص باشاره خضر علیه السلام تعلیم دل و جان کرد و صاحب اقتباس الانوار
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود دهلوی قدس سره در خیر المجالس نقل میکند که گفت از برکت صحبت مولانا ابو حفص
رحمة الله علیه حضرت قطب الاقطاب بتهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت و معاملات دینی
حالات یعنی ظاهر و باطن حاصل کرد و آراسته گشت چنانچه یکساعت از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و در شبانروز مواظب
دو صد و پنجاه رکعت نماز گذاردی پیوسته با حق مشغول شدی بعد از آن در ماه رجب سنه اثنی عشر و خمسمائه و بقول
مفتاح التواریخ اثنی و عشرین و ستمائه در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فائز گشت تا مر خواجه بزرگ مدتی در بغداد در ریاضت شاقه کشید و بسبب کمال مهربانی خواجه بزرگ در اندک ایام منتهی
سلوک را باتمام کرده بمقام ارشاد رسید و می آرند که حضرت خواجه بزرگ چهل شب آنحضرت علیه السلام را در خواب دید بعد
دیده و ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست خدا است
او را خرقه بپوشان پس قطب الاقطاب بشرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت و بموجب حکم آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و بفرمان الهی ولایت دهلی در تصرف گرفت و بعد متوجه شدن خواجه بزرگ از بغداد بجانب اجمیر خواجه قطب الدین

را استماع نمود برای خدمت خواجه بزرگ شتافت بهندوستان آمد و بدهلی رسید و در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است
که خواجه قطب مرید شده بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ رسید در بیست سالگی مریدان صادق را تربیت بکمال معنی نمود
صاحب اخبار الاخیار می آرد و نقلست که وی در اول عهد بعد عشا خواب قدری بخفتی و در آخر عمر تمام شب بیداری
بودی و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام والکلام والذکر بالدوام فی اربعینات ولدی احوال الباطن
تتمکن بین المکاشفین هم نقلست که او در هر شب سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر بعد از ان ایام زنی را نکاح کرده
بود و سه شب این ورد ازو فوت شد مردی احمد نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرمایند بختیار
کاکی را سلام برسان و بگو هر شب تحفه که برین میفرستادی سه شب است که نرسیده است و اینجا صاحب اقتباس از سیر الاولیا
می آرد چون آن مرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زن را که خواسته
بود طلاق داد و مهر داد و بگذاشت بعد از ان متوجه بجانب هندوستان گشت چون بملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که در آن ایام در ملتان بودند میان هر سه بزرگ صحبت گرم واقعشد و هم وی از سیر الاقطاب
می آرد و وی از سلطان المشائخ نقل میکند و تکیه خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین و شیخ جلال الدین با هم در ملتان
بودند ناگه کفار زیر پای حصار ملتان رسیدند قباچه ملتان بدفع کفار بخدمت این سه بزرگان درخواست نمود حضرت
خواجه قطب تیری بدست قباچه داد و فرمود این تیر را بجانب کفار بینداز همچنان کرد چون درنشد هیچکس از کفار نمانده بود
شیخ فرید گنجشکر اول بار در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشته است قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله
سره در فوائد السالکین تالیف وی است مینویسد بتاریخ روز جمعه غره رمضان المبارک سنه اربع و ثمانین و
خمسمائة دعاگوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم ایشان ضعیف العباد فرید اجودهنی را چون دولت پایبوس
حاصل شد همان روز کلاه چهار ترکی بسر دعاگو نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آنروز من و قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود
موزه دوز و عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه بلفظ مبارک راند که شیخ را اعتقاد درست
ذات در شیخ خاطر می باید که چون یکی مردی بیاید برای بیعت او را واجب است که بقوت نظر باطن زنگار سینه آنکس که بیاید

و چون آن آلوده باشد صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و حسد و بخش و آلایش دنیا و دینار در سینهٔ او نماند
بعد از آن دست او بگیرد و بجای رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بحقیقت بدانید که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ
ضلالت اند انگاه هم درین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش بنوشته اند که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن تا این نکنی هرگز جوهر درویشی در تو
پیدا نشود که چون درویش جامهٔ خوب بپوشد یعنی از برای نمود خلق جمعیت پندارد که او درویش نیست یا هرزنی است
در راه سلوک و هر درویشی که هوای نفس طعام سیر بخورد پندارد که او درویش نیست نفس پرست است و هر درویشی که صحبت خلق
و احباب کند پندارد که او درویش نیست مرتد طریقت است هر درویشی که خواب کند پندارد که در وی هیچ نعمت نیست
و هم آن روی است سخن در بیعت افتاده بود در لفظ مبارک راند که تجدید نیز آمده است زیرا چه اگر کسی از بیعت انکار کرد
و یا در توبه لغزش افتاد تا آنکه او از سر بیعت نکند درست نباشد انگاه هم درین معنی حکایت فرمود که در روضهٔ شیخ
الاسلام برهان الدین نوشته دیدم بروایت خواجه حسن بصری چون رسول علیه السلام خبر یافت بعضی از فتح مکه که ثقفان
از ایشان مرتد شدند این خبر بشنید صحابه را طلب کرد فرمود بیائید بیعت از سر کنید بردیم بر یکبار حرب کنیم از سر بیعت کردند
صحابیان کون الیقین باز از سر بیعت کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تو پیشتر ازین بیعت کردی گفت یا رسول
الله چون بمیرم این ساعت باز به تجدید میکنم پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را دست داد انگاه خواجه قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند اینجا تجدید آمده است انگاه دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد فرمود جامهٔ شیخ
پیش نهد بیعت کند گاه گاه دعاگوی نیز همچنین میکند بعد از آن در حسن اعتقاد مریدان سخن افتاد بر لفظ مبارک
راند وقتی درویشی را و بعد او با تهامی گرفتند در معرض قتل ایستاده کردند مستقبل قبله چون سیاف آمد
تا تیغ گذار کند نظر آن درویش بر گور پیر خود افتاد آن درویش روی از جانب قبله گردانید بجانب گور پیر خود کرد سیاف
گفت از قبله چرا روی میگردانی گفت روی بجانب قبلهٔ خود داریم ایشان هم درین مجادله بودند فرمان آمد
که این را آزاد کنید خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که عقیدهٔ خوب آن درویش را از قتل خلاص داد
انگاه فرمود که مرید را در حضور و غیب پیش پیر خود می باید بود چنانکه در حیات خدمت پیر واجبست بلکه از آن
زیادت بعد از آن سخن در سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که نزد دعاگو در سماع ذوق است که در

هیچ جز آن ذوق حاصل نشود که در سماع انکار نمود که اصحاب طریقت مشتاقان حقیقت را بهمان ذوق وقت گذرد
و بینند اگر آن نبودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی بعد از آن فرمود که من و قاضی حمید الدین
ناگوری در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده میگفتند
از عهده چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + چنانچه در دعاگوی و قاضی
حمید الدین ناگوری این بیت در گرفت سه شبانروز در ذوق این بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد از آن که انجا آمدیم
همین گویندگان را گفتیم تا بگویانیدیم چنانچه چهار شبانروز متواتر در این بیت بودیم بیخبر از خویش بودیم اما وقت نماز
را نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز در این بیت بودیم هر بار گویندگان
این بیت را میگفتند حالی دیگر می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
در خبر می رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده دو دو چشم در هوا داشته بودند
متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز متحیر می ماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند
که روز جان شیخ علی سجزی صحبت بود در خواجه در آنجا حاضر بود این شیخ علی درویش از اقارب خواجه بزرگ
معین الدین سجزی بود همسایه خواجه قطب الدین قبر او هم در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را بر
خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + خواجه را این بیت در گرفت
چهار شبانروز در تحیر بود و در سر این بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد مصرع اول می بر غزلی که در زمین گفته اند
اشارت بان قصه کرده است ~ جان من یک بیت اوست آن بزرگ + آری این گوهر زکان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + و کان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول
سنه ثلث و ثلثین و ستمائة و همدرین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان
سنه مذکور و عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال بتمام
در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد وی بیست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین گنج شکر
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن

و وی از مصاحبان خواجه قطب است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردیست والله اعلم امیر خسرو
او وجد و سماع غالب و مولع بود بسماع بحکیکه در زمان او اینقدر توغل در سماع نداشت که او داشت
علما بر سماع او محضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه مهر و شیخ سعد الدین و
شیخ محمود بهاری و مولانا محمد جاجرمی و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا برهان
الدین حلوائی و شیخ احمد تماجی و شیخ نبی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین مولانا و شاه خضر
قلندر و شیخ نجم الدین فرا خلیفه بودند و خلیفه او بودن سلطان التمش و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان فیروز
این روایت ضعیف است ذکر سید میر کلال قدس سره و شیخ است ایشان افضل همه خلفای
خواجه محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشت و مولد و مدفن وی دیه سوخار است و بداشتن کوزه گری
اشتغال مینموده اند و بزبان بخارا کلال کوزه گر را گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده ایشان
فرموده اند تا امیر کلال در پوست داشتم هرگاه لقمه مشتبهه اتفاق افتادی مرا درد شکم عظیم گرفتی چون امیر در
سن شباب رسید کشتی گرفته اند روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر
گذشته جهت چیست خواجه فرموده که درین معرکه مردیست که بسی مردان صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید
نظر ما بر اوست میخواهیم که وی را صید کنیم در محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد امیر طاقت شده و از عقب ایشان
رفته بمنزل خواجه رسید خواجه وی را بفرزندی قبول کرد و بعده کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید مدت بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخار به سماس پیش
بملازمت خواجه بابا می آمد و مسافت میان سوخار و سماس فرسنگ شرعیست و در آن مدت لطریق
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نبود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحات است و خدمت خواجه
بهاء الدین نقشبند را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی در
مجمعی عظیم بود خدمت میر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
نفس خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق
تو بجا آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و دریغ نداری چنان کردم و اشاره بسینه خود کردند

گفتند میوه‌ها را برای شما خشک کردم و مرغ نزد حاجت شما از بقیهٔ بشریت بیرون آمد اما آن مرغ همت شما
بلند جدوار افتاد و چون اکنون اجازت است هر جا که بوی شام شما میرسد از ترک تازی طلبید و طلبگاری محبوب همت
خود تعقیب مکنید یازدهم جمادی الآخر و نزد بعض بیست و هشتم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و سبعمائه رحلت از دنیا

ذکر آن کشتهٔ نفس در رضاء مولی آن عارف رمز سبحان الذی اسری شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان

معروف شده که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفهٔ خواجه قطب الدین است و از خواجهٔ بزرگ نیز نعمت یافته از اعیان
اولیا و از اکابر ایشان است بغایت یافته مجاهده و فقر و تجرید داشت در شب و کرامت آیتی بود در ذوق
و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق میپوشید از شهری بشهری میگشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت
این محل بودن من است آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال ایشان نپرسید بیرون قصبه درختان کریر
بودند یکی درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا
او را فرزندان شدند فاقها کشیدند و محنتها داشتند تمام میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیدن نماند
بقول اقتباس که صاحب سیر الاولیا سید کرمانی که مرید سلطان المشایخ است نسبت وی ابو الفرخ عادلشاه کابلی میرساند
بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگوید که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود
و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که نام وی مسعود بود شیخ فرید الدین عطار نام خود بوی عنایت کرد
و بروایتی بفرید الدین از غیب ملقب گشت چنانکه گنجشکر صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جامهٔ او
بسیار پاره و چرکین بود مردی پیراهنی پیش آورد و انداخت پوشید و در حال از تن بر کشید و شیخ نجیب الدین
متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم در این نیافتم و هم از وی نقلست که بیشتر افطار
او شربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی قدری مویز در آن کردندی از آن شربت بقدر النصف بلکه
دو ثلث بر حاضران قسمت کردی ثلث خود بکار بردی و از بقیه آن هم بیکی بر داد بعده دو نان خرد بیاوردندی
یکی از نان خرد روی باقی بحاضران دادی بعده مائده پیشش آوردندی و در آن از هر لون طعام بودی مردم مسجور ...

ان نخوردی مگر بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران می‌نشستی همان بستر می‌ساخت چنانکه این
گلیم تا پایها نمی‌رسید و هم ازوی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش شیخ آوردند بباطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می‌آید روا نباشد که این طعام بخورم و هم
ازوی منقولست که وقتی خادمی بخدمت آمد و گفت ای خواجه امروز فلان بسبب گرسنگی بمعرض هلاک رسیده شیخ فرمود
مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید از جهان سفر کند سی درم پای او بند شده و بیرون افگنید و
هم ازوی منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد در این باب بخدمت خواجه قطب عرض کرد خواجه
فرمود که طی بکن وی طی کرد تا سه روز نخورد و سیوم روز شخصی چند نان پیش آورد و دانست که از غیب است بدان افطار
کرد بعد از ساعتی قی در شیخ پیدا شد تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرض کرد و فرمود که ای مسعود بعد
سه روز از طعام شرابخواری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد آن طعام در معده تو جای نیافت
حالا برو و سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن رو و سه روز دیگر طی کرد و چون وقت افطار شیخ
طعامی پیدا نشد تا یک پاس شب گذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بر زمین دراز کرد
چند سنگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت همین
نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب شد چند سنگریزه دیگر
از زمین برداشت آن هم شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه نمود تحقیق دانست که این معنی از حق است چون
روز شد بخدمت خواجه قطب رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب بود و بهر جو شکر شیرین
خواهی بود و از آن روز گنج شکر خواند و همین قول الاولیا است و هم صاحب اخبار میگوید و دیگر سببیست که
سوداگری شکر بار کرده می‌برد خواجه از وی طلبید سوداگر گفت این شکر نیست این نمک است خواجه گفت نمک باشد
سوداگر چون بارها بگشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود عرض کرد دعا کنید که این نمک شکر
گردد فرمود اگر شکر است شکر گردد و بعضی شعرا این قضیه را نظم کرده گفته است ٭ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ٭ آن کز شکر
نمک کند و از نمک شکر ٭ رباعی ٭ کان نمک گنج شکر شیخ فرید ٭ کز گنج شکر کان نمک گردد پدید ٭ در کان نمک
گشت شکر ٭ شیرین سخن از نمک کسی نشنید ٭ بعد از آن در جامع مسجد هانسی حاجی کبیر مشهور

اچه هست چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب دران چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند و چون روز میشد
بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول هست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام
در زیر منار در حق گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمی
دانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسد که من ندانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در
بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتیکه دران معنی هست برادگفتم و هم از وی نقل هست که شب پنجم محرم رحمت
بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از ان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش آمد پرسید نماز خفتن
گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز گذارد باز بیهوش شد
این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گذارده ام گفتند دوبار بگذارده اید گفت
یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود سوم کرت هم گذارد و بعد از ان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد
و هم وی گوید و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود
چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند مَن اَعقَلُ النّاسِ تارِکُ الذَّنبِ
و مَن اَکیَسُ النّاسِ الَّذی لا یَغتَرُّ بِشَیءٍ و مَن اَغنَی النّاسِ القانِعُ و مَن اَفقَرُ النّاسِ تارِکُ القَناعَةِ فرمود اِنَّ اللّهَ
یَستَحیی مِنَ العَبدِ اَن یَرفَعَ اِلَیهِ یَدَیهِ فَیَرُدَّهُما خائِبَین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود نماز
شب معراج مردانست فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین
نور الله مرقده گفته است در سکر القلوب اِنَّ اَوَّلَ الکَلامِ وَ آخِرَهُ اِن کانَ لِلّهِ فَتَکَلَّم وَ اِلّا فَاسکُت فرمود
چون فقیر جامه نو پوشد پندار که کفن پوشید فرمود آن نماز که با تشویش باشد باز نمانیدست فرمود جَذبَةٌ مِن جَذَباتِ
الحَقِّ خَیرٌ مِن عِبادَةِ الثَّقَلَین فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لِمَن شَغَلَهُ عَیبُهُ عَن عُیوبِ النّاسِ فرمود
الصّوفی یُصَفّیهِ کُلُّ شَیءٍ وَ لا یُکَدِّرُهُ شَیءٌ فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود شعر دوشینه شبم دل حزینم بگرفت + و اندیشه یار نازنینم بگرفت
گفتم بسر دو دیده ره بر در تو + اشک آمد و آستینم بگرفت + و هم از وی نقلست که درویشی در باب

اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علما است گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شد و دیگری هنوز
در اختلاف است فرمود الآفات فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف
الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و
اللباس فرمود هم ازوی نقلست که مریدی بخدمت شیخ بدر الدین قدس سره عرضداشت کرد که بجانب سلطان
غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من قلم آرید شیخ نوشت رفعت قصته الی الله ثم الیک فان
اعطیته شیئاً فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئاً فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام
الدین اولیا در راحت القلوب آورده اند روز چهارشنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائة دعاگوی
شرف سعادت قدمبوس سید العابدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر این دعاگوی
نهاد و خرقه خاص از کمال شفقت و مرحمت و نعلین چوبین عطا شد الحمد لله علی ذلک این عزیز فرمود که ما
میخواستیم ولایت هندوستان بکسی دیگر دهیم اما شما در راه بودید در سر ما ندا کردند که بدار نظام الدین بده او مستحق
این ولایت اوست باو بدهید انگاه دعاگوی خواست هر چه از زبان مبارک شیخ الاسلام بشنوم و قلم آرم
هنوز نیکو در خاطر دعاگوی نگذشته بود که فرمود همی سعادت آمد که هر چه از زبان پیر بشنود هوش و گوش
بران متعلق بود و باشد زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر
حرفیکه از قلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او بنویسند بعد مردن جای او در علیین باشد انگاه هم
درین محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت همچنین میباید بود زیرا چه هیچ لحظه و لمحه نیست که در دل
این پس نمی افگنند که زنده آن دل است که در محبت و اشتیاق ما بیشتر است انگاه سخن در درویشی
افتاد و بر زبان مبارک راند که درویشی پرده پوشی و خرقه پوشیدن حق اوست که عیب برادر مسلمان و غیر
ذلک بپوشد رسول صلی الله علیه وسلم از علی پرسید رضی الله عنه که اینخرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله اگر
اینخرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا تعالی را بپوشم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که عریان بود هر کرا این جواب بدین خرقه را بدهی چنانچه ذکر آن مفصل گذشته است انگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرده های های گریست و بیهوش شد زمانی شد که از بیهوشی باز آمد بلفظ مبارک راند

معلوم شد که درویشی پرده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره تا چهل سال چشم
بر پشت سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بینیم و اگر ناگاه دیده شود بپوشیم
بعد از آن شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش چنین شود بعد از آن
هر چه بگوید و بخواهد همان شود و شیخ بدرالدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام نشسته سخن در سماع افتاد
هر کسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت دلهاست و بعضی اهل
محبت در تحیر آشنائی شناها میکنند شیخ الاسلام فرمود که این رسم ایشانست چون نام آشنا شنوند
آشنائی بنمایند بعد از آن شیخ بدرالدین غزنوی عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از چیست شیخ الاسلام بلفظ مبارک
راندند که در بار که ایشان ندای الست بربکم شنیده بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان مرکب است
هرگاه ایشان نام دوست بشنوند بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگردانند و هم از دست شیخ الاسلام
بلفظ مبارک راندند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند راضی باشی و در اخبار الاخیار
است از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین قدس سره بیشتر نان زنبیل خوردی
البته وقت افطار یک دو پرکاله نان زنبیل هم بودی از شیخ نصیر الدین محمود نقلست سالها
بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در
که ڈیله با گل کریر و نمک خلند شیخ شیر میخوردیم ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی یاری بسجید
آوردی همه میخوردند تا چون وقت ڈیله وکریر نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت
شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود اینچنین خورده اند آنگاه بجایی رسیده اند
در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت بیعت و ارادت مشرف شدند هژده ساله بودند
که در غلطن پیش مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع که در فقه است میخواندند و بعد از آن
مانند و حفظ کلام مجید کرده بودند هر شبانگاه یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه
قطب الدین در آن مسجد تشریف آورده دوگانه تحیت بجا آوردند چون چشم ایشان بر چهره حضرت
خواجه قطب الدین افتاد بادلی نگاه دل به ایشان داد و سر بقدم نهاد و قطب العاشقین دیدند

که جوانی خوشخوی پاکیزه روی کتابی بدست دارد پرسیدند که بدست عزیزان چه کتاب است
عرض کرد که نافع فرمود که ان شاء الله تعالی ترا این کتاب نافع شود و باز عرض کرد که ان شاء الله
تعالی در خدمت شما نافع خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستسعد گشت چون حضرت خواجه متوجه
دهلی شدند تا سه منزل همراه بود از آنجا خواجه فرمودند که بابا فرید الدین همین منظر در ترک و تجرید تحصیل
علوم ظاهری مشغول میباش بعد ازان در دهلی پیش ما بیا که ان شاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت از آنجا
بازگشت و از آنجا بقصد ملتان رفته پنجسال تحصیل علم نمود چون دل مبارک او ینابیع علم لدنی گشت از آنجا متوجه
خدمت حضرت خواجه شد و خواجه قطب از آمدن او بسی خوشدل شدند و نزدیک دروازه غزنی در برجی
حجره اشاره فرمودند که آنجا مشغول باشد بعد از دو هفته بملازمت پیر می آمد بخلاف درویشان
دیگر که پیوسته حاضر می بودند چون در دهلی شهره ایشان بسیار شد و خلق مزاحم اوقات میشد باشاره حضرت
خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد که بخدمت سلطان المشایخ
پرسیدند که شما در وقت نقل گنج شکر حاضر بودید فرمودند مرا در ماه شوال بدهلی روانه کردند و در محرم
نقل واقع شد لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در دهلی است من نیز در وقت رحلت
قطب الاقطاب حاضر نشده بودم و در هانسی بودم پس خرقه خلافت حواله شیخ بدر الدین اسحاق نموده که
این امانت به مولانا نظام الدین که اولی خواهی رسانید بعد نماز خفتن پنجم محرم یا قیوم گویان
جان بحضرت حق تسلیم کرد در سنه ثمان و ستین و ستمائه و بقولی تسع و ستین و ستمائه
و بروایتی سبعین و ستمائه در زمان غیاث الدین بلبن واقع شد و عمر شریفش نود و پنجسال
و بروایتی نود و سه الحمد لله بیست و پنج سال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود
در پاک پتن مدفون گشت کمالات و کرامات ایشان در کتابهای مذکوره بیش از بیش است لیکن
درین مختصر گنجایش رقم نداشت تولد عابد آزاد عمر شد فرید احمد سال رحلت مسعود عصر

ذکر شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهما در سنه [illegible] و شصت و پنج

در کوت کرور بملتان متولد شده و در هفتم صفر سال ششصد و شصت و پنج بعمر صد سال از جهان
در گذشته از اکابر اولیا هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره دارد صاحب اخبار الاخیار
می آرد که میر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فخرالدین عراقی صاحب لمعات بملازمت
او رسیده اند و تربیت یافته و هم از وست که در وقتی که از بغداد بملتان آمد اکابر ملتان را از وی
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر از شیر کرده بخدمت او فرستادند غرض درین شهر گنجایش دیگری نیست
شیخ را معنی آن دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این او حیران ماندند و معتقد کرامات او گشتند و وی از اغنیای عصر
است فرمودی که دنیا را تمامها چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل و معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد تو
گاهی فرمودی که صحبت مار کسی را ضرر کند که افسون مار نداند و فرمود که غنا بسیار زیان رساننده حال ماست او را
که میان او و شیخ فریدالدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها باهم بودند و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند
از خدمت او بشیخ فریدالدین گنجشکر سخنی رسیده بود که موافق مجلس شیخ فریدالدین نبود و معذرت
آن سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فریدالدین رقعه نوشت و سخن این بود که میان ما و شما عشقبازیست خطا این معذرت
شیخ فریدالدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که فرمود شیخ
فریدالدین را افطار کم بودی اگر چه شب آمدی افطار کردی و شیخ بهاء الدین را صوم کمتر بودی
[illegible] کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و فرمود او از انها بود که این آیت در حق او درست آید
صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است در دهلی بوده شیخ
نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک مقبره
مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری که بر آداب المریدین شرحی دارد وی مرید
شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد اتفاقا
همان روز شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
بود و چون بملازمت او رسید فرمود چند سال است که منتظر تو نشسته ام امانتی داریم که بتو سپرده

مرید شد و معتقی که برای زیارت او آمده بود بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم صاحب اخبار الاخیار
میگوید که از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی مرید شیخ
نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی
شیخ نجم الدین را دریافته بود مرا نیز نوشتن اختلاف درینجا ضرور افتاد و صاحب سیر العارفین می‌نویسد
که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین بن یحیی منیری است که در بهار مدفون است
و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی که خلیفه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله
چهارده خانواده نوشته است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه الدین
مر لی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین را خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد
کرد و گفت این را چون دیگر بعد از هفت ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین را خلافت داد و گفت شما شاخ
فردوسید از نور فردوسیان پیدا آمدند بقول نفحات شیخ سیف الدین باخرزی خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه محو و فنا آن غضنفر بادیه لا احصی ثناء آن مصداق تخلقوا
باخلاق الله آن متصرف متصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر رحمة الله علیه
از اقتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای و خواهرزاده شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره در ارادت از کل
یاران اعلی سابق بود و از اکمل یگان افراد و از رسائی عباد و در طریقه صوفیه حالی بلند همت قوی داشت
و از غلبه استغراق ذات مطلق هرگز رو بدنیا و عقبی نمی آورد و هم وی از سلسله اقطاب می‌برد و خدمتی حضرت گنج شکر
بسیار کرده چنانچه از غایت مهربانی در بابش می‌فرمود که علم ظاهر و باطن من نیز بشیخ نظام الدین بداونی رسیده
و علم ظاهری و باطنی نیز بشیخ علاء الدین علی احمد صابر رسید و معنی میفرمود که علم سینه من بذات شیخ
نظام الدین بداونی و علم دل من در ذات شیخ علاء الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار
الاخیار از سیر الاولیا می آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مر شیخ فرید الدین را و شیخ
فرید الدین چشتی که با و اجازت بیعت می‌کرد فرمود صابر زندگانی خویش چنانچه گذرانید

شیخ علاء الدین صابر

تا زنده بود بعیش خوش میگذرانید و از مردی خوش باش و کشاده پیشانی بود غالباً این شیخ
صابر غیر شیخ علی احمد صابر است والد شیخ فریدالدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است
و سلسلهٔ شیخ عبدالقدوس گنگوهی بوی منتهی میشود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده
همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و
تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد و الله اعلم صاحب اقتباس از سیر الاقطاب نقل
می آرد در اوائل حال بوی قسمت لنگر بفقرا داد و از ده سال مقرر بود و خود صائم باندی تا چون
حضرت گنجشکر کیفیت یافته پرسید که یا علاؤالدین شما قسمت میکنید و خود نمیخورید یا نه گفت
بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یکدانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاؤالدین علی احمد
صابر است از آن روز بخطاب صابر مخاطب گشت و هم وی از سیر الاقطاب مینویسد که چون
وی از خدمت حضرت گنجشکر مثال اجازت نامه گرفته بشیخ جمال هانسی آمد و برابر آورده بدست
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظهار کرده رخصت دهلی درخواست نمود در آن وقت تاریکی
شب بجایان گشته و چراغ حاضر نبود بنابر آن لحظهٔ اهمال واقع شد بعده چراغ آوردند و مثال
بکشادند باد می چراغ را کشت حضرت مخدوم دم زد چراغ روشن گشت حضرت شیخ جمال مثال را
گرفت و پاره ساخت و گفت تاب نفس شما دهلی کجا آرد که یک نفس مرد تمام دهلی را احتمال
نساخت حضرت مخدوم گفت سلسلهٔ ترا پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا آخر گفت از اول
پس برخاست و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید که
چون شیخ جمال مثال ترا پاره ساخت و تو چه گفتی گفت از زبانم همین سخن آمد که چون مثال
مرا پاره کردی من سلسلهٔ ترا پاره کنم گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت گنجشکر فرمود که تیر
بهدف رسید اما چه گذشت که اول گفتی و آخر سلامت مانده از مریدان او شخصی خواجه
بود شیخ جلال الدین هانسی به برکت دعای وی سلسلهٔ شیخ جمال جریان خواهد یافت
صاحب جامع الاسرار میگوید که از بزرگان این سلسله نقل متواتر منقولست که حضرت گنجشکر بوقت

خواهش حضرت مخدوم مثال دهلی عطا نموده فرمود که اول شیخ جمال را انهای نما بعد بدهلی رو چون حضرت
دهلی در هانسی رسید و مثال بدست قطب جمال داده تعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت دهلی را امروز ما
می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چه طور پیش خواهد رفت شیخ جمال مثال را پاره کرد بر زبان مخدوم
گذشت که من سلسله ترا بریدم که هرگز از تو سلسله مشایخ جاری نشود آخر همچنان شد چنانچه در کتب سیر مشایخ
ببیننده چون شیخ علی احمد صابر از هانسی گذشته بخدمت شیخ گنجشکر رفته واقعه حال را عرض نمود حضرت شیخ را گفت حق
خوش نیامد در حق مخدوم علی احمد صابر مهربانی بسیار فرمود و گفت که ترا بار ازان نوشته سید هم دل تنگ مشو بعد
مثال بدستخط خود نوشته عنایت فرمود و بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید که در آن وقت
بغایت آباد و هوای آن نهایت با اعتدال بود و هم صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات حضرت
گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر کم واقع شده و احوال وی بواقعی ثبت نگشته است تشبیه معلوم میشود که
سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هر که نوشته است ویرا خاطر
داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود در روشن است بنا بر آن ذکر مخدوم واقع شد
و حجب کمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفاء سلسله اش اظهر من الشمس است العرض
چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسید و سکونت اختیار کرد علمای ظاهر
و بعضی مشایخ آنجا با نکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب و ابدال وش میگذرانید و در باطن مستغرق بود و به رسم
ظاهری التفات نداشت چون مخدوم نشو و نما یافت و مردم اطراف روی بوی آوردند علما
و مشایخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با اصحاب برای نماز جمعه رفته در مسجد جامع قریب منبر نشست آنجماعت نشسته بود
پیش آمدند و گفتند که اینجا خیز و جای دیگر بنشین اصحاب مخدوم متواضع گردیده در جای خالی نشستند
اما زیاده درشتی آغاز کردند که اینجا نشستن با و اجداد ماست شما را هرگز اینجا نمیگذاریم چون سخن بسیار
بلند شد حضرت شیخ سر را بالا بر آورده فرمود که صاحب ولایت این دیار منم برای نشستن چنین جا سزاوار است
آنجماعت یکباره غلو کرده گفتند از کجا معلوم شد که صاحب ولایت شما ستید برهان بیارید پس حضرت از مسجد برخاست
وگفت که مرا نشستن اینست که شما همه درینجا بمیرید و گفتن اینکه مسجد در آنها در چند ضرار کرد تا بر ایشان

هلاک شدند پس شور و فغان افتاد و باقیماندگان بعجز در پیش آمدند فرمود سود مند نیست من از حق تعالی خواستم اجابت
شد همچنین از ساکنان این قصبه بنده نماند باز هرگز آباد نشود که نزدیک من ویرانی اینجا آبادانی است پس از آن زمان
همدر آن سال بلای افتاد و تمامی اهل آن دیار را نیست و نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم بذوق خاطر
بریاضت و مجاهده و اشتغال مسرور زیدند و وحوش و طیور با وی انس گرفته بودند و شیر نر بر در پیش جاروب کشی نمود و میگویند
که هر شب جمعه شیری می آید و جبین فرسائی میکرد و این حکایات استعجاب نباید کرد چنانچه به راقم الحروف ظهور الحسن و میان صاحب
و شاه جیو عبد الله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه آخون نقیر صاحب بودند حکایت میکردند که درویشی
کمال شاه نام ساکن مرادآباد بنسبت ارادت بصاحبزاده غلام حسین بن اخون نقیر صاحب داشت درویش مذکور
برای زیارت مخدوم علی احمد صابر رفته بود وقت شب در مسجد شریف مخدوم غلاف کشیده استراحت میکرد
ناگاه ماده شیر معه بچه در میان مسجد آمده نشست بچه اش غلاف درویش کشید ماده شیر از بچه خود بجای پیشش
کشید باز بچه اش غلاف درویش کشید باز نزد خودش کشید چند بار چنین شد بعده ایستاد و رفت گفته اند در ابتدای
حال همچنین بر مرقد شریفش هرگز زمین نمیتوانست چون حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره بقصد زیارت
مخدوم روانه شدند مرقد شریفش یک گروه مانده بود برقی در رسید حضرت ایشان بمجرد دیدنش عرض نمودند که
عبد القدوس از آن شماست و اشتیاق زیارت میدارد برق ناپدید گشت سه بار چنین و چنان شد چون حضرت
قطب العالم عجز و نیاز و اشتیاق بسیار اظهار ساخته نزدیک مرقد مخدوم رسیدند بجسم از قبر برآمدند و ایشان را در کنار
گرفتند و تلطف نمودند و فرمودند که تو بواسطه طریقه ما در اینجا رسیدی و الا دیگری را طاقت دخول این مقام نیست
حضرت قطب العالم عرض کرد که همه کسان میخواهند که از زیارت شما مشرف شوند اگر برق جلال را در غلاف کشند عالم
از برکت تربت شریف بهره یابند فرمودند که بخاطر تو این برق را مستور ساختم از آن زمان همه خاص و عام در آن
بارگاه عالیجاه میروند و فیض میبرند وفات حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره سیزدهم ربیع
الاول سنه تسعین و ستمائة و بروایتی اربع و ستمائة در زمان جلال الدین خلجی واقع شد وی قدس سره
معاصر حضرت سلطان المشائخ نظام الاولیا بودند و با حضرت سلطان المشائخ محبتی داشتند چند
سال عقب از سلطان المشائخ وفات یافته تاریخ جان گنجشکر دقبلی در حالت سماع برفت از دنیا

ذکر ان سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره

در اخبار الاخیار است نام او محمد بن احمد بن علی البخاریست ولقب و سلطان المشایخ و نظام اولیاست
وازمحبوبان و مقربان درگاه آلهی است و دیار هندوستان مملو است از آثار برکات او و جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از ان در بداون سکونت
ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت و بقولی
نسبت ایشان بخالد بن ولید رضی الله عنه میرسد و تولد ایشان در سنه ثلثین و ستمائه بوده وی
چون قدری بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله میخواند و کتابها خواندن گرفت و هم
در عمر دوازده سالگی کتاب لغت میخواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی حکایت کرد که من پیش شیخ
بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی مصرع دوم یاد آنه
شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت این معنی در دل او نه نشست بعده حکایت کرد
که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد
که در اجودهن رفت و صحبت شیخ فرید الدین در سینه او نشست روز بروز حقیقه تربیت میبافت و در نشست و
برخاست و خواب و خور ذکر شیخ فرید قدس سره میکرد بعد از ان بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حریری پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تمام کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و
او را در طالب علمی مولانا نظام الدین بحاث گفتندی بعد از ان بشوق ارادت شیخ فرید الدین با جودهن
رفت و وی در ان زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از
عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعض کتابهای دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چهار شنبه در
پانزدهم رجب سنه ع ستمائه مرید شده و هم از وی نقل است که وی فرمود چون سعادت پابوس
شیخ فرید گنج شکر حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت
دلها کباب کرده ٭ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ٭ بعد از ان خواستم که شرح اشتیاق خدمت
ایشان با ایشان بگویم دهشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر

دهشت و درین مشاهده کرد فرمود لکلٍ داخلٍ دهشة همدرین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرض داشت کردم فرمان
دهی که تعلیم کنم و با اوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آنهم کن این هم کن تا غالب آید درویش آمده
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شده بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت
رحلت شیخ حاضر نبودم چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر
خواجه بزرگ قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الآن
خانقاه او در آنجا است سکونت کرد و هم از وی نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند درا
مسطور بود تا توانی راحت مباش که دل مؤمن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ کالای
را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را و هم از وی نقلست که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی
همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا تا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باش بیکار
بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از
خدا خواسته ام که هرچه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام
و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد و برای استعداد راه وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بسیار
متغیر شده میگشت و این رباعی میگفت **رباعی** خواهم که همیشه در رضای تو زیم + خاکی شوم و بزیر
پای تو زیم + مقصود من خسته ز کونین توئی + از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد بسجده نهاد
چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیز دینی خواستم
شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم صاحب سیر العارفین میگوید که در فوائد الفواد
از ایشان نقلست که گفت چون بشرف ارادت گنجشکر مشرف گشتم در آن ایام مجاهده ها میکردم و عسرتی تمام بود
اکثر بود و ایشان و متعلقان ایشان را در هفته دو سه فاقه روی میداد و از برکت صحبت ایشان مجلس پر القاد
بود وی مولانا بدرالدین اسحق هیزم آوردی و شیخ جمال متوکل از جنگل ڈیلا آوردی که بری از درخت
کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه انداخته اچار می سازند و مولانا علم الدین کالی آب می آوردند و دیگها
بالا می نشستند آن ڈیلها را بی نمک بختیم و در کاسها انداخته برای افطار حضرت ایشان و درویشان میبردم

و این نفیس خیر المجالس جابجا بسیار از لطائف حضرت نظام کمالات و حکایات بیند نگاهی مرتبه خیر کاملی الطعام
مجالس النفس در آن و وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه بود
تاریخ شهنشاه دین سیر العارفین است چون سن بود و چهار ساله رسید قریب هشت ماه اول خلافت شیخ
نصیر الدین محمود بعد نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود عطا کرد
و فرمود شما را در دهلی باید بود و جفای مردم باید کشید بعد ادای نماز عصر در سنه مذکور برحمت حق پیوست در آن
ایام خواجه امیر خسرو همراه سلطان غیاث الدین تغلق در بنگاله بود و بعد استماع این واقعه امیر خسرو برخصت سلطان
بتعجیل تمام در غیاثپور رسید و روی گرد آلوده خود بمزار پر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه
پوشید و مجاور آن روضه متبرکه ماند بعد سه ماه مجاور آن روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائه
نیز برحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است

ذکر آن آئینه جمال و جلال حقانی آن مظهر نمایش لا انسانی آن صنوبر جالش منبع تجرید و ترک آن قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره

وی از کبار خلفاء حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر است صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب
سیر الاقطاب که حضرت گنج شکر نیز خلافت داشت وی را در طریق شانی بزرگ و کمالاتی وافر و همتی
بلند در تجرید یکمالی داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه چرم پوشیدی و پیران این سلسله
نسبت او چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک بن سید عبد المومن از
فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنفیه بن علی کرم الله
وجهه منتهی میشود و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین ترک
ابتدا بتحصیل علوم میل آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود و بعد از آنکه از تحصیل علوم
فارغ گشت و کشود کار خود در آن نیافت در صحبت بود از آن برآمده تجرید کلی اختیار نمود و به
صدق قدم راه سلوک طریقت نهاده روانه شد از ترکستان بطلب مرشد کامل بما وراء النهر درآمد و بسیار
بزرگان را دریافت اما هیچ یکی از بزرگان آنجا مطلب پیدا ننمود لاجرم قدم بطرف هندوستان نهاد و بسیر

بعد مدتی بسیار و کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر قدس سره مجرد مشاهده جمال شریف مقدمات علمی
که حجاب راه شده بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم حضرت مخدوم آورده بشرف بیعت بهره ور
گردید و بفیض کلاه ارادت فائض گشت و بعد از ساعتی حضرت مخدوم فرمود که ای شمس الدین ما
ترا فرزندی از خدا خواسته ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت
بخدمت مخدوم مشغول شد روز بروز سلوک وی ترقی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبه تکمیل و ارشاد
رسید چنانکه بتربیت طالبان مشغول گشت و اکثر احوالات و خوارق عادات از وی ظاهر شدن گرفت
اما وی از غایت بلند پروازی بدین چیزها التفات نداشت آخر الامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در ایام
حیات خود وی را پیش خوانده خرقه خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره یافته
بود بوی عطا فرمود و اجازت نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت به
وی رسیده بود تلقین فرمود بعد از آن وصیت کرد که چون من پرده شوم از سه روز زیاده اینجا نخواهی ماند حق
سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا روی بود و در قصبه پانی پت سکونت اختیار
کنی و هم گم گشتگان آن دیار را هدایت نمائی و من همه جا همراه و معاون تو خواهم بود و این التماس نمود که ذات
شما حضرت حاضر است اراده آن نیست که باقی عمر در جاروب کشی آستانه حضرت صرف نمایم خدا را فرمان چنین آمد
که در پانی پت برو هم آنجا شیخ شرف الدین بوعلی قلندر میباشد با او هیچ طور صحبت بر آید فرمود
باک مدار که وی تا آخر رسیده است بمجرد رفتن تو از قصبه مذکور بیرون آید و بعد از چند روز از عالم فانی
نقل نماید هم صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن
خلافت از مخدوم علی احمد صابر رخصت گرفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار
کردند و کمال خود را بلباس اغنیا پوشیده میداشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر یک قلعه
لشکر کشید و قلعه را محاصره کرده مدتی بگذشت و آن قلعه فتح نمیشد تا شبی هوائی تند وزید و باران بشدت
بارید چنانکه خیمهای لشکریان بر افتاد و سراپرده صاحب درهم شد و آتش در هیچ جا نماند و در خیمهگاه سلطان
هم شمع روشن نمانده بود و سقا آفتابه سلطان جست و جوی آتش میکرد تا برای وضو سلطان آب گرم نماید

ناگاه از دور دید که در یک خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه رسید دید که درویشی تلاوت قرآن مجید
میکند پیش رفت لیکن از هیبت آتش خواستن نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت و گفت آتش
میخواهی ببر سقا چوبی روشن کرده بکارخانه خویش بیامد اما ویرا ازین واقعه قرار نبود وقت صبح مشک گرفته
بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید ویرا در آنجا ندید برگشت و بر تالابی که بیرون لشکر بود رفت دید
که همان درویش وضو میکند او بگوشه ایستاد و وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نموده بسوی خیمه خود متوجه گشت
چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند و او یقین دانست که این همه از برکت آن
درویش است و شب دیگر سقا پیش از صبح درویش بر آن تالاب نشست بطلب آب اما سر دریافت مثل پنجم شب سوم آن
سقا پنهان بنشست تا وی حضرت بیامد وضو کرد و نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا
آب را یافت دید که گرم یافت مشک را از آن آب پر کرده پیش سلطان آمد و آنچه دیده بود جمله پیش سلطان
اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان شدند تا وقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسیده وضو
ساخته نماز گذارده رفتند سلطان آب را دید که گرم است متحیر ماند و پیش آن درویش رسید و دید بعد تعاقب وی حضرت
نمود و دید که در خیمه خود تلاوت قرآن میکند سلطان دست بسته ایستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را بتعظیم پیش کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که مثل شما دوست خدا در زمان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد لیکن سود مند نشد لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح گشت
سلطان بعد ازان دیگر بار زیارت اراده کرد ولی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و اموال را همه را بجا
بگذاشت و بخدمت پیر خود برفت و چندگاه آنجا ماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر رحمه الله بحکم
بموجب موافق وصیت متوجه پانی پت گشت و هیچ جایی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیواری نشست و هم
صاحب اقتباس میگوید از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت
اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بو علی قلندر را بصورت شیر نشسته دید خادم آنچه دیده بود
بخدمت وی حضرت باز گفت وی حضرت فرمود که والی ویرا اگر وی را بجان تنگ کنی کلام من برسان

وگوید که شیر را بفرستد تا بیاید چون خادم بر در رسید پیغام رسانید شکل شیر گرفته شیخ سلام رسانید و گفته که شیر را
بعینه می باید در حال شیخ شرف برخاست و بهمان صورت شیر به پانی پت رفت پانی پت نام جائیست
شهر جانب شرق چون وی بشکل شیر در آنجا رفته نشست از ان سبب پانی پت نام یافت تا حال زیارتگاه
خلائق است چون حضرت شیخ شرف در پانی پت اقامت گرفت حضرت شیخ شمس الدین ترک با خادم را گفت
که پیش وی برو و بعد سلام بگو که این شهر و توابع و مضافات بمن مرحمت شده است خادم حسب الامر
پیغام وی حضرت شیخ شرف در پانی پت رسانید پس وی قدس سره از آنجا بجانب موضع کهنه بوت که
است از مضافات قصبه کرنال آنجا سکونت اختیار کرد و اگرچه گاه گاهی بپانی پت می آمد و لیکن اکثر
اوقات بوت کهنه می بودند پس حضرت شمس الدین ترک در پانی پت سکونت کرد تمامی خلایق روی بخدمت
وی آورده مرید شدند و وی سالها در ارشاد مریدان مشغول بود و هدایت می نمود روزی بر در حجره
با اصحاب نشسته علم حقائق و معارف بیان میکرد اتفاقا شیخ جلال الدین که در حرم نشسته و بر اسپ سوار
شده بقرآن کوچه گذشت نظر وی حضرت بر جمال وی افتاد خیلی مایل گشت بجانب صاحب
خود که نعمت خود بر چنین کس دهد تا ابد می ماند بگفتن این کلمه شیخ جلال اثر نظر آفتاب
ولایت افتاد بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم وی حضرت نهاد و وی حضرت سر وی را
از دست حق پرست خود برداشته فرمود که بالفعل سوار شده بخانه برو می اسپ باز گردانید
پس وی حضرت بر دل او تصرف نموده بخود جذب کرد شیخ جلال همه را ساعت بیعت مشرف
گشت و از نظر فیض اثرش فایض گشت و کلاه چرمی که وی حضرت بر سر خود داشت بر سر خود
مطلق نهاد و فرمود که منا الیهم داخل و انهم منا ادم در مرآة الاسرار هست که شیخ شمس الدین را خرقه
خرقه خلافت شیخ جلال الدین عطا فرموده جانشین خود گردانید تاریخ انتقال بعضی
در نایت سیر الاقطاب دهم جمادی الاولی هشت صد و هشتاد واقع شد صاحب مرآة
سکوت نموده ما نقل نظر نیامد و لیکن بآخر شیخ نصیر الدین او وصی بود یکی خلیفه ایشان مشایخ
مولانا محمود بود حضرت شیخ در اختلاط شیخ پانی داده بود نام وی شیخ سلیم الدین وحو

جوانکه بر سواری شیر سیر میکرد بشاه شیر ربانی مشهور گشت صاحب ذوق و شوق و وجد و سماع بود و سوای
وقت نماز شب و روز استغراق و بیخودی بر وی غالب بودی بعد انتقال حسب الوصیت وی
هفتصد و چهل و نه از احمد آباد مریدان جسد وی را بلاهور آوردند چون بیرون شهر لاهور شب قیام کردند
فردای آن جنازه وی را از انجا بر داشتن نتوانستند پس در انجا دفن کردند معلوم شد که فرموده بود اگر اینجا
که جنازه مرا بر داشتن نتوانند همانجا دفن کنند تا حال فقرای سلسله وی در لاهور موجود اند شیخ محمد صدیق
لاهوری خلیفه شاه عبد الحق لاهوری وی خلیفه شیخ عبد الجلیل المشهور شیخ شیبان که قبرش در ده باغبان
پور قریب مزار شیخ حسین است و وی خلیفه شیخ محمد عرفان و وی خلیفه حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است
و در علوم شریعت و طریقت و فقر شانی عالی و رتبه بلند داشت و روزها از تعلیم ظاهر گذرانیدی و شبها بارشاد طلاب حق
مشغول بودی و در حالت سماع مردان را بنظر فیض اثر خود از کار دنیا بیکار نمودی در پنجم ذالحجه سنه
در شهر لاهور وفات یافت شیخ محمد سلیم از خلفای کاملین شیخ محمد صدیق است صاحب عشق و محبت و اهل
وجد و جذب و سکر بود و فقیر صاحب مقام عالی در حالت سماع تا دو روز و سه روز بیخود افتادی مردم میدانستند
که طائر روح وی از قالب پرواز نمود در سیوم ذی الحجه سنه یکهزار و ... در لاهور وفات یافت و در میدان ... مزارش زیارتگاه
گشت شیخ ابو المعانی ابراهیم بخدمت شیخ محمد سلیم رسید و از مشائخ کبار اهل یقین بود و صاحب زهد و تقوی و
عبادت بود تا آخر عمر در هدایت ظاهر و ارشاد باطن مشغول بود بیست و نهم ذالحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و
بعد هزار یکصد و بیست و پنج در لاهور وفات یافت ذکر شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی رحمة الله علیه در اخبار
الاخیار است شهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از
شیخ نظام الدین بوی تعلق یافت و نهایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و هم از وی
که روزی با امیر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کنند که من
در اوده میباشم و از سبب زحمت خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شیخ شود بجای خود اشتغال را بفراغ خاطر عبادت
کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و آنچه گذشته بودی نقل کردی در همین وقت عرض
شیخ نصیر الدین محمود دیگر آنکه شیخ فرمود او را بگو ترا در میان خلق میباید بود و جفای خلق میبایست کشید بمکافات بذل و عطا و

کرد رحمه صاحب اخبار الاخیار میگوید که نقلست که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا در زمان سرود
شنیدند شیخ نصیر الدین محمود که در مجلس بود برخاست و گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمیشود دلیل از کتاب و حدیث میباید بعضی این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید
شیخ را صدق معامله و علوم بود فرمود در آنچه میگوید حق آنست که وی میگوید و هم وی گوید در جوامع الکلم مسطور است
که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان
گفتی نخواهم کرد هم کردی * قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی * مولانا شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام
در آن رساله کرد و بمعنی که این بیت هیچ حقیقت نتوان داد و اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید
و مثال آن چند کلمه جمع کرده بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بسته برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آزاد بود و مولانا
معین الدین بخود طلبید این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دو دستار و دراعه پوشانید باز گردانید روز دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار بر قصیده اضطراب میکرد رباعی با طبل مغانه دوش مبارک دیدیم *
عالی علمش بر سر افلاک زدیم * از بهر یکی منبچه میخواره * صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم * بعد از حضور آن سه یار
بالای بام رفت بنشست و سر و سعت را بطلبید معین الدین امنیت از دست رفت و پیش ایستاده کردند و گفت تا
مولانا نمیرد کسی او را چنین بود و این سخن مولانا نگفت بار دیگر باز مولانا در خانقاه نیامد و زود فوت شد و هم وی گوید
آورده اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذا کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی اورا
جامه دار خود گردانیده بود و این همه از موجب وصیت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی وقتی تغلق برای
وی طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث این جز ایذا نبود یعنی اگر طعام من نخورد همین بهانه
ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ یحیی از کاسه زرین بر آورده بر دست
نهاد و بسم الله بر زبان نهاد و بخورد و اندیشه خاطر خاسر ماند در سیر العارفین است آن گزیده حضرت معبود عبد الواحد
نصیر الدین محمود در مشایخ کبار ممتاز بود جد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی بود و پدر نامدارش یحیی نام داشت
که تولد او در لاهور بود و تولد شیخ محمود در اوده و یعقوبی نام پدر ایشان خواجه یوسف بن یحیی بن عبد اللطیف
یزدی است و پدر او را در نه سالگی گذاشت والده او در تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نمود و در ابتدا

حال شیخ مولانا عبد الکریم شیروانی هدایه و بزدوی بتحصیل نمود و بعد حلت العزیز بخدمت مولانا افتخار
الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل در گرفت و دست بیکبارگی ترک و تجرید نمود و بمجاهده نفس و
مجاهده نفس و اشتغال ذات و صفات بمرتبه انتهائی آن ندارد بآنکه و در درویشی مسکنت و نماز با جماعت او را
فوت نشده بود اکثر افطار او ببرگ سبنهالو بودی در چهل و سه سالگی از آنجا بدهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بداؤنی شد و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان آن را افضل
محمود گنج شکر گفتندی محبوب قلوب مشائخ بود و قوله یاران حق کسوت نگاه دارید تا فردا قیامت شرمنده
خدا تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نباشید جفا کشید و وفا کنید تا گندم نما و جو فروش نباشید روزی بعد
نماز ظهر از جماعت به حجره خاص تکیه نموده بودند ایشان را هرگز دربان نبود و خادم ایشان خواهرزاده مولانا
زین الدین علی بود او نیز در خلوتگاه پیشا حاضر بودی و گاهی نبودی و عین مشغولی قلندری بیباک تراب نام بعلو
ایشان درآمد و کاردها زد زخم بجد چون بسیار کارگر نشد و حضرت ایشان را از [illegible]
حجره ناودان بود خون بسیار که ایشان از ناودان آمد بعض مریدان چون این حال دیدند اندرون بدویدند دیدند
که قلندری ناپاک زخمهای کارد میزند و حضرت ایشان دم نمیزنند مریدان خواستند که آن بدبخت را ایذا رسانند
حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشوید قاضی عبد المقتدر تهانیسری که از مریدان خاص حضرت ایشان بود
و شیخ صدر الدین طبیب را حضرت شیخ زین الدین علی به الحضور خود خوانده سوگند داد تا کسی آن قلندر را آزار ندهد
و بست که قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کارد زدن بدست تو آزاری رسیده باشد سبحان الله در عالم
تسلیم و رضا چه نشستند بعد از آن تا سه سال در قید حیات بودند در هژدهم ماه رمضان شب جمعه و در سن کز از
گلی بهشت حاصل آید خواستند که طائر روح پاک را از قفص قالب پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود
که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله
گسسته نگردد فرمودند که نام درویشان که بر ایشان حسن ظن داشتند نوشته بیار تا ملاحظه نمائیم مولانا بنوشت
رفت سه دفع تذکره ایشان معروض نموده اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمود که مولانا ایشان
غم دین خود بخورند چه جای آنکه بار دیگری بردارند بعد از آن وصیت فرمودند که در وقت دفن من خرقه حضرت

حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بر سینهٔ من نهند و عصا و ابریق من در لحد بجانب من نهند و تسبیح حضرت پیر با انگشت خشتها چند که کاسهٔ چوبین
زیر سر نهند و نعلین چوبین پیر بجای بالش زیر من نهند و مصلی بالای قالب من گسترانند حاضران آن وقت وصیت حضرت
عمل نمودند سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و در میان آن پلنگ که بر آن غسل داده بودند آورده بر گردن
خود انداخت و گفت خرقهٔ ما همین بس است آنرا لحد سیدند گو بها قبولیتی که رو نمود از برکت آن بود در میان تاریخ
مذکور سنه سبع و خمسین و سبعمائة و بقول بعضی ستین تاریخ شمع جمع و فیان وفات یافتند رحمة الله علیه ذکر شیخ
سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیا است قدس سره و آنچه از سلسلهٔ چشت
در میان و درین دیار شهرت یافته از سلسلهٔ او و سلسلهٔ شیخ نصیر الدین محمود است وی از عنفوان شباب که هنوز موی
ریش آغاز نشده بود در حلقهٔ ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بود و بعد چند سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت
او را شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است و او چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی
عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازیم بعد از آن در خدمت مولانا فخر الدین تعلم کرد و مولانا برای
او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانهٔ شیخ گرفته
بود و جامهها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بکمال ولایت خود بیاراست
و در باب وی نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینهٔ هندوستانست نقلست که او بعضی جامهها را که از خدمت پیر یافته
بود دفن کرده و بر آن گوری ساخته و در تحت رحلت وصیت کرد که مرا پایان گور جامهها دفن کنند بعد از نقل او
از یکی از خلفای او در دیار گور مشهور اند مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین
مانکپوری می نویسد که درویشی شهر در دهلی مهمان شیخ سراج عثمان او می شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ
جامه از تن بر کنده بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و بی وضوی
نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار نمود
و گفت ای درویش تمام شب کار دیده ما کار کلامی داریم و وزد در آن کلام است که بجا نمی کردیم

شیخ سراج

اگر عاشق بسجده نیاید + دل عاشق همیشه در نماز است + ذکر شیخ صدر الدین حکیم از اجلهٔ خلفای
شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین شده گویند که پدر وی سوداگر بود او در اصحاب الف است
تصنیف نسبت شیخ و متین مشتمل بر معارف و حقائق و او را در صنعت طب بسیار تمام وقوف است نقل است که یکبارگی او را بریان بوده بود
تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را
خطی نوشته داد و نماز شامگی که در فلان کوچه شهر افتاده میباشد بجا بیاید و خط را آورد و سنگی که نشان داده بود
بنمود چون سنگ آن خط را بدید و آن شد و بسر زمینی رفت با بیستاد و زمین را کافت گنجی که در زیر آن زمین
بود نشان داد و از آنجا که علو همت درویشانست و را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعهٔ دهلی علائی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبوبین از مخبر الاولیا و آداب الطالبین مجالس حسنه و مرآت ضیائی
ذکر پسران مولانا فخر الدین منیر پسر شیخ کمال الدین بن عبد الرحمن پسر برادر عم زاده و خواهر زاده و مرید و خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم رسیده است بعد یافتن خرقهٔ خلافت
در احمد آباد گجرات خلق خدا را در حلقهٔ ارادت خود در آوردند پس از آن در دهلی آمده تا زیست به تهذیب مخلوق مصروف
بودند نسب ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشته و در سیر العارفین است که حضرت
نصیر الدین محمود را در خطبهٔ او خواهری بود از ایشان بزرگ او نیز رابعهٔ عصر بوده او را دو پسر بودند یکی
مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ خود در خدمت
بجانب خطهٔ او ده برای مرمت خاطر همشیرهٔ محترمهٔ خود می آمدی و بار بخدمت پیر خود در دهلی می آمدند انتهی مولانا
شیخ کمال الدین شادی نکردند حضرت شیخ نصیر الدین محمود خال ایشان گفت که کدخدا شوید تا نسل جد ما از صلب شما
باقی ماند بعد از آن فرمودهٔ شیخ خود کدخدا شدند و سه پسر از صلب ایشان پیدا شدند اول ایشان شیخ نظام الدین
و ثانی شیخ نصیر الدین خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز و او لا دا و در گلبرگه است و قبر او هم در آنجاست مقام پدر خود بودند و شیخ
کمال الدین در لیست و هفتم ذی قعده سنه ست و خمسین و سبعمائة وفات یافتند و قبر ایشان در دهلی کهنه پائین
قبر خال خود شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و در اخبار الاخیار است شیخ زین الدین خواهر زاده و خلیفه و خادم
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داود مصنف چندین

مرید او وقت شیخ او در اول چند این کرده است قبر او در گنبدیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین محمود در صحن
حظیره صحن واقع است انتهی و بقولی قریب گنبد ذات شیخ کمال الدین است و گرد وی کتهره سنگ سرخ است
او از خلفاء ایشان و به احمد آباد و بعد کوه سکونت داشتند ذکر سید گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسینی
الدهلوی خلیفه رشید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شأنی رفیع
و رتبتی منیع و کلام عالی دارد و او در میان مشائخ چشت مشربی خاص دارد و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص در اوائل
حال در دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ به دیار دکهن رفت و قبولی عظیم یافت اهل آن بلاد بالتمام در ربقه مطیع او گشتند و همدر آن
دیار از دنیا انتقال فرموده او را سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او بدین لقب آنچه شنیده است آنست که روزی او
با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود بسر دوش برگرفته بودند و در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت
در پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت بسر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضعی که داشت
مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه شیخ را بر این معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صحبت او آفرینها کرد
و هم در حال این بیت فرمود بیت هر کو مرید سید گیسو دراز شد * والله خلاف نیست که او عشقباز شد * خدمت میر را
ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا می‌نویسد فرمودند هر
آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان درد عشق و غم طلب
معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد و دمی برابر آید تا او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصول محبوب بر وی گشاده نماند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست هجران ماند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت
او شود و عادت گیرد و ذوق درد و غم نماند و دولت وصول میسر شود و ذوق الم از حرقت هجران ضایع شود و سرد گردد و در حال
خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او بخسران حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق
رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت
او گردد و ذوق وصال هم برود مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی بنده و ذوق
و فراق علت الم او چه کار آید مرد سرد شود و هیچ از وی باوی نماند عشق برود و محروم از ذوق حال محروم
گردد نعوذ بالله منها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان ره گیرد و وصال چه کار آید اما عشق بر خود روا داشت آنست

چشتیه نظامیه

که حالت ابتدا مشغول شد بذوق فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها چنانکه وصال زیاده گردد ذوق
او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و در هر روز افزاید ذوق بر ذوق تا نهایت عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود و از عشق
برخوردار و حظ کامل گیرد اگر چه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و نیابد
گنج فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که آفت انتهای عشق بود و
او را از وی بسبب عادت بوصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد انتهای ممدوح که آفت بود
باشد آنست که درین بیت اشارت میکند بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ✦ عجب اینست که من واصل و
سرگردانم ✦ فرمودند حالت ممدوح در سماع آنست که از خود نشود و با خود باشد هر چه کند و گوید داند لیکن حالی
او را فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که در آن وقت از وی صادر شود امتناع نتوان آورد و حالت
مرد غصه شود در حالت غضب سماع وقتی بیهوشی هم آرد لیکن آنحالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل
بیک چیز است و خالی کردن دل از هر چه نه آن یک چیز است پس آنحالت بیخودی مباین مقصود این باشد آئینه ممدوح نبود
وفات او در سنه هشتصد و بیست و پنج رفت از دنیا ذکر شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی خلیفه
شیخ اخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت معظم و در آخر یکی از مریدان شیخ نظام الدین گشته
فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین حضرت یافته رخصت خواست
که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالی جاه است مرا
با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آخر آنچنان شد که شیخ فرموده بود شیخ را خرج فراوان بود و
استقامی نوشت و دو باغ که از بزرگان ایشان بود حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت تا هیچ وقتی
بر زبان نیاورد و بخلق بخششها بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه پدرم میکرد نیست در ازخرج خدا رحم قبر او در
است وفات او در سنه ثمانمائه ذکر شیخ فتح الله وی خلیفه شیخ صدر الدین حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی
بود سالها در مسجد جامع دهلی که پائین منار شمسی است بر مسند درس و افادت نشسته بود و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم
شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نفحه از آن عالم بمشام
حال او نرسیده بود شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک رئیس کن و کتابها را از ملک خود بر کن و

دیگر کتابی دیدند که بصفت نفاست و لطافت موسوم بود از زیر خود نگاه داشت هنوز شیخ بابت معرفت در توقف بودی
تا آنکه کتاب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آب نشسته اجزای شسته ابر از چشم او میریخت تا لوح ضمیر نیز از نقش ما سوی
پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت حضرت قطب عالم در مکتوبی می‌نویسد ایشان سه روز پیوسته در سماع بودند
نماز پنج وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرود آمدند یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت
گفتند گشت بنده شیخ محمد عیسی را که خلیفه ایشان بودند پرسیده نوشتاند این نمازها ادا کرده است یا نی شیخ محمد عیسی
جواب نوشتند که نماز همان نماز است که حضرت مخدوم گذاردند اما جهت رعایت شرع باز باید گزارد شیخ قاسم
اودهی دهلوی از مریدان اوست رساله‌ای در معنی آداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می‌نویسد درویشان مصلا
و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که پیران با
یاران میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت میکند و تسبیح دلالت میکند بر جمعیت
یعنی خواطر پریشان که مزاحم وقت او بود بجمعیت مبدل گشته چنانچه دانهای متفرق جمع شده
است شانه نشان خیر است یعنی شر از و دفع شود و عصا دلالت میکند بر آنکه تکیه بر پیران یکی باید که در
حقیقی است و مقراض دلالت میکند بر قطع علائق و بر قصر آمال و سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند سه سوزن و رشته از پی پیوند + آن بود و این بود حقیقت
و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بآبی و نانی و نمکدان و طشت و آفتابه
دلالت میکند بر کند روی یعنی کند روی پیران حواله او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم
و اگر شانه بکسی دهند در جامه یا کاغذی پوشیده دهند که آلت مفارقت است و چون کارد بکسی دهند باید که از نیام
کرده بدهند و خربزه یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده دهند و چون شانه دهند شانه را
کنند جانب دندانها باریک در درون شانه و آن کنند که در کار جدائی موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است
و در تر باشد بهتر است ذکر شیخ سراج الدین که ایشان قائم مقام و مرید و خلیفه پیر بزرگوار خود شیخ کمال الدین علامه
قدس سره بودند و خلافت از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی نیز داشتند عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا خواجگی
کالپوی شاگرد ایشان بودند و شعر هم میگفتند چنانچه این شعر ایشان است شعر یار هرگاه همچو ... سراج قبله ما

ذکر شیخ سراج

الا یومی بار و در بست و یکم جمادی الاول شب پنجشنبه سنه سبع عشر و ثمانمائة وفات یافتند در پیران پتن نهرواله در محله
پیر بوره المشهور برکات پوره خانقاه ایشانست و در صحن آنجا خانقاه گنبد قبر ایشان است پنج پسر عقب گذاشتند اول شیخ معین الدین
مجذوب بی عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین که قائم مقام ایشان بودند و اولاد کثیر گذاشتند ثالث شیخ مجد الدین المذکور ثانی پسر
خلیفه پدر بزرگوار خود بودند و هم اولاد کثیر گذاشتند و طریقه ایشان از مجد الدین بیشتر است وفات ایشان در بست و دوم شوال
شده و در گنبد مرقد پدر بزرگوار خود مدفون گشتند رابع شیخ سعد الدین خامس شیخ محمد عقب نگذاشتند و مرید شیخ رکن الدین
کان شکر بودند ذکر شیخ نور الحق و الدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هند
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که جمیع خدمتهای فقرا خانقاه پدر خود از جامه شوی و آب
گرم کردن میکرد و اول خدمت پای خانه بوی حواله بود و اتفاقا درویشی را درد شکم بود وقتی پا بخانه آمد و شیخ نور بر سبو آب
برداشتن آن رفته بود و تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت دید خوشحال
شد و فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است
که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در خانه پدر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ که وزارت داشت او را باین
حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق فرموده که مشایخ چشتیه نود و
نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد و بعدد اسماء الهی پیران ما پانزده منزل تعین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد
منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی یوماه فهو مغبون منزل سوم عبادة الفقیر نفی الخواطر عملها
کار سالک تمام گردد ان شاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ سفر میفرمود و نهایت یافت نیست که هر وقت دل را بجوید ملازم
حق سبحانه باید چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل چون محبت خبری خواهد بعد انتباه همان چیز را طلبد
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت منشیانه لطیف بزبان اهل درد و محبت اینچند کلمه از مکتوبات ایشان است
سه راه ما اینست که منزل دور و مرکب لنگ و بار سخت غیور و غیرت حق آن تقاضا کرد که غیر در میان نگذاشت که ما
بغیر او پرداخت او را گداخت و بغیر دیگر بانست قرار و روز و شب بیقراری و عبادت درویش از غیر حق بیزاری و مشغولی بغیر
حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آراستن کاری خون جگر خوردن بزرگواری بعد از آن
[illegible] و وفات او در سنه هشتصد و هژده است ذکر شیخ محمد عیسی که از مشایخ جونپور است و از مصادقان

را بخدمت صاحب مقامات علیه و احوال سنیه مرید شیخ فتح الله اوده است و اله داد و شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در قرانی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثر از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آنمیان بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان
هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد وجود آن باشارت پیر خود پیش
ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی دارد و تقریب او نوشته است و بعد از فراغ
از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند
که بر در حجره او درختی بود سالها گذشته که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده
بود پرسید که این برگها از کجاست آنزمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود اینها
بهره کردن او بر آمده بود و از تلامذه ان السعید مسیح و سید رسیده بروضه او در جونپور است ذکر شیخ علیم الدین
ایشان مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین بوده اند و هم از سید محمد گیسودراز خلافت یافته اند در بیست و
ششم صفر روز چهار شنبه سنه تسع و ثمانمائه بقولی سنه احدی و تسعمائه وفات یافتند و در گنبد برابر قبر پدر خود
مدفون گشتند و آن گنبد در پتن مذکور است که بلده قدیمه ولایت گجرات است بسیار کبار در آنجا مدفون اند
سرزمین آن عشق خیز و محبت انگیز است انوار برکت در ولایت از دیر انهای آن بتابد ذکر سید شمس الدین طاهر
سیدی بزرگ بود در ولایت نهرواله وطن داشت و از کبار السن بود عمر او بصد و پنجاه رسیده بود مرید شیخ نور قطب عالم
بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین پیری عمر هیچگاه در کوچهای اجمیر آب بینی و آب دهن
نینداخت و بول و غائط در شهر بی طهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکوت کردی و اگر در شهر در آمدی
طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا سبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه ذکر
حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشائخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت
و طریقت او را ملفوظاتیست مسمی برفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است و در آنجا مینویسد فرمان شد
مریدان نسبت پیران مقابه پیوند از جامه و لیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر بود مثل پیوند سفید است
بر جامه سفید نشستن چه بنشسته شود و هم سفید گردد همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم مرید دا
پیرو و کسیکه گفته پیر نبرد و مرید رسمی است او همچو پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض بپیر باید هم بوی برسد

اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود زمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شناسد
فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید ماند بر دروازهٔ غیب تا چه گشاید زمان شیخ فراق گیجا بسته
یا دست یا نور او دست یا پرتو نور او دست فرمان شد درویشی برد درویشی رسید درون خانه برد ناگاه آن درویش گفت
الله صاحبخانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر اینکار پرسید گفت در آن زمان که او آمده
بود بیگانه بود خبر از خود نداشت چون باز گفت بیگانه شد با خود باز آمد رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین
جونپوری از مشاهیر مشائخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت
گویند که یکبار درویشی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه گجرات تشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود
شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون
شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی دل او بر وی بسوخت گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد
بصحرا رفت و کیمیائی بعمل آورد و بوی بداد که صرف ما یحتاج خود کن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو
دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضداشت نموده که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را از آن
دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و بانعمت خلافت
و خرقه تبرک از شیخ یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت
نمود او گفت پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت
شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقهٔ ازلی سابقه در معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت
خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی
است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود در راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ
بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیهٔ اول خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین
درهند ذکر شیخ محمود راجن ایشان مولانا مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ علم الدین بودند و خرقه
خلافت سهروردیه و شطاریه از دست شیخ قاذن پوشیده اند و خرقه چشتیه از دست محمد گیسو دراز
و شیخ ابوالفتح پوشیده اند و نیز از دست شیخ عزیز الله متوکل و از رکن الدین کان شکر خلیفه زاهد چشتی

شیخ حسین

خرقه تحقیقه پوشیده و خلافت سلسله مغربیه از احمد کهتو یافته و کراحمد کهتو شیخ عزیز الله متوکل و شیخ قاضن
در اخبار الاخیار مرقوم است در روز جمعه دریست دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافتند و در احمد آباد گجرات
مدفون گشتند شیخ ابو الفتح علائی قریشی مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن
و بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و تعلیم
یافته او را مصنفات است مثل تکمیل و خود مشاهده در تصوف وغیره و برادر شیر بکالی است شیخ ابو الفتح جونپوری
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر و نیز در طریقه جد خود و فاضل و دانشمند بود به حکم وصیت او بدوام
در تعلیم و افاده علوم مشغول ماند صحیح بود بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی شعری داده و اورا با قاضی شهاب
الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه مباحثه بود و شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود و در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی
دیگر اکابر بجهت جونپور رفت و قاضی شهاب الدین همراه او واقعه مذکور رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهارم
ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه
رحمة الله علیه ذکر شیخ جمال الدین جمن شاه الملقب بجمن بودند مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ محمود
راجن بودند و نیز خلافت از برادر عم زاده پدر خود شیخ عزیز الدین ثانی سید شدند المعروف بشیخ خواجه که خلافت از پدر خود
شیخ مجد الدین سید شده است داشتند شیخ جمن بعد پدر خود شیخ راجن از احمد آباد گجرات نقل کرده در پیران پتن نهر واله رحل اقامت
انداختند و همانجا دفن کردند صاحب مناقب مذکور گوید که هذا فی مجمع الاولیاء همچنین شیخ نصیر الدین ثانی را از آنجا بر آورده در
دفن کردند و همچنین فی مجالس حسنیه شیخ جمن در سنه رابع و تسعمائه وفات یافتند و قبر ایشان در نور پور پادشاه پور در پرگنه
سانبهر منسوب است و صاحب کتاب مرآت ضیائی در چانپانیر گجرات میگوید و در کتاب گلزار ابرار است که از چا
در چانپانیر شهید شدند کفار ایشان را بتاریخ نهم ربیع الاول سنه نهصد و هشت در آنجا شهید کردند و هم همانجا
دفن کردند تاریخ وصال شهید خنجر تسلیم عمر جاودان دارد و اولاد ایشان در قصبه پرم گام از احمد آباد سکونت میدارند و ایشان
عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن از اهل وجد و سماع ذکر شیخ الاتقیا حسن محمد نام وی نیز جمال الدین است لقب
مناقب محمدی گوید که ایشان اولیا بود صالح است عالم بعلم ظاهر و باطن بودند صاحب تصانیف چنانچه تفسیر محمدی
حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه بر نزهت الارواح وغیره از تصنیفات اوست و حضرت محمد غوث گوالیاری

شیخ جمن

شیخ حسن محمد

در گلزار ابرار ذکر ایشان آورده اند و در فردوس فرخ شاهی است که شیخ محمد ابو صالح المشتهر بحسین محمد
بن شیخ احمد المشتهر بمیانجیو بن شیخ نصیر الدین ثانی در عمر دوازده سالگی مرید عم فرابتی خود شیخ جمال الدین
جمن شد و کار کرد و خلافت یافت و هم در عمر شش سالگی از پدر خود شیخ احمد باجازت و خلافت مشرف گشت
و در عمر شانزده سالگی تحصیل علم ظاهری کردند ولادت ایشان در سنه نهصد و بست و سه عمر شریف پنجاه
و نه سال بوده و وفات ایشان قبل از ظهر بست و هشتم ذیقعده سنه یکهزار و هشتاد و یک بقول بعضی هشتاد و دو واقع شد
و در بلده مولد خود احمد آباد گجرات محله شاه پور قریب قبر والده مشفقه خود مدفون گشت و ایشان وقت
فوت شیخ جمن سیزده ساله بودند بعد فوت شیخ خود تا مدت چهل و یکسال و بعد انتقال پدر خود چهار و
در حیات والد خود بست و هفت سال مسند ارشاد و ارشاد بسر برده اند ذکر شیخ محمد نام
ایشان شمس الدین است و لقب ایشان محمد و قطب مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حسن محمد بودند ولادت ایشان
در بلده احمد آباد گجرات در سنه نهصد و پنجاه و شش واقع شده در روز یکشنبه بست و نهم ربیع الاول سنه یکهزار
چهل و یک وفات یافتند و در بلده مذکوره مدفون گشتند و چهار پسر در عقب گذاشتند اول شیخ سراج
الدین و دوم شیخ عزیز الله و سیوم شیخ حسن سجاد و چهارم شیخ محمود تاریخ بود چشتی محمد اکبر انقیا اصل
حق محمد چشتی و خلفا بسیار داشتند و از الجمله مشهورتر نبیره ایشان شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است
ذکر شیخ یحیی مدنی ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند نام نامی ایشان محی الدین و لقب
شریف یحیی مدنی و کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت و طریقت چنانچه تفسیر حسینی و چهل و دو نسخه
که در آن چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشانست و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد
گجرات بتاریخ بستم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی
که بروی از خدا صد آفرین باد + تولد یافت و تاریخ مسعود + سعادت ذات پاکش را قرین باد + عمر شریف
نود سال رسیده بود و آخر عمر چهارده سال در مدینه منوره گذرانیده بود و هم در مدینه طیبه در بست و دوم
صفر سنه یکهزار و یکصد و بست و دو رحلت سفر بستند و زیر قبه حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب
مفتاح الکرامات که از تصنیف مرید محمد فاضل بن نصیر در ایشانست ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است و از

معارج الولایت فی مدارج الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی

بودند که ذکر ایشان خواهد آمد ذکر راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوریست بزرگ بوده و صاحب نسبت و درست و

حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش شهاب الدین که از اجداد اوست از سادات

گردیز بدهلی قدوم آورده بود و بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند در زمان قدوم آنها پدر ایشان اسم راجی عنایت الله

داده بود و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای

باطن و حضور وقت نصیب گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه

ارادت او بودند قبر او در مانکپور است شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از پسر وی راجی سید نور نیز

نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم بانب بهار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و بتدریس علوم

حقانی و تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از عدم بوجود آمد و هم در اثنای تحصیل علم و طلب دامن گیر حال

او شد و بصحبت درویشان افتاد چون آوازه مشیخت و بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن

مرید آن سید بطریقه امتحان رفت و هم در لقیه اول در سلسله او آمد او کسیکه از علما در حلقه ارادت سید در آمده

بودی که از مشائخ جونپور است و او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید چون سلطان سکندر معتقد او شده قدوم

او را بجانب التماس نمود و بسابقه اشتیاق بزیارت مشائخ دهلی داشت طلبید سلطان سکندر مؤکد انجا شد اول در آگره

آمد مدتی در آنجا بود و بعد از آن بدهلی رسید و در کوشک لعل منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و

عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او هم در آنجاست و ذکر او در اخبار الاخیار مفصل

مسطور است و ذکر پسر ایشان محمد حسن خیالی بعد ذکر شاه قطب که مزارش در مرادآباد است ضمناً خواهد آمد وفاتش

در بست چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه ذکر المنشاء و منشاء خانواده نقشبندیان خواجه محمد بهاء الدین

نقشبند رحمة الله علیه است ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمائه بوده در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی

شاید آن تحویل و فات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده باشد رحمة الله علیهما مولد و مدفن

ایشان قصر عارفانست که دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی آثار ولایت و کرامت از ناصیه مبارک ایشان

هویدا بوده و در نفحات است نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را از نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی

ذکر شیخ راجی حامد شاه

ذکر شیخ حسن طاهر

منشاء خانواده نقشبندیان

است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرمودند که شبی در غلبات جذبات به سه مزار متبرک
از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن و فتیله تمام اما فتیله را اندک حرکت
میبایست داد تا از روغن بیرون آید تا تازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد
مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت
جماعتی خواجه محمد بابا سماسی را در میان ایشان شناختم از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق
غجدوانی اند و آن جماعت خلفاء ایشان آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار که خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود
از آن جماعت درخواستم که به خواجه سلام کنم و بجمال مشرف شوم پرده برگرفتم پیری دیدم نورانی سلام کردم
جواب دادند آنگاه سخنانی که بابتدای سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند
آن چراغها با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را
حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در احوال قدم
بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
و سلم و صحابه کرام او رضی الله عنهم باشی و گفتند بعد از آن متوجه نسف شوی بخدمت
امیر کلال چون بموجب فرموده بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مامور
بودم بعمل بعزیمت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سؤال کرد که درویشی شما موروثست یا مکتسب
ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
بار از ایشان پرسیدند که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفتند بنای طریقه
شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بدین است که در هر طرفة العینی نفی الهه وجود طبیعی میباید و اثبات

معبود حقیقی می باید بود میفرمودند تعبیر عبید سهل است اما بسر معرفت رسیدن دشوار است و هم در نفحات است
حضرت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند بشارت فرموده اند و در تکمله
اصحاب از حضرت امیر سوال کردند که خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند
هر عملی که بر ایشان میگذرد همه بنا بر حکمت الٰهی است و باختیار ایشان نیست سخن خلفاء خواجگان اکثرا
بی از بیرون آورده اند بترس اگر تو بخود بیرون آمده بترس وفات ایشان در شب دو شنبه سیوم ربیع
الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائة واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره در نفحات است نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین
حمل بار بسیار سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند
و درجه تکمیل و کمال یافتند و میگویند صد هزاران قطره خون از دل چکید + تا نشان قطره زان یافتم + از
مشائخ کبار زیارت کننده بمقدار فیض تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان
صفت توجه نموده و در نفقت درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان و برهان این سخن است وفات وی بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین و
ثمانمائه بوده است رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی اسراره در نفحات است ایشان
خلیفه دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند در مبادی احوال که خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه
کردن روزی در اثنای مجاهدات بدر خانه خواجه آمده بودند و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خانه
خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی پرسید که بر بیرون کیست می گفت جوانکی پارسا که بر در منتظر
ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا بوده اید از زبان وی لقب مشهور شده اند و در نفحات است
نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت

نقشبندی

نقشبندی

خواجه در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود بایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان
خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت بشما سپردم
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را بحق سبحانه تعالی سپارید ایشان تواضع نموده
و قبول کرده اند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود
اوست او را بجذبه و طریق خفیه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از وی منور میگردد و در محلی دیگر
شیخ نظر صحبت و برکات بخشیده اند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او میگوید حق تعالی
آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم على الله لأبره میگویم که هرچه او بگوید ... در محلی
دیگر او را تلقین ذکر خفی فرموده اند و او را اجازت داده اند بتعلیم بموجب آنچه دانند و تا فوق حقائق و اطلاع
و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه به نیت
بیت الحرام و زیارت بیت علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمده اند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ
و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شده اند چون در کیفیت صحت و عافیت و سلامت در ...
بمکه محرم رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و ... اصحاب طلب ... املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
جاء الی سید الطائفة الحبیب قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت التاسع عشرین ذی الحجة سنه اثنین و
عشرین و ثمانمائة عند بعض اصحابنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و برکات و نحن ... مع ال...
و انا بین النوم و الیقظة و قال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصد مقبول فتحفظت هذه الکلمة و
سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة الحمد لله علی ذلک و روز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته و آن مسوده املا را طالبان ...
زیارت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که ... زیارت نوشته اند پنجشنبه بیست ... از رحمت حق پیوسته
اند مولانا شمس الدین فناری رومی رحمه الله علیه و قافله بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه آن منزل مبارک
نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند و شیخ زین الدین

الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و آن از سائر قبور ممتاز است
و حضرت خواجهٔ ما را سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط
فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و در تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص
احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود دیدن **ذکر خواجه علاء الدین غجدوانی**
رحمه الله تعالی و از نفحات خدمت خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب
خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشتند و بغایت
شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن خود غایب شدی وقتی که خواجه پارسا سفر مبارک رفته
اند وی را نیز برده اند یکی از اکابر همره ایشان گفته که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار
پیر و ضعیف شده است از وی سفر نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی باید خواجه فرمودند که
با وی هیچ کار نداریم جز آنکه چون بوی می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید از رشحات مولد ایشان غجدوان و قبر
مبارک ایشان در قتل است که از مزارهای قریب عیدگاه بخارا در بالای تل مدفون است **ذکر آن غریق**
بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض کثیف آن ناظر جمال و
هو معکم آن جلیس مسند حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق والدین قدس سره از محبان و محبوبان با لطائف لو
شان عظیم و لطف عمیم بر حالت مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از غایت شدت
جوع نفس اماره بصورت موهوم متجسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده در استقامت او هیچ فتوری راه نیافت
و وی در کشف کرامات بی نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و بیک نظر مغیبان را در
ناسوت از مشاهدهٔ جبروت و لاهوت مشرف می ساخت و بعالم بیرنگ آشنا می گردانید و خلیفه و جانشین حضرت
شمس الدین ترک است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقبش جلال الدین نام پدر بزرگوارش شیخ محمود بود و نسبت
اشرف وی بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه می پیوندد و وی حضرت ولی مادرزاد بود و از ایام طفلی محبت
و جذب الهی گریبان گیر وقت وی بود و اکثر سر بصحرا نهادی و مشغول بذکر خدا ماندی و آخر حال چندان استغراق
در ذات مطلق بود که هرگز از غیر خبر نداشت مگر در اوقات نماز خمسه مریدان خبردار می ساختند و سماع اکثر می شنیدند

اعراض مشایخ کرام منمود و در مجلس وی اجتماع خلائق و علما و مشایخ آن عصر بسیار میشد و همگی مردم زمانه وی تحقیق
سر روی توجه و اعتقاد بوی میداشتند و مجلس انکار سماع وی مینکرد و ویرا تصنیفی است مسمی بزاد الابرار بسی
حقائق و معارف روحی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرد و مکرر حج حرمین بفعل آورد و از بسیار مشایخ
کرام و اولیا عظام نعمت یافت و کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشایخ
وقت وی آنرا یار را و یافته بود و دست تصرف هیچ کس بروی نیفتاد و آخر آن کمند شیخ جلال الحق والدین افتاد
و عاقبة الامر تربیت او ازو یافت در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبد الحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد
مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون
آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرده بعد از آن ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود بازگردانیده
واده و سر بباديه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه بدر
شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند بازگردید
و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد صاحب اقتباس الانوار می آرد گویند پدر شیخ
جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود در قصبه پانی پت سکونت داشت و شیخ
جلال الحق جمال الکمال داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و بساط و غیره میکرد و عیش بی دغدغه میراند و بخشش
بی اندازه ظهور می آمد که وی منظور نظر شیخ بوعلی قلندر قدس سره بود حضرت شرف الدین از
ایام طفلی ویرا بغایت دوست میداشت و بخانه وی برای دیدنش هر روز میرفت و هم وی از سبیل التفات
می آرد که روزی حضرت شاه شرف بر سر راه نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسپ سوار از پیش گذشت
حضرت شرف چون ویرا بدید گفت زهی اسپ و زهی سوار ازین سخن حالت شیخ جلال دگرگشت از اسپ فرود افتاد
گریبان چاک کرده رو بصحرا نهاد و مدتی بسیاحت گذرانید و هم صاحب اقتباس میگوید که منقول است از شیخ عبد السلیم
دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزنی ضعیف کوزه خالی گرفته برای آب
میرفت چون نظر وی حضرت بروی افتاد گفت که هیچکس نداری که آب آورده بدهد وی عرض داشت که کسی

میبود با مراطافت بودی که اجوره بکسی او جهة آب طلبیدن توقعی چرا این محنت بر خود اختیار کرده می وی حضرت
کوزه از دست او بگرفت و بر سر چاه رفته و کوزه از آب پر کرده و پیش خود نهاده بخانه او برسانید و دعا
کرد که حقتعالی درین آب برکت کن پس از آن روز چندان سی سال آب از آن کوزه خرج میکرد مطلقا کم نشد
تا زیست باز محتاج بآوردن آب نگردید منقولست روزی کیمیاگری بخدمت یکی از فرزندان وی آمد چون فقر و
فاقه ایشان بدید گفت که کیمیا از من بیاموز مخدوم زاده حقیقت حال بخدمت حضرت بازگفت وی حضرت
تف بر دیوار حجره انداخت پس تمام حجره از طلا بنظر در آمد حضرت رو بفرزند کرده گفت و بدی این کیمیای
سعادت بیاموز و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که وی حضرت برای نماز جمعه بمکه میرفت و با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز جمعه میگذارد روزی بخاطر گذشت اگر اجازت فرمایند گاهی در پانی پت و گاهی در مکه بگذارم بعد
فراغ نماز آنحضرت علیه الصلوة فرمود که شیخ جلال همانجا مرقد فرزند من سید محمود است نماز همانجا میگذار
باش بعد از آن وی حضرت روز جمعه پا برهنه بروضه سید محمود میرفت نماز جمعه ادا مینمود و سنه وفات وی
حضرت پنجم ذیقعده سنه خمس و ستین و سبعمائة است و بقول مراة سیزدهم ربیع الاول و اختلاف در سن وفاتش
بنظر نیامده و لیکن متعاصر سلطان محمود بن محمد بن فیروز شاه بود و سلطان محمود مدت بست سال و دو
سلطنت دهلی کرده بتاریخ پنجم ذیقعده سنه خمس عشر و ثمانمائة درگذشت و عمر شریف شیخ جلال الحق
والدین از یکصد و یا هفتاد و سال متجاوز بود و شیخ شبلی بن شیخ جلال الدین پانی پتی خلیفه پدر بزرگوار خود
است عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت و در فقر و تجرید و تفرید شانی عظیم داشت و از دنیا و اهل آن
محترز میگویند هر دو پای وی بمرضی لنگ بود اما از غایت شوق و ذوق در وقت شنیدن سرود در سماع
در تواجد بود روزی مانند تندرستان در عین سماع برخاسته وجد میکرد درین اثنا شیخ ادریس
عم وی هر دو دست بگرفته فرمود که شبلی از برخاستن تو در خیال خلق میگوید که شبلی اظهار کرامت کرده
وی باستماع این معنی بنشست باز تا حیات خود گاه بتواجد برنخاست نقلست روزی با افغانان که مرید آن
وی بودند فرمود که از خدای تعالی خواسته ام که تیر شما گاهی بخطا نرود روزی شخصی از افغانان تیر
بآسمان پرتاب کرد و بگفت که بر آسمان چه چیز هدف تیر ما خواهد شد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان

تیر از سر ما رگذر کرده است حیران بماند و دانست که کرامت اولیا حق است و در سنه هشتصد و پنجاه و دو وفات یافت

شیخ بهرام حسنی مرید و خلیفه صاحب حال شیخ جلال الدین پانی پتی است در عهد جوانی بعد عطای خرقه و خلافت در قصبه بزاده با شوهر چون دریای جمن قریب قصبه بیدولی آمد ساکنان قصبه مذکوره حضرت شیخ آمدند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا استغاثه بخدمت شیخ دهلی آوردند حضرت شیخ بهرام شیخ را نوشت که تا حیات خود در بیدولی باش و دریا را از خرابی قصبه باز دار پس شیخ بهرام در بیدولی رفت و بر کناره دریا قرار گرفت و عصا بر زمین زد و بماند دریا از آنجا بفاصله دو فرسنگ در افتاد شیخ بهرام باز در بود در آنجا بود و قبر وی هم در آنجاست بعد عمر یکصد و بیست و پنج در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و مشهور است هر مریضی که بر روضه وی می آید شفا یابد ذکر مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه در رشحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهر و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت غزنین و قبر ایشان در هلفتو است که یکی از دیهه های حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت خواجه پیوندم با ایشان محبت تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بخواجه بزرگ ملاقات افتاد و تواضع بسیار کردم گفتم گوشه خاطری بمن فرزند فرمودند که این زمان که عزیمت کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید فرمودند که دلیل بهتر از این میباید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد ایشان تبسم کردند و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بعنایت حق داعیه طلب فقر پیدا شد بفضل الهی بصحبت خواجه کشیده در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات میافتم یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا اند بعد از وقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم این آیت برآمد که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم که ناگاه بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه

ساکن سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمود بعد از نماز صبح دست ستدند و هیبت چنان مستولی شده بود و مجال
نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار است اَلعِلمُ عِلمَانِ عِلمٌ بِالقَلبِ فَذٰلِکَ عِلمٌ نَافِعٌ عِلمُ الاَنبِیَاءِ
وَالمُرسَلِینَ وَعِلمُ اللِّسَانِ فَذٰلِکَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَی ابنِ آدَمَ امید است که از علم نافعی نصیبی بتو رسد و فرمودند که حضرت است
اِذَا جَالَستُم اَهلَ الصِّدقِ فَجَالِسُوهُم بِالصِّدقِ فَاِنَّهُم جَوَاسِیسُ القُلُوبِ یَدخُلُونَ فِی قُلُوبِکُم وَیَنظُرُونَ فِی
هِمَمِکُم و ما مأموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود هیچ شبی چنان تنگ ندیده بودم که در فکر آن بودم که آیا من مقبول
گشته ام یا رد کنند چون نماز بامداد با ایشان گزاردم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند
که درین سفر مولانا تاج الدین دشتی کولکی را دریابی که از اولیاء الله است بخاطر آمد بوطن خود و سیر دوم
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعده متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی پیش آمد که از بلخ به دشت کولک افتادم
اشارت خواجه مرا یاد آمد و صحبت مولانا را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بخواجه
قوت گرفت باز بنجارا میل زیارت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم
در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم روم گفت زود برو در پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که اِنَّ اللّٰهَ
فَردٌ یُحِبُّ الفَردَ چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین
کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند در نفحات است و یکی
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند داعی از ایشان شنیدم که میفرمودند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند ما ترا صحبت خواجه
علاء الدین خواهیم بود بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه
بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند کسی پیش من فرستادند که خواجه بزرگ فرموده بودند
که تو صحبت با خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و خواجه

ناصر الدین عبید الله بصحبت ایشان رسیده اند فرموده اند مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا شد بتوجه ولایت صغانیان شدم و مشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود و با من در لباس درشت گوئی ظاهر شدند و نزدیک گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا ایشان تمام حاصل شده مغموم شدم و بار دیگر بمجلس رسیدم بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و در یوقت که خواجه این سخن میفرمودند نظر این فقیر بصورت عزیز در آمد که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع انصورت کردند مرا تصور آنشد که شاید آنصورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعض مرا شنیدیم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب میفرمودند که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله میباید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین کو کردی با آن میباید داشت رحمة الله علیه در پنجم صفر برحمت حق پیوست

ذکر آن محو جذبات جلال آن سابره نفحات جمال الخورشید ولاءیش بنقاب آن ماه

هدایتش بحجاب آن غریق در شهود ذات مطلق قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره در اخبار الاخیار است مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و نظر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت فقر و تجرید داشت و نظر موثر و تصرفی غالب داشت مقام فرد ولی است و مرقد او در رودولی است صاحب اخبار الاخیار و اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در رساله ملفوظ و مقالات ایشان می نویسند که شیخ العالم هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و برادیه خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی محبت حق غالب بود و با خود گفت که مادر درین است که مرا از عبادت باز میدارد سر در عالم نهاده و در طلب حق در آمد و گویند که اندرانچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود و برادر وی بود شیخ تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود و در خدمت او آمد و قصد

تعلم کرد و شیخ تقی الدین برادر خود را از علم ظاهری بیاموخت و وی نمیخواند و میگفت که مرا علم حقیقت حق بیاموزید مرا بآن
جلبی شما می آموزید کار نیست برادر او را در پیش خود نشانده و بر ده برد و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم آموزید که من آنچه
می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را ببینید و ببینید اگر میشد شما در وی کار کنید ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی
را با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در حال وی حیران ماندند بعد از آن صحبت برادر گذاشته
دیگر بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون او ازین قصد آگاه
شد پیش آنجماعت رفت و گفت که من عنینم مرا دختر ندهید و قوله که بنده خدا را از جهت نیکی پیش داد از بلا او نگیرید اما
بنده خود باشد نه بنده خدا و هم در رساله مذکور نقلست که اندر آنچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رسید
با خود چیزی نداشت برگ گیاهی بود پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمودند بابا عزت
ساعتی بار وی با آفات ترا نیست و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکر
بالا گذشت هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبد القدوس در انوار العیون می‌نویسد که درویش چون صفا یافتگی طلب حق
در وی بود پس غیر نماند و وی از شیخ نور بشنید از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که تنزل فردیت
از آنست پس می خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از آنجا در شهر بهار آمد در آنجا دو دیوانه بود
یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه ماند و دیگری را شیخ لنگوتی که لنگ در پیش داشت و جانب [illegible]
بود وی از ایشان بی نشانی مقصود راه یافت و از اغمردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود در آ
تنها رسیده و در طلب [illegible] و از آنجا در شهر ارده رسید و با شیخ [illegible] وی ملاقات کرد و طریق شیخ طریق [illegible]
بود و مشرب وی عشق و محبت و صحبت بر بنیاد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی بار وی صحبت
مردگان باشد اگر بوئی از این عالم بیابی چند سال در مقابر بیابان آن شهر با مردگان گویان [illegible]
گفت اکنون میرم هم در زندگی در قبر در آئی [illegible] بدست خود گور کاوید و در آمد و مدت شش ماه در آن قبر مشغول
شد و هم در رساله مذکور نقلست که شیخ العالم قدس سره اندران آنچه بحرارت عطش طلب در طلب بیرون
که کبریت احمر است سینه او بحر اخضر است چنانچه گفت شعر پیر ره کبریت احمر آمده است سینه او بحر اخضر
آمده است آمد از شوق وجد بکمال ذوق و الحان [illegible] گرد عالم میگردید در نشان آن آشیانه میانداختند ناگاه در مقام پانی پت بپابوس حضرت

جلال الحق والدین جانشین شد قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الدین شیخ العالم را اذن حضرت صمدیت و جانب
حضرت احدیت قبول فرمودند طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم نهادند و فرمودند که علم زمان است او خدایان کرم
که در تکبیر نکنید و در نظر بیاید بعده شیخ العالم را بعضی مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و بعضی محظورات هم آوردند
شیخ العالم را چون نظر بر محظورات افتاد و از جلال قهری نمودند و همه را آن وقت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز
گردانیدند و روان شدند و سیر بیابان بیابان کردند و راه گم کردند و در آنجا درختی نیستند و کسی ندیدند ناگاه جانب آن کس رفتند
پرسیدند که راه کدام است گفتند که راه بروید شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین سبب گفتند همچنین
تا که گشت سوال جواب شد و غائب شدند دانستند که ایشان رسولان خدا اند برخود فرمودند که ای نفس
مقصود تو جز بر در شیخ جلال نیست بازگشتند و توبه کردند و در زیر پای شیخ خود افتادند شیخ ایشان را در کنار خود گرفتند
و فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی شیخ العالم سر بزیر پیش بردند شیخ جلال خادم را فرمودند که
هر جنس طعام که ممکن باشد و از هر جنس محظورات که مستعمل است موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلبیدند
و خادم را فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی محظورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود مشهود و مشیر الی اسمه و مبلغی رحمه الله شیخ العالم را فرمودند
که ای عبد الحق هر آوندی را که از حضرت احدیت ارجا داتی بر آن آوند دست مزن از روی اعتراض
شیخ العالم را بمجرد این اشاره نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در رباعی اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ عبرت [illegible] و انوار تجلی بعد از السموات والارض دل شیخ العالم را تا حضن آورده تا شیخ العالم از خود
بیخود شدند و در عالم حیرت افتادند و مدتی در زاویه خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز گریستند و از طعام
و آب اسیر بیزار بودند بعده شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق چه حیرت داری که
بیرون باز آی شیخ العالم از کمال ورود عطش باطن از دل سر دمیدند و بیخ اختیار می افتاد و سفر نمودند تا عطا
شنیدند [illegible] از کجا [illegible] آرم و از که اعتراض کنم [illegible] پاک چون شیخ
شیخ جلال کشفات و مرات سفر نمودند شیخ العالم عرض کردند اگر قدری نان شیخ مرا شود بنده بخورد شیخ جلال
نان شیخ شیخ العالم را خورانیدند و فرمودند ای عبد الحق خدای پاک است و پاک را پاک ساخته اند

پاک پاک را همیشه پاک دارد یعنی متوکل و متوجه بحضرت پاک پاک باش و خود را و حال و کار خود را از ناپاک
پاک دار تا جز پاک هیچ نماند و آنگاه بدانی و ببینی که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد آنگاه شیخ
العالم را تسکین باطن آمد الحمد لله علی ذلک یکی مرید از سلسله مریدان شیخ بدر الدین در ذکر ایشان کتابی
تصنیف نموده اند در آن می نویسد که شیخ بدر الدین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود قریب موت خود بشیخ احمد عبد الحق
رودولی امانت سپرد و فرمود که فرزندم شیخ نصیر الدین خورد سال است وقتیکه مستحق و قابل این امانت گردد ترا می
باید تسلیم نماید بسبب گم شدن اول و آخر کتاب نام و نشان کتاب و مصنف معلوم نگردید بعد فوت پدر خود بمقام رابری
آن مخدوم زاده بهنگام طالب العلمی بود وصول آن امانت ما مول بود که ناگاه درویشی بکسوت قلندرانه و لباس
مجردانه و چهره مینه در بر و کلاه بر سر نهاده بدر خانقاه ایستاده و همراهش یک خادم تنها با نام دست بسته نمود
و مخدوم زاده در عین سبق بود چون آمد درویش را برین هیئت دید از نور باطن فهمید که آنخداوند ودایع رسید
زود برخاسته دوید و مواجب تعظیم بجا آورده بر مسند عزت نشاندند و شناخت و نظر بر تحصیل امانت انداخت
چون استاد ایشان را متوجه بجانب قلندر دید و در سبق تاخیر فهمید گفت که بخوانید و بعد از فراغ باستماع کلمات ایشان
ناسا غ پردازید پس آنجناب بمراعات جانبین مشغول شدند یعنی بظاهر بسوی سبق اشتغال داشت و بباطن
التفات نظر بسوی آنخداوند داشت [illegible] سخن گوید تعلیم انبساط هر بین درویش را در خشم آورد و غضب بجانب
خضر بجلالیت برد که شیخ احمد عبد الحق نظر قهرآمیز بر آن استاد انداخت هم در لحظه معنای خود ساخت
آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این مخدوم زاده برخاسته و دایع امانت سپرده پدر خود بیقین متیقن گشت تا قلندر
پرسید که ما را شناسید و میشناسید وصیت پدر تفویض ودائع یاد دارید ایشان گفتند آری میشناسیم که شما شیخ احمد
عبد الحق ساکن رودولی هستید بجهت تسلیم امانت تشریف آورده اید آنحضرت خوشدل گشتند و خشم را فرو نشاندند
بعده مخدوم زاده از برای اقالت استاد والتماس استغفار کرد شیخ احمد مشک آب بروی آورد و آمولانا فی الحال
بهوش آمده برخاست و بر کرامت اولیا عقیده محکم ساخت بعد بنیان هر نعمتی و امانت که مودع بود مخدوم زاده
رسید برده و برابری چهل روز در بلده رابری بخانقاه آنمخدوم زاده اقامت کرده آنچه در ودایع و امانت بود
بتدریج تفویض نمود بعده بوطن خود مراجعت فرمود و نقلست چون شیخ احمد عبد الحق حق بحقدار سپرد

بود دانشمند ما بالطریقة العینی از هوش برد غلغلهٔ کرامت و دبدبهٔ عظمت شیخ احمد در افواه عوام جمهور افتاد
خلق بلده رایرهی و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم درایستاد و افغانان و تلنیان نیز بزیارتش مشرف گشتند
و نوجوانان یقطب خان که حاکم انتقام بود التماس نمودند که اینجا عده را مرید شیخ احمد کنانند اما هر چند نیز با آن
گروه گفت سود نکرد و بعد از آن برادر زادگان را با طبقهای پر از دنیا رو دیگر نذر و نیاز پیش مخدوم
بردند و اظهار اعتقاد معروض نمود مخدوم فرمودند که من جای سیر از نعمت این فرزند رسیده ام و من نیز از اینجا
خوشنود و سیر گشته ام شما را نشاید که از پیران آبائی اجداد خود روی گردانید پس الجماعه باهمراه خود پیش شیخ
نصیر الدین بردند کلاه و مقراض تا آن پسر را اشارت کرد که بر سر اینها مقراض رسانید و آنها را فرمود که شما خود
را نذر قدم مخدوم زاده انگشت پیچان کردند و مخدوم زاده آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه گشتند
و نقل است در رساله مذکور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین که خلیفهٔ شیخ صدر الدین حکیم بودند با شیخ داؤد پسر شیخ العالم
و شیخ بدر الدین که سجاده ایشان اولاد در مقام برادر زاده بود و حالا در مقام رایبریلی است توصل و قرابتی
نیز بود و محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات آنجا می بود الغرض شیخ بدر الدین وقت
سفر آخرت پسر خود شیخ نصیر الدین را که صغیر بود جامه و اجازت دادند و از جهت امانت باطنی حوالت شیخ العالم
کردند و فرمودند که درویشی از هندوستان خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیب از و خواهد شد
این نصیحت کردند و رحلت فرمودند بعده شیخ نصیر الدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد از آن بسبب غوغای مغلان
در رایرهی رفتند و در آنجا از دانشمندی که علم بپایان رسانیده علم تحصیل کردند و شیخ نصیر الدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای بختیار تکیه بند روان شو تا ببینیم فرزندان شیخ بدر الدین
چه میکنند شیخ العالم در رایرهی بشیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و با شیخ نصیر الدین
در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیر الدین پدر تو مگر
همین میخواندی و هم بدین علم مشغول می بودی شیخ نصیر الدین سخن پدر خود شیخ بدر الدین یاد آوردند و بخاطر
خود گفتند شاید این همان درویش باشد که پدر در وقت رحلت مرا حوالت او کرده بودند بعده شیخ نصیر الدین
تعظیم تمام کرده پیش شیخ العالم با ادب تمام نشستند و لب فرو بسته ساکت شده بودند که دیگر هیچ سخنی آن دانشمند تقریر و حفظ

بالا گذشت چون آن دانشمند بهوش آمد و بنا بر شکر گوارا اختند و در پای شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه از شما معلوم شد
هیچگاهی از هیچ بزرگی نشنیده بودیم و هیچ کتابی مقصود ندیدیم چندین عمر در تحصیل علم و شغل سپاهی صرف کردیم فائده از این
مقصود حقیقی راه نیافتیم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند این چنین حال شد شور در تمام شهر افتاد
که چنین شیخ کامل اصل بحق رسیده است بعد شیخ العالم چهار پای طلبید و در خانقاه شیخ نصیر الدین قلعه‌ئید و برنشسته روانه
چار پای غلطید شده بماند چشم از باطن نظار برنگشود بعده در شیخ العالم خواستند قطب خان که حاکم آن مقام بود معتقد شد چنانچه
تا ارادت آورد و بستماع خوارق عادات قطب خان به خانه شیخ نصیر الدین عزم اندود پیش آمد بخدمت حضرت شیخ العالم عرض کرد که مرا
مرید کنید در خانه شیخ نصیر الدین هم حاضر شود چرا که قطب خان می‌خواهد مرید پیر دستگیر شود این هم در او شناخت که چون اینجا
مرید شیخ احمد خواهد شد ما را که خواهد رسید حضرت شیخ العالم فرمودند این جا بیا ایشان [illegible] الغرض قطب خان بعد از نماز شام
مرید شد آن [illegible] فتوح آورد شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد بخدمت [illegible] فرمودند [illegible] شب [illegible]
بگذرانید بخدمت [illegible] کرد بار علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان آنچه من گویم
قبول خواهی کرد عرض کرد هر چه حکم شود بجان است و از آن وقت شیخ نصیر الدین پیش وی حضرت بودند و
منت دار او بود شیخ العالم فرمودند ای قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو وی اندکی سر نگون شد شیخ العالم
فرمودند ای قطب خان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه شیخ نصیر الدین بر دست قطب خان داد
داد و او مرید شیخ نصیر الدین کردند و فتوحی دیگر که او آورده بود به شیخ نصیر الدین شیخ العالم دادند این سبب نعمت
ظاهر و باطن شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند
آنگاه شیخ نصیر الدین بر مائده فائده ولایت برآمد و بمقصود حقیقی رسید و هم دنیا و دین حوالت کردند
بوستان در خانه شیخ نصیر الدین سوم کرسی رسیده است دولت دنیاوی بسیار است و امید است که تا انقراض عالم
خواهد بود نقل است که شیخ العالم بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که چیز شاهی به فقیران نامراد است چه
لیکن اکثر مریدان ایشان عشاق صفت مست وحدت می باشند و عاشقان اهل وحدت شاهان جهان اند
و نیز فرمودند که [illegible] خود [illegible] والله اعلم که مراد آنچه باشد که مرید باید اعتقاد و صدق بلغزد و دیگری
ما و [illegible] هم در [illegible] نذکر است تو [illegible] دولت دنیا و ورود اسرار [illegible] بعضی مردوفت که دریا ما [illegible]

هیچ بود و امروز نمی آمد و سفر می بودند که نظامی شاعر با فضل بود و گر گفت ~ صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود و جهان را بود حال را
و جهان را رفت الجلال را اکنون نیست حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در مکتوبی که بعد و شیخ ... هم می نوشتند
شیخ احمد عبد الحق را این جمعیت و قرب جمال بر دوام بود و لیلاً و نهاراً حضرت مخدوم را همین نظام بود و جمال
در ظاهر چنانکه می آمد حضرت مخدوم قریب پنجاه پنجاه سال در مسجد جامع جمعه گذاردند و جاروب بدست میدادند بار
می رسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و آواز بلند اسم حق میگفت و یاران
عقب میگفتند تا بسمت آواز در محویت این بسیار میرفتند و هم صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی میگفت ذات
پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسمای آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که
معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال
باشد و حضرت شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توحید این قول بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان
گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او به این کلمه جان داده اند و در خانقاه او از غیب همین آواز می شنیدند
شیخ جمال گوجری دهلوی مریدی بود در ارادت با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که
یکبار با شیخ همراه مسافرت کردم با شیخ سلیمانی در اثنای ... در اراده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ
جمال گوجری کرده هم گفت که در آن ایام که شیخ در اراده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه بزاد شیخ
ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امراء شهر را مهمان ساخت روز دیگر جمال گوجری شکایت کرد که
شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین مهمانی سگ بود سگان را طلبیدیم که الدنیا
جیفه و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم و هم از صاحب اخبار نقل است که در خانقاه وی سری
بود عزیز نام در وقتیکه متولد شد ذکر حق بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آنرا از وی شنیدند
و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خارقی ظاهر شده بود مردم غوغا کردند
فرمود که چه غوغاست حضرت فرمود غوغا می شاید این بگفت و بیرون آمد در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد
و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده و در دو سه روز از دنیا گذشت

بختیار مرید شیخ احمد عبدالحق است و محرم اسرار و احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک او بود وی غلام سوداگری بود هر صباح بخدمت شیخ
آمدی و بایستادی تا مدت شش ماه نظر عنایت بحال او افتاد مست و بیخود شد و از ان بیخودی بگستاخی
در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری وی را قدری آب نوشانید
و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود برو مولی چون حال وی چنان دید او را آزاد کرد
و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار
با شیخ احمد عبدالحق سفارش بختیار کرد گفت احمد ترا هیچکس در عالم چنانکه تویی نمی‌شناسد مگر بیچاره بختیار
از خان و مان دل بر گرفت و از جونپور بردر تو آمده و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چند استفسار و معاینه خلوت و
صحبت بود بجا آورد و هم از خیار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار
بفرستاد شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد وی مشغول است که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود
که دخول کند فی الحال زن را بگذاشت و بخدمت پیر شتافت گویند که بختیار را شهوت جماع با کمال بود
و در قضای آن بطاقت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آنوقت مطاوعت کند یا نه در
روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو اما تا ماورای (؟) پا مرو تا دریا
ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از
کتاب الله و سنت رسول الله بیرون نگفتی رحمه الله تعالی در اقتباس است سلسله نسبت حضرت شیخ احمد عبدالحق بچند
واسطه با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه منتهی میشود و جد شیخ داود قدس سره یکی از فرزندان عمر فاروق بن
خطاب رضی الله عنه با سعد و چندی از مردم قبیله خود در حادثه هلاکو خان از ولایت بلخ بهندوستان در عهد سلطان علاء الدین
خلجی پادشاه دهلی نخواه او را الصوبه دار داده بود بنابر آن قصبه ردولی سکونت اختیار کرد شیخ داود دست
ارادت بشیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی داشت و تربیت از وی یافته بود اما شیخ داود حال خود از کسوت اهل صورت
پنهان میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار از انوار العیون مینویسد که حضرت شیخ احمد میفرمود هر که در روضه
من گذر کند آتش دوزخ بر وی حرام باشد در اصطلاح صوفیه مراد از دایره مشرب این طایفه است و مراد از

آتش دوزخ شرک و فراقست یعنی هر که در حلقهٔ ارادت من درآید از آتش دوزخ که مراد از شرک و فراقست از ان
نجات یابد پس یقین که واصلان حق را آتش شرک و فراق حرام است کمالات و تصرفات ولایت وی قدس الله
تعالی سره از احاطهٔ تحریر بیرون است چون درین مختصر گنجایش آن ندیدم زبان قلم را ساکت گردانیدم
وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه سبع و ثلثین و ثمان مائة در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع شده و بعد علم رحمة
الله تعالی علیه **ذکر خواجه عبید الله** ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین در رشحات است
که خواجه محمد الناجد علی پدر حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر
باغستانی از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و وی شیخ جد علی پدری حضرت ایشانند
و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب شیخ محمد
حسن بلغاری بوده اند و ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمائة بوده است بعضی از عزیزان
و اعمام حضرت ایشان میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند
و غسل نکرده ایشان پستان وی نگرفته اند و چهل روز شیر وی نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که یکساله بوده
ام میگفته اند که سر مرا تراشیده سرو ساخته بودند که ناگاه فوت امیر تیمور افتاد و مردم برهم زده شده اند
چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و دران
ایام آبا کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب
حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر
و آگاه میبود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ برین توجه اند میفرمودند که تا
من بحد بلوغ شرعی نرسیده بودم ندانستم که مردم را غفلتی میباشد در رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت
انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت
در کثرت پس کسی که این شهود مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال
وجه باقی مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند که او
که بهری رفتم بجبل دختران رسیدم بازرگانی بود در رباط نشسته بود فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم

نقشبندی

شغولست پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت عزیزیست و بعضی گفته‌اند که ایشان مولانا یعقوب
چرخی میگویند بعد از آن بملازمت مولانا شتافتم چون بولایت چغانیان رسیدم بعضی مردم نواحی چغانیان
غیبت مولانا میکردند بسبب شنیدن سخنان ایشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان بود واقع شد آخر الامر با خود گفتم که چندین
مسافت قطع کردی نیک نباشد که ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و آن
روز دیگر رسیدم بسیار بغضب و خشونت پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب استماع آن غیبت است بعد از ساعتی
بلطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من بگرفتن دست ایشان
اقبال نکرد از آنجهت که بر پیشانی ایشان سفیدی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان کراهیت
طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بیخودانه بر خدمت مولانا بچسپم با ایشان دست خود
را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاء الدین دست من گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست ماست
هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیر بی توقف دست مولانا یعقوب را
گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان رحمهم الله تعالی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند مولانا فرمودند که آنچه
از حضرت خواجه بزرگ بما رسیده است این است اگر شما از طریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست بعضی
از اصحاب مولانا پرسیدند که طالبی را این زمان این طریقه گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شماراست اگر
بجد تربیت کنید مولانا فرمودند که طالب صحیح میباید که پیش مرشد آید مجموعه را مهیا کرده بود همین
موقوف اجازت بود اورا توجه هرچه گویند بیعت و هم صاحب رشحات میگوید حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا انصاف میدادند میفرمودند طریقی که از خواجه بزرگ بما رسیده است ذکر است اگر کسی بطریق
جذبه میتواند تربیت کردن بسیار خوبست میباید کرد حضرت ایشان میفرمودند که چون از مولانا اجازت
خواستم طریقهای خواجگان قدس الله ارواحهم تماما بیان کردند و چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند
که نفس این طریقه در غایت تمکین و مستعد این بیان نسخه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی آنست که لا معبود الا الله
پیش جمعی آن تواند بود که لا اله نیست اله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله

از ذات بحت معری عن الکل امنی یعنی را ابرار خود در رنگی باید زیست زیرا که در زمان حلول از اغیار مشهود
جز ذات مقدس هیچ نیست و آئین مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره بیست آنچه من فهم تا
در و کردم اگر وارد کسی است و همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاؤ الدین قدس سره در
اول قدم چاشنی از غیبت و حاصل است رشحه دو فرمودند هر در کوچها میگردید کاری کنید که کسی
از شما نفعی گیرد بهر وجه که توانید خود را گم کنید و سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل شود
کتاب رشحات از کمالات و کلمات حضرت ایشان بسیار است حاجت به بیان نیست قول که تحقیقه الهیه
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من اسم المتکلم ره در رشحات است فرمودند اگر پرسند که توحید
چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو خلاصی دل از
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه اگر پرسند
وصل چیست بگو نسیان شهود در نور وجود حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر
حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که
پوشیدن آن بهتر پیش از ینجا او حیث و فاتش در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه واقع شده ذکر آن قبله
وصل و شهود آن فارغ از فتور بشریت و مود آن لسان حق و ترجمان معارف قطب دوران شیخ المشائخ
حضرت مخدوم شیخ عارف قدس سره در اخبار الاخیار است شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق است
و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت همگی ازو راضی بودند هم
از وی نقل است که هر پسری که شیخ احمد را میشد بتربیت روزی منکوحه شیخ شکایت کرد که تنها یک پسر
نصیب ما نشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب تربیت حق میبود شیخ گفت که یک فرزند
بر همه است تو بنوا همیم و او اما بیوز بچه نشده است او را بسفر در مدام درآید که گردانم بعد از ان بتسلیم کنم
بشرط آنکه او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام نهاد و
شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام که شیخ عبد القدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین صاحب
انفاس الانوار میگوید حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی انوار العیون مشهور است سر کرده از این طائفه که نزد

حضرت شیخ عارف قدس سره می آید میدانست که وی در مشرب ماست و هر کسی که در مدت عمر یکبار به
ملاقات بوی حضرت کرده بود میگفت چنانچه حضرت شیخ عارف با من صحبت میداشت و شفقت مینمود و بهیچ روز نمینمود
و هم وی گوید حضرت قطب عالم در انوار العیون میفرمایند که حضرت شیخ احمد عبد الحق با اهل خانه گفت که ابن عمر
بدرگاه حق بسیار گستاخی کرده چند مرتبه رسولان حق بجهت من آمده اند و من برای ایشان جواب داده ام که تا
کار خیر پسر خود فارغ نمیشوم نمی آیم اما در گهوری هوشیار باش و گوش کن شیخ عارف را از نهایت شفقت
گهوری میگفتند پس روزی وی حضرت شیخ نور الدین که خلیفه سید [illegible] بود و بخدمت ایشان نهایت
اخلاص داشت گفت که دختر خود را در عقد نکاح پسر من آوری وی قبول کرد وی حضرت با جمعی یاران
همراه شیخ نور الدین جانب خانه وی روان شدند تا امروز این کار فارغ شود و همچون در شیخ نور الدین رفته
نشستند وی اندر خانه رفت و تمام کیفیت با اهل خانه خود باز گفت وی نیز قبول کرد چون این خبر بقاضی
شمس خسر شیخ نور الدین رسید وی مرد [illegible] بود این امر قبول نکرد و گفت ما را با درویشان مناسبت
خصوصا چنین درویشی که در یک کلبه آتش دارد و در یک کلبه آب وی حضرت اندر است و ریا که قاضی این امر
قبول نمیکند و حاضر نمیشود و غیرتی در باطن حضرت ایشان راه یافت و تیر بجانب وی انداخت در حال
قاضی را خون از شکم جاری شد و پیش حضرت آوردند باشارة [illegible] خون از شکم وی بسته شد الغرض شیخ با اهل خانه
مشورت کرده نسبت دختر خود با پسر حضرت مقرر کرد و در تفکر بود که چند روز مهلت بیابد تا اسباب کار خیر دختر مهیا
کرده رخصت کند بنا بر آن چند دختران پیش وی حضرت آورد و گفت که مخدوم ما اینها دختران مهلتی میخواهند
تا سرود بخوانیم و خوشی کنیم وی حضرت از راه شفقت شش ماه مهلت داد و بخانقاه خویش متوجه گشت چون
از کار خیر شیخ عارف فراغ گشت قاضی شمس را باز همان مرض عود کرد و باز بخدمت حضرت آوردند و متوجه نشد و فوت شد
پس بعد از چند روز قاضی وفات یافت از حضرت شیخ عارف دو دختر و یک پسر محمد نام بوجود آمدند بقول صاحب
الاسرار شیخ عارف بعد از نقل پدر بزرگوار خود پنجاه سال حق سجاده گری نگاه داشته و امانت پیران چشت را
بخلف خود شیخ محمد سپرده در سنه [illegible] اما سنه وفاتش بنظر نیامده و در ردولی عرس ایشان بهفدهم صفر معمول است
شیخ بیاره از خلفای ایشانست و مرقدش قریب روضه وی است ذکر مولانا محمد زاهد چشتی رحمة الله علیه بر آنکه [illegible]

این حقیر کرامات خواجگان نقشبندیه رحمهم الله نقش بست که از احوال مولانا محمد قاضی و مولانا درویش محمد و مولانا
خواجگی امکنگی این کتاب را خالی نباید گذاشت و انیقول مؤلف زبدة المقامات که میگوید که عنقریب احوال
این اکابر و خلفای ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد مرا از آن اراده که تلاش
کتاب مذکور نمایم العرض بجستجوی آن کمر سعی بسته و در تمام نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب است و ایس باز آمدم تا که
بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده و الحمد لله منه و کرمه مصنف مرحوم در کتاب
مذکور بین خواجه محمد هاشم است او در کتاب نسمات قدس مینویسد بر دل اخلاص منزل همی آمد که احوال
اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب رشحات الی یومنا هذا رهنمائی طالبان حق نموده
اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب گرداند فرزندان شیخ ما با استرضای والد عالی مقدار آن
حقیر را جمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه
احوال حضرت ایشان که بعد از اتمام این کتاب در مدت بعید انصرام پذیرفت در مقامات بتفصیل
رقم یافته بود اما این کتاب را نیز از اجمال آن خالی نگذاشته و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه
که درین کتاب رقم یافته بود آنرا بنسمه تعبیر شود و این کتاب را از نیوجه نسمات القدس من حدائق الانس نامور گردانید
چه هر نکته روح افزا که از نفحات نفیسه این زنده دلان رسیده نسمتی است از نسمات قدس که بریاض قلوب این سالکان باب
الانس وزیده روح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم **آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی** وخش موضعی
است از مضافات ممالکت حصار آنرا وخشوار نیز خوانند از بعض اصحاب فرزندان حضرت مولانا
خواجگی امکنگی قدس سره شنودم که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمة الله تعالی
سبحانه بوده اند و تلقین اذکار و تعلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کار کرده حضرت مولانا یعقوب
که در آن حدود بودند گرفته وقت را بصفا معمور میداشته اند چون آوازه تربیت و ارشاد حضرت خواجه احرار
آویزه گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد دلق عزلت و قناعت را از سر کشیده متوجه آستان حضرت خواجه گردیده اند
بیت نه با بهشت و خلوت و دامن بکشید * چون از بهار دامن صحرا بهشت شد * کذا وجدت فی رسائل بعضهم رحمهم الله
تعالی گویند حضرت خواجه با بمصر که موضعی است قریب شهر سمرقند او را پذیرا شده اند بر خاطر این مستهام عبث آن

استغفال و حدوث مولانا یعقوب علیه الرحمة می آید زیرا که شیوه مرضیه طایفه علیه است که حسب نهایت بزرگی بسند بجماعتی که این نسبت از برکات صحبت و خدمت ایشان یافته اند بیشتر فرو دهند و همچنین بفرزندان آنها بل با نها که یک گونه انتسابی ایشانرا بآنجماعه بود کما فی الخبر الصحیح من احب شیئا احب محبوبه و ما یشبهه و ما یتعلق به مناسب این معنیست آنکه حضرت ایشان ما قدس سره بتقریبی نگارش فرموده اند تعبیر در آنکه عالم را کسی عین او سبحانه داند و از این راه واله و گرفتار عالم بود آن قدر محبت کافیست که از وجه مخلوقیت او تعالی شناسد و بمجرد این انتساب او را دوست دارد و بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + بالجمله مولانا در یافت خدمت آنحضرت هم آغوش سعادت و کمالات گردیده و قایع سابقه و معاملات حاصله را بسمع شریف رسانیده و بزوائد فوائد این راه و دقایق سیر الی الله و فی الله مجاز و ممتاز گردیده اند پس از روزی چند حضرت مراجعت یافته و بوطن شتافته با ختفا و استتار تمام گذرانیده اند اشتغال امر حضرت خواجه را بعد و دی چند از طلاب تلقین ذکر و فکر بطریقه فرموده تربیت نموده اند و در همان بلده سفر آخرت گزیده تربت ایشان نیز آنجاست

این فقیر از مولانا محمد سعید که ذکر احوال او عنقریب آید انشاء الله سبحانه شنیدم که گفت از حضرت مولانا الهی خود استماع دارم که فرمودند آنروزها که سلطان محمود والی بدخشان و حصار بمحاربه برادر بزرگتر خویش متوجه سمرقند میشد و حضرت خواجه احرار قدس سره در منع از آن کار زارها و نامه نوشته بودند و او نپذیرفته رفته بود در خدمت مولانا محمد زاهد رحمة الله مکشوف گردیده که دست تصرف حضرت خواجه سینه سلطان محمود را بشکست بناگاه ذکر آن واقعه مولانا را بر زبان آمد تمامی آنرا بحاکم وخش که از هوا خواهان سلطان محمود بوده رسانیده آنحاکم انواع خشونت بمولانا نموده کتابتی مبنی بر شکایت آنجناب بسلطان فرستاده و در آمدن حامل آن نامه بسمرقند همان بوده و بر آمدن سلطان از آن بلده منهزما همان آنگاه آنحاکم از ایشان عذر خواست و مرید شده بقولی در غره ربیع الاول سنه نهصد و سی و شش وفات یافت و دومی پیر خواجه یعقوب چرخی بود و در جلد اول حضرات القدس کرومی مفصل مذکور است ذکر آن پیشوای جمیع اهل کمال آن سیراب از رشحات ذوق و وصال آن گم گشته در بحر ذات حضرت شیخ محمد قدس سره

وی جانشین و خلیفه و سجاده‌نشین پدر بزرگوار خود شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق بود و [illegible]
اسرار هم بود وی سرحلقه باده‌نوشان جام توحید صرف و سردفتر درویشان تجرید و تفرید و در فقر و فنا و مشاهده ذات
مطلق و استغراق مشهور و مشهود آفاق است که حضرت شیخ رکن الدین فرزند شیخ عبدالقدوس گنگوهی در لطائف قدسی
می‌فرماید که ارادت پدر بزرگوار من خیال بود می‌خواستند که جای دیگر بیعت کنند چون که حضرت شیخ محمد هم نسبت
پیر من بود و لهذا التفات وی می‌نمود هر بار که این خطره می‌آمدی روح حضرت شیخ احمد عبدالحق حاضر گشتی و
با پدرم می‌فرمودی که تو از آن مایی پیش کجا می‌روی و پدرم سکوت می‌کردی آخر چون این معامله برتری یافت پدرم دانست
را عقیده شد که از ایشان هستم اما بحسب ظاهر بیعت می‌باید کرد چون این خطره غالب شد روح حضرت شیخ محمد را گفت
و گفت که هنوز تو را شبهه است ما امروز و دور رسیده هیچ جائی مرو که تو از آن مایی اگر خطره بیعت ظاهری داری
به نبیره من محمد بیعت کن بعد از آن پدرم مرید حضرت شیخ محمد شد وی تعظیم و احترام پدرم بسیار می‌کرد
و هم وی در لطائف قدسی می‌فرماید که پدرم را قید عیال مقید شدن اراده نبود حضرت شیخ محمد بجهد تمام عقد
نکاح پدرم با همشیره خود بست و حضرت شیخ محمد در خاطر داشت که دختر دوم خود را نیز مخصوص هم کند که حضرت
شیخ احمد جانب او اشارت نماید بعد چند گاه پدرم او خواب دید که بیک حال سماع پایش شکسته شده است حضرت
شیخ احمد می‌فرماید که دایه ام کلثوم این فرزند را در کنار خود انداز و پرورش کن چون بیدار شد تعبیر خواب
چنان کرد پای شکسته از آنست که بر سجاده نشیند و بر در غیر حق نرود و درویش کامل گردد و مراد از
پرورش آنست که دختر خود به وی تسلیم کنم و پدرم در آن ایام جامه‌های تمام خانه حضرت پیر دستگیر
خود را در روز جمعه می‌شست و هر فرزند که پیدا می‌شد بانگ در گوشش می‌گفت چون حکایت تزویج
در میان آمد پدرم عرض نمود که کلوخ دست شما هستم خواه بشکنید خواه بدارید حضرت شیخ محمد فرمود اگر
ارادت حق تعالی تزویج شما رفته باشد چنین محل کجا یابید که عجوزه خواهر من است و دختر شیخ عارف بن شیخ احمد
است پس الدین سکوت کرد چون هفته از آن بود شب کاری آمد پدرم در خانه مجرد نشسته جاروب زنی و با
کسی مشغول بود مردمان از آنجا گرفته بردند جامه‌های نوشاهی پوشانیدند زنان سرائیدن آغاز نمودند
پدرم را حال و وجد غالب آمد جامه‌های نوشاهی پاره ساخت و گفت بیت طاقیم که با غیر خدا جفت نگردیم

ز بخت و محرومات برادران ایشان اسیر به عقد نکاح ام کلثوم با دیگر دختر را ملامت کردند و گفتند که دختر خود را چرا
به پسران میرزا ندادی جواب داد که نوشته ازل چنان بود چه توان کرد و هم وی در لطائف قدسی می‌نویسد
که چون آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض سعب پیش آمد پسر کلان خود شیخ الاولیا معروف به شیخ بده را یاد کرد و از دهلی
ایام پیشتر میرن در شاه آباد بود و کسب فضائل سکر به حاضران عرض کرده چندی که در شاه آباد است کس روح
حضرت شیخ احمد با پدر من فرمود که فرزند شیخ بده را از دور ره دهلی بطلب وی بموجب امر
حضرت شیخ احمد بسرعت تمام شیخ بده را به دهلی آورد آن وقت حضرت شیخ محمد قدس سره در حالت
نزع بود گاهی در استغراق به ذات احدیت محو و بیخود می‌شد باز چون هشیار می‌گشت می‌فرمود که سبحان الله فهم کردم
پدر بزرگوار من می‌پرسید که چه فهم کردید گفت توحید مطلق فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید
استغراق غلبه نمود پدر عالی قدر من معروض داشت که اکنون وقت هوشیاری مردان حق است آن گاه فرمود که از
مرتبه هم جدا باشید اکنون جز ذات حق و هستی با آنچه بر جا است و بود و نابود تمام شکست و خرقه و جمیع آثار
پیران چشتیه قدس الله تعالی اسرارهم معه اسم اعظم که از پدر خود حضرت شیخ عارف تعلیم یافته بود حواله پدر من نمود
و آنچه گفتنی بود وصیت کرده جانشین خود گردانید باز پدر من التماس نمود که برای تمامی غریب خواهم ماند
ملاقات مفارقت ذات بابرکات شما نیست فرمود که با تو واحد اند لیکن است تو از جمله اولیاء تحقیق مقام مر ما
نسبت به کجا خواهی یافت من ازو توجه برگزیدیم به تربیت فرزند خود شیخ بده حواله تو کرده ام گر خواهی که مقام
مراجعت نمائی و سیار از اسرار باطن کما ینبغی محرم ساخته و نعمت پیران بوی عطا کرده بنیابت خود در مقام
من بگذاری چون حضرت شیخ محمد قدس سره این وصیت تمام کرد خویش و خسم بعالم بقا رحلت فرمود پدر من
را نعمت باطن سپرده نیابت خویش را بخانقاه بنشاند و هم صاحب اقتباس می‌گوید که در اکثر نسخ معتبر لطائف
قدسی دیده شد که شیخ محمد نیابت پیران چشتیه معتقدا در بزرگی حواله فرزند خود شیخ بده کرده و همچنین قول
صاحب مراة الاسرار است که حضرت مخدوم شیخ الاولیا معروف شیخ بده بعد از وفات پدر خود شیخ
محمد قائم مقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد جامی منظور در ماده رحمة الله تعالی
ذکر مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خلیفه مولانا محمد زاهد بود

و والد و مرشد مولانا خواجگی امکنگی روح الله روحهم از علمای ظاهر و باطن بهره تمام داشته‌اند عزیزی گفت
ایشان رساله دیده‌ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است بحث نیکو و مولانا امیر علی هروی
رحمه الله تعالی در رساله خود در منقبت ایشان چنین نگاشته حضرت مولانا جامع علم و تطبیق ثمرة التوحید
فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنگی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار خویش نموده اند
و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نایب مستقل ایشان بوده پیش از انتقال گرامی شیوه خمول و
گمنامی پیش گرفته‌اند گویند در بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز مشهور است بتعلیم اطفال اشتغال می‌نمود
تا آنکه هیچ فردی از احوال ایشان اطلاع نیافته بود دیگر روزی یکی از مشایخ ترک که بدانجا عبور و مرور
واقع شده مشام مکاشفت استشمام حال مولانا نموده گفت از اینجا بوی مردی می‌آید و آشنا
بمولانا نموده بیت تو گوی مشک خوبی توام آمد * که از صد پرده بیت عالم آمد * حضرت مولانا
خواجگی قدس سره میفرمودند که بشرف استطاعت شیخ والد بزرگوار ما آنست که روزی در ولایتی نزد
ایشان رخصت فرزندی و حالت شیخ نور الدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد خبوشانی
بود قدس سره بسیار شنیده بود ایشان را مخاطب ساخته فرمودند بابا این شیخ بسیار بزرگ است و اگر بدین حدود درگذار
گذرند بمجلس ایشان رسید روزی چند نرفته بود که شیخ مذکور در آن نواحی تشریف آورد چون شیخ بوالد
ما رسید فرمود امشب بصحبت شیخ ما است ... آماده کنید تا فردا صحبت ایشان را دریابیم فردا
عیان ... فردای متکلفانه با جامهای شسته ... بمجلس شیخ در آمدیم شیخ ... تکیه و
بیرون متکلفانه نشسته بود و والدم با شیخ معانقه نمود پس عمامه در حضور خویش طلب نمود و در پهلو
و مراقب نشستند ... الدام نیز نشسته بوده مراقب بودند بیت خلوت ...
لب ... از سر جا ... خواب ... آنگاه والدم رخصت خواستند شیخ قدمی چند مشایعت نمود
... تمام وداع نمودند بعد از وداع ما شیخ از مردم آنجا پرسیدند که ...
... آمده ... مردم گفتند ... شیخ ... شیخ نور الدین
...

بعد از استماع این سخن آمد شد مردم منقطع اوقات والد ما شد و از آن سخت متنکر بوده اند و مصداق
کلام فاروق اعظم رضی الله عنه که اتبعوا الرزق من خبایا الارض گشت و کار زراعت پیش گرفتند و کارهای لازم
آنرا خود میکردند و در مقام مولانا خواجگی از غایت انکسار و وجود قصور حال نمی‌نمودند و ایشان را
همه مردم مسکین و فاضل بودند چون نوبت بما رسید بفضیلت ماند و مسکنت و یکی از اجداد خود را
حکایت کرده اند که عالم بوده متشرع و عمل بوده و مزرع بسیار بوده که در اثنای تخم ریزی اندرون تخم نشانند
بدین طالب علوم می برد آن تخم خوانده برده میان ایشان می انداخته صبیه آن عزیز در عقد بزرگ زاده بود
که رعایت جانب تقوی نمی‌نمود هرگز آن عزیز بخانه آن بزرگ زاده نمی‌رفت و از شرب و طعام او تناول نمی‌نمود تا روزی
آن بزرگ زاده درگذشت آن روز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم را گردانیده بر خاک نشست
و گفت ای فلان غفر الله لک معامله نکردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از روزی چند جهت صبیه
خود لباسی فرستاد و گفت غسل بر آر و این لباس را بپوش و بخانه ما بیا تربت مولانا در سمرقند است که در دیه
از توابع کش نقول نور نوزدهم محرم سنه نهصد و هفتاد و سه از سفر آخرت کردند **خواجه میرک**
نقشبندی رحمه الله از احفاد فخر الدین میرک کلان و دومان سیادت است رحمه الله و از
خلفای بزرگ خدمت مولانا درویش محمد قدس سره واله و حیرت و انکسار و خشیت تمام داشت در کنبد
مینوکه قریه ایست از قرای تابعه سمرقند و حصار شادمان بیاض ازو نیازیست و مدفنش آنجاست
خواجه محمد صابر او نیز از اصحاب صاحب ولایت مولانا درویش محمد بوده و با جناب ایشان صوری نیز داشت
سالهای بسیار بمولانا بسر برده بود رحمه الله سبحانه **مولانا شیر محمد** او نیز مولانا درویش را از یاران
قدیم بوده و صاحب احوال عظیم **شیخ صلوتی** او را صلوتی از آن گفتندی که وی روزهای جمعه
بیازارها و دوکانها رفتی و مردم ایشان را اعلام صلوة کردی او نیز از اصحاب مولانا درویش محمد بوده
صاحب نسبتی و شکستگی تمام در سمرقند سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند مشرف شده اند بیشتر احوال بمنزل او
فرود می آمدند و در آن سنه مردم آنجا در خیابان مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت دار خضر علیه السلام است مؤید
این نسبت آنکه عزیزی از مریدان منظور شیخ قاسم قائنی علیه الرحمه با فقیر حکایت کرد که روزی در خدمت شیخ خود

نقشبندی

نقشبندی

نقشبندی

شیخ اسمعیل صفی گنگوهی

از پیش مسجد شیخ صفوتی میگذشتم شیخ صفوتی بر بام مسجد بود چون شیخ ما را دید سلام کرد و گفت حضرت
حضرت شما سلام رسانیده رحمهم الله سبحانه دیگر آن ساقی خمخانهٔ اسرار آن سرشار بادهٔ
بی خمار آن غزال صحرای الوهیت آن شهباز هوای هویت آن آشنا سامی رموز معراج آن قطب عالم شیخ
عبد القدوس اسماعیل الحنفی صفی گنگوهی خواجه محمد هاشم در کتاب زبدة المقامات که در احوال جد و کل
حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده است مینویسد قدس سره شیخ عبد القدوس قدس سره از
شیوخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع
علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع
کثیر داشت و کثرت جذبات و لوامع غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور
دینیه سخت متمکن او را مناقب است مسمی بانوار العیون مرتب علی سبع فنون که در هر فن آن اسرار الابرار
صحائف اطوار نهاده در فن نخستین نگاشته که هرچند ارادت من بجدم شیخ محمد است لیکن بیشترین
فیوض من از باطن جد او شیخ احمد است قدس سرهما و ستایش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب از درویش
قاسم اودهی که از بزرگان سلسله سهروردیه است اجازت خلافت داشت و غیر آن کتاب مکتوبات و
رسائل و مکاتیب نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره
العالی از اواخر حال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت و بیخودی بر آنجناب مستولی میشد و اوقات
غلبه داشت یکی در آنحال از دوستان آن پرسید فرمود دل را اندکی بسیار کوبیم اکنون سلطان ذکر زبان ما را
بر سخن گفتگی نمیماند و مرا از سخن می رباید از فرزند شیخ احمد که ثالث بوده می آرند که می گفته و نسبت خاندان
ماست که نخست فرزندان را بکمالات صوری آراسته ساختند و آنگاه مجاهدات و ریاضات انداختند بمرتبهٔ قطبیت
رسانند از زبان درفشان حضرت ایشان قدس سره شنوده‌ام که در آن ایام که فرزندان شیخ در دهلی گرم تحصیل بودند
اگر ایشان را اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کردی بخدمتش نوشتندی که اگر امر عالی در ورود یا بعد
تقبیل آستانه شما مستعد گردیم شیخ گفتی آمدن ایشان نزد ما موجب تسویف و تعطیل تحصیل علوم است بار ایشان
نزد ایشان باید شد با آنکه کبر سن و ناتوانی خود بدهلی آمدی و تجدید ... شیخ را ... گرم بوده حال ایشان

همین بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود روایت کرده‌اند فرمود که چون شیخ عبد القدوس
قدس سره از وطن خود به دهلی آمدی و خبر باکابر آنجا رسیدی به دیدهٔ او شدندی کذلک قوالان و مطربان
نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع بود و سماع عشق در غایت شورش و که در ضمن سماع سخنان
مستانه از وی سر میزد وقتی در دهلی در محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند متواجد برخاست در میان
سفنود انا و انا گفتن گرفت چون اشکال تکبیرات در رقص بر زبان راند یکی از فحول علما حاضر بی آرام
شده نام یکی از اعاظم علمای آن وقت را برده گفت چون آن جماعت را انا و دان توان گفت که چون او وی
در میان ایشان بود شیخ هیجان بشورش گفت من هم باز میگویم من هم باز میگویم با آن عالم گفت شیخا چون شبلی
اوئی را انا دان توان گفت که چون با آن عالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شد
آن بزرگ دوات خود را بر زمین زد و گفت اگر حق است این حبیب سیاهی که از دوات [illegible] نقش اسم ظاهر
گشت شیخ باز گرم تر از پیشتر بجوشید و گفت که زهی نادان که سلطان حق در جمادی ظاهر شود در آدمی نه
و هم حضرت ایشان قدس الله العزیز به تقریب فرمود یکبار شیخ به دهلی آمده بود شیخ حاجی عبد الوهاب
بخاری که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود نزد شیخ فرستاد و
شیخ بکشاد و آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه علیهم الصلاة و التحیات بر آمد که شیخ عبد الوهاب
در آن مقام نوشته بود و اولاد نبی همه مامون الخاتمه اند و عاقبت شان علی الیقین بالخیر شیخ عبد القدوس
یکبار این نوشت که هذا خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة و کتاب باز فرستاد و بر این سخن درمیان علما
آن بلاد مکررات بوقوع پیوست بالآخر قرار آن شد که شیخ عبد القدوس گفت قدس الله سره انتهی شیخ
عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار مینویسد شیخ عبد القدوس قدس الله سره صاحب علم
و عمل و ذوق و حالات و حلاوت و وجد و سماع بود اگر چه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته اما
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او مشغوف [illegible] المعروف
مرتبه هفت [illegible] اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی باو بسیار نموده و شیخ
عبد القدوس را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ [illegible] حال [illegible]

لنگر نیزی مشغول بود درا و آخر او را جذبه الهی دریافت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و از جمله خلفاء وی شیخ عبدالغفور اعظم پوری که مرد
بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را تلقین نمود اللهم صل
علی محمد و آله بعدد کل اسمائک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید
بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست
که چون روح حیوانی باطباع اینجهانی امتزاج یافت و بپیکر وجود در مرتبه مرکبات که عبارت از کلمات الٰهیه است
شتافت سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و تو آنرا
آتش گرسنگی حیوانی و غذای او آب طعام و خاشاک دانی این عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات کامل حیثیت
و مقام صور مختلف بهائم و علوی اما جمله خاص و عام است که چون شیخ ... بود از محض غیب و مقام خفی
از عالم جنبش بی جنبش و جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی نشتافت که
عبارت از اسم الله احدیت و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات از جمال و جلال از
کریمی و رحیمی ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی در شمائیت و ربوبیت هزار و هزار اینجا شروع
برافروزد در حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون انائه نور الله و روح اضافی و نبی الله
و رسول الله و ولی الله اینهمه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش فلیحجاه که من الله نور و این نوریست
از مقام احدیت و اینمقام روح انسانی و عالم جبروتست و اینمقام قرب او و عالم معیت است
و اینمقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی نشتافت عالم
معقول پدید آمد و آنعالم ملکوتست و مقام روح نفسانی است و درینمقام اگرچه فائده ظهور
که نفس معرفت بظهور پیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود
ما عرفناک ... مقام متعلق بعشق امنظهر ذریکست و فائده کمال معرفت که مقام صرف ... مستنج
بروح است بظهور نپیوست باز در مقام تجلی نشتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام آن
و عالم عشق معشوق باعروج ... چنانکه ... هر حقیقت بیرنگ ... اینجا لقصد اول و آخر در نظر المعرفت

ظهور یافت و بعروج وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی که بحر محض وجود صرف بوده است بشتافت بدان سبب که
جوش سوز عشق مقام فَاَحْبَبْتُ که در کنز ذات بتجرد صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون
انداخت معلومات را بعلم برد و علم را با معلومات در ستر ذات که بحر صفات است برد و ذات را بحجاب صفات
پوشید و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت نمود
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب
افتاد حسن بسیج بر دو قدم در صحرای وجود برآمد اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی علم برافراشت
فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ پیش همه داشت از آن سبب نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ
جوش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار از دیار عاشقان برخاست تا هر کی
بر استعداد و مظهر از نوعیت الٓمٓ ذٰلِکَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیْهِ بر جان جهان تاخت و چنگ بدامن محبوب
و مطلوب خود زد اینست معنی آن گرسنگی که در معده بشر و نهاد و بنیاد افتاده است و آن تیزتر
و گرمتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را بلطیف رساند و مقید را بمطلق نشاند انسانیت
رحمانیت بر آید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند
اگرچه گرسنگی دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار آتش است باز در محبت و عشق است اکنون بدانکه
گرسنگی سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم
را آتش درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیرت است و مقام سیوم را آتش
محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل و یحب
الجمال بیت عاشق حسن خود است آن بی نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * انتهی و در مکتوبی
مینویسند که یکی از مریدان او را از خواطر فاسده پرسیده و در جواب نوشته بهمات پرسیده بودند از بلای
سخت و ابتلای عام که هیچ ولی و نبی نبوده که مبتلا بدان نبوده از آنجا که بشر بودند و گذرند
جسر مجازی داشتند اما فرق آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلا و امتحان باشد و بدان مغرور

داید مران با خود نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خسران متنبه گرداند و او بدان
با خود نگردد بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه حال باید دانست اینجا قیمت هر دو آن نامردان
ظاهر گردد که للحرب رجال و للطعن والشهادة رجال و للقصعة رجال آنکه تیغ زند و تیغ خورد و مکیت
و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر و نیز صاحب زبدة المقامات می نویسد و اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار خود
خاتمه کار سخن کرده جا بجا می نویسد حضرت ایشان قدس الله سره العلی از جناب او نقل کردند که با وجود علو
احوال رعایت عوام امور دینیه آنجا هست که وقتی امام مسجد او پیدا نبود و برادر زاده او شیخ عبد الغنی
را پیش آمد و امامت نمود میان یا ایها الذین آمنوا انه وقف ظاهر گردید شیخ نماز را بار دیگر خواندیم و چشم تمام گفت
احداث را منع نمایید که امامت کنند و نماز مردم را فاسد سازند ندانسته اند که موصول با صله حکم
یک کلمه دارد که قطع آن درست نیست و وقف میان آن روا نه انتهی کلماته الشریفه انتقال آن زبده ابرار
بر ملال بیست و پنجم است که شیخ اجل سبعین است و تربت شریفش در قصبه گنگوه است که بجا حل دریا
جمنا قریب کرنال است رحمه الله سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب رکن الدین قاضی عبد الرحمن
در بیان معنی آیه واعبدوا الله مخلصین له الدین مطالعه نمایند درین آیت معنی بسیار است و اسرار بسیار که
جامع تمام کتاب باری و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم تواند شد در قلم آمد یعنی عبادت کنید سر
بر زمین نهید و سر بیقین نهید و زمین عبارت از مقام عدمیت است یعنی از وجود بعدم روید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و هو الاشارة بالشرک والشرک بالنفس من حق تعالی بعقوبت
واعظمه بعد بیان فرمود که خود را از میان بردارید تا شرک برخیزد با وجود حق وجودی نبایید که لا شریک
نفی عموم شرکست بعموم اشیاء یعنی شرک تعلق بوجود غیرست او بیس غیر را بردار و هیچ غیر را
شائسته وجود مدار تا از شرک نجات یابی و براه حق بدرگاه حق شتابی و موحد گردی و مومن شوی
آنگاه دانی که واعبدوا الله چیست عبادت فرمود الله را و الله اسم ذات است جامع صفات و در
این اسم هیچ وجود را جز وجود حق جل و علا وجودی نیست که وجود تعلق صفات دارد و انجا التفات
بصفات حرام است که جنیدن حظ و نصیب ست و آن هیهات و هو انا روست انما اکرامت لمن

الله فقر اکمل را از این جهت هم ازینجا گفته اند که عبد الرحمن عبد الرزاق در جهان بسیار یابی اما عبد الله
یکی نیابی که فانی از خود و باقی بحق است او بخود نیست او بحق است پس او نیست حق است اذا تم الفقر
فهو الله تمام از خبر سید سبحان الله دانی که چه گفته است و چه اسرار سفته میشود عرف من عرف رمزی
از بیان واعبدوا الله شنیدی اکنون گوش دار بقوله تعالی مخلصین له الدین مخلصین حال افتاده لا جرم
لو کلی باز واعبدوا الله را بحال اخلاص بیج نشانه و کاشته و اخلاص آنست که در عبادت عقیده سوای
و عبادت از ماسوی الله پاک بود و در داری چون التفات بغیر و غیر نماند اخلاص درست آید و حال
عبادت را شاید له الدین پیش آید که چون مر خدائی راست دین چه چیز مر غیر خدا راست یا ملی اهل یقین را
ربک حتی یاتیک الیقین همین امر است که در یقین جز حق روانه نیست دین در خزاین بسر آمده دین خدا را
لیسئلان السموات والارض پایان این سکینه تا فهم کرده است خوش گفت این سه تا تو می باشی همه دینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه مکتوب صد و پنجم بجانب شیخ جلال تعالی نیسری مسطور بود اذا تم الفقر فهو الله
تعالی مراد از کلام فقر است و هو عاید بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد بالفقر ههنا الاحتیاج
بالمرة الی الاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والتسلیم الی الله والسکون مع الله بلا علاقة
والضمیر عاید الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالمهم یتم بالفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گردد
مستغرق و محو شود نوری لا یتناهی در که کرانه ازل و ابد را محیط بود و هیچ کس پدید در راه نبرد آن نور
پاک حق سبحانه بود آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور تابان نیست آن
آگاهی نیست وجود عالم از آن نور است و فناء عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم حقیقت آدم
است مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام من عرف نفسه فقد عرف ربه
و در حق خود خاص من رآنی فقد رای الحق انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نور است عزیزی
فقر تمام شود غیر بکلی برخیزد و درویش در میان نماند اگرچه صورت بشری در میان بود اعتباری
ندارد و آنچه هست آن اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم

وقتی گفتی إنّی لستُ کأحدکم و وقتی دیگر خود را بشر خواندی و إنّما أنا بشرٌ مثلکم گفتی و بصورت بشری
با خلق ماندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بصورت بشر میدیدند یعنی میدیدند و شکایت
از حال ایشان هست و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم
همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا أبشرٌ یهدوننا فکفروا لاجرم چون درویش از میان
نماند و از کونین درگذرد جدا از خدا جل جلاله خدا همیشه باشد اما درویش در پندار بود اکنون از آن
پندار بیرون آمد دید بیقین که دید و رسید که وجود همان حق است و غیر عدم مطلق من الشجرة ان
یا موسی إنّی أنا الله اینجا دم زند و غیر هم زند فالمعنی اذا تم الفقر فهو الفقیر فهو الله تعالی ای
لیس الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق باخلاق الله
ولیس هو الا هو ولیس هو الا الله ولا سواه بخدائی خدای چون مس زر شد و بعیار زر رسید
شمار زر صراف از بالقیمت و حکم زر گیرد أولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیا را خدا داند
خدا تنها بدیگری نمانند کار را جائی رساند که ملک مقرب در روح مطهر در حیرت افتد الانسان سری
و صفتی اینجا معلوم شود که چیست و هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس
در یک مکتوب مینویسند که این فقیر گوید نظم درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خورد

خرقی بود از روح پاکتر | درویش را چه هست تجلی خود داد | از عرش برترست ز کرسی فراخ تر
درویش مقام همه عز و کبریا | فهم بشر چه گنجد از آن وصف نامور | درویش غوطه خورده بدریا فرد حق
درویش گشت فارغ ز نبود ز خشک و تر | درویش را بوده و نابوده مستوی | دل در حضور دائم و سر کامل همیشه تر و تر
در عبادت دائم بروز و شب | درویش نیست آنکه بخسپد خورد و خور | در مکتوبی میفرمایند نه آنکه بنده

تا چیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در صفات خود خود و جائی رسد که از دمی خود دمی برخورد
در مسیح و ولی بادی نیامیزد و مکتوب نوزدهم بجانب قاضی عبد الرحمن مسطور است که معنی آیت و من
یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بیان فرمایند
سفر باید و هرکه از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کند و مشتاق حضرت صمدیت گردد و هنوز در

راه بود که هزاران منازل راه بیک گام بود که هرچند فنا وعدم پیش می آید واز ملفوظات حضرت
بیرون می آید وسوی دوست حیران وسرگردان میرود وتعطش بجمال حبیب میگردد واگر
بمقصود رسید وبمشاهدهٔ خدا ورسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب اورا وند در
دولت ابدی بر تخت سرمدی اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نشانند
واگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبهٔ مقصود ازجهان رحلت نمود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ
ای تحقیق ظهور اسم علیه علی ما هو مراد و در مکتوبات حضرت قطب عالم اسرار ونکات بسیار دیده شد
المختصر گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب مرآة الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم ارشاد حضرت شیخ
احمد عبدالحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبهٔ تکمیل وارشاد رسید حضرت شیخ احمد برادر عالم روحانیت
خرامید ترا ولایت بالا دست داده پس حضرت قطب عالم بعد از چند روز در سنهٔ سبع وتسعین وثمان مایة
در ابتدای زمان سکندر بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاشی که یکی از امرای
سلطان سکندر بود وبخدمت ایشان اعتقاد داشت با جمعه فرزندان از ردولی نقل کرده در قصبهٔ شاه آباد که
بنواحی دهلی بود سکونت نمود وشهرت بسیار یافت ومدت سی چند سال تا ایام سلطنت سکندر
وسلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنهٔ نهصد وسی ودو ظهیرالدین محمد
بابر پادشاه از توران در هندوستان درآمد وتمام هندوستان را در تصرف خود آورد بسبب
کثرت سکونت قوم افاغنه قصبهٔ شاه آباد ویران وخراب ساخت در آن وقت حضرت قطب عالم با عیال
واطفال در قصبهٔ گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت قطب عالم
در لطائف قدسی مینویسد که چون والد بزرگ در شاه آباد آمدند برادر کلان شیخ حمید الدین ده یا
یازده ساله بود وبعد از یکسال در قصبهٔ شاه آباد پنجم جمادی الاول در سنهٔ سبع وستین وثمانمائة این فقیر
رکن الدین تولد شد وهمه برادران من بجز شیخ حمید الدین در قصبهٔ مذکور متولد شدند وشیخ حمید الدین در ردولی متولد
شده بود ونیز مینویسد که وی حضرت هرچند خارق عادات وکرامات بسیار داشت اما هیچگاه باختیار خود خارقی ظاهر نکرد

وگاهی بصحبت شوق بعضی مخلصان چیزی طعام میکرد و هم وی مینویسد که مولانا چندین گدا و بیساده
این فقیر بودند و مرید حضرت قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب گذری میرفت ناگاه
عورتی صاحب جمال در نظر آمد قدم مولانا بلغزید خطره فاسد چنان شد که محل خلوتست با جوبت فعل نا مشروع
بآن مشغول شود ناگاه حضرت والد را عصا در دست گرفته در عین دریا بالای آب ایستاده دید مولانا سخت
شرمنده گردید چون مولانا پیش آمد حضرت تبسم کرده فرمود باک نیست پیران محافظ وقت اند صاحب
مرات مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافت از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان سلطنت
سلطنت نصیر الدین محمد همایون بر مسند ارشاد مقیم بود و سلاطین آن وقت بخدمت وی اخلاص تمام
داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه و محمد همایون نوشته بود و موجودست محرر حروف گوید
دیدیم در چند جا بنصیحت نوشته اند و عرض خود و جمیع خویشان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین در لطایف قدسی
مینویسد که در سنه اربع و اربعین و تسعمائه ماه ربیع الآخر روز دوشنبه عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق
بود همان روز حضرت قطب العالم رحمه الله لرزه پیدا شد روز جمعه فی الجمله صحتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز باز تپ شروع شد چهار روز دیگر باز تپ مدام بود روز سه شنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور
سنه مسطور جان بحق سپرده بود و بیست سپرد لفظ شیخ اجل مخبر از سال وفات حضرت اوست و بقول صاحب
اخبار الاخیار و مرات اسرار سنه خمس و اربعین و تسعمائه مدت عمر وی رحمه الله تعالی هشتاد و چهار
سال بود از انجمله سی و پنج سال در دهلی کسب کمالات نمود و سی و پنج سال در شاه آباد اقامت داشت و
چهارده سال در مقام سرگنگوه ارشاد نمود و در پرده شد منقولست که در مرض موت هیچ تفاوت
در عبادت ظاهر نشد با آنکه محویت بر کمال بود در تسبیح بقدر معتاد کرات تجدید وضو کرد و تحیة الوضو ادا
کرد در آخر کات برای وضو اشارت فرمود و تحریمه دوگانه بست و رکوع و سجود باشارت کرد همان
ساعت جان بحق تسلیم کرد فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد از غسل کفن پوشانیده و الیف بر
سینه نهاد حرکت آن جنبان و کرامت چنانکه در حیات بود و هم وی گوید پدر بزرگ من اولیا
بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند و مسائل شرعی همیشه مطالعه میکردند و نماز اشراق و چاشت

نزد اهل الرحال تهجد فوت نکرده‌اند و در وقت وضو سخن دنیا نمیگفتند تا تمامی نماز فرض و سنت و نوافل

الیٰ هیچ نموده‌اند و صاحب شغل باطن و کشف بودند کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت قطب

العالم در کتاب مراة الاسرار و اقتباس الانوار و لطائف قدسی و غیرها مشروح اند و درین مختصر گنجایش

شرح و بیان آن نیست و علم و فضل از تصانیف وی حضرت مثل انوار العیون و رساله قدسیه و

مکتوبات و غیره ظاهر است ذکر حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره حضرت مولانا

خواجگی امکنگی بجهت اقتباس نور کمال و فروغ اکمال از بیضای باطن اذکامی والد ماجد خود

مولانا درویش محمد بود و جمال این نسبت از سیمای استعداد و هدایت و ارشاد او زیب و زینتی

دیگر یافت از بدایت حصول کمال تا مدت سی سال بشیوه خجسته والد بزرگوار در تستر احوال

میکوشید اما چون حضرت حق سبحانه جهت تربیت طالبان خویش میخواست که او را از زاویه اولیای

عزلت با انجمن اولیای عشرت آرد و او را آخر مامور بارشاد خلق شد مردمان از امرا و فقرا در خواب واقعه

وی را دیده بکمالاتش شتافتند و ازین صحبت او بسیار خفته دلان از خواب غفلت بیدار شدند سود این

تجارت یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در زمره ارادتش در آمدند از جمله آن

فضلاست مولانا درویش محمد علیه الرحمه که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا

و دانا و عالم از تلامذه مولانا محمود گیلانی زیاده از چهل سال در بلده معظمه بلخ افاده علوم عقلی و

نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نموده در حدود هزار و بیست و پنج یا چهار از جهان درگذشت حضرت مخدوم

مولانا خواجگی بر جاده عزیمت قدمی بس استوار بود و از ایشان رخصت بر کنار او در اخر مسجد خانقاه خود

از غایت تمکین در مجلس او رقص و سماع و خروش را راه نبود وقتی یکی از مجانش التماس نمود که چه باشد اگر

مثنوی مولوی رومی قدس سره مذکور محفل عالی میگردیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیث چندی

مذکور مجلس میشود و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة والتحیة از حدیث دیگر

بیگانگی گفته گر سوز شن بعد از ادای صلوة خمس چهار از مجلس شریف معقود گردد و شاید فرمود چه لازم است

چهار معقود گردد هر که خواهد بطور خویش بشرا بخواند دیده تصور احوال و نعابتی بود که روزی

مشهور بحاجی

یکی معروضه آنست که راه مسجد نبوی دارد و از کبر سن ایشان را ضعف تن نوبت اگر نماز عصر و مغرب
عشا را بیک آمدن گذارده بمنزل تشریف برند انسب بنماید که در آمدن و رفتن بتصدیع افتند و در
دیگر نمازهای که میگذاریم همین آمدن و رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود و نور این نسبت علیه و سیمای سکینه
و فنا از جمیع اطوار ایشان هویدا بود و نور شگفتگی و تواضع بر جبهه مسلمانان از بوستان کردار ایشان
پیدا اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبر سن خود بنفس نفیس بخدمات او پرداختندی
و با آنکه از نحافت دستهای مبارک می لرزید خود نزد مهمان سفره آورده پیش نهادندی و بسیار بودی
که از حال مرکب خدم مهمانان نیز خود خبر میگرفتند بالجمله صاحب خلق عظیم بودند و بر جاده
طریقه خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفای ایشان مستقیم عمر شریف را بدین آئین بحد و
تسعین سال رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت و هشتاد بهشت خرامیدند پیش از انتقال از این دار
فانی یک ایام مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از اظهار اشتیاق بسیار
بسیار این دو بیت در آن مندرج بود بیت زمان تا زمان مرگ یاد ایدم * ندانم کنون تا چه پیش آیدم
جدائی مبادا مرا از خدای * دگر هرچه پیش آیدم شایدم * بقولی در سبب دوم شعبان جمعیت بحق
پیوست قسمه حضرت خواجه ما قدس سره در یکی از مکاتیب شریفه بتقریب فائق منزل وجود و
عدم و وجود فنا نگارش فرموده اند جناب شادمانی مخدومی قبله گاهی مولانا خواجگی قدس
الله سره در اشارت بفنای اتم این بیت میخواندند بیت * مدح و ذمت گر تفاوت میکند
بتگری باشد که او بت میکند * میفرمودند تا نیز مدح و ذم باید که آن توجه و یگانگی را که بجناب
حق سبحانه است مزاحم نشود تا فنای اتم گویند بعد از نقل این کلام حضرت خواجه ما قدس سره
نوشته اند که از اینجا معنی این سخن که از خواجه بزرگ قدس سره مرویست که وجود و عدم بوجود بشریت
عود کند اما وجود فنا هرگز عود نکند مفهوم میشود و تتمه هم حضرت خواجه قدس سره در یکی از رسائل
خویش بتقریبی از خدمت مولانای خود نقل فرموده اند که انجناب از والد شریف خود بیک
واسطه از مولانا اسمعیل رحمهم الله نقل کردند که در ذات بحت تجلی نیست من خوارقه یکی از

خوارق حضرت مولانا قدس سره اشتهار کالشمس فی وسط النهار است نصرت یافتن باقی خان است بتایید
و همت آنجناب بر پیر محمد خان موجبش این آنکه بعد از فوت عبدالله خان و پسرش والی ماوراءالنهر
پیر محمد خان شد که از اقربای عبدالله خان مذکور بود و چون تعمیم سلطان که از نسل عبدالله خان حاکم هرات بود از
ترکان شهادت یافت برادرش باقیخان مع پدر و جمعی برادر و برادرزادگان بماوراءالنهر شتافت پیر محمد خان
حکومت سمرقند را بآنجماعه تفویض نمود و بعد از روزی چند از آنجماعه او را هراسی در خاطر آمد قصد
قتل و قمع آنها را با لشکر گران از بخارا بسمرقند شد آنجماعه بسفارش حضرت مولانا التماس ترحم نمودند و
گفتند ما همه این سلاطین پدر او را نیز او بسمرقند تنها ساخته ایم و اطاعت او اختیار نموده ایم
نیز با این کفاف قلیل بسازد مولانا بلشکر پیر محمد خان خود رفته انواع نصایح و التماسات نمودند و
چون او را نصیحت در کار او نبودند برفت مولانا بخشم تمام بازگشت و باقیخان را فرمودند که فرزندان
عسکر خویش سید بیش و این آیه برخواندند کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ و دست عنایت
بپشت او نهادند و فوطه مبارک بر کمر او بست گفتند توکل بر خدای عزوجل کرده خود را بر لشکر دشمن زن
ماوراءالنهر ترا مبارک باد و سلطان ... از آن عنایت و بشارت دل یافت و با آنکه لشکرش ... همراه
آن ... سید ... مقابله پنجاه هزار کس گردید و روان شد حضرت مولانا با جمعی از درویشان خویش
... ای او رفته بر کنار شهر در کهنه مسجدی مستقبل مراقب بنشست و زمان زمان سر برداشت ... میدید
خبر چیست تا آنکه خبر رسید که باقیخان ظفر یافت و پیر محمد خان براه عدم شتافت و همه مردم از اهل
این ... کم گشتند آنگاه مولانا از آنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی از مخلصان آنجناب ...
عنایت حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجایی سوار میرفت و من برهنه پایی با چندی از خادمان در عنان
میرفتم ناگاه خاری بر پای من بخلید بر خاطر گذرانیدم اگر پای افزاری عنایت شدی چه نیکو بودی
حضرت مولانا بر آن مشرف شده فرمودند ای برادر تا خاری بپای نخلد گل بدست نیاید مولوی بیت گنج
بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم درین بازار نیست و نیز از کبار مصاحبان فرزندان مولانا شنودم
که ... از طلبه علم چنانکه عادت آن طایفه است به نیت خدمت سیاه اندکی را در ... آنجا نموده که اگر ایشان ...

استقلال این طالبان نصیحت کنند و دیگر باور خاطر انکه فلان میوه بیار بود و ثالث رتطلب انکه در انجلس فلان
پسر صاحب جمال نیز حاضر شد زند مولانا آمدند و ترا گر مرادات مشروعه داشته اند مرا و ایشان رسانیده تا شب
رتخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات و کرامات یافته اند بمتابعت شرع یافته اند
از ایشان نامشروع نباید طلبید بعد از آن بعموم خطاب نموده فرمودند که اجتناب از متابعت امر مشروع
هم نزد اینطائفه نیز و ذکر حضرت مخدوم شیخ عبدالاحد والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس سرهما
صاحب زبدة المقامات می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرسد رضی الله عنه شیخ عبدالاحد
بن شیخ زین العابدین بن شیخ عبدالحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ سلیمان
بن یوسف بن اسحاق بن عبدالله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاه بن نصیرالدین بن محمود بن
سلیمان بن مسعود بن عبدالله الواعظ الاصغر بن عبدالله الواعظ الاکبر بن ابوالفتح بن اسحاق بن
ابراهیم بن ناصر بن عبدالله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه شهاب الدین علی الملقب بفرخشاه الکابلی
الکابلی از اجله امرا و اعاظم وزرا سلاطین غزنویه بوده و گویند که از سلاطین کابل بوده نخستین نزول
هند و ستان او ست که از غزنه و کابل بهندوستان آمده و نسبت ایشان گویند که نسب عارف اکبر شیخ فریدالدین گنج شکر
قدس سره الانور نیز بوی اتصال میگردد و امام رفیع الدین مذکور جامع بوده میان علم ظاهر و باطن و
نسبت به سید جلال الدین البخاری نموده و موجب اقامت جد بزرگ سرهند ان بوده حال آن باذن حضرت
و تعمیر قلعه و عمارات از کتاب مذکور باید جست مختصر آنکه در زمان فیروزشاه اهل قریه براس در خدمت
جلال مخدوم جهانیان که فیروزشاه مرید وی بود التماس نمودند که بنابر عشر رسانند بعد بسانت بزرگی ا
تمامگو شید که فناه آبادی شهر می و آن نزدیکی نماید حضرت مخدوم را در عنفوان جوانی تحصیل علوم
ربانی بنا گاه عید طولانی شوق این راه گریبان دل گرفته بخدمت مظهر القدوس شیخ عبدالقدوس
قدس سره برده آنجا بکمند ارادت او در آمده متعین از کار و تعین اطوار فرا گرفت چون از شیخ التماس
سکونت بدان شان در طلب مصاحبت آن درویشان نمود شیخ بمضمون ان نزاد و فرمودند
عزیمت تحصیل علوم دین شریعت نهاده باز گرد و آنرا با عتمام رسان آنگاه بیا و تحصیل اعمال

تربیت شد که درویش حلیم را چندان تخمی نیست چون مخدوم این شنود ملاحظه کبر سن شیخ نمود
و گفت ترسم که چون پس از اتمام علوم بدین عتبه علیه شتابم این گرامی صحبت را در نیابم
شیخ فرمود چون مرا نیابی بفرزندم رکن الدین شو واز وی آنچه میجویی حسب الامر بتحصیل علم
مراجعت فرمود قضا را پیش از تمامی تحصیل مخدوم عمر گرامی شیخ او رخت تمامی کشید پس حضرت
مخدوم بعد از فراغ علوم از منقول و مفهوم و پس از مراجعت سیر بعضی بلاد بحکم آن اشارت بشتافت
همگی نزد شیخ رکن الدین شد او باشارت والد خویش و ملاحظه علو استعداد و طالب فاکیش طریق
عنایت سپرد و نظرات تربیت درباره آنجناب بکار برد چون از فوائد خویش بهره ور گردانید خرقه
خلافت پوشانید از قادریه و چشتیه و تلقین و تربیت طلاب امر فرمود و اجازت نامه بغایت عالی
در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامه گرامی که نگارش نموده اند در کتابت کو مسطور است
آغاز آن این است که گذارش میباید بسم الله الرحمن الرحیم بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا + وکوکب
المجد من افق العلی صعدا + قطعه بشری ترا که دولت اقبال رو نمود + انجاز وعده کرد و نقاب از رخ گشود
در آسمان رفعت شمسی بر آمده + نوری ازان بتافته اندر جهان نمود + الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته و
کرمه بخلافته و اجری تلک السنة بین انبیائه و اولیائه کتبته فی سنة تسع و سبعین و تسعمائة وفات مخدوم در سنه
سبع بعد الالف الهجری واقعست عمر شریفش هفتاد و هفت بود. ذکر شیخ رکن الدین در کتب
مذکور است فرزند دوم و خلیفه اول حضرت شیخ عبد القدوس است که بعد از وی بر سجاده ارشاد او بنشست
داود بن عبد الله ابراهیم الاسرجی القادری نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه و خلافت یافت شیخ رکن الدین
صاحب احوال و اطوار علیه بود و تصانیف شایسته دارد از الجمله است مرج البحرین محتوی بر اسرار عظیم
دینی و یقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است و یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم دیدیم که بنام یکی از
محرمان راز نوشته و اما بنعمة ربک فحدث لله الحمد والمنه که در دیده شهود و مجاهده بحر خدا معهود
خدا تعالی ... دختر حیرت و در بانی گنیش ... از در یا ... الی سکینه ...
... شیخ رکن الدین در حل بعضی کلمات سکریه والد خویش تحقیقات است ... از انجمله

آنکه والد ماجدش را روزی در اثنای سماع بر زبان رفته بوده که خدا می داند ما کجاییم باز
اگر گویی خدا می نداند شاید شیخ رکن الدین می نویسد مراد از علم آلهی تعین علمیت اجمالی یا تفصیلی
که بوحدت و واحدیت معبرانند سیر شیخ ما در آن وقت فوق تعین علمی بوده عزیزی این حکایت را در محفل
مجدد مذکور ساخت فرمود این نقل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا که شیخ ابن عربی و تابعان
او حکم بعدم سیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمه الله از تابعان شیخ عربی بودند و نیز نشان آن
فوق بی تعین نیست که سکر از حال او ناشی بتحریر شیخ رکن الدین در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از جهان رخت بجهان
بست مضجع او و سایر اخوانش در جنب والد بزرگوار است الا شیخ احمد جد شیخ عبد النبی شهید صاحب کتاب
سنن الهدی رحمه الله که در شاه آباد آسوده انتقال شیخ احمد در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بوده بیان
عبارت زبدة المقامات است صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران
همه عالم و متعبد و متشرع ملبس بلباس مشایخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و مستغرق فقر و محبت موحد
بر قدم والد خود و قدم بر منهاج او ذکر آنکه در میدان مجاهده و افی الله القتیل صمصام قتلوا فی
سبیل الله در مقام ذوق و شهود حضرت شیخ جلال الدین ابن محمود قدس سره صاحب زبدة المقامات می گوید
چون حضرت مجدد نزد شیخ عبد الاحد والد حضرت شیخ ثانی فی الله شیخ جلال تهانیسری رحمة الله بصحبت
همه بزرگی مجتبای شنا شنید جناب شکر رفت رو می داده مجملی از احوال این بزرگ نیز لازم است شیخ جلال
تهانیسری از اعاظم خلفای حضرت شیخ عبد القدوس رحمهما الله اند و از علم ظاهر بهره تمام داشت و در استغراق
و استهلاک تمام داشته بودند که برای ادای نماز از میان آمده با واز بلند حق حق
گفتند تا از سکر بصحو می آمد حضرت ایشان از والد ماجد خود نقل کردند که می فرمودند ایام جوانی
حضرت شیخ جلال بود ناکشیده از آن حالت اضطراب و شورش عظیم از خلایق برخاست گویند چون
شاگرده زنده ماندگی ... نظام که از اعاظم خلفای او بود از آن حال متبدل شده کشف
حالت شیخ در آن حال بیخودی و در تمام این بیت می خواندند ... و خویش مالی ...
و رفتاری حضرت ایشان چون این حکایات ... رسانید گریه ... مبارک ... قطرات اشک ... مبارک

و شیخ [illegible] مدنی با یکسال تمام شهر فرو بردند حضرت شیخ جلال را رسایل مفیده است تبرکاً یک نسخه از رسایل
ارشاد الطالبین و الکفایه [illegible] مینویسد که عشاق بر منازل کشف و کرامات توقف ورزند از
مدارج مترقی شوند و مقید چیزی نگردند بریده و رسیده از همه جهان باز و جهان باز باشند و آن است که
ایشان از عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را ضمیمه ندهند بلکه جان کنند و خون خورند
و گم شوند و پیش از مرگ بمیرند بحق رسند اینجا اکثر مدعیان اهل سلوک و جاهلان صوفیه راه خطا کرده و گمراه
شده‌اند العیاذ بالله من ذلک و هی علی السلف رضی الله عنهم اجمعین انهم حرموا الوصول بتضییعهم الاصول
والاصول رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته‌اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة علی سبیل
[illegible] ایشان آخر نسبت بر زوائد نوافل گفته‌اند که کار طالب حق بعد از ادای فرائض و سنن دوام
مخصوص بشغل باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی ایضاً حضرت ایشان قدس سره حکایت
کرده‌اند از والد که فرمودند یکبار شیخ جلال بن شیخ رکن الدین نبیره شیخ عبد الحق [illegible] کلام صاحب تعرف را که عبارت
اند [illegible] مشاهده او سبحانه در این نشاء چه بچشم سر و چه بچشم سر جز ایقان بطهره ندارد و در میان بنیاد
شیخ جلال گفت این سخن مبنی بر ستر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرمودند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آن را چگونه توجیه دادید فرمودند سالها گذشت
بخاطر نمانده اما آنچه الحال بر دل می‌آید آنست که در مقام اتحاد میان تعین و بی تعین چنانچه هر کس [illegible]
چه شهود [illegible] مطلب مشاهده مغایر [illegible] شیخ جلال [illegible]
[illegible] صاحب اخبار الاخیار [illegible] شیخ جلال الدین
تهانیسری الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود و عالم بود و عامل و مستقیم
[illegible] از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانید [illegible]
[illegible] بود در حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقل کرده‌اند
[illegible] کرده بود [illegible] گاه که در صحبت او دو شب سماع نکردند [illegible]
[illegible] شیخ عبد القدوس [illegible]

پیوست رحمه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمایه و هو ابن خمس و تسعین سنه رحمه
الله علیه فیا اقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفاء حضرت قطب العالم بود و اصلش
از بلخ بود و مسکن وی تهانیسر است و سلسله نسبت پدری و مادری وی بحضرت عمر فاروق منتهی میشود
رضی الله عنه و نام پدرش قاضی محمود بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرده و در هفده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد و سبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم از پیران منقول
متواتر چنان منقول است که حاکمان قصبه تهانیسر مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حضرت
بطریق سیر در قصبه مذکور تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید و در آن وقت وی بتدریس علوم ظاهری
اشتغال بکمال داشت و از سماع و سرود وغیره نفرتی تمام روزی از حاکمان که مرید حضرت بودند
پرسید که ما شنیده ایم که پیر شما آمده است و برقص و سماع مشغول است ما میخواهیم که بوی ملاقی شده
وجه ارتکاب این امور منهیه پرسیم اکنون آن پیر رقاص را سلام ما بگوئید آنها سلامش بخدمت حضرت
رسانیدند وی حضرت فرمود که شما سلام ما نیز برسانید و بگوئید که آن پیر رقاص خود میرقصد و
دیگران را میرقصاند روزی وی حضرت بشغل باطن مشغول بوده هاتفی غیبی آواز داد که جلال را آن
بخشیدیم او را در حلقه خویش در آر وی همان آشنا گردان حضرت قطب عالم در حال برخاست و بمدرسه
شیخ جلال در آمد سلام کرد و بگوشه بنشست و دید که طالبان علم گرد او حلقه زده نشسته اند چون شیخ جلال
از تدریس فارغ شد و طالبان رخصت شدند پیش شیخ جلال بجانب حضرت قطب عالم متوجه شده پرسید
میان فقیر شما از کجا آئید وی حضرت گفت که من همان فقیر رقاص ام و نظر حق بین بسویش انداخت بمجرد
نگاهی تمامی کتب علم ظاهری و نقوش غیر و غیریت را از باطن او بسوخت بر فور در حال شیخ جلال
بجست و دست بسته ایستاده شد و عرض نمود که این کتب نفیس حیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمود
که از شرارات کتب علم صفات باقی نخواهد ماند و تو هنوز با این حرف سیاه تعلق داری باز تصرفی قوی
بر دل شیخ جلال کرد در حال وحدت حقیقی پدیدار گشت و ظلمت کثرت از آئینه دلش برگرفت و جمال
حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید بی اختیار دست در دامن وی در قدمش محکم زد و ولوله از بیعت صوری

وهنوز وی بجا آورده بودند حضرت کلاه چهار ترکی از سر مبارک خویش فرود آورده بر سرش نهاده وی را
از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات تلقین کرده بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت در اثر ذکر
رفته رفته آواز و لرزه و بیهوشی در تمام اندامش که مقدمه ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند استیلا نمود و بعد
از آن اثر کلی بیخودی هم بهم رسید و حقیقت حال را بخدمت پیر دستگیر قدس سره عرضه داشت انچه میگوییم و چند مکتوبات
مثل اینچنین واردات و واقعات و حالات بخدمت حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره عرضه داشته اند
حضرت شیخ قبله ما بندگان از استماع اینخبرهای فرحت اثر شیخ جلال منشرح و منبسط گشته جوابات با صواب نوشته اند
و از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت در جایی اشارتا و باز جایی صراحتا واقف گردانیدند چنانچه
در جواب اوراد و بالا مینویسند که در مشرب من ها رانده میان دو سه سال با این دولت عظمی فایز گشتند بسیما را
دیگر شیدا آری هر چند و بیست آهوی بچگان شیرست دیگ مردان پخته می شود و خوش و خرم باد و خوف را بخود
راه ندهند دل آور باشند و در جایی مینویسند همت در کار است و جایی گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال مینویسند مسطور بود که گاه وقت إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَ
قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا میسر با تیقن میگردد که وقت يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا
هست با نیست مقرر با و چون وقت هر دو ایتی است تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا ساطع
هر چند پوشیده است جو شیار است عشق پوشیده نماند رنگ جوشیده نماند کف از دهن بر فگند عاشق با چاره
و مرید در کار باش و آسمه ارا باش و محرم کردگار باش محرم دولت بود هر سری * با رسی نکشند
هر خری * الخ و همه صاحب اقتباس گوید شیخ جلال حقیقت حال را بخدمت حضرت قطب عالم نوشته بود
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را از و ما رساند که کار تو تمام شد چون شرف تقبیل سوس
حاصل کرد همان وقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نایب مطلق و خلیفه بر حق خویش گردانید و بعد
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه روز دو شنبه دویم محرم سنه نهصد و هشتاد و نه هجری بجهت دفع فتنه مرزا محمد حکیم برادر اش
لشکر بجانب صوبه پنجاب کشید و منزل و تهانیسر واقع شد بخانقاه وی حضرت رفته ملازمت نمود و واقعات
و واردات و کمالات وی چند است که درین مختصر نگنجد ذکر حضرت خواجه محمد الباقی بالله قدس الله تعالی

سره العزیز صاحب زبدة المقامات میگوید والد بزرگوار خواجه محمد الباقی قاضی عبد السلام سمرقندی از ارباب
فضل و صفا بود و از نرمی ان همواره مصداق فلیبکوا کثیرا ولادت حضرت خواجه در بلده کابل بوده است
فی حدود سنه احدی او اثنی و سبعین و تسعمائة در روزگار صبای بزرگی از جبهه اطوار ایشان پیدا بود
گاه در آن ایام تمام روز در گوشه خزیده سر بگریبان خموشی میکشیده اند در تحصیل علوم بهمی شاگردی مجمع
علوم مولانا صادق حلوائی که از علمای آن ایام بود اختیار نموده برفاقت مولانا از کابل بما وراء النهر
شده اند و باندک روزگار از سمو فطرت بدرس آن علامه ایشان از بین الاقران بامتیازی پدید آمده و از
فضائل بهره تمام روزی گشته اگرچه از تحصیل علوم صوری بقیه مانده بود که بسلوک این راه در آمده اند لیکن از
ذکای فطرت دانش ایشان پایه بلند داشته چنانکه یکی صادق القول گفت روزی حضرت خواجه در مبدأ
ترک تحصیل علوم رسمیه آغاز هجوم جذبات آلهیه بمحفل یکی از افاضل در آمدند بتقریبی آن فاضل گفت اگر
خواجه روزی چند دیگر بسر مطالعه علوم بودندی تا مولویت ایشان بکمال رسیدی چه زیبا بودی حضرت
خواجه فرمودند مراد از کمال مولویت چیست که کتب متداوله مشکله را چنانکه حق آن باشد توان مطالعه
افاده نمود بلا دعوی گفته می آید که هر کتابی که تحقق آن حدید البصر اند در میان آرند امید که تشفی تمام
حاصل آید الغرض حضرت خواجه را هم در اوقات تحصیل علوم که روزگار برنائی بود جوش مناسبت این راه
گاه بصحبت ارباب تمکن بمحفل لی مع الله میرساند تا آنکه در بلاد ماوراء النهر که معدن طائفه عزیز الوجود است
بسیاری از کبار مشایخ آن عهد را دریافته اند و بعضی بعروس توبه و انابت نیز هم آغوش گردیده چنانچه سیجیء
بیانه منقولا عن کلامه الشریف همدر آن وقت در زمان گذار ایشان بهندوستان افتاد و بعض از آن
ایشان که در آن دیار صاحب جاه بودند خیرخواهی صوری بر آن داشت که ایشان نیز در زمره ارباب عسکر بودند
اما از آنجا که روزی ایشان دولت دین و توانگری متاع یقین بود سعی آنان بجایی نرسید سلطان جذبات
الهیه در کنف خلت خویش گرفت تا بدانجا که برد و چون جلوه تقدیر چنین خواست که نخست دل ایشان را یکی از
دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آمد و پس از روزی چند میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری
بوقوع پیوست که ناگاه خیال تجرد از این دام نمود و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعضی کتب ارباب

صحبت و معرفت منظور ایشان در آمد بنا بر آن اشکال ایمی شوق حصول احوال این طایفه گریبان حال ایشان
بگرفت صاحب کتاب مذکور گوید درویشی با این درویش گفت از زبان در افشان ایشان که فرمودند بر سر مطالعه
کتابی از کتب اکابر بودیم که بما تجلی نمودند و ما را از ما بر بودند گشتنی بسیار درحالت حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره متلقین ذکر و القاء جذبات بنواخت آتش همت بر افروختند تشمر دامان طلب نموده بیکی در سراغ ارباب استغنی
در آمدند بالجمله حضرت خواجه ما در جستجوی سالکان و مجذوبان سعیها بظهور رسانیدند و بسیا پاک ولایت او
بلا دریافته بهره گرفتند در سیاحت بصحبت یکی از عظماء مشایخ سلسله رسیده خواسته اند که اخذ طریقت و تحصیل
و بتفصیل سلوک نمایند استخاره نموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز ظاهر شده فرمودند
حاصل سلوک بتفصیل آنست که تهذیب اخلاق حاصل گردد چون این دولت میسر آمده بتفصیل سلوک نمودن تحصیل
حاصل است آنحضرت قدس سره خود از بدایت حال خویش چنین نگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی بملازمت خدمت
خواجه عبید الله کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند و از کبار خانواده حضرت خواجه احمد
یسوی بودند کرده شد بار دیگر بصنع و اختیار فقر در بندگی حضرت امیر عبدالله بلخی بر طلب تجدید توبه رسید
مقرون بصبا نحو آن بغتی بود و غیر مترقب امید که برکات آن توبت الی یوم القیام بجا باد القصه در خواب بشر ملازمت
خواجه بهاء الدین قدس سره صورت توبه منعقد شد و میل طریقه ایشان بعد بظهور رسید بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر
دستی می انداخت عاقبت بعضی از مخادیم فرمودند لوکری که متعلق با آنحضرت رسالت سر رسید نتیجه میدانست
فقط سر آن وقت که از همان عزیز طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شود مدت دو سال در آن ذکر و مراقبه و اوراد سلسله
العزیز مداومت نموده شد شنیده شده بود که هر که فی ترتیب چهل سال میدان لا اله قطع کند نهر الا الله
تجا بد رسید ساده لوحیها بر آن میداشت که مرور زمان را در ذکر غنیمت شمارد و بها لغوث عبادت قناعت نماید
هر چند که در میان اشارات غیبیه سلوک طریقه دیگر ظهور میکرد قدم استوار را از جا بر نمیداشت و در زمین کرم بزرگ
واران ابطبقه تخم وَفِیهَا مَا تَشْتَهِی الْأَنْفُسُ میکاشت انشاء الله العزیز عاقبت دست کرم آن تخم را از جویبار بالا
عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ سیراب گرداند بالآخر بکشمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابا نمی والی قدس
سره العالی اتفاق افتاد و از برکات نظر شان بهره مند شده الحمد لله و المنة که آن نظرات تیز فتح باب بود

قبول آن مرجع چون حضرت شیخ از سلسلهٔ نقشبندیه نیز مجاز بودند و مستعد و طالب متوجه ایشان
بزرگوار نفحات ربانیه از دریچهٔ جان جانفزا دم اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت بدار القرار غیبت
سمرقند حضرات خواجهای جهره گر شده ارواح طیبات ایشان در بشارت ممنون گردیدند و تلقینات نموده
وهم توجه ایشان آن نسبت را قوی پیدا شد و دایرهٔ غیبت وسعتی پیدا کرده و در راه روش تحقیق
جمعیتی دست داد تا آنکه بجذب عنایات ایشان بخدمت مخدومی حضرت مولانا خواجگی امکنگی
قدس سره رسیده شد و بطوع و رغبت خود دست مصافحه بدست آورد و بطفیل آنحضرت از ارواح خواجگان
نقشبندیه و خلفاء ایشان در سلک نیازمندان این درگاه درآمده شد انتهی کلامه الشریف قول جامع حسب
این کتاب که درست از فحوای این منقبه [illegible] ایشان [illegible] احوال که باندکی ایمان الکشود هم
چنان مستفاد گردیده که حضرت خواجه مادرزادی بوده و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفای ایشان رضی الله عنهم یافته و بنظرات عنایات
آن بزرگواران کار را بانجام رسانیده بعد از حصول کمال چون از پیر ظاهر چاره نیست بماوراء النهر
رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند و نیز قول صاحب کتاب مذکور است یکی از صاحبدلان صادق
القول که آنوقت حاضر بوده باین حقیر حکایت کرد که من نیز از آن مقتدیان مخصوص آن مقتدای انام
بودم روزی در میان نماز دیدم که حضرت خواجه را چنانکه رو بسوی قبله است همچنین بهیئت بسوی
ما نیز در بر می نگرند از مشاهدهٔ انحالت بر من رعشه افتاد و تا [illegible] تمام نماز را باخر رسانیدم و آنچه
دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند و از افشای آن منع فرمودند با وجود حصول حالات و
کمالات و رجوع طلاب بآستانهٔ ایشان حضرت خواجه از بس همت عالی و تفرید والا بر سر مشیخت
تعلیم طریقت نیامدند و سیر ولایت ماوراء النهر و بلخ و بدخشان شدند تا عزیزانرا که ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل
درآنجا بر مسند ارشاد بودند دریافته در برآمد فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصل فرمایند در
صحبت مولانا آنکه بشر عارف قدس سره نیز رسیده بعضی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده
از مولانا تحسینها دیده اند و از آنجا متوجه سمرقند شده نماز راه [illegible] بعضی [illegible] ایشان [illegible]

مکتوبی بحکایت فرموده اند آن در مکتوبات ایشان مسطور است و اولش این بیت است بیت من از محیط
محنت تنهائی رهیدیم * که استخوان عزیزان بساحل افتاده است * و در اثنای آنکه متوجه بلدی
از بلاد ماوراءالنهر بوده اند مولانا اعظم خواجگی امکنگی چه واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند
الفیر خرچشم ما براه شماست حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان رانده
بیت میگذشتم ز غم آسوده که ناگه یکبین * عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت * چه مولانا
مبارک بزرگوار در آنوقت و دیار از کبار مشایخ این سلسله علیه نقشبندیه بوده اند و معمر
خاص خواجه بزرگ چون کوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد
و جد ارادت ایشان بوالد ماجد ایشان مولانا درویش محمد امکنگی بوده و ایشان از ارادت
مجال و والا احوال خود مولانا محمد زاهد و خشوا رمی داشته اند بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار
رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید و چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفا
ایشان در کتاب نسمات القدس بعون الله تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا بهمین مقدار اکتفا
نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه ما قدس سره بخدمت مولانای مذکور رسیده اند نهایت
عنایات دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال بلند ایشان سه شبانروز لیلاً و نهاراً
در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بعض زوائد فوائد اطلاع داده فرموده اند که کار شما بعنایت الله
سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسله علیه بانجام رسیده شما را باید بازبهندوستان تشریف
این سلسله علیه آنجا از شما رونقی تمام پدید آید و مستفیدان عالیمقدار آنجا از یمن تربیت شما
بروی کار آیند خواجه ما هر چند از راه انکسار و دید قصور احوال عذرها در میان نهاده اند
حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و در راه استخاره نیز موافق فرموده مولانا کشوده عزیزی از
اقربای مولانا که از حاضران آنوقت بوده گفت چون بعض یاران قدیم الخدمت صاحب النسبت حضرت
مولانا شنیدند که حضرت مولانا خواجه را در این چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده بهند
بهندوستان فرمودند از غیرت بسوزیدند و چون خبر شورش آنان بحضرت مولانا رسید فرمود

که یاران شنیده اند که کار این جوان را تمام کرده بود و ما در شاه در حق این نبود که ما تصحیح احوال خود
نموده لاجرم هرکه چنان آید چنین رود پس حضرت خواجه باز لال آسا بطالع تشنگان بیابان مستفیض
شوند چه آن گشاده بوستان گردیدند و زمانه بزبان حال مضمون این مقال را مترنم گشت شکر شکن
شوند همه طوطیان هند ۞ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ۞ چون بهندوستان رسیدند سالی در بلده لاهور
ماندند و بسا علماء آن بلده شیفته صحبت ایشان شدند لیکن از آنجا که شهر دهلی بقعه ایست دار الاولیا
بیت الفقراء آنجا آمده در قلعه فیروز شاهی که سخت منزلیست بغایت دلکشا و مشرف بر دریا و مشتمل بر مسجد
در نهایت عظمت بر کت و صفا سکونت اختیار نمودند تا زمان ارتحال از این دار ملال بجای دیگر
انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت ما خواجه الباقی از مردم
ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند بگوش خود شنیده بر نگاشته اند چند انست که در مختصر نگنجد
نسیمه از آنجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز در پهلوی ایشان بودم
در میان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریان بحجره رفتند من نیز بحجره درآمدم و ایشان را همچنان
گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چه باشد گفتند از این بگذر و ما را بدین پرسش مرنجان
پس الحاح نمودم رمزی فرمودند در عین نماز که معراج مومن است روح من طلب مطلب و مراد اولین و آخرین
نموده در جستجوی آن چند آنکه مقصود در دست این مرغ پر و بال زد بجز نقش هیچ نیافت ناچار حیران و گریان
خود را در قفص قالب انداخت در سنه هزار و دوازده بروز شنبه بست و پنجم جمادی الثانی یا
از روز بعد گور مانده بود که جهر اذکار اسم ذات مشغول شده اند و همچنان الله گویان بعمر چهل
سالگی جان بجان آفرین سپرده رضی الله تعالی عنه **ذکر خواجه محمد عبد الله** که بخواجه
کلان اشتهار دارند در رشحات است فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بوده اند و آراسته
بانواع اوصاف و بعلوم ظاهری و باطنی دانشمند و متبحر بوده اند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال
داشته اند و در حقائق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بوده اند که هیچ دقیقه از
حقیقت بر ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت

مقصد [illegible] اولاد

ایشان بغایت بهره‌مند بوده‌اند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات
و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را تعظیم بسیار میکردند و بعد
از آنکه نسبت فرزندی بجا آمد فقیر بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در جلوس شاه بیگ خان
از سمرقند بجانب هندوستان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلان را
بتاشکند آورده‌اند و در جوار مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون اند پوشیده
نماند که حضرت خواجه کلان را از صبیه سید تقی الدین محمد کرمانی قدس سره دو صبیه بودند پسران خواجه نظام
الدین عبد الهادی و خواجه جاوند محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلان را بعد از صبیه حضرت سید
نسبتی دیگر بصبیه خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین برادر خواجه عصام الدین که او از اولاد صاحب
هدایه بوده‌اند و تعلق شده بود از صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه
عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد سلف
رحمة الله علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق** صاحب
سلاسل الانوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبد الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله احرار
قدس الله سرهم صاحب حالات و مقامات بوده و خرقه از پدر و جد خود داشته‌اند و بزیارت حرمین شریفین
توفیق یافته و بهندوستان در عهد همایون بادشاه آمد میرزا کامران مرید او بودند از وی حضرت منقول است
که میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که میرفتم از خادمان آنجا بی ادبیها مشاهده
میشد بخاطرم رسید که از اهل اینمکان این چنین خوبست روزی طواف بقدر صلوة میسر شد ناگاه
گوشم آواز رسید که اینجماعه خانه زادان درگاه ما اند احتراز بهتر از اعتراض و ایشان مشهور اند
بمحیی الدین احراری در سنه نهصد و پنجاه و سه در سمرقند وفات یافتند صاحب رشحات القدس در ذکر
مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فراوان اقتضاء وقت و زمان و استعداد مناسب
طالبان بعضی اموری که بر خصلت متعلق است باین سلسله نقشبندیه الحاق نمود چنانکه استغفار که بر
سبیل خفیه بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی اینطریقه است آنرا بجهر آورد و بدرد و سوز و نیاز و گناه

تمام با تکلم اداز برکشیدی اصحاب می سر بر شکرده وا با شاید در تخواند بعد نمازتهجد را
از انفراد بجماعت قرار داد ندا بس طوین شورش جهد و سماع ساکه اکابر این طریقه بعلاحظه اصل
عزلیت ازان دوری جسته بودند تجویز و تعمل بر آن برگشاد چون یکی از فرزندان خواجه محمد عبید الله
که روایت مشهوره خواجه عبد الحق باشند با آنجناب رباب رکتاب این جعقها مشاجره نمود مولانا روح الله
روحه جز بکلمه المأمور معذور لب نگشود و نیز منسوبی تمام گفت طریقه خواجگان با طریقیست جامع صحو و سکر و
سکون و اضطراب جهر و سر رخصت و عزیمت همه در دست هم جهر خواجه علی رامتنی و امیر سید کلال وارد و هم
خفیه خواجه بهاء الدین خواجه احرار بعضی گویند بشورش تمام بخدوم زاده گفت میخواهم در گوشه سکوت
نهانی داشته باشم که خلقی از و گرم باشند ایضاً منقولست که میفرموده اخفا نسبت بمبتدی و متوسط
است نسبت بمنتهی اظهار است لاجرم تا امروز منتسبان ادیرها این طریقه روی اند حضرت مولانا در زمان
ایشان بمخدوم اعظم نامور اند ذکر خواجه محمد یحیی بن ابو الفیض بن خواجه کلان که بزرگ تر
از عم خود خواجه عبد الحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه و صفات ربانیه بوده در مصباح التواریخ نوشته
است محمد یحیی بن ابو الفیض صاحب کمال و عارف کامل بودند و در اخبار الاصفیا احوال ایشان مسطور
مفصل نبود از دهم ربیع الاول در سنه تسع و تسعین و تسعمائة فوت کردند و بر کناره دریای جمن بیرون
بلده اکبر آباد مدفون گشتند ذکر امیر عبد الله احراری قطب وقت خود بودند و مرید خال خود
محمد یحیی بن ابو الفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان اکبر شاه بمنصب پانصدی
بودند و منصب حکومت دهلی داشتند در آخر عمر بنظامت صوبه داری برهانپور ممتاز بودند وفات
بیست و دوم ذیقعده رو داد و قبر ایشان قبر پیر وی خواجه محمد یحیی بکناره شرقی دریای جمن
مقابل تاج گهاث شهر اکبر آباد در تربت راقم بزیارت ایشان رفته بود دیدم که در تربت شرقی خواجه محمد
یحیی آسوده اند و در تربت غربی خواجه امیر عبد الله سر خود را مقابل سینه پیر خود نهاده خفته اند
و در تربت سیوم نیز با این طرز تربت حال آن معلوم نیست این طریقه دفن مسنون است چنانچه در روضه منوره
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت شیخین رضی الله عنهما مدفون هستند ذکر امیر ابو العلی اکبر

نقشبندی احراری

نقشبندی احراری

آبادی ابن سید ابو الوفا حسینی بن عبد السلام ابن عبد المالک بن عبد الباسط ابن امیر تقی الدین
کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از جمله سادات عظام و اولیاء کرام عصر در روات است
و از جانب مادری سبط خواجه فیضی بن ابو الفیض ابن خواجه محمد عبد الله ابن خواجه احرار است و در سنه
نصد و نود هجری ولادت ایشان در سرای بارتله که از دهلی یکمنزل بجانب لاهور واقع است بظهور
آمد و جدش امیر عبد السلام سبط خواجه محمد عبد الله بن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از
سمرقند بهندوستان آمده در بلدهٔ فتحپور به بادشاه ملازمت حاصل نموده اقامت داشت باز مراجعت
نموده بزیارت بیت الحرام رفته و همانجا وفات یافت پسرش امیر ابو الوفا مذکور در بلدهٔ مذکور
وفات نمود و نعش وی را بدهلی برده متصل مسجد لعل دروازه مدفون ساختند امیر ابو العلی بعد وفات والد خود
بخدمت خواجه محمد فیضی بن ابو الفیض مذکور که پدر مادر ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف
در عهد محمد اکبر بادشاه همراه راجه مانسنگه که متعین صوبه بنگاله بود بفوجداری بردوان قیام داشتند چون
خواجه موصوف شهید شدند راجه مان منصب شش صدی ذات و سه هزار سوار بنام ایشان
تفویض ساخت و اکثر حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان در خواب میفرمایند که این چه وضع اختیار کردی
بر وضع ما باش بعد از ان یک برگ سر مرا بدست خود تراشیدند و بزرگی قمیصی مرا پوشانیدند
بزرگی دستار گرمنعلی بدست خود گرفته نزد من آورد بخاطر نماند که بر سر من نهاده یا نه القصه اوایل
سلطنت جهانگیر بادشاه از تیر اندازی و تکیه اندازی که ایشان بغرب تیکرة تانی لیمون را
میان مشعل و شاخه ربودند بغایت بهجت و حسبت و پیاله شراب از دست ایشان نخورده ند و از دربار خود
آمده و این بیت میخواندند بیت این همه طمطراق کن فیکون ذره نیست نزد اهل جنون چون بادشاه را از مستی افاقت
شد تکلفات باغات نموده گوشواره مرواریدی بصوب میر عبد الحی مرحمت فرمود و اضافه منصب عنایت کرد ایشان
اقبال نفرمودند بس آنچه مال و متاع بود ملازمان خرج و از داده ترک هوا و حرص دنیا نموده باجمیر رفتند و از انجا
باکبرآباد آمده دست بیعت به بزرگوار خود امیر عبد الله که پیر خسر ایشان بودند دادند بعد وفات حضرت
امیر ابو العلی قدس الله سره اسرار هر سه ما دشت شیرازه و چند بعد لاجمعی پرداخت گاه گاهی تا مستعجب

میخوانند این بیت بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا کرد و از
کشف و کرامات ایشان که در کتاب حجة العارفین تصنیف حیات امیر احراری مسطور اند طرفه ترکی است
که روزی امیر ابو العلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس شارک وارد شد فرمودند که قفس را از جوگی
بیارند یاران همچنان کردند آنحضرت وضو ساختند دوگانه وضو ادا کرده قطره چند آب وضو بران
قفس زدند بمجرد آن شارک از قفس بر آمده بزنی زیبا و رعنا متمثل گردید چون استفسار حالش کردند
معلوم شد که دختر هندوی بود و این جوگی برو مبتلا شده بقوت سحر او را شارک ساخته با خود میداشت
و در شب باز او را بحالت اصلی آورده حظ نفسانی خود مینمود آنحضرت زن را فرمودند اگر تو راضی شوی
رفتن خانمان خویش با سلامت شود و گفت مقدر من چنین بود حالا میخواهم که در کنیزکی شما باشم بعد
از آن زن و جوگی هر دو مسلمان شدند و الله اعلم بالصواب آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند
و نام آن جوگی صوفی علی نهادند او هم یکی از اهل الله گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است
و نوشته اند که امیر ابو العلی از مدتی عارضه سوزاک داشتند آخر الامر بغلبه و استیلاء آن صاحب فراش
شدند در چند روز پیش از رحلت طعام و آب ترک کرده بودند وفاتش بروز شنبه وقت صبح نهم صفر
سنه یکهزار و شصت و یک هجری بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار شریف
در اکبرآباد بیرون شهر بمسافت یک کروه بطرف شمال بر زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری
وسیع دارد و هر سال بروز عرس زائران در آن مقام جمع می آیند و فیض میربایند تعویذ قبر شریف
از سنگ مرمر است و بر آن سبحان ربی الاعلی کنده است و هر طرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب
است و بر آن ابیات تاریخ وفاتش تصنیف میر افضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط کج کنده
شده بود و ایشان را هم موافق همان وضع کج دفن کردند چون بعده قبر را کشادند نعش شریف را موافق
یافتند و سر بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده اند این همه بیان از مصباح التواریخ
و تاریخ آفتابنما نوشته است از رساله سید امیر ابو العلی است فناست فناء فی الافعال ثانیا فی الصفات
[illegible]

سیه نیست که این منم عالم عالم است بحقیقت اند و همه ببه که حق است و یقین دانند و تصور کنند که حضرت حق تعالی
از مرتبهٔ اطلاق تنزل فرموده بدین صور و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او
موجود نیست فائده . رکن قول لا اله عبارت است از نفی کردن وهم ماسوا که متمکن شده است و الا الله عبارت
از اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساری است انتهی گویند چون حضرت میر ابو العلی در اجمیر بمزار حضرت
خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی رسیدند قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشان را در معامله باطن توجه بخود
داده در باب رخصت سماع اجازت فرمودند و حضرت امیر اول فیض اند و راز روح خواجه بزرگ گرفتند
و ثانی از عم بزرگ خود کیفیت حالت رقص و وجد در سماع بزرگان این سلسله بیتابی و بیقراری و شیفتگی و شگفتگی و رو
نوار و کیفیت نسبت ایشان از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است مدار کار ایشان بپاس انفاس و پاس قلب که وقوف
قلبی از دست نتوان داد است و نام سلسله بهر دو انجیال آنکه حقوق نعمت طرفین تلف نشود ابو العلی نسبیه
راقم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک در اکبرآباد رفته بود تا زمان توقف آنجا بر مزار پر انوار ایشان بهره از جمعیت
و فیض ها و وراثت نسبت باطن ایشان میگردید ذکر آن نسیم صبح وصال آن نتیجه مقام و حال المخصوص
بعنایات رسول عربی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتب خانه ام الکتاب آن معلم مدرسه یهدی الدین
آن مه برس ملک شریعت آن نظام قطب دائره کائنات شیخ المشایخ بندگی نظام قدس سره بحر اسرار و معدن
حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق و حالتی قوی و همتی بلند داشت در اقتباس
الانوار است وی قدس سره حنفی مذهب چشتی مشرب فاروقی نسب و برادرزاده و داماد و مرید و خلیفه
جانشین حق قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة و الدین تهانیسری بود و بعد از وفات وی حضرت بمسند ارشاد
متمکن گشت و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود مسکن وی قصبهٔ کوره است و پدر وی حضرت نیز از شیخ جلال
خلافت داشت و چشمه علم لدنی جاری و باطن حضرت شیخ نظام قدس سره جوشزده بود که حقائق بلند و دقائق دلپسند
از زبانش سر میزد و وی حضرت از علم رسمی از استادان ظاهر هیچ نخوانده بود اما از مکتب خانهٔ ازلی ربی علوم مکاشفاتی
داشت که احاطهٔ آن بعلم الهی است و تصانیف وی حضرت مثل شرح لمعات مکی و دو رساله حنفیه در بیان
نسبت باطن و جواهر ان ریاض قدسی تفسیر جزو اخیر از قرآن و غیر ذلک هر یکی از آنها کنوز معارف مقتبس

از مصباح ولایت است و وی قدس سره بسیار معانی و اسرار تدریسی صفحهٔ ظهور نقش بسته آمده حقائق و معارف از مشکوة نبوت
و معارف حقائق مقتبسه یافته باشی در مقام کمالات نبوت و حقائق و معارف شیخ ابن عربی یافته از مرتبهٔ کمالات ولایت و نقل
متواتر از پیران این فقیر ثبوت پیوسته انیقول نیز صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی قدس سره
شریف طواف کعبه معظمه و زیارت روضهٔ منورهٔ آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دریافت شرح لمعات مکه
تصنیف نمود و آنرا اسمی مکی گردانید و شرح دویم در مدینه منوره تدوین نموده و این را موسوم بمدنی ساخت و در وقت
نوشتن این هر دو شرح وی حضرت در خلوت می نشست خادمی بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی را در آنجا
ندهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در معاملهٔ باطن لمعات را بوی تعلیم میفرمود و اسرار معانی بر دل صافی
وی قدس سره آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حقائق و معانی لمعات تعلیم میفرموده بود و آنهمه را کتابت میکرد
در شرح خجسته مکی و مدنی و گویند که بجانب سطری از آن لمعات که در وقت قرات پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره فرموده بودند آن سطر را وی قدس سره تا آخر احاطه کرده بود
بود آن نسخه لمعات تا الی الآن نزد بعضی منتسبان وی قدس سره موجود هست و هم صاحب اقتباس گوید که در
بعضی از کتب نظر این فقیر چنین در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره میفرماید که سخنان
حقائق و معارف که از زبان وی حضرت صادر میشد مریدان و خلفا آنرا مینوشتند و کتابی میساختند چرا که
وی حضرت امی بود و در معانی چنان استغراق داشت که حرفی نمیشناخت و چون مریدان وی معارف و اسرار
الله زبان وی قدس سره بر می آمدند و در قالب عبارات و الفاظ در آوردند و پیش وی حضرت میخواندند وی
حضرت جزوها آنرا و صفحات شان گرفته بانگشت اشارت میکردند که این سطر تا آن سطر خط بکشند و باقی را
بخوانند چون مریدان حروف مشار الیه را خط بردند و باقی را میخواندند اول تا آخر ربط میبافت و عبارت نامربوط بمکرر
آن خط میبردند متعلق میبود وی حضرت بغایت صاحب ذوق بود و در وقت عروج در مشاهدات
ذات چنان بر وی طاری گشته بود و هر کس منظور نظرش میگشت در اول مرتبه بشهود آفاقی تر منتهی و لهذا ملقب
بشیخ ولی تراش اشتهار یافته بود و چون حضرت شیخ نظام الدین بعد ارادت حضرت جلال الدین تهانیسری
قدس سرهما در آمد بموجب امر پیر دستگیر شب و روز بذکر جهر نفی و اثبات و اسم ذات و تصورات ملتفت و با رعایت تا حفظ

بواسطهٔ اشتغال ... روز بروز حجب نورانیه و ظلمانیه که کنایت از تعینات روحیه و جسدیه است
پیش بصر بصیرتش برخاستن گرفت و انواع حالات و اقسام انوار بر دلش وارد میگشت تا منتهی او
درمیان حجب پا ملتفت نمیگشتند و هردم مشتاق و جویان حضرت لاتعین لاکیف میبودند بنابران بخدمت
دستگیر معروض داشت اگر حکم شود بموجب حضرت شیخ احمد عبدالحق در حجره را بخشت و گل مسدود ساخته
چله کشی ماه بنشینم یا بمطلوب برسیم یا در خلوت بمیرم حضرت شیخ جلال قدس سره تحسین کرده فرمودند کار
طالبان همین است پس شغل سه پایه تلقین کرده خلوت فرمود و گفت نه بار اسم ذات در یکدم بخوانند و آهسته
آهسته ترقی نمایند هر روز در یکدم را اگر زیاده میسر نیاید کم از دو بیست بار نگویند حضرت شیخ نظام قدس سره
در حجره را مسدود ساخته شغل مذکور را رفته رفته در یکدم سه صد و بروایتی چهار صد بار رسانیدند چون
شیخ نظام در وقت نشستن خلوت عرض کرد که نماز بجماعت از من فوت خواهد شد حضرت شیخ جلال گفت
تکبیر گفته بنماز مشغول شوی جماعت میسر خواهد آمد چون می حضرت بوقت ادای فرض تکبیر نماز مشغول
میگشتند ملائک بصورت انسان متمثل گشته اقتدا بوی میکردند بعد از سلام نماز از وی غایب میگشتند الغرض
وقتی حضرت ... پیر دستگیر مجاهده شدید پیش گرفت بعد از یکماه تجلی صوری بروی حضرت ... گشت بعد
از آن حضرت شیخ جلال فرمود اکنون ترا حاجت خلوت نیست و برای ارشاد مریدان امر فرمود مشغول گشت
شیخ جلال الدین جمیع مریدان و خلفا خود را در حین حیات ... حضرت شیخ نظام سپرد و ... حضرت اشتهار
صیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه را نیز بحضرتش اعتقاد پیدا شد و چون سلطان
خسرو بن جهانگیر پادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه سنه یکهزار و چهارده هجری از سال اول جلوس خود یاغی
شده از اکبرآباد براه پنجاب گریخته ... حضرت شیخ نظام قدس سره رفته بود بعضی حاسدان
کذب ... بپادشاه ... که حضرت شیخ نظام خسرو را ... سلطنت داده است بنابران اعتقاد نورالدین در حقیقت
... الحادث ... جمیع اولیا حق سوختی ... از وی حضرت ... برگشت و رنجیدگی پیدا
کرد وی حضرت از هندوستان عزم خواست و بدار الاسلام بلخ هجرت فرمود و در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مریدان
آنجا ساکن بود و ... حیات ... پسران خرقه خلافت و سجادگی خود ... بنبیره حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس

بندگی حضرت شیخ ابوسعید گنگوهی نموده بجانب قصبهٔ گنگوه رخصت فرمود و بعد از چند مدت مردم را
بفیض ولایت خویش مستفیض ساخته جان بمشاهدهٔ دوست درباخت و در بلخ مدفون شد وفات وی حضرت
در سنه یکهزار و سی و پنج و بقولی هزار و سی و شش هشتم رجب روز جمعه در بلخ واقع شد و مرقد وی نیز در شهر بلخ است
و اولاد وی بسیار بود همه بزرگ و صالح و بزرگان شیخ محمد سعید مقرمینی از بلخ بهندوستان آمده در قصبه
تهانیسر وطن قدیم اقامت گرفت چنانچه فرزندان وی در آن قصبه امروز موجود اند و مرقدش نیز در آنجا است
و برادر وی شیخ عبد الحق در قصبهٔ کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در آن قصبه تا الآن سکونت میدارند و مرقد
او نیز در کرنال است و بعضی فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره بلکه اکثر ایشان در بلخ هستند و بجای
رضیهٔ پدر بزرگوار خود قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا از معارج الولایت مینویسد که شیخ نظام الدین
العمری التهانیسری التصنیفات بسیار اند چنانچه شرح سوانح امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر
نظامی و رساله حقیقت و رسالهٔ ... وغیره از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسلهٔ چشتیه مشربی خاص مخصوص
است که در سخن تصوف تابع هیچکس نیست بلکه آنچه خاص بر وی مکشوف شده در کتب و رساله خویش بقلم آورده وفات
شیخ در سنه یکهزار و بیست و چهار در بلخ واقع شد و از خلفای کبار ایشان ابوسعید شیخ گنگوهی است و شیخ سید علی غواص
است که لکهنو مدفون ... با پسرش شیخ عبد الکریم از خلفای وی اند و در مخزن الاسلام مرقوم است که قطبیت بعد
مینویسد و قتیکه حضرت شیخ ببلخ شد سید علی غواص مرید گردید بعد خدمت بسیار خلافت و خطاب غواصی یافت
و در عهد شاهجهان بادشاه در سنه هزار و چهل در ملک یوسف زیان وفات یافت از اولیاء کامل و مکمل بود
سماع بی مزامیر می شنید بسیار بی تفاوت از الحق رسانید و شیخ جان بعد است که طریقهٔ وی تا حال از
مولوی غلام مصطفی وزیرآبادی در لاهور جاریست ذکر حضرت ایشان یعنی حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز صاحب زبدة المقامات مینویسد چون این قطب ربانی معهود
ثانی قدس سره مستور ظهور یافت طلوع این آفتاب ولایت بانچه از تقریر شریف حضرت ایشان که بتحقیق پیوسته
بر ضمیر این بنده از معمران قربای ایشان شنوده چون ولادت پیر بزرگوار ایشان در حدود سنه احدی و
تسعمائه وقوع یافته که کلمهٔ خاشع بیان آن سال سعادت فرجام است در بلدهٔ شریف سرهند بوده که از اماکن معروفه

مشهور که زوج آرای مملکت هندوستان است و مرکز آن دیار برکت آثار و هم در ایام طفولیت
از برکات ایشان را امید به مضمون کریمهٔ یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار که زبان حال دوال ست
و حضرت شاه کمال قدس سره در پی اظهار خاصه در حق ایشان مرعی میداشت تا گویند در ایام کودکی والدهٔ ایشان
از غایت بی آرامی ایشان را بخدمت شاه برده التماس دعا می نمود حضرت او علیه الرحمه بخندید
و بخوشی تمام بر زبان آوردند که خاطر جمع دارید که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد
شد چون حضرت ایشان هفت هشت ساله بود به دبستان شدند باندک روز حفظ قرآن مجید نمودند و بتحصیل
علوم نزد والد خویش مشغول گشتند و بچند روز تبحر تمام روی داد و بیشتر علوم را نزد پدر بزرگوار
خود واندکی را پیش بعضی علمای کبار آن زمان گذرانیدند و بعض کتب احادیث را نزد شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمه گذرانیده بودند و نیز حضرت ایشان اجازهٔ تفسیر واحدی را با جمیع مولفاتش
و نیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مولفات او و حدیث مسلسل را
از عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمه الله روایت و اجازت یافته بودند و نیز قول صاحب
کتاب زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از غایت کرم این راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی البدخشانی عفی عنهما اجازت دادند این کتب مذکوره را با حدیث مسطوره را اول شهر
رجب سنه هزار و سی و شش در بلدهٔ سرهند المحمیه حمید علی ذلک بعد از استماع منه و حدیث مسلسل مذکور را
از حضرت ایشان مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله به نکتهٔ زیبا اشارة نمود بآن این بود که
فرموده بود در حصول حدیث رحم و برحم مسلسل بالاولیه بحضرت ایشان امانیست بآنچه حضرت
در مکتوبی از مکاتیب در رمز تامی درخشیمی از مرتبه و معاملهٔ خود اشارت نموده اند فهم من فهم حضرت
ایشان را نیز استفادهٔ علوم معقول و منقول فروع و اصول فارغ شدند بخدمت مسند افاده نشستند
و مستعدان طلبهٔ علوم را از برکات خویش بهره ور گردانیده در آن ایام که ایشان باگره تشریف برده
بودند ... به آن گذشت والد ماجد ایشان را شوق دیدار این فرزند با وجود کبر سن بعد مسافت باگره آمدند چون
از ... ایشان را با ... تمام ... صحبت ایشان مشرف ... فائی علوم دینی و اسرار یقینی ... حضرت ایشان ... از آن

[illegible] وطن مراجعت نمودند [illegible] صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار ان بزرگوار
[illegible] گردیده و [illegible] باطنیه گشته [illegible] ایشان دیده چنانکه خود در رسائل و مکاتیب تصریح آن نموده
اند الحاصل [illegible] در نقل [illegible] از رساله مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را آن نسبت [illegible]
[illegible] شده بود و [illegible] را این سعادت از شیخ خود عبدالقدوس رحمهما الله سبحانه
حضرت ایشان [illegible] فرمودند [illegible] حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان
مبارک راندند که سخن [illegible] بزرگوار فرموده من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی [illegible] استفهام
[illegible] شیخ ابن العربی [illegible] شیخ ما شیخ عبدالقدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتی
خاموشی فرمودند آن سخن [illegible] حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما کسوت کونیه خاک در چشم بین
می اندازد و [illegible] مهجور میسازد بعد از آن معروض داشتم که مرا برامری دلالت نمایند و وصیت فرمایند که
بر آن باشم فرمودند که ترا بر همین سخن وصیت میکنم و هم حضرت ایشان فرمودند که چون بابا حضرت والد
ما را بر زبان شریف [illegible] محبت اهل بیت حضرت خاتمیت علیه و علیهم الصلواة والتحیة را در حرز
ایمان و حسن خاتمه دخلی عظیم است هنگام نزع ایشان من آنرا فرایاد ایشان دادم فرمودند الحمد لله
والمنة که سرشار آن محبتیم و غرق دریای نعمت [illegible] الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه
[illegible] حق سبحانه جناب مخدوم [illegible] بقا شیخ عبدالقدوس رحمهما الله سبحانه هفت پسر عطا فرموده بود
حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشان را همیشه شوق طواف بیت و زیارت روضهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] لیکن چون والد ایشان با کبر سن رسیده حیات بودند ایشان را
از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده نمی نمود تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ
بجوار رحمت باقی انتقال فرمود و بعد از انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر
یثرب بطحا شدند چون بدار الخلافه دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنای
ایشان که از مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بود حضرت ایشان را دلالت بدریافت حضرت خواجه
باقی بالله نمود چنانکه آن تعالی حضرت [illegible] بعد از جلوس [illegible] کمال و ارشاد و دستگیر ولایت

[illegible] در [illegible] نگارش فرموده اند نیست خبر درادای شکر نعمت و لالت شما [illegible]
[illegible] در [illegible] آن احسان شما معترف بعجز این [illegible] بانتهی [illegible] و [illegible]
مربوط [illegible] سان [illegible] شما ان بخشیده اند که کم [illegible] شنیده از [illegible] عطایا [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] از عموم عطایا آن مقدار میسر نشده است احوال [illegible] مقامات [illegible]
و معارف و تجلیات و ظهورات همه از [illegible] قرب و وصول [illegible]
لفظ قرب و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کرده است [illegible] ولا وصول ولا [illegible]
ولا اشارة ولا شهود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible]
ولا علم ولا معرفة ولا جهل ولا حیرة [illegible] چگویم من از آن مرغ [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] عنقا هست نامی پیش مردم × ز مرغ [illegible] آن نام هم گم × و آنحضرت [illegible] مشغول [illegible] حضرت
خواجه شدند و گفتند توشه این راه مجاز به از آن چه باشد که اندین مقدار [illegible] مراقبه این عزیزان [illegible]
را [illegible] فرموده بر آن باشم چون رفته بدست بوس حضرت خواجه مشرف شدند حضرت خواجه [illegible]
[illegible] بسیار نموده از اراده ایشان پرسیدند عزمی که در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکه [illegible]
مرضیه خواجه نبوده که کسی از طلاب [illegible] را اخذ طریقه خویش نمایند [illegible] این [illegible] خانقاه
خود اشاره فرمایند اما از عادت خویش تجاوز نموده فرمودند [illegible] مبارک در پیش دارید اما [illegible]
بعنوان [illegible] صحبت داشت لا اقل [illegible] یا هفته [illegible] الامر [illegible] هفته نموده
آن هفته بملازمت آنجا دو هفته بسر رسیدند و روزی بر آن رفته بود که [illegible] و [illegible] حضرت خواجه
شوق انابت و اخذ طریقه حضرت خواجگان بزرگوار حضرت ایشان [illegible] نموده آنرا بحضرت خواجه [illegible]
اند چون حضرت خواجه شنیدند بی تاملی ایشان را در خلوتی طلبیده بذکر دل [illegible] نمودند و توجهات [illegible]
بردند که همدران لحظه دل ایشان گویا شده و آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نموده و یوما فیوما [illegible]
آثار ترقیات عالیه بظهور پیوسته تا دیده اند آنچه دیده اند بحکایتی بیان [illegible] کلامه شوق طواف خانه کعبه
[illegible] در اثنای راه وصول بصباحت خانه میسر شد برای دریوزه ضیا از روضه منوره مصطفی

صلی الله علیه وسلم میرفتند و در میان سفر اقتباس انوار ساکن آن روضهٔ مطهره محصل گشت بالجمله آنچه در دوساله

بعنایت الله از یمن نظر و تربیت خواجه باقی الله در حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجملی از آن که حضرت

ایشان خود بتقریب تحریض طالبی بوی بر نگاشته اند تبرکاً ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این

درویش را چون هوس این راه پیدا شد عنایت خداوند جل و علا هادی کار او گشته بخدمت لا

پناه شیخنا و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانوادهٔ حضرات نقشبندیه قدس الله

الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم نموده در

بطریق معهود توجه نمودند تا آنکه تمام در من پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد و بعد از یکروز

کیفیت بیخودی که نزد این [illegible] بزرگان معتبر است و مسمی است بغیبت [illegible] و در آن بیخودی یکدریا

محیط می دیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلا

پیدا کرد و مدا امتداد کشید و گاهی تا یک پهر و بکشید و گاهی تا دو پهر و بعضی اوقات استیعاب شب

مینمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانید [illegible] فرمودند بیخودی فنا حاصل شده است و از ذکر گفتن

منع فرمودند و نگاه داشت آن آگاهی مرفرمودند بعد از دو روز مرا فنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند

بکار خود مشغول باش بعد از آن فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که [illegible] عالم را یکی

می بینی [illegible] متصل می یابی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال بی

شعوری حاصل شود و در همان شب فنای فنا [illegible] حاصل شدم بعرض رسانیدم و حالتیکه بعد از فنا حاصل شد [illegible]

گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه حضوری می یابم [illegible] بحضرت ایشان [illegible]

گشته و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن [illegible] در رنگ سیاه داشت [illegible] رسانیدم [illegible] فرمودند که [illegible]

[illegible] سلطانه او را در پرده نور دیدند فرمودند [illegible] علم است [illegible]

تعلق ذات جلشانه با شیای متعدده که [illegible] و انتشده اند [illegible] باید نفی [illegible]

کردم بعد از آن آن نور سیاه منبسط رو با نقص [illegible] رنگ [illegible] تا آنکه بنقطه گشته [illegible]

آن نقطه را هم نفی باید کرد و بحیرت باید آمد همچنان کردم آن [illegible] هم از میان [illegible] و بحیرت [illegible]

که در آن موطن شهود حق سبحانه خود بخود است چون بعرض رسانیدم فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه است
نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است واین حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند واندراج نهایت
در بدایت درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین طریق در رنگ جذب کردن
طالب است وسلاسل دیگر از کار و اوراد از پیر تا بران عمل نماید بمقصود برد و این روش را این نسبت
عزیز [illegible] بود و بعد از دو ماه چند روز از ابتدای زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق شدن این نسبت
فنای دیگر که آنرا فنای حقیقت گویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را
از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت بمقدار خردلی قدری نبود بعد ازان خود را و هر فرد عالم را بلکه هر
ذره را حق تعالی دیدم جل وعلا بعد [illegible] هر ذره عالم را از ذرات حق عین [illegible] دیدم وخود را عین همه اینها
تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد ازان خود را بلکه هر ذره را [illegible] منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم
بلکه اضعاف عالم را در آن گنجایش است بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره سرایت
و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی بعد ازان خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم
چون بعرض رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت از همین مقام است
بعد ازان [illegible] اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم [illegible] موهوم دیدم و هر ذره را [illegible]
بی تفاوت ولی غیر آن ذره را موهوم یافتم بغایت حیرت دست داد و درین اثنا عبارت فصوص که از
پیر بزرگوار [illegible] شنیده بودم بیادم آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق وان
شئت قلت انه خلق [illegible] شئت [illegible] حق من وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة لعدم التمییز
بینهما این عبارت [illegible] اضطراب [illegible] بعد ازان در ملازمت ایشان رفته عرض حال خود
کردم [illegible] مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم ظاهر شود
عبارت [illegible] خواندند [illegible] شیخ بیان حال کامل کرده است عدم التمیز نسبت
[illegible] جسد [illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض توجه شریف حضرت ایشان
[illegible] موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم و صفات

وافعال و آثار که از موهوم می‌نمایند از حق سبحانه یافتم و این صفات و افعال امر موهوم محض یافتم و در
خارج جز یک ذات موجود ندیدم چون این حالات را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد
الجمع همین است و نهایت سیر تا اینجا است بیش ازین آنچه در شهادت استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود
و این مرتبه را مشائخ طریقت مقام تکمیل گفته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام و کمال این احوال کتابی میخواهد
بالا باید جست و انتقال حضرت ایشان ازین جهان بفردوس الجنان در سال هزار و بیست و چهار از هجری شده بود و
واقعات عمر گرامی ایشان در سیر پنجاه و سه سالگی بود و هم در زبدة المقامات است که حضرت مجدد قبل از دو
سال وصال خود که سنه هزار و سی و دو بود بزیارت روضه شریفه خواجه معین الدین چشتی قدس
سره رفته بودند مدتی محاذی صدر آن صدر الاولیا مراقب نشستند چون بر آمدند فرمودند که حضرت
خواجه اعطاف و الطاف بسیار نمودند و سخنان و اسرار در میان آمد در میان جامه‌ها آن لطائف الانوار
آمده نیست پس حضرت ایشان مشرف شده قبر پوش متبرک حضرت خواجه را قدس سره که در هر سال
یکبار تازه میکردند و آن قدیمه را یکی از مشائخ کبار میفرستادند آنروز آن قبر پوش را داده آورده نزد
حضرت ایشان آورده معروض داشتند که شما سزاوار این لباس باشید حضرت ایشان بادب تمام قبول نمودند
و آنرا بجای رفیع سپرده‌اند و سر از دل کشیده بر زبان آوردند و فرمودند که لباس ازین دیگر بحضرت خواجه بود
آنرا بما لطف نمودند برای تکفین بانگاه میداریم باش **ایضاً** شیخ طاهر لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشان است
بعرض قدس سره رسانید بعد از ان وصل عریانی آشکار گشت مکالمه و محادثه نیز وقوع یافت بعد از ان جهل با
نکرت صرف روی نمود و حالا نه وصل است و نه فقد و نه طلب است و نه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست
نه اثبات و نه نفی **ایضاً** شیخ حسن برکی در یکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ایراد نموده بود نهایت
پیچیده بود و در آخر آن نوشته که معارف که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیت است گویا علم
حکمی از احکام شرعیه و یحیایست که موصل است بشهر مقصود و نشانیست از ان شاه بی نشان و همین
بیت نصب العین است که بیت ما بسر میرویم عزم تماشا کرده است * ما برا و میرویم که همه عالم سیاه است
حضرت ایشان این اعتراضات او سخت گران آمد و نوشتند که اعتراض شما از نا فهمیدگیست

زنهار این‌گونه سخن نگویید و از غیرت خداوندی بترسید و ملاحظهٔ بزرگان ضرور است اگر بر مجذوبات و
مخترعات و هذیان سخن کنید گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن بامناسبت

ایضاً حضرت مجدد در جواب عریضهٔ شیخ حمید بنگالی می‌نویسند مانند که بعضی از اغلاط صوفیه آنست که هرگاه
سالک در مقامات عروج خود را فوق دیگران که افضلیت آنها ثابت است و بیقین مقام این سالک دون مقامات
آن بزرگواران است بیابد بلکه اشتباه گاه است که نسبت با انبیا واقع شود و عیاذاً بالله منشاء غلط جمعی را آنست
که هر یکی از انبیا و اولیا را اولا عروج تا آن اسما است که مبادی تعینات وجود ایشانست و بعد این عروج آن اسم و لا
متحقق می‌شود و ثانیاً عروج در آن اسما است و از آن اسما الی ماشاء الله تعالی اما باوجود این عروج مادامی
منزل هر کدام ایشانان همان اسم است که مبدأ تعین وجود اوست لهذا در مقامات عروج هرگاه ایشان را جویند
اگر در همان اسما یابند چه مکان طبعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسم است و عروج و هبوط از آن اسما
راسخه عروض عوارض است پس سالک بلند فطرت چون سیر او از اسما بلندتر واقع شود لاجرم از آن اسما
نیز بالاتر خواهد رفت و آن توهم پیدا خواهد کرد و عیاذاً بالله از آن که آن توهم یقین سابق را زائل گرداند
در فضیلت انبیا و اولیا اشتباه پیدا آرد و این مقام مزل اقدام سالکان است هرگاه که اوقات سالکی
که اکابر از آن اسما عروجات بی‌نهایت فرموده‌اند و بفوق و فوق فوق رسیده و نشیمن خود دانند که آن اسما مکان طبعی
ایشانست و او را نیز در آنجا مکانی طبعی هست که او در آن اسما است و از آن جا فضیلت متحقق علی عقبا را قدمست
اسم اوست که مبدأ تعین گشته و بعضی جاها در وقت عروج چونکه از اسمائی که مبدأ تعین برزخیهٔ کبری بفوق گذشته‌اند و توهم
که برزخیهٔ کبری در میان حائل مانده است و از برزخیهٔ کبری رسالت پناه مراد داشته‌اند در مقام
شیخ بسطام میگوید لوائی ارفع من لواء محمد از غلبهٔ سکر بوده اند که ارفعیت لوای او از لوای محمد نیست
صلی الله علیه وسلم بلکه از انموذج لوای اوست علیه السلام که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است
و همدرین جواب از فتوحات مکیه بمعنی حقیقت مسطور است **ایضاً** مخدوم‌زاده خواجه محمد معصوم
فرمودند که ایشان را در واقعه دیده پرسیدم که سوال منکر و نکیر چون گذشت فرمودند حق سبحانه
بکمال رحمت نخست بی الهام فرمود که اگر تو اذن دهی این دو فرشته در قبر تو بیایند عرض کردم

که الهی و مولائی این دو فرشته هم در حضرت تو باشند و پیش این بندهٔ مسکین نباشند این بود استعمال
نهایت رحمت و رأفت خود را شامل من داشته ایشان را پیش من نفرستاد رسیدم که
قبر چون گذشت فرمودند که اما اقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که از مخلصان قدیم
است حاضر است و بخدمت سر پا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بر سبیل تواضع میگویند
والا این هم نشد ذکر آن روح جسم ولایت آن شمع قصر هدایت آن هر دو ممتاز
مبتهج همام نعرهٔ هل من مزید قطب ارشاد شیخ ابوسعید قدس سره در مرآت الاسرار است
که شیخ ابوسعید بن نور الحنفی نبیرهٔ حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم
مادر وی دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چند مدت جمال حال خود را در کسوت
سپاهگری پوشیده میداشت بعد از آن عشق غلبه کرد و معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نموده
بخدمت شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد و چون وی حضرت نهایت ضعیف
و پیر فانی شده بود بلکه از مشیخت بی تعلق گشته کارخانهٔ مشیخت را به شیخ نظام الدین گذاشت
و هم شیخ ابوسعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشان را ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تلقین نمود و امر
بمداومت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابوسعید بحسب فرمان مرشد خویش شیخ نظام الدین تهانیسری
خود را شب و روز بذکر جهر مشغول میداشت بعد از مدت مدید و مجاهدهٔ شدید و ریاضت عدید انوار
ملکوت و جبروت و جمال و جلال دیدار رونما گشتند وی چون همت عالی داشت سرمهٔ مازاغ البصر
و ما طغی در چشم کشید تماشای جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلاً ملتفت نمیشد و دم
هل من مزید میزد و طلب شهود لاکیف میداشت یعنی طالب نور ذات بود چون حضرت شیخ نظام الدین
سفر بلخ نمودند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابوسعید قدس سره شب و روز در مفارقت وی قرار و آرام
نداشت ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سراسیمه وار میگشت شبی در روضهٔ قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس
گنگوهی قدس سره از درد مفارقت وی میگریست ناگاه ندا از قبر وی حضرت برآمد ابوسعید اگر طلب
خدا داری پیش نظام به بلخ برو که حامل نسبت ما در این وقت وی است حضرت شیخ ابوسعید با شب

و روز و در روضه حضرت بماند و هر شب همین ندا می‌شنید شب سیوم حضرت قطب العالم بصورت شخصی
متمثل شد و نزد وی آمد لیکن وی نمیدانست که کدام است حضرت قطب العالم با وی گفت من ترا در
بلخ برسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی سوار کرده بجانب بلخ روان شدند و در تمام منزل همراه
وی میبود چون منزل نزدیک میرسید پیشتر رفته مکانی دلکش مقرر کرده ویرا فرود می‌آورد و در آن محل
چشمهای خوب چشمهای جاری و درختان زیبا و مردمان خوش و اطعمه و شراب مهیا میافت و تمام
شب در آن مقام بخور می‌گذرانید و همگی ساکنان آنجا همه شب بخدمتش قیام مینمودند و همه منظور نظر
تمامی راه قطع کرد چون بلخ را نزدیک گردانیده بود حضرت قطب العالم در معامله بشیخ نظام فرمود
که فرزندم شیخ ابوسعید بطلب حق پیش تو آمده است در تربیت سعی بلیغ نمائی و امانت او که با تست
حواله اش کنی تا نوعی از حق بادا کرده باشی و باستقبال وی بیرون روی و تعظیم تمام آوری
ناشسته روز بموافق امر بنوعی ضیافت بجا آری بعد از آن چندان تعظیمش نمائی که تکبر و انانیت
او تباه گردد و چنان بافت ویرا فرمائی که نفس خواهد ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی
باقیست چون حضرت شیخ نظام را افاقت روی داد بموجب فرمان باطن حضرت قطب العالم شرائط
استقبال و تعظیم و ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابوسعید را با شیخ نظام ملاقات
حضرت قطب العالم از نظر وی غائب گشت الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابوسعید را
در خلوت برده تمامی مقوله حضرت قطب العالم با وی باز گفت منم همون شخص که در روضه دست تو
گرفته و در همه راه انیس تو بوده و ترا این جا رسانید تو حضرت قطب العالم بود بعد از آن شیخ نظام
حضرت شیخ ابوسعید را شغل بهو کم و سه پایه تلقین فرمود و لیکن بوزرغی سه پایه تنها امر فرمود و گفت
که تا نفس کار نکرد در هیچ ... دو سه روز در کردن این امر مشغول باشی بشغل دیگر التفات منمائی
شیخ ابوسعید مدت دو سال ... روز در ... باین شغل مشغول بود و شهود ذات لا
بهوی بهم نمود و هم تجلیات صوریه و مثالیه میسر نمیشد چون بمقام قلندری بود چنانکه مع...
... ازوصل جو ... انده و اندوه سال حقیقت حال پیش حضرت شیخ نظام عرض کرد

او معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در آنحال حضرت مرشد بمقتضای نهایت شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هرچه فرمان شود برآن عمل نمایم حضرت شیخ نظام
فرمودند باعث عدم وصول تو اعمال و اشتغال نیست و ترا عجب افگنده است اکنون علاج دوای درد تو
آنست که نفس خود را بذلت در دهی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار داشته
بودند با و سپرد و چون چند مدت وی را در خدمت و محافظت سگان بگذاشت بسیار از عجب و غرورها
برخاست روزی حضرت ایشان بر بالاخانه نشسته بود و باران بسیار باریده بود و در کوچها و صحرا
گل و لای بسیار شده بود در آنحال شیخ ابوسعید سگان را بجانب صحرای برد ناگاه سگان دیگر در آمدند
این سگان حمله کردند و دویدند بر آن بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و ریسمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان در آن گل و لای پس آنها کشیده میرفت و تمامی جسد و لباس وی از آن گل و
لای آغشته شده بود در آن وقت در دل وی گذشت که خداوندا یک بنده تو شیخ نظام است که همه
عالم خاکپای وی را سرمه چشم خود ها میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتارم همان ساعت
از عنایت حق عمودی از نور سرخ از عرش تا ثری بروی جلوه گر گشت بعد از آن عمود نوری احاطه
گرفت تمام اجزاء عالم را محیط شد پس آن نور هم در آن آن بصورتی لطیف نورانی متمثل گشته بوی گفت
که موسی سوال رَبِّ اَرِنِی برای رویت من از من کرده بود که بزخم لَن تَرَانِی مجروح گشت و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در شب معراج مارا دید که در عالم کون آمده از آن بنورانی ارا که تعبیر فرمود ترا
این دولت رایگان یعنی مفت نصیب شده غنیمت شمر حسرت مخور چون بندگی شیخ ابوسعید از آن
خارستان گل و لای این گل بشگفت حضرت شیخ نظام که در آن حین بر بالاخانه خویش بود بر آن
اطلاع مشرف شده بیاران خاص که در آن محل شرف حضور داشتند خطاب کرده فرمودند ببینید که برادر
مرا بکدام عمل وصول حق حاصل گشت و در خارستان گل مقصود بشگفت و عشرت دوجهانی بدست
آمد پس بعضی مردم را فرستاد تا وی را از آنجا برداشته در خانقاه آورده بر چارپائی بخوابانیدند
چون بندگی شیخ ابوسعید را افاقت رو داد تمام روئداد خویش پیش حضرت شیخ نظام بعرض رسانید

آنحضرت خیلی خوشوقت و خرسند شده فرمود که حصول مرتبهٔ ولایت محمدی که ابتدائی ولایت است مبارک باد و انتهای مرتبهٔ ولایت
محمدی که آخر ولایت است ولی مع الله وقت مخصوص است هنوز مراحل دور است اکنون صحبت این کار ترا نگذارد شغل سه پایه
سهو و اشتغال نمائی بعد از آن بندگی شیخ ابوسعید باز بآن شغل اشتغال ورزیده و ریاضت بسیار جهد و جهد بسیار بجا
نمود چونکه آن لذت مشاهده مذکور در رگ و پی و استخوان وی سرایت تمام داشت دیگر از آن مقام مترقی نشدن
خیلی دهشت چندانکه سعی بسیار نمود بیرون از آن مقام که حضرت شیخ بآن اشاره فرموده بود نرسید حقیقت حال بحضرت
وی معروض داشت آنحضرت فرمود که اکنون علاج مرض تو آنست که همه ریاضت را بگذار و با آسایش و
آرام و سیر خوردن و خوش پوشیدن و غیر ذلک مشغول باش اگر دوست بر جد و جهد تو رحم نفرموده
روی مطلوب اصلی که از انتهای مقامات محمدیه است ننموده شاید که بر کاهلی تو نظر کرده محض از عنایت
ذاتی خویش بر تو این در بسته بکشاید پس بندگی شیخ ابوسعید بموجب فرمان پیر همچنان کرد تا چند مدت
بر همین منوال بگذرانید شبی شخصی چیزی از قسم سرود با لحن خوش میگفت آن در دل وی چنان اثر کرد
که دیدار از وی بربود در آن زمان نوری از بوارق ذات بر دلش بتافت و لمؤنذا از جمال لی مع الله
جلوه نمود و در همان ساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود
که خداوندا اگر این حالت و اقتدار تمام مرا بر وی هر وقتی که دل بخواهد کی میسر آید فرمان شد وقتی که تو
بمیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی مأمور گشت آناً بمرگ شده در حال برخاست و
بشغل سه پایه باشنده وند و تحت و فوق و جمیع شرایط دیگر بشدت تمام مشغول گشت و قصد کرد که
دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یک پاس بدین طریق بگذشت نور عالم اطلاق بحیثیت مطلقهٔ خود
بر وی ظهور نمود و رخت هستی او در تاراج ساخت و سترای مع الله نقد وقت آمد و شیدهٔ مطلق گشت
و عبدیت چنانکه دیوانه مسعود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت کرده بیت
رفت ز مسعود که جمله صفات بشر + چونکه همه ذات بود باز همان ذات شد و چون حضرت شیخ ابوسعید
سر عالم اطلاق ظاهر گشت دیگر از تقیید رهائید و برنگ اطلاق اتصاف داد و عقل جزوی او را تاراج
نمود هرآن هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش بشکست

و تمام شکم وی از خون پر شد و آن حضرت در شبانروز مغلوب الحال ماند در شب سیوم اندکی افاقت روی
نمود دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی شکمش مملو از خون شکرانه حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم در
راه دوست بشکست و جانم فدا شد ناگاه از جانب حق بی‌واسطه فرمان شد که ای ابوسعید چون تو جان خود را در راه ما
باختی اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و بصحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بکشا وی حضرت
دهن خود بکشاد دید که دست غیب او در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت بخور تمامی خون
شکم رفت و پهلوی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود و از جانب حقتعالی بخوردن گوشت مرغ
مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت چون حضرت شیخ ابوسعید همه احوال
خود من و عن بخدمت حضرت ایشان عرض نمود آنحضرت فرمود که هنوز آئینه حضور تو صاف نشده است روزی چند
در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی در مرتبه دوم
حضرت وی را بمراقبه معیت امر فرمود چون وی در مراقبه معیت مشغول گشت جسم وی صفت روح گرفت
بلکه عین نور تنزیهی گشت پس حضرت شیخ نظام قدس سره بندگی شیخ ابوسعید را قدس سره جمیع امانت پیران
با خرقه خلافت و اسم اعظم حواله نموده نائب کل و جانشین خویش گردانیده بجانب قصبه گنگوه که وطن آبا و
اجداد وی بود رخصت فرمود و در مرآت الاسرار است الغرض حضرت شیخ ابوسعید از خدمت
شیخ نظام قدس سره مرخص گشته در قصبه گنگوه آمده بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس
گمنامی مستور میداشت چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت غلغله ولایت وی
در اطراف عالم افتاد و طالبان از هر دیار بروی ارادت بر آستانه وی آوردند و جم غفیر از فیض
تربیت وی بهره وافر برداشته و تولا بوی نموده بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده و وی عمر دراز یافته فوت
و در گنگوه مدفون گشت و سن وفات وی بنظر نیامده و وی پنج خلیفه داشت شیخ محمد صادق گنگوهی
شیخ ابراهیم رامپوری شیخ محب الله اله آبادی شیخ ابراهیم سهارنپوری شیخ خواجه بالی بتی رحمة الله علیه
و علیهم اجمعین **ذکر حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله تعالی علیه** صاحب
زبدة المقامات می‌نویسد خواجه محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشانند ولادت ایشان در

جهد و سنه هزار و یازدهم شهر شوال هجری بوده حضرت ایشان قدس الله سره العزیز میفرمودند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او ما را بس مبارک و همایون آمد که بعد از تولد او بسه
ماه ببیعت حضرت خواجه خود مشرف شدیم و دیدیم آنچه دیدیم و دیگر تعریف علو استعداد این
فرزند ارجمند نموده فرموده‌اند که از محمدی المشرب است و نیز آنحضرت در مکتوبی نگاشته‌اند که از فرزندان
محمد معصوم چه نویسد که وی بالذات قابل این دولت است یعنی مناسبت خاصه محمدیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة و نیز بر زبان شریف راندند که از اقتضای علو استعداد او بود که در ایام
سه سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشود و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم و دیوار حق است بیت چون زلیخا کز سپندان تا بعود * نام جمله
چیز یوسف کرده بود * آنگاه فرموده‌اند در طریق پیر و جوان برابرند و نساء و صبیان در حصول
انوار فیوض متساوی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ حضرت ایشان همیشه
با مشاهده بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد که ازین فرزند در ایام طفولیت و صغر سن ظاهر میشد
میفرمودند و نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظهور کمالات خفیه که در همگی استعداد او مودع بود
و میفرمودند که چون علم مبدأ حال است از تحصیل آن چاره نبود از جهت تحصیل علوم از معقول
و منقول نیز دلالت مینمودند لا از کتب دقیقه علمیه بقراءة صفحه صفحه و ورق ورق امر کرده میفرمودند
بابا زود از تحصیل این علوم فارغ شوید که ما را با شما کارهای عظیم است تا بتوجه شریف آنحضرت
این نور دیده ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ یافت
و اگرچه در ضمن تحصیل قال در تحصیل حال و تنویر باطن نیز گرم میبود اما بعد از فراغ از آن بهمگی خود
متوجه این کار دید تا بعنایت الله سبحانه از احوال و اسرار خاصه والد بزرگوار خود رضی الله عنه بهره
فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند که بحکم واقعه که این مخدومزاده دیده‌اند و از والد بزرگوار در
تعبیر آن اشارتی بمرتبه قطبیت یافته با مرتبه والا رسیده و آن واقعه اینست که بعرض اشرف حضرت ایشان
رسانیده‌اند که من از خود نوری یافتم که تمام عالم از آن نور منور است و آن نور در هر ذره از ذرات عالم ساری

است چون آفتاب اگر آن فرو رود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت داده فرموده‌اند که قطب
وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار یا محمد هاشم کشمی گفته‌اند مؤلف کتاب مذکور گوید مخفی نماند
که این مخدوم‌زاده را غایت اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار خود و چه آنچه در تحریر اکثر مکتوبات
گردیده و چه غیر آن از اسرار خاصه که در خلوات از زبان مبارک آنحضرت شنوده‌اند و بعضی از آنها
در بیاض خاصه خود تسوید فرموده چون باین بنده نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند اکثر آنها را عنایت
بخشیده بودند و بنقل بعضی اجازت فرمودند و بعض از آن در احوال حضرت ایشان سمت تحریر یافته و
برخی از آنها چنانست که افشا را بر نمی‌تابد و بعض آخر که توان اظهار نمود این برکات بیگانه تبرکا منتخب
تحریر می‌آید مراد از روضه بودن قبر که در حدیث آمده القبر روضة من ریاض الجنة آنست که حجب و
و مسافتی که میان آن بقعه قبر و جنت بوده مرتفع میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن هر دو مقام
نمیماند گویا آن بقعه فنا و بقای جنت پیدا میکند فافهم و هذا معنی قوله صلی الله علیه و سلم ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة این قسم روضه اخص خواص است و دیگران را از نورانیت ایمان
اگر پرتوی از جنت در آن بقعه عاید میشاید حیاتی که منشاء دنیوی تعلق دارد دو چیز میطلبد حس و
حرکت و حیاتی که ببرزخ متعلق است مخصص حس است بی آنکه مادی حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق است
و موافق هر محل حیاتی داده در برزخ از حس چاره نیست تا متالم و متلذذ گردد صورت حرکت هیچ در کار نیست
علم که عبارت از انکشاف است دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف
علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را
ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نمی‌آید و رؤیت اخروی
مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونگی معلوم شود که
در آن حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار
اول رضای حق است از عبد و اعتبار دوم رضای عبد است از حق عز شانه اعتبار ثانی فوق اعتبار
اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه

ب ۵ روزی حضرت ایشان کریمهٔ اِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ را خوانده فرمودند علمای کرام از آن
استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد او مجازی میگویند اما مرا روزی در حین تکرار این آیه بر دل
گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ را بخود نسبت داده حقیقی خواهد بود متوجه شدم مشهود گشت که در آن
مرتبه استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت است مخدوم زاده گویند من معروض داشتم که آیا استنساخ از آن
مخصوص بعض اشخاص است یا عام است فرمودند مخصوص بمخصوصان است که میان او تعالی و ایشان
اموری میگذرد که نمیخواهد که ملک را بر آن اطلاع دهد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ سر آنکه او تعالی از بعض خاصان خویش کراماً کاتبین را دور میدارد آن
نشاید که همین باشد رحمة الله علیه و مفتاح التواریخ است میلادش در سنهٔ سبع و الف و عمرش اثنی و سبعین و
وفاتش در سنهٔ تسع و سبعین و الف است ذکر آن مرهم مجروحان تیغ فراق را حکیم حاذق
قطب وحدت شیخ المشایخ بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره برادر
زاده و خلیفهٔ مطلق و جانشین برحق قطب الاقطاب بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی بوده در ذوق
سماع و درد و سوز عشق نظیری نداشت در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد صادق
در خدمت شیخ ابوسعید بنقل متواتر از پیران ما چنان بثبوت پیوسته که چون شیخ ابوسعید از خدمت شیخ
نظام رخصت گرفته در قصبهٔ گنگوه آمده بر مسند ارشاد بنشست و لیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت در
آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود و جمال با کمال داشت روز عید جامهای فاخره پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابوسعید بیامد وی حضرت بحاضران مجلس خود فرمود که نور ولایت خود
را در جبین این پسر تابان می بینیم در آن ساعت دل وی را بکمند جذبهٔ باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پیدا آمد و بخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت او را بشغل نفی
و اثبات و اسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب و روز بنور زرین ذکر مشغول
گشت چون مادر و پدر وی قدس سره برین امر اطلاع یافتند گفتند شیخ ابوسعید پسر ما را هم چو خود
از کار دنیا بیکار و معطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابوسعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق گفت

شیخ محمد صادق گنگوهی

که پدر و مادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار اراده من آنست
که حضرت پیر دستگیر بآن اشارت نمایند و من جز ذات بابرکات شما چیزی دیگر از دنیوی و اخروی نمیخواهم
بلکه رویت حقتعالی اگر هم بصورت حضرت پیر دستگیر خواهد شد خواهم دید والا آنرا نیز نخواهم انتهی
مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خدا تعالی مرا در روز قیامت جمال با کمال خود بصورت
پیر من خواهد نمود خواهم دید والا چشم بدآنسو نخواهم کشود و همچنین حضرت سلطان المشائخ فرموده اند
چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باسترضائی جناب مخدوم سید احمد صاحب قدس الله
سره کلام ایشانرا بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخت و موسوم بصراط المستقیم ساخت در هدایت
ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است مینویسند افاده سیوم از جمله آن شدت تعلق قلب است بمرشد
خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نائب و دال فیض حضرت حقسبحانه و واسطه هدایت است
بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر بهمین طریق فرموده اگر حق جل و علا در غیر کسوت
مرشد من تجلی فرماید هر آئینه مرا با و التفات در کار نیست انتهی راقم گوید مصنف درینجا طریق ثالث وصول
الی الله تعلیم میفرمایند که آن فقط رابطة القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه ولی الله که طرق الوصول
الی الله ثلثة وادناها الرابطة بشیخه و بقول حضرت مجدد ذکر تنهائی بی رابطه موصل نیست و رابطه تنهائی بی
التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در مسئله تصور شیخ گذشت انتهی الغرض چون حضرت شیخ ابوسعید
قدس سره دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولی مستحکم و راسخ نسبت
فرمود با شیخ محمد صادق از مادر و پدر خود آزادی در خواه تا ترا حق خود بخشند و در راه خدا وا گذارند
پس بندگی شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته استرضاء ایشان نموده از حق آنها
ذمه خود فارغ ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت او را در سعی و مشاهده گذشت
و واقعات ملکوتیه و جبروتیه بروی ظهور نمودند چون حوصله وسیع و همتش بلند افتاده بود بجانب این
تجلیات التفات نمینمود و جویای شهود حضرت لاکیف و لامثال بود روزی از درد نایافت مطلوب
حقیقی پیش پیر روشن ضمیر حضرت شیخ ابوسعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مرا شغل هو یکم و سته

تلقین فرمایند شاید که باین ودیعه کلید سعادت استعداد من بگشاید و جمال مطلوب بمن نماید بندگی
شیخ ابوسعید فرمود که با محمد صادق صبر و محنتی که در راه خدا کشیده ام همه آنرا انعام تو کردم
انشاء الله تعالی ترا روزی فتح باب مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ وی را شغل هو بگم و
سه پایه و اشغال دیگر همین تلقین فرمود و گفت چند مدت سه پایه را بکار برد بار محنت و مجاهده بر
خود بنه پس حضرت شیخ محمد صادق در ورزش سه پایه لیلاً و نهاراً اشتغال نمود و از حرارت طلب مطلوب
یکدم نمی آسود که ناگاه سلطان عشق بر دلش بتاخت و جلوهٔ نسبت محبوبی نقد وقت وی گشت
و از سموم بشریت و صفات انانیت در وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق
باذن شیخ ابوسعید قدس الله سرهما بر مسند سجادگی قرار گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف
رسید و نور هدایتش عالم را محیط گشت خلائق روی نیاز بآستانهٔ وی آوردند و خلقی کثیر
بفیض تربیت وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیده و بسیار عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند و بمرتبهٔ هدایت و ارشاد رسیدند و وی حضرت شیخ
محمد صادق میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ردای نورین عطا فرمود و گفت این ردا
نسبت مخصوصیت و کبریا و خلافت و نیابت مطلقهٔ منست حق این نیکو نگاه داری که مشرف و ام مشهود ذاتی مخصوص
مقام مشیخت و ارشاد که لوازم کمال غوثیت است همین بود است و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تیغی از نور
خالص بمن بخشید و گفت که این تیغ همه تصرفات ولایت مطلقه است که بتو دادم و روحانیت شیخ
ابوسعید آئینه از نور سرخ و سفید در غایت صفا لمعان مرا عنایت نمود و فرمود که این آئینه
صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودم و اوراد و واقعات و کیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق
و ترکیب ورزش شغل هو بگم و سه پایه در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن
ندارد محمود ابن محمد عالم معقولات سید السادات حضرت شیخ ابراهیم الحسنی الحسینی القدوسی
مرادآبادی را قدس سره در قید کتابت آورد و رساله کشف الاسرار نام نهاد مؤلف رساله مذکور عبید بسید مقوله
چهار دهم میفرمودند که وقتی در آنمدت شیخ آدم بنوری غفر الله له در قصبهٔ بائل بطریق سیر آمده بود

همراه ایشان بود روزی در آن قصبه در مسجدی همراه یاران ایشان نشسته بودم که ناگاه یک مردی
که نور هدایت و اثر ولایت از جبین مبارک او مبین بود و از لباس جنت اساس حلهای بهشت بادمی آمد
با جمال کمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار برآید از عروج هوا نورانی نمودار شد که
مثل شهاب ثاقب از هوا می‌آمد تا بر در آن مسجد از هوا فرود آمده توجه بمن نمود از دیدن جمال باکمال آن آفتاب
معانی مست و مدهوش شدم هر چند نزدیکتر می‌آمد حال من متغیر میشد تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد مگر آن ذات
زیبا بیش بعد از آن بخطاب دلکش و کلام جان‌بخش مرا مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو
از آن مائی اینجا جای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو چنانکه گوید **بیت** در دیر را زدم من ز درون ندا برآمد
که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان مائی * گفتم شما کیستند فرمودند بهشتی ام گفتم اسم شریف حضرت چیست فرمودند
ناظر محمد و در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود و لیکن هر ولی دو نام دارد یکی در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن
عند الله نام آنحضرت ناظر محمد همان نام خود را بشنود چونکه بعد ادراک شرف ملازمت آنحضرت روزی در
یاران مذکور بود که مقرر است که هر ولی را نام میباشد یکی در ظاهر نزد خلق و دوم در باطن عند الله
نمیدانم که نام حضرت پیر در باطن چیست پس یاری در وقت خلوت با آنحضرت بهمین عبارت التماس
نمود و سوال کرد که نام حضرت در باطن چیست فرمودند ناظر محمد پس بحکم آن محبوب ربانی برخاستم
تا همراه آنحضرت شوم چون آنحضرت روح پاک منزه از قید آب و گل بود چنانچه از هوا آمده بود همچنان
طور باز بهوا عروج نمود و برفت و من چون مقید بقید آب و گل بودم نتوانستم که چون پروانه بر شمع
جمال آن آفتاب معانی پرواز نمایم و همراه آنحضرت در هوا در آیم قدمی چند بر زمین عقب آنحضرت
برفتم چون بدر مسجد رسیدم چوبی که بر در مسجد برای دفع چهارپایان وغیره نهاده بودند بر آن چوب
زور از سینه میکردم و مدهوش افتادم که آنرا از دست دور کنم پا بزیر و بالای او شده بردم یاران
چون این معامله دیدند دانستند که بیخبر است دویده مرا بگرفتند و همراه از مسجد نشاندند بعد ساعتی که
بهوش باز آمدم چنان هوشیاری روی نمود که گوئی آن همه در سرم نمود جز گریه و زاری
نمود و در آرزوی دریافت ملازمت آن دریای معانی مثل ماهی بیتاب شدم از شیخ آدم رخصت

شده بهر جا و بهر شهر در طلب آن ذات پاک دویدم بعد چند روز رفته رفته در قصبه گنگوه رسیدم
در سواد قصبه شریف شخصی از زراعت خود ایستاده دیدم ازان کس پرسیدم که درین شهر کسی درویش
صاحب کرامت هست گفت آری درویشی هست بسیار بزرگ اهل نعمت هست بخدا رسیده بلکه دیگران را
بخدا رساننده باز پرسیدم در کدام سلسله هست گفت چشتی هست ازین خبر خوش شدم باز پرسیدم که چیزی از
کرامات ایشان شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعه یاران بسیر صحرا و شکار سوار
بودند گذر بر سر این فقیر بر همین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم همراه
ما بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب پاشیده ام و قدری زراعت باقی را آب
نپاشیده ام فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب ندهید با ما بیا بگذارید انشاء الله
العزیز وقت برداشتن غله زمین را که آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد آخرش همرکاب
آنحضرت شدیم و باز از آن وقت آنرا آب ندادم وقت برداشتن غله زراعت آب نا داده از غله زمین آب
داده دو چند شد پس ازانجا روی بسوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بدر خانقاه علیا رسیدیم دیدیم که
بهمان شمائل که در قصبه پائل دیده بودیم بهمان وضعات نشسته اند چون بظاهر آنجمال با کمال انداختم مژده دیدار
دولت دیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن شناختم و چون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب
هدایت و ولایت شتافتم همون وقت این فقیر را برای تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند وضو تازه کرده در خدمت
آنحضرت حاضر شدیم بشفقت و مهربانی تمام فرمودند که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه
میفرمایند اگر تواند طی کند والا باندک افطار نماید و در هر روز کلمه تهلیل و استغفار و درود سه هزار گانه بخواند
بعد سیوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب نشاند و بذکر الهام
حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شما را همچنین کنیم و نیز در ذکر نفی و اثبات اول معنی شریعت میفرمایند بعد
که باره استعداد او بهم رسید معنی طریقت میفرمایند بعد ازان بهمین دستور معنی حقیقت اجازت میدهند
ما شما را در اول مرتبه بهر سه معنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر مشغول کردند تا مدت دوازده
سال در آن خانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین و ارشاد مرشد و مربی کامل و مکمل بواسطه آن ذات عالی

صفات سلوک طریق نمودیم روز بروز سال بسال از عنایت حضرت ذو الجلال و از توجه پیر صاحب
کمال دری از دریای حقایق و معارف بابی بر خود کشودیم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف جناب
پیران مشرف شدیم **ایضاً مقوله** مجید ہم من مقولات شیخ ابراهیم مرادآبادی میفرمودند که روزی
وقت مغرب یاران حلقه ذکر ساختند فقیر نیز داخل ذکر بود که ناگاه آواز سرود بگوش رسید مست و
مدهوش شدم و برخاستم و بر سر آتش رسیدم و بهر دو دست آتش بر سر خود میریختم اما یکسر موی من
نسوخت حضرت ایشان را ازین واقعه غیرت در گرفت و در غضب شدند و فرمودند آنچه تا کرده است میکند و هیچ
ناگفتنی است یا نه است اگر آنهم بگوید فی الفور متهم شرع میشویم و من در حق ایشان بسیار معذرت نمودیم و گفتیم
استعداد برداشت وقت ندارد این فرمودند و باز رفتند و بمجرد رفتن آنحضرت آن حال از من فرو شد
تا مدت چهار ماه آنحال عود نکرد دانستم که حضرت ایشان از من سلب کردند ازین واقعه نزدیک بهلاکت
رسیدیم روزی حضرت مخدوم زاده شیخ داؤد چون حال من متغیر دیدند پرسیدند که سید ابراهیم چهره تو متغیر
مینماید باعث چیست گفتم حضرت سلامت از آن وقت که آتش بر سر خود میریختم وقت خاص از من رفته
است معلوم میشود که حضرت پیر آن وقت مرا سلب کرده اند فرمودند آری چنین است که آنحضرت
سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که بر درختی بلند رفته خود را بر زمین اندازم
و یا در چاهی و یا غاری اندازم تا هلاک شوم فرمودند که فلانی چنین کار مکنی صبر باید کرد من سفارش
شما بخدمت حضرت پیر میکنم تا وقتی صاحبزاده التماس نمودند که حضرت سلامت فلانی عرض میکند از
آنوقت که بی اعتدالی نموده از گرانی خاطر شریف وقت خاص مرتبه جبروت الهی از من رفته است
یقین است که حضرت پیر سلب کرده اند فرمودند آری شیخ داؤد چنین است صاحبزاده التماس نمودند
که حضرت نعمت داده باز میستانند فرمودند با چه کنم که او تاب وقت ندارد و سر الهی را افشا میکند
ازینجهت پیران ما قدس سره تا مدت دوازده سال بلکه زیاده ازین مجاهدات و ریاضات شاقه
فرموده اند تا وسعت حوصله و استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آید آنگاه بر حال
طالب متوجه میشوند و اسرار و انوار الهی باو می بخشند و من در حق ایشان بسیار شفاعت کردیم مخدوم زاده

باز التماس نمود که حضرت طالب صادق است مبادا خود را هلاک کند فرمودند با او در حق طالب دریغ نداریم
لیکن طالب را استعداد و ضبط حال و حفظ مراتب ضروریست که احکام شرع شریف بر جا مانند و از رد صاحب شرع
تعزیر نشوم شیخ داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هرگاه چنین مرتبه عالیه طلب میفرمایند استعداد دادن
چه قدر کار است هم مرحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ
داؤد رحمت باد و برخوردار باش که در باب فقرا حسبة لله چنین مبالغ باید شد خوب برای خاطر شما امروز
وقت نماز مغرب بیرون می آییم ما را یاد خواهید داد انشاء الله العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید
چون وقت مغرب شد سجده و مراده التماس نمود حضرت قطبی غوثی فرمود سید ابراهیم را طلبید شخصی
پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند بمجرد شنیدن نام آنحضرت برخاستم و بخدمت آنحضرت
رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی هست گفتم آری حضرت بسختی و زجر تمام فرمودند تو جائی که
بودی همان جا باش بجای خود باز آمدم در همان ساعت شخصی بسرعت باز رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند
بخدمت حاضر شدم باز همان طور بسختی و زجر تمام فرمودند برو جائیکه نشسته بودی همانجا بنشین باز رفتم
همانجا ماندم باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند مرتبه سیوم چون بخدمت رسیدم
از لطف و مهربانگی تمام بسوی من می نگریستند. فرمودند فلانی بنشین بمجرد نشستن که هنوز زانو
بزمین نرسیده بودند که همانوقت رفته باز آمد و مرغ جانم بهوای مشاهده جمال حقیقت پیر پرواز آمد و در
جهان تاز و بکوی دوست سرفراز آمد شب در آنحال مستغرق ماندم وقت سحر از ان معامله باز
آمدم صاحبزاده فرمودند فلانی چه خبر است گفتم حمد حمد خدا را و شکر پیران را که وقت رفته
بر من باز آمد **ایضاً مقوله بست یوم** میفرمود که وقتی حضرت پیر دستگیر بانوته برای زیارت
بزرگی که روزهای عرس مینمودند تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس سماع
برپا شد قوالان سرود کردند و سازها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم و بیخود و بیدست
پیچیدم و در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و راز از نهادم من عرف الله کل لسانه و در کار گشت
بکمال حفظ ظاهر نماند و نگاهداشت ترتیب شرع شریف بر من گران آمد نعره سبحانی ما اعظم

شتابان زدم بعد بمنزل رفت که هوشیاری افاقت تمام روی نمود حضرت پیر فرمودند که فلانی
بیارید بخدمت آنحضرت حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان بزرگ زده بود به یاری بگوئید
شما را چه حال روی داده بود واقعهٔ روی داده را بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند فرمودند
مبارک باد این مرتبهٔ جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه عیان است و مقام حق الحقیقة
است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی سوال ازین مقام است مزید باد و هل من مزید باد اما صوفی را باید که در وقت
افاقت ملاحظهٔ حفظ مراتب نگاه داشت آداب شرع شریف میکرده باشد تا آن ملاحظه در اوقات
مشاهدهٔ انوار و اسرار الٰهی بکار آید که راز در بازار نجهد و خود را ضبط نماید تا از کلمات شطحیات مامون
و مصئون باشد که کتمان اسرار الٰهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا راز سلطان در گوش عوام
نامحرم نااهل افتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة بغیر اهله فقد ظلم گفتم حضرت
سلامت در آنوقت من خود نبودم و از خود و از عالم خبر نداشتم که وحدت ساتر کثرت آمده و وحدت
صرف جلوه گر بود چگونه نگاه داشت اینمعنی نمایم فرمودند آری چنین است امیدواریم که از عنایات
الٰهی بتدریج استعداد اینمعنی خواهد شد که در عین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله
و لجمیع الطالبین وفات بندگی شیخ محمد صادق قدس الله سره بتاریخ هژدهم محرم الحرام [illegible]
و فاتش معلوم نیست و مرقد مقدس وی حضرت در قصبهٔ گنگوه است و در مفتاح التواریخ است
شیخ محمد صادق صاحب صدق و یقین بخدا و در استقامت و تمکین بوده پیوسته در تربیت مریدان سرگرم
در سنه اثنی و خمسین و الف در گذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داؤد که فرزند رشید بود دوم شیخ محمد
خلف خورد از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت سیوم شیخ ابراهیم مراد آبادی که مقولات
او در ذکر وی حضرت نوشته ام و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوریست پنجم شیخ عبد الجلیل اله
آبادی است و ششم شیخ جمال ساکن موضع کاجوه است هفتم شیخ مبارک مرید بندگی شیخ ابوسعید بود
و تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است و هشتم شیخ یوسف است وا و نیز مرید بندگی شیخ ابوسعید
بود و تربیت و خلافت از وی حضرت میسر است و شیخ نظام تهانیسری را دیده بود قدس الله تعالی سرهم

ذکر آن در خلوت گنت کنزاً مخفیا را از آن قایل لا احب الآفلین مانند خلیل الله

شیخ المشائخ بندگی شیخ داود قدس الله سره چون بندگی شیخ محمد صادق جمیع امانت پیران با سم
اعظم و خرقه خلافت و سجادگی و نیابت مطلق حواله فرزند خود بندگی شیخ داود نموده جانشین خویش
گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود را ازین کار کشید صاحب اقتباس الانوار
میگوید صاحب مراة الاسرار احوال جمیع مشائخ سلسله قدسیه و خلفا و فرزندان شیخ عبد القدوس قدس
الله سره در مرات الاسرار بسبیل اجمال نوشته و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحبقران ثانی محمد
شاهجهان پادشاه تصنیف نمود و بندگی شیخ داود قدس سره از انوقت گرفته تا زمان محمد عالمگیر اورنگ
زیب بمسند ارشاد متمکن بوده بنابر آن از احوالات وی قدس سره در کتاب مرات الاسرار بنظر نیاورد
مینویسد که الحال شیخ داود بن شیخ محمد صادق صورةً و معنیً قائم مقام پدر عالیقدر خود است حق تعالی
ذات بابرکات او را بجای ابا و اجداد سالها بسیار سلامت دارد پس صاحب مراة احوال بندگی شیخ داود
قدس سره را از ینقدر که مذکور شد زیاده ننوشته و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد روزی بندگی شیخ محمد صادق
قدس سره در نماز فجر در قعده اخری تشهد میخواندند انگشت شهادت را بر داشت و نوری از انگشت
مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در همه عالم بگردید باز در انگشت وی آمده مستور گشت
بعد از فراغ نماز شوق شد از میانش روحانیت حضرت صلی الله علیه وسلم بدین انگشت فرمود این نوری که دیدی
نور ولایت فرزند تو شیخ داود است که سلسله هدایت وی از مشرق تا مغرب فرا گیرد و همه عالم از نور وی بهره
ملو گردد و دعوی سجاده نشینی تو باشد باید که در تربیتش سعی بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارة
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همان وقت متوجه تربیتش بودند و لحظه بلحظه مراد را بجانب ترقیات حد
دلالت میفرمودند تا که در اندک مدت او را بمرتبه کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داود قدس سره را بهر تجلی که
روی مینمود وی حضرت از غایت وسعت حوصله و بلندی مشرب بر آن قناعت نمیکرد و خلیل وار
لا احب الآفلین گفته قدم در طلب شاهد ذات پیشتر می نهاد و توجه انی وجهت وجهی للذی را لازم
حال خود نموده نعم هل من مزید میزد و فریاد و ما انا من المشرکین می بر آورد و اوقات خود را در ریاضت

ومجاهده واذکار واشغال موجب تلقین پیر عالی قدر خویش مصروف میفرمود چنانچه ابتدای روز وقت
صبح تا یک پاس ذکر جهر بطریق نفی و اثبات و اسم ذات اشتغال می ورزید بعد از آن تا نصف نهار در
حبس دم با نفی و اثبات و شغل بوقلمون مشغول میشد و وقت نیمروز چهار گهری قیلوله مینمود و چون
از خواب بیدار میشد نماز ظهر ادا کرده در حجره در آمده تا نماز عصر بشغل سه پایه و سیر وجود اشتغال میفرمود
بعد از نماز عصر تا مغرب بشغل صلوة وسطی قیام مینمود از نماز مغرب تا عشا بخدمت پیر دستگیر پدر روشن
ضمیر اخذ علوم لدنیه و معارف غیبیه مینمود و چون از عشا فارغ میشد با طهارت مستقبل قبله سر بجانب
شمال و پا بسوی جنوب نموده در انتظار شهود مطلق پنج یا شش گهری میغلطید بعد از آن برخاسته طهارت
کامله کرده چهار رکعت نماز تهجد ادا نموده بشغل سه پایه تا صبحدم مشغول میماند و اکثر اوقات از نیم شب کم و
بیش دم را حبس میفرمود و در وقت صبح میگذاشت وی حضرت در یکدم سه پایه را بطریقی که در وی اسم
ذات نه بار گفته دانه تسبیح می انداز تا سیصد نوبت میرسانید که حیات وجودش باطل گشته عین بحر ذات
لا الکنار گشته تقید باطلاق میپیوست و گاهی چون نیمروز استراحت میفرمود تا وقتیکه خواب مستولی میشد
خود را بشغل غوثیه مشغول میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار گوید در آن زمان که بندگی شیخ داود
قدس سره که در عهد صاحب قران ثانی محمد شاهجهان در دهلی برای زیارت پیران چشت تشریف
آورده بودند مرشدی و مخدومی حضرت شیخ سوندها قدس سره از دهلی تشریف آورده
و بتقریب ملاقات محمد شاه بجلی اتفاق افتاد و از آنحضرت پرسید در طرق و سلاسل مشایخ کدامی
سلسله بهتر است و در آن مجلس پسر ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی نقشبندی شیخ ابو سعید قدس سرهما
نیز حاضر بود حضرت شیخ داود قدس سره در سؤال آن سلطان الطریقت جواب داد که در همه طرق فضیلت
طریقه خویش ثابت است بیان آن گفت همه هم عاشق شمع اند ولیکن اینها در جان تاب سوختن ندارند
پروانه و مگس وی خیال لب اختیار است که وجود خود در میان نمی بیند و بمجرد شهود ذات شمع خود را
فدا میکند و آنرا بشرف اتحاد و یگانگیش مشرف میشود بخلاف کرمان دیگر که بوی یگانگیت
و اتحاد بمشام جان شان نمیرسد یعنی سالکان چونکه در قید حفظ جان گرفتار اند بتجلیات صوری

و مستوجب قناعت میدارند بخلاف عارفی که پروانه وار هستی خود را در شعله انوار شمع ذات سوخته
عین او میگردد بلکه او نمیماند بعد از استماع این جواب محمد شاهجهان را رقتی درگرفت و گفت الحق هم چنین است
که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله ۳۲ سی و دوم است
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مراد آبادی وقتی در میان مخدوم زاده حضرت شیخ داود و شیخ یوسف که از یاران
آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده مذاکره واقع شد مخدوم زاده میفرمودند که
اول قدم مرتبه ملکوت الهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل کائنات را وجود واحد
میدانند و می‌بینند غیر و غیریت در نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد و نیز کشف آفاق و انفس معًا در یک آن واقع میشود
چون شیخ یوسف را این نوع مرتبه ملکوت مکشوف نشده بود چراکه هر سالک را بوجهی دیگر موافق
استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند و خاطر ایشان محال مینمود و قبول نمیکردند که اینقدر چگونه شود آخر
بعد زوال بسیار اتفاق به این فقیر افتاد که آنچه فلانی گوید مارا قبول است که او کاشف و عارف این امر است
چون نوبتی شیخ یوسف و ما یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیدید که شیخ داود چه میگوید گفتم نعم
گفت میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت الهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد میدانند و می‌بینند گفتم راست میگویند گفت شما از کجا میگویید گفتم از خود میگوییم که
عالم ملکوت بر من بهمین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول داشتند
و پسند فرمودند که این سخن حق است باز گفت خوب این خود باشد اما کشف آفاق چگونه شود این خود
ممکن نیست از جمله محالات است گفتم این از زبان حضرت مخدوم زاده بشنوم آنگاه چیزی بگوییم که
بر من این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داود و ما یکجا شدیم از مخدوم زاده پرسیدیم که شیخ
یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق و انفس در یک آن معًا واقع میشود این چه طور است
فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت ایشان شده است و دیگر کسی را از یاران ایشان نشده
است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود بیان نمایند فرمودند که اول کشف انفس گردید
و بعد از آن انفس آفاقی بوجود آمد و بر آن نیز علم و شهود وحدت وجود حاصل بود و در آن حال

کشف انفس غیر آفاق بود پس کشف آفاقی شد و زیادت این واقع شد گفتم راست میفرمایید ممکن
لیکن حکایتی تا آورده شد رنگ وقت هست هرکس قابل این نیست که برو وارد شود اما واقع اول بر
خاطر شیخ یوسف آمد و قبول نکرد پس خبر این واقعه بحضرت پیر رسید وقتیکه از دولتخانه بیرون آمدند پرسیدند
که در میان شیخ یوسف و شیخ داود چه مذاکره بود عرض کردم که حضرت سلامت شیخ داود چنین میگویند
فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس سخن شیخ یوسف آورده فرمودند شیخ یوسف
درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال تمام هست هیجده هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک
وجود تواند این واقعه در فهم من نمی آید فرمودند این مرتبه اسرار الهی بر یک عقل و فهم نیستند تعلق بکشف و مشاهده
دارند دیگر نه در فهم علما و فضلا که زیرکان و دانایان روزگار اند می آمد تو خود یک مردی ناتسی فهم تو چه کار کند شیخ
گفت حضرت سلامت مثالی ازین عالم برین واقع باید تا بدان فهم کنم باید فرمودند مثال این واقعه از
تخم و درخت است که از یک تخم برآمده و برین درخت هزاران شاخها ست و بر آن شاخها هزاران برگ است
و هزاران هزاران برگها و در هر برگها هزاران گل است و از هزاران گل هزاران ثمر برآمده اند پس این همه
شاخها و برگها و گلها و ثمرها هر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموعه این را یک درخت میگویند همچنین
ظهور وحدت وجود است که از یک وجود هزاران اشکال و صور غیبی و اعیانی برآمده اند و در حال کشف
بتحقیق در نظر سالک همه راجع باصل خود میشود و غیریتی در نظر وی مرتفع و منقطع
میگردد چنانچه گویند بیت این کمال مرد در راه یقین در همه نظر کند خود را ببیند پس آن غریو
فلانی تو بگو واقع اول از مرتبه ملکوت را بیان کن که گذشته بود بیان نمودم شیخ یوسف اعتراض
کرد و گفت در آن وقت رنگ دوئی هم در میان بود یا نه گفتم آری بود اما مغلوب رنگ حقیقت بود گفت
نه بینید حضرت سلامت میگویید رنگ دوئی در میان بود این چگونه شود حضرت پیر فرمودند
همچنین است که در کشف ملکوت رنگ دوئی باقی میماند اما مغلوب و اگر رنگ دوئی نماند و بالکلیه محو شود
پس آن ملکوت نبود بلکه جبروت بود چنانچه ما در کتاب مشهود خود در بیان این مرتبه نوشته ایم که تا
مجاز در میان است و از پوست نگذشته و بواسطه لفظ بمعنی نه پیوسته حروف بود معنی نمی بود

در هر مرتبه توقف نشاید چون خلیل الله لا احب الافلین باید باز فرمودند پس تا آخر مرتبه چون کشف شده بود
بود گفت حضرت سلامت بر رنگ تعین غیبی بصورت نساء که در غایت حسن لطافت شده بود فرمودند دیگر
بیشتر بگو مرتبه جبروت چگونه کشف شده بود گفت همون تعین غیبی بصورت نساء که در مرتبه اولی زیاده بر آن بود
پس حقائق اشیا بر تو مکشوف نشده که طریق خاص یافت پیران ماست چنانچه برادرم شیخ ابراهیم را شده
است این کشف تو نه داخل وقت واقع است و نه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسماء هم
خوانده بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس این یافت اسماء است اصلی
نه یافت ذکر که ذکر یافت خاص دارد که بیان نمودیم ترا باید که از سر نو ذکر کنی و سلوک کنی که قسم چهارم
از معرفت که کشف حقائق اشیاست حاصل آید که عرفان همونست و حال عبارت از وست پس
فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف واقعه لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت
چنانچه قطره بدریا میرسد و میان آب قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود یاری است
مقوله سی و سیوم هم درین معنی حضرت شیخ ابراهیم میفرمودند که وقتی شیخ یوسف با این فقیر گفت
واقعه لاهوت شما چه نوع واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم در قطره جوش زند و از آن بهره بر
آورد و آن قطره نماند محو و متلاشی شود و همه دریا بیکران گردد چنانچه فرمایند بیت جوشش دور
قطره دریا غلغله در هم فتاد چون دریا افتاد غلغله بحری بجوشد و حباب شیخ یوسف این واقعه را قبول نکرد
چون بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان قبول کردند و پسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگویید
بر من خود چنین شده بود گفت بر من چنین شده بود چنانچه قطره بدریا رسد و بدریا گم شود دریا گردد
چنانچه گویند بیت چو قطره گشت اندر بحر ناچیز * ز بحر آن شیئ که بود امکان تمیز * گفتم هر دو صحیح باشند
گفت همچنین نیست تا که رد و بدل بسیار شد آخر الامر بخدمت حضرت پیر و مرشد و مرادم شیخ داود را فرمودند مطلب
هر دو فهمیده باشید صاحبزاده و مطلب ما هر دو فهمید در خدمت حضرت پیر رسیده التماس نمود که شیخ
ابراهیم میگوید که بر من چنین رسیده است شیخ یوسف قبول نمیکند و میگوید که بر من چنین شده است فرمودند با شما هر دو
دیگر میگویید که شما هر دو درست میگویید که این هر دو چه میشود و اگر شیخ قبول نکند رسد خواهد شما بگویید که ما از حضرت قطبی

قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس الله سره سند داریم پس این هر دو دوهره بخوانید
دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون مین کهی هراجی * شها بون سمند رمون چوکت هیر
جامی مو انجال شیخ یوسف دیگر * دوهره هیرت هیرت هی سکهی هون دین کهی هرلی +
سمند سما نا بون هون سوکت هیرا جامی انجال شیخ ابراهیم است اما تفاوت بسیار دارد که اول
مرتبه عاشقی است و ثانی مرتبه معشوقیت و آن سیر الی الله است و این سیر فی الله است چنانچه بزرگی
گفته است بیت نزد مردان نیست کامل هر که در دریا برفت * عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است
پس صاحبزاده شیخ داود بموجب امر آنحضرت تمامی احوال و قصه را بیان نمود باز شیخ یوسف قبول کرد
و گفت هر دو چگونه راست گو باشیم از دو مخاصم یکی خود خلاف گو میباشد باز چون مخدوم زاده
هر دو دوهره حضرت قطب العالم را خواند شیخ یوسف خاموش ماند وفات وی شیخ داود بتاریخ ششم ماه
واقع شد ولیکن عرس وی اولاد و دختر آنحضرت بتاریخ نوزدهم شعبان میکنند و مرقدش در قصبه گنگوه است
و سنه وفات وی معلوم نیست ذکر محمد نقشبند فرزند دوم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند لقب
ایشان شرف الدین حجة الله کنیت ابوالقاسم است ولادت ایشان بست و هفتم رمضان روز جمعه سنه
و سی و چهار واقع شد حضرت مجدد بحضرت ایشان میفرمودند که فرزند تو بکمالات الهی برابر من خواهد
فرزند اکبر حضرت مجدد خازن الرحمة محمد سعید میفرمودند چنین معلوم میشود که فرزند در ظاهر و باطن مثل جد
وجد خود باکمال خواهد شد و قبل از بلوغ بتحصیل علوم ظاهر بخدمت والد خود فراغ یافتند و در اسرار فقه و حدیث
پایه اجتهاد داشتند خصوصاً در تفسیر معانی غریبه بیان مینمودند و سلوک باطن و تمام نسبت طریقه احمدیه نزد والد
خود حاصل کرده ماندند والد ایشان میفرمودند هرگاه ایشان نزد من می آیند دل بی اختیار بتعظیم ایشان
میخواهد یکبار بوالد خود مسرور گشته گفتند درین روزها بالهامات غریبه و خطابات عجیبه سرفراز میباشند
مِنْ آیَاتِیَ الْبَاقِی وَاَنْتَ مِنْ عِبَادِیَ الصَّالِحِینَ وَاَنْتَ مِنَ الَّذِینَ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ و والد ایشان
فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مارا بخلعتی مرصع و تاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت
ارشاد و قیومیت بود الحمد لله که آن خلعت بشما ثمرت شد و قطبیت ارشاد و منصب قیومیت شما را مبارک باد

حضرت حجة الله نقشبند بکمالات عالیه ممتاز بوده اند و بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف
شده اند و مردم آن دیار و هندوستان از فیوض ایشان منتفع گردیدند در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات
یافتند تاریخ قطب ارشاد و معدن الخیر ذکر شیخ سیف الدین فرزند هفتم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم
اند ولادت ایشان سنه هزار و پنجاه و پنج واقع شد بعلم و عمل آراسته در عنفوان شباب کامل و مکمل بودند
تحصیل علوم متداوله نموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نمودند و بنیابت رسالت پناه
قطعیت فائز گردیده باجازت والد و باشارهای غیبی در بلده دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب
شاهزادگان و امرا بخدمت ایشان ارادتی پیدا کرده در امر معروف و نهی منکر کوشش بلیغ داشتند
حضرت ایشان ایشانرا ملقب بمحتسب الامة سرافراز ساختند و ایشانرا شوکت ظاهری بسیار بود
امرا و سلاطین قدرت نداشتند که بحضور ایشان بنشینند با آداب تمام دست بسته استاده میبودند و لباسهای
فاخره نیز میپوشیدند یکی را در دل انکاری آمده که ایشان تکبر بسیار دارند ایشان باشراف باطن
فرمودند که تکبر باطل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهارصد کس را موافق رغبت و فرمایش هر یک از
خانقاه ایشان هر روز دو وقت طعام عنایت میشد در سنه هزار و نود و پنج وفات یافتند و در
بلده سرهند مدفون گشتند در مقامات مظهری آمده است شبی حضرت سیف الدین در جای تهجد میخواستند
نی بگوش ایشان رسید بیتابانه بیخود افتادند ضربی بدست مبارک ایشان آمد فرمودند مردم بانی را
سگویند رسیده اند ایشان گفتند که بر تاثیر سماع صبر نمی آید نقلست که یکی از مریدان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز
سماع بگوش وی آمد تاب نیاورده بنشست و شورش را ضبط کرد فی الحال قلب وی بشکافت و فرمود شیخ ما
اینجا معلوم شد که سماع مهلکت است لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست که در خانقاه ایشان
هر روز چهارصد کس و لشکر بجهت استفاده جمع آمده بودند موافق فرمایش هر یک طعام میرسید
و باوجود اینهمه تنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند که مدار اینطریق برهمت مرشدست یکی از ارباب
خواست که تقلیل غذا نماید شیخ فرمود که در نظر ما حاجت تقلیل غذا نیست که بزرگان ما بنای کار
بر دوام وقوف قلبی و صحبت مرشد نهاده اند نه بر ریاضات و مجاهدات شاقه و خرق عادات و تصرفات

وحاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت و کثرت انوار و برکات عوام ظاهربین را نظر بر ظهور
خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را امر او تصفیه قلبی و نسبت مع الله باو همین است در خزینة الاصفیا
مرقوم است که طعام دو لقمه زیاده نخوردی و چون در مجلس اجلاس کردی منتظرانه نشستی بطوریکه
عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد و اگر احدی از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بمجرد سماعت
شیخ مدهوش گشتی و بر زمین افتادی مانند مرغ نیم بسمل غلطیدی در سنه یکهزار و نود و هشت وفات یافت
ذکر محمد زبیر فرزند اکبر حضرت ابو العلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقه احمدیه
بودند ولادت ایشان بروز دوشنبه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و نود و سه واقع شد لقب ایشان شمس الدین
و کنیت ابو البرکات و اسم مبارک محمد زبیر در ایام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان ظاهر
بود و در این عمر استغراق قوی داشتند حافظ کلام الله عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود
محمد نقشبند نموده بتوجهات علیه آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشایخ اولاد و امجاد حضرت
مجدد شده اند و فیوض طریقه مجددیه در عالم بواسطه ایشان شائع شد و ایشان در وقت خود
قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان عرض نمود میخواهم که تمام نسبت خاندان احمدیه در یک توجه من
عنایت فرمایند ایشان فرمودند این معمول نیست و تحمل بار نسبت الهی که واقع می آید تاب بشر کم است
وی در این الحاح کرد ایشان بتوجه تمام نسبت عالیه خود بر او القا فرمودند تاب نیاورد و بحق پیوست یکی
از اصحاب ایشان در حالت نزع بود او را در حصن حصین خود گرفتند شفا یافت روز موت ایشان وی
نیز مرد که قیم حیاتش روح ایشان بود وفات ایشان در سالی که از قیوم اقطاب مقدم حلت ...
است روز چهارشنبه چهارم ذیقعده واقع شد و عمر پنجاه و نه و مدت ارشاد سی و هشت سال بود حافظ
محمد محسن در رساله مقامات مظهری است حافظ محمد محسن که از اولاد شیخ عبد الحق محدث دهلوی از خلفای
خواجه محمد معصوم اند نیز از حضرت سید نور محمد در آن رساله نقل است که فرمودند روزی بزیارت
مزار پیر خود حافظ محمد محسن قدس سره مراقب بودیم در غیبت بیخودی مشاهده کردیم که بدن مبارک ایشان در
قبر سالم است مگر پوست کف پای ایشان را کفن آنجا خاک اثر کرده بود وجه آن از ایشان باستفسار آمد

و نبود و نشان را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی آدمی او در جایی وضو نهاده بودیم که هرگاه ما که حاجت
الله خواهیم نمود یکبار قدم بر آن گذاشته بودیم از شومی این عمل خاک شر کرده است الحق هر که در تقوی
قدم مستقیم داشت ترتب ولایت او بیشتر است وفات ایشان یازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج هجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بداونی رحمة الله علیه صاحب مقامات مظهری

عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن فقیه کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقه احمدیه از شیخ سیف الدین نموده
و بخدمت حافظ محمد محسن رحمة الله علیهما رسیده سالها تحصیل فیوض صحبت کرده بکمالات بلند و مقامات
ارجمند مشرف شده اند استغراق قوی داشتند تا پانزده سال ایشان را هیچ افاقت نبوده مگر در وقت ادای
نماز در آن حال تخفیفی راه نمی یافت با مغلوب الاحوال بشیدند در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمد بکمال ورع
و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت ادب و عادات مصطفی صلی الله علیه وسلم
نهایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته موافق آن عمل می آوردند تا یکبار
خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز احوال باطن قبضی روی نمود و از تضرع بسیار
به بسط مبدل گشت در لقمه احتیاط بلیغ مینمودند بدست مبارک خود قوت چند روزه پخته وقت شدت
گرسنگی پاره از آن خورده بمراقبه می پرداختند از کثرت مراقبه پشت ایشان خم شده بود میفرمودند سی
سال است که تعلق طبیعت بکیفیت غذا نمانده در وقت حاجت آنچه میسر میشود میخوریم ایشان اجتماع دو
نانخورش بدعت دانسته از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و دیگری شکر عطا میفرمودند طعام اغنیا اگر
میخوردند که اکثر آن از ظلمت شبهه خالی نیست یکبار طعامی از خانه دنیا داری بخدمت ایشان آمده
بود فرمودند درین ظلمت معلوم میشود این قبیل صاحب رساله مذکور است یعنی میرزا صاحب با فرمودند
وانمودی نوازش حضرت ایشان ما را فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید با آنحضرت متوجه شده
عرض کردند یعنی میرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر بسبب نیت ریا عفونتی در آن راه یافته
و نیز صاحب رساله مقامات مظهری گویند که میرزا مظهر جانجانان رحمة الله میفرمودند که مکشوفات ایشان بیان
صحیح مطابق واقع بود بلکه توان گفت که ما مردم را بدیده سر آنچنان محسوس نمیشود که ایشان را بچشم دل

سعادتمند گشت و تصرفات قوی داشتند برای برآمد حاجات مخلصان همت میگماشتند کم بودی که مراد
از طبق توجه شریف تخلف نمودی اگر کتابی از خانهٔ اہل دنیا بعاریت می طلبیدند تا سه روز مطالعهٔ
آن نمی نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها خلاف دار بر آن پیچیده است بعد از زوال ظلمت که از برکت
صحبت مبارک زائل می شد مطالعهٔ آن میفرمودند قوله حضرت ایشان ما یعنی مرزا جانجانان رحمة الله علیه
را بخدمت ایشان محبت قوی بود بمجرد ذکر نام ایشان چشم پر آب میشدند میفرمودند افسوس که عزیزان
زیارت حضرت سید نکردند اگر ایشان را میدیدند بقدرت کاملهٔ الهی ایمان تازه مینمودند که خلق این
چنین با این کمالات درست رضی الله تعالی عنه در دوازدهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و پنج رحلت از دنیا
ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصهٔ روزگار زبدهٔ ابرار قدوهٔ اکابر کبار
شب زنده دار صائم النهار سید عالی مقدار عالی وقار بندگی حضرت سید ابو المعالی انبهتی قدس الله
تعالی سره انبهته موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار می گوید که وی ارادت
بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره داشته اند و تربیت از فرزند ارجمند وی حضرت شیخ
داود یافته بود و در وجد و سماع توغل بسیار داشت و در مجاهده و ریاضت مستقیم بوده در فقر و فنا یگانه
روزگار و در خلق و تواضع عدیم المثال و در عشق حقیقی و مجازی بیهمتا بود و مظاهر جمیله فرزانگی تمام داشت
و عمری دراز یافته و تمام مدت عمر خویش بر جمعیت استغراق باطن گذرانیده و همدران آن نقل است که وقتی کسی سیر
وقتی بسیم نیشکر در دهی که آنجا زراعت نیشکر وغیره کاشت مینمودند رفته بود وقت شب در موضعی که شیرهٔ
نیشکر در آن می جوشیدند ماندند و بعد نیم شب تهجد ادا کرده بر دیوار احاطهٔ آن موضع نشسته بود و در زیر نظر
آهنی بر دیگدان نهاده بود و شیرهٔ نیشکر در آن جوش میداد و در آن وقت رانندهٔ گاوان کولهو
چیزی بزبان هندی باواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست — تون جلیا جا کبارا تیری کهی
نلاکی کارا ٭ آدهی رات اندهیری ٭ جوگی کیسی پهیری ٭ بمجرد استماع آن صوت وی حضرت را حالت
شوق و ذوق در گرفت و نعرهٔ هو بر آورد و از دیوار در ظرف مذکور بیفتاد و مردمان از هر طرف دویده
وی حضرت را از آن بر کشیدند و دیدند که هیچ از اندام مبارکش نسوخته بود بعد ازان هم در آن مقام

در حضرت بماندند بصدق تمام در حلقهٔ ارادت وی حضرت درآمدند و وی قدس سره شهرت بسیار
یافت و در تربیت مریدان اشتهار تمام داشت مرقد منور وی حضرت در انبهیه زیارت گاه مردم خاص و عام است
مولوی محمد اکرم براسی در اقتباس الانوار احوالات حضرات چشتیه تا حضرت شیخ داود گنگوهی رحمه
از احوال خلیفهٔ وی حضرت سید ابو المعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسلهٔ حضرت شیخ
می بودند که ایشان هم خلیفهٔ وی حضرت اند منسلک است ازینجا عنان قلم را بذکر احوال ایشان و مریدان ایشان
منعطف ساخت لهذا یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبد الله در ذکر احوال حضرت
سید ابو المعالی و حضرت سید محمد سعید ترمذی عرف میران شاه بهیکه و سید محمد سالم و
حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد موسی و خلفای حافظ صاحب و مریدان صاحب مجالس
ماذون مامون بهی رحمة الله علیهم رساله مرتب ساخت و حواله بعض کتاب و زبانی بعض ثقات میکند چنانکه
منیر سید صاحب فوائد الفوا و سید لطف الله جالندری بزبانی صاحبزاده میان محمد باقر
قدس سره بیان میفرمایند که حضرت مرشد جنابعالی سید ابو المعالی را همسایه بود نهایت بد مزاج که بتحقیر
اسم عالی بزبان می آورد همنشینان بارگاه عالی عرض کرده ارادهٔ ادب و تادیب نمودند مخدوم عالی
اجازت ندادند مدتی همبرین گذشت تا آخر الامر اجل او در رسید و باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند
و تا هفت روز نخوردند و نه آشامیدند بنده عرض کرد برای آن شقی حضرت چنان غم و الم میکشند فرمودند
که ناسوت دامن انبیا و اولیا را ملوث میساخت پس زائل شدن آن بغیر چنین کسان ممکن نیست حالا وی
مثل گاذر بر دارنده و صاف کننده چرک و آلودگی جامهٔ این فقیر بود اکنون آن نزاع را که توان نمود بسیار اندوه
کشیدند ایضاً در آن نقل است بزبانی شیخ مراد شیخ موسی ساکن سیوانه و از شاه غلام محمد مکرر مستمع
گردیده که زبانی حضرت مرشد آفاق را صحویت رو داده بود و از ینجا عالم خبر نمود تا مدت سه ماه یا دو ماه
اکل و شرب ترک نمودند و در وقت نماز خادمان گوش مبارکش را جنبانیده آگاه میساختند وی حضرت
میفرمودند که مارا خبری نیست وضو بکنانید و بر نماز ایستاده نمائید مدتی همبرین گذشت بعده حال الله ترک
بروی داد هر گاه که وقت نماز میرسید بی از خود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند باز بیگانگان

استفسار این معنی کردند که پیش ازین اشتغال ظاهر و وقت نماز از خاطر مبارک محو بود و اکنون آگاهی حاصل
می‌شود فرمودند امسال نماز صورت گرفته پیش لشکر بسیج حضرت شده زمین نمی‌گویم تا فرض خدا ایم و سنت خیر سید المرسلین
گزین سنت رسول علیه السلام ام بموجب اتباع فرائض و سنن نماز ادا نمایم سیدی بدین حالت گذشت و حضرت
واستغراق بدرجه اتم روداد تا دم واپسین از اشتغال اطلاع نداشتند از رساله مذکور ذکر تعداد
خاندان مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن عنقای وادی توحید شهباز میدان
تجرید غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن تاج مذکور عرف میران سید شاه بهیکه حسینی چشتی صابری
در رساله مذکور است صاحب تنبیه السالکین مولوی سید حلیم الله جالندری که یکی از خلفای میر انجی
می‌نویسد سید محمد سعید بن سید یوسف بن سید قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن سید محمد
بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن سید شاه عز الدین بوذیار
بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کفارکش بن سید مخدوم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید
حمزه بن سید ابابکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد تحته بن سید احمد تحته بن سید علی زاهر کاکی بن سید
حسین تالی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترمذی بن سید موسی حیص بن سید حسین جعفر بن سید علی اوسط
زین العابدین بن سید امیر المومنین حضرت امام حسین بن امیر المومنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آبا و اجداد میر انجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام از مضافات
شهر سرهند است سکونت داشتند قصبه مذکور را ولی عهد کردن و دوازده هزار سوار سید احمد
زاهد بن سید حمزه ترمذی همراه پسر خود زید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آمدن به هند سید سلیمان
باشاره آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیوانه را به نشان دادن آنحضرت صلعم
و جنگ کردن با سیوانه نام برهمن رئیس کفار که حاکم سیوانه بود و شهید شدن زید بر موضع سیوانه
و بعد از آن تاراج کردن سیوانه را سید شاه سلیمان باشاره آنحضرت صلعم و سیوانه نام نهادن آنحضرت
را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میر انجی در سیوانه سکونت داشتند و والد
بزرگوار وی حضرت از دوست کمعاذان شهید شده الله شریف وی حضرت بی بی ملکه نام حسب

برادری حضرت میر ابجی با بین صفت سالگی پدر سیولنه همراه گرفته در قصبه کیرام سکونت اختیار کرده
حضرت میر ابجی را برای تعلیم علم ظاهر بمکتبی نشانیدند وی حضرت را مقتضای همسالگی با هندو بچه
پیکه کودکان اجتمعی را دریافته وی را ملامت میکردند و میگفتند که با فقیر بچه الفت مناسبت و وی حضرت
باقتضای غیرت طپانچه بر روی آن بچه زدند که دو مروارید از گوشوارهٔ او شکست چون آخوند
ماجرا دریافت بسبب طمع دنیا وی دست پیر دستگیر سالکان بادیهٔ طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد
وی باقتضای صغر سن با طفلان ببازی مشغول شد چند مدت همبرین گذشت تا روزی حضرت
شاه جلال سرا و شاه فاضل مجذوب از فرزندان شاه قمیص قادری که برای تعلیم مریدان در کیرام تشریف آورده
در بیرون قصبه نگه کردید که کودکان بازی میکنند و وی حضرت نیز در میان اینها بود شاه جلال یکیک
یکیک را استفسار نمود چون نوبت بحضرت رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید [illegible]
است بمجرد شنیدن این دست برد و [illegible] حضرت شاه به شفقت تمام فرمود که ای صاحبزاده این ایام
بازی نیست وقت شغل خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیش ازین میخواندم چکنم که آخوند مرا از مکتب بیرون کرد
شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنیم آخوند او را تعلیم تو تاکید نمایم وقت عصر چهار کس از مریدان
خود فرمود که انچه گیری خوردن و نوشیدن و پوشش خرج کاغذ وغیره در مواجب آخوند صاحبزاده او قصور [illegible] نمایند
تا انجه تعلیم وی تغافل ننمایند و بعده وی حضرت را طلبیده همراه خود طعام خورانیدند مقدری طعام آورده
فرمود که این پیش والده خود ببر وی حضرت گفت رزاق وی حقتعالی است شاه جلال علی الصباح
[illegible] و کاغذ و لباس همراه خود گرفته وی حضرت را از خواب بیدار ساخته دست و روی شسته
لباس پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که نزد شما بسفارش آمده‌ایم آخوند گفت هرچه فرمایید
بجان قبول است لیکن در باب سید شاه بهیکه سفارش نفرمایید حضرت شاه جلال بجلال آمده گفت
[illegible] که از فرموده پیر انکار نمودی آخوند بلرزید و معذرت پیش آمد و گفت سید شاه [illegible] انکار
هرچه فرمایید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه جلال با آخوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان
و بوستان خواهد خواند و خلیفه مکتب خواهد شد و در گوش او گفت که این صاحبزاده قطب زمان است

که صحبت اولیا چی بجا آری و در تعلیم تغافل ورزی و اندازی از جهات قت خونند که پیش عالم بتعلیم می
حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام الله و هر چه کتاب که خوانده بخلاف تکلیف
منصوب شد و بعد چند روز برای تعلیم اطفال مکتبی علیحده مقرر ساخت چونکه در ایام جوانی
شخصی از ساکنان کهرام عمده فوجداری یافته روانه آن صوب شد حضرت میر ایلچی را برای تعلیم پسر خود
همراه برد چون در آن موضع رسیدند شوق معرفت الهی در باطن حضرت ظهور نمود و در آن موضع درویشان
بودند که سید طالب [illegible] گردیدند چون فوجدار مذکور را ازین معنی اطلاع یافت گمان برد که شاید همراه درویشان
شده بروند بنابر آن شرمندگی بروی والدهٔ ایشان پیش آمد وی حضرت را به کهرام رسانید درویشی شاه
قاسم نام در موضع ملوی که از کهرام پانزده کروه است سکونت داشت میر ایلچی در آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او
ماندند و همه گلخن آن را ده میساختند روزی شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود و [illegible]
درویشان را گفت شهتیر بردارید درویشان آنرا برداشتن نتوانستند وی حضرت میر ایلچی آنرا برداشته
بر دیوارهای خانه نهادند و شهتیر قدری کم بود به برکت ایشان برابر آمد چون درویشان تصرف ایشان
دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بر زمین زدند و گفتند که این فقیر همیشه گلخن میکشید از کلمات بینوائی خبر دار
بود او را چنین تصرف دادند و ما تا حال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که حقیقت
است این شخص سیدزاده است و آبا و اجداد او همه صاحب کمال بوده اند مرا درین دخلی نیست در آن ایام شاه
قاسم در آنجا بود گفت ای قاسم مایان هیچ چون من صغیریم و میر ایلچی چون دریای عظیم است از ما و شما سیرابی او
نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجائی دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر وی حضرت میر را
رخصت فرمود حضرت میر ایلچی فرمودند که چند مدت بخدمت شما ماندم الحال جواب میدهید باید که [illegible]
فرمایند که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقا شاه بهاول از طالبان حضرت شاه ابوالمعالی همراه آنجا حضور داشت
گفت ترا نزد کاملی برم که بمطلوب میرساند لیکن پیر را پیر شناسی باید حضرت میر ایلچی فرمودند که [illegible]
شناسی باید الغرض همان وقت شاه بهاول و میر ایلچی از موضع ملوی بلداده انبهیته شریف که مسکن [illegible]
شاه ابوالمعالی بود روانه شدند چون قریب انبهیته رسیدند شاه بهاول [illegible]

جنابتعالی فرمودند که رفیق ما کجا گفتند اینک پیشتر می‌آید میرانجی که بحقیقه کشتی پس مانده بود رسیده بحضور
گرویدن آمد شاه بهاول از خدمت شریف جناب سید میرانجی را از آشنا ره همراه خود گرفته بخدمت حضور رسید
چه و حضرت میرانجی بلب رسانیدن عطلی و رشتای بیاه شاه بهاول فرمودند که پیر من طریقت ما همین جناب اند
چون بحضور رسیدند جنابتعالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجاست یعنی حقه میرانجی عرض کردند از آن
گذاشتم و از آنوقت ترک نمودم بعد از آن تلقین کرد فرمودند رخصت مراجعت دادند حسب حکم رخصت شده
قصبه لوهی رسیدند و آنجا بیهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند که از دهن میر رفتند و چون بهوش آمدند
از آنجا بکهرام رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانونگو سکونت کردند محمد فاضل برای وی حضرت تبرک
طعام لطیف میفرستادند و از خوردن طعام لذیذ ماندگی در عبادت و ریاضت فتور روی داد بعده در مسجدی
که از کهان دیگر در اینجا شریف است اقامت اختیار کردند و مردی را فرمودند که مرا در عیال خود داخل گردان
و طعام هرچه بابت خود بر روزه برای من بیاری طعام تو از آنجهت اختیار کرده‌ام که کسب حلال و وجه حلالست او
سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتا می نان هر روز مقرر کرد اما بعد شش روز یا هفت روز یکتا نان بنا
مقرر کرده میخوردند تا صفای قلب بر وجه اتم روی نمود تا روزی حضرت جنابعالی و با خبه خرقش جنش یعنی
کلاه شفقتی و تنش شانه میکردند یکتار موی ریش مبارک افتاد حضرت میرانجی بکهرام بودند دیدند که یکموی از ریش مبارک جدا
شده بر فرش افتاده است همان زمان دیوانه ابهشه شده بحضور رسیدند و عرض نمودند که فلان روز یکموی از جناب
شریف بر فرش افتاده است حضرت جنابعالی میرانجی را همراه گرفته فرمودند آن موی کجاست حضرت میرانجی
از آنجا برداشته بنظر گذرانیدند مرشد عالی از آنجا که شیخ کامل و مکمل بودند مستعد و مرشد بکمال ملبدی یافتند بحکمان
بردند مبادا که چنین بکشف و فات توقف کند فرمودند که میران این مقرر نیست مقرر چیزی دیگر است چون حکیم حاذق
باطنی انواع معالجات باطن اختیار کلی داشت مگر براین اکتفا کرد دانسته هر روز یک گرم مرغن بریان ساخته
تا صفای قلب رنج بعروج شدیدات نقاب خفا بروی خود انداخت بعد از آن میر سعید را رخصت کرد و فرمود
خدا مشغول شو حضرت باز بکهرام رسیده و بیاد حق مستغرق گشت بعد چند مدت رقعه جنابعالی بطلب
رسید چون میرانجی بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و منام ضعف شده بود در جواب نوشت

در الحال طاقت رفتن ندارم و در عرصه چند بخدمت شریف حاضر خواهیم شد چون حامل رقعه را روانه کردند
نفس خود را ملامت نمودند چرا بر نوشته پیر عمل نکردی و توقف نمودی بعد از ان سه تا پس حامل رقعه
روانه شدند و در عرصه دو پاس نزدیک غروب آفتاب به انبیٹه رسیدند جناب عالی پرسیدند که کدام وقت
از کهرام روانه شده‌ای عرض نمودند امروز قریب دو پاس و نزار رقعه شریف مشرف شدم بسبب
کمال جواب نوشتم و قاصد را روانه ساختم بعد از ان نفس خود را ملامت کردم و در عرصه دو پاس
بحضور رسیدم باز پرسیدند که دریای جیحون بچه طور عبور نمودی گفتند که بر روی آب گذر کردم
و پاپوش هم تر نشد پس در همین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند که میران رعایت اسباب ضرور است
بعد از ان میرانجی در چند روز بکهرام رسیدند و بکشتی عبور نمودند و بکار خود مشغول شدند و در وقت
شب یک تخته بر چاه انداخته و بر آن نشسته یاد حق میکردند و بنفس میفرمودند اگر در خواب خواهی رفت
به چاه خواهی افتاد و از کوچها پارچه کهنه جمع کرده شب پاک میکردند و بروز میدوختند و بر تن می‌نمودند
مدتی بر این گذرانیدند چون جناب عالی وقت رخصت فرمودند که میران تو تکلیف آمدن اینجا نخواهی کشید
که من نزد تو خواهم رسید بنا بر آن میرانجی باز بزیارت نرفتند حضرت جناب عالی بموجب وعده خود تشریف فرمودند
و پیراهن و کلاه و جامه و چادر عطا فرمودند میرانجی عرض کردند که بنده لیاقت این لباس ندارد فرمودند
من میگویم و تو عذر درمیان می‌آری حضرت میرانجی برای امتثال امر عالی شاه ابوالمعالی پوشیدند و شکر
بجا آورد بعد از ان از حجره بیرون آمدند و به تشریف خلافت مشرف ساختند حضرت مرشدنا و
مولانا و سیدنا میفرمودند سقف حجره شریف حضرت شاه ابوالمعالی قدس سره کهنه شده بود
مریدان بر سقف میرفتند میکوفتند درست نمیشد حضرت فرمودند اینکار بغیر از میران درست نخواهد شد
میرانجی در آن وقت در چله بودند چون هیچ پروانه طلبی لهذا بارگاه شاه گردید حسب الطلب بیرون چله آمده
بحضور حاضر شدند حکم دادند که تو برای سقف کوبی حجره طلب نمودم حسب الامر میرانجی بر سقف حجره
رفتند گیاه از ان دور کرده گل انداخته و آب پاشیده در کوفتن آن مشغول شدند در هر ضرب که کوبه
بر سقف میزدند مقامی مکشوف میگشت در رساله مذکور است صاحب نزهة الارواح سید علیم الله

حسنی فاضل جالندری که اجل خلیفه‌ی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی
رسیدم بخواندن مطول بخدمت سید کبیر مشغول شدم و دل از تدریس علوم رسمی سیر شده بود
بنابر آن بمطالعه کتاب عوارف مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسم که در طریقه سهروردیه
بود و اکثر معتبرین دلالت بر مشایخ چشتیه مینمودند عموماً بر حضرت پیر دستگیر الغرض تشویشی خاطر
خاطر میبود که شبی در خواب دیدم که خوبی پیش من آمد و گفت حضرت شیخ فرید گنجشکر مرا پیش تو فرستاده اند
و فرموده اند که بیا و حق اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه مرا
بطریقه خود میکشند و آبا و اجداد من نیز درین سلسله ارادت دارند عزم کردم که در طریقه چشتیه بیعت
خواهم کرد و پرسیدم که درین زمان در سلسله چشتیه کدام شیخی است اکثر اهل همه میگفتند که درین ایام
مثل سید بهیکه ندیده ایم و مناقب ایشان ذکر میساختند از استماع این سخنان کشش دل جانب
پیر دستگیر قوت میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحوم یکجا نشسته
ایم ناگاه وی را گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس روان شدیم
تا بصحرائی وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر در آن صحرا بر چارپائی نشسته اند و سر بجانب مغرب نما
هر دو از جانب غربی آمده بفاصله هفتاد ذرعه تخمیناً از چارپائی لحظه ایستاده بجانب مشرق
روان شدیم چون قدری مسافت رفتیم سید عابد گفتیم که درویش را اگر دیده باز زیارت کنیم
که هنوز سیری حاصل نشده پس بازگردیدیم و بمقام نخستین رسیده مقابل چارپائی ایستادیم ناگاه حضرت
پیر دستگیر دست مبارک را همچو برق خاطف دراز کرده دست راست من گرفته بسوی خود کشیدند
بپایه چارپائی رسید حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیر و وضو ساز و وضو ساختن آغاز کردم
و دیدم که وقت نماز عصر قریب است و وضو تمام کردم ناگاه از خواب بر آمدم و دیدم که وقت فجر است برخاسته
وضو ساختم و بمسجد رفته نماز بجماعت گذاردم و پیش از آن هر چند سعی کردم که یکبار نماز فجر در وقت
گذارم میسر نشد از آن روز از برکت حضرت پیر دستگیر بجماعت نماز فجر میسر میشد و وقت قضا نشده
نشده صباحی رسم بیعت بحضور نشسته بود شیخ محمد شاه کرمانی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر بود

هم در مجلس حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة بیت بر بزم دق موقع
چه دامها دارند در درازدستی این کوته آستینان بین چه معنی دارد درازدستی درویشان حضرت
فرمودند که دستهای درویشان دراز میباشند و بدو رسیدند که فاضل جالندری این معنی را خود
دیده و دانسته است و از روی کرم تعبیر این فقیر بفاضل جالندری نمودند و تفصیل آن بیان کردند که این
را کجا طاقت آن بود که یک قدم راه رود من او را کشیده و بدست خود برداشته آورده ام چون اراده
قدم نهادن کردمی من قدم او را پیشتر می انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب پیش دراز
کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و بآن پیدا شدن نشاط که این وا مانده را در راه حادث شده
بود از شنیدن این سوال و جواب متنبه شدم که آنچه در خواب بیداری گذشته از احاطه علم و قدرت حضرت
که متخلق باخلاق الله اند بیرون نیست ایضاً نقل است در مجلس شریف کر آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون
در میان آمد یکی از علما در آنجا نشسته بود گفت که در اینجا اخبار بمعنی انشا است و معنی آنست که مس نباید
بکنند قرآن را مگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بر انشا حمل کردن چه ضرور حرف آنکه
مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و ظهار وی نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از آلایشهای بشری و احقر را امتحان
ساخته فرمودند که فاضل جالندری آیا این معنی که گفته ام بموجب صیغه و ترکیب راست است و فرمودند که من علم
صیغه و ترکیب دیگر علوم نخوانده ام اما وقتی که در گفتگو در می آییم ارواح پیران مدد من میشوند و تلقین من
مینمایند بیان سعدین تشرف ارادت و تلقین سید علیم الله فاضل طولی دارد لیکن برخی از آن واجب دانسته
بخلاصه کرده نگاشته ام کرامات و خوارق عادات و واقعات و مکشوفات مقامات و شوق و ذوق و شورش
عشق و ترک و تجرید و سیر الی الله و سیر فی الله و سایر کمالات ولایت لی الله وی حضرت میران سید شاه بهیکه نور الله
مرقده الشریف بیست عمر شریف بهشتاد و پنج رسیده بود وفات وی حضرت بروز شنبه پنجم رمضان سال یک هزار و یک صد و
از هجری در رساله مذکور است و کتاب غذیة الفواد سید لطف الله جالندری خلیفه سید خلیفه وی حضرت جبل و دو انداد
خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابو المعالی دوم حضرت شاه نظام الدین خلف شاه محمد باقر دوم
بالا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم سید عبد المومن پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه اورنگ تحصیل

علم حدیث از غیره از شیخ خود نموده در قصبه بوناشاد مسترشد اشتغال سید است ششم هم مجانجات
هفتم خواجه مظفر مخاطب بخطاب نواب رشید الدوله مظفرخان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بود
مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر در مسند اقامت در ویرده بارشاد
اشتغال سید است و تبرش نیز هما مجانجات نهم سید جواد دهم میان الله بنده یازدهم سید شاه محمد
سید مرتضی کرو پری سیزدهم سید غلام الدین چهاردهم میان محمد شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم
میان شاه شجاع قتال هفدهم میان کرم علی هیجدهم میان محمد حیات نوزدهم خواجه عبد الله بستم میان
عبد الرحمن بست یکم میان عنایت الله پیر اخون فقیر اسم شریف حضرت عبد الکریم بست دوم میان غلام
بست سوم میان معز خان بست چهارم مولوی غلام حسین بست پنجم میان شیخ محمد بست ششم میان
افضل بست هفتم میان محمد اعظم بست هشتم شیخ محبوب بست نهم میان محمد طاهر سی ام میان محمد فضل
سی یکم میان محمد پیر حیوی سی دوم میان الله بخش سی سیوم سید علیم الله فاضل جالندری سی و چهارم
محمد اشرف ربعضی از قوم هنود مومن و منجمله بابا پیولا ناتهه ولاله پیر ناتهه چودهری سی و پنجم
صوفی صدیق سی و ششم میان محمد مراد سی و هفتم میان محمد جیون سی و هشتم میان محمد ناصر سی و نهم میان
محمد انور چهلم میان محمد موسی چهل یکم شاه ... الله جالندری چهل و دوم حضرت سید محمد سالم ترمذی
رحمة الله علیه چون پیر الحی وفات یافتند بعده درویشان دائره که مسکن حضرت بود گفتند بدائره
و سادات سیوانه که مولد وی بود بهمراه اقربای وی شده گفتند بسیوانه بریم و شیخ امان الله و دیگر
درویشان جمع شده بار دساکهرام مشورت نموده بکهرام که وطن وی بود دفن کردند بعد یکسال
عرس خلیفه اول سید محمد باقر برآن شدند که تابوت را بدائره برند درویشان معتبر را جمع ساخته فرمودند
شود هرچه اشاره شود بعمل آیند صاحبزاده سید محمد باقر از شیخ امان الله پرسیدند که شما را چه معلوم شد عرض کرد
بفضل حکم شد که جای ما همین جا است ... الامور مامور ... تا قیام قیامت ... بعده
باتفاق گنبد تعمیر ساختند آن قدوه کاملان و زبده عارفان آل نبی و اولاد علی سید محمد سالم ترمذی چهل و
دوم از خلفا میر یحیی رحمة الله علیهما در سالم مذکور است و مولد و موطن آنحضرت قصبه ... است مرید و خلیفه حضرت میران شاه ...

و از اصل و نسل سادات است خلف رشید سید محمد رضا بن سید ابو محمد بن سید فتح الدین بن سید عبد الفتاح
بن سید عبد الجلیل بن سید عابد بن سید حاجی محمد حسین بن سید ابو سعید بن سید محمد عارف
بن سید امیر حمزه بن سید محمود بن سید محمد که از ترمذ خورد که سادات میباشند و ترمذ کلان
از توابع بخارا است در روهر ساکن شدند بن سید احمد بن سید سعید بن سید صلاح الدین
بن سید جعفر بن سید جمال الدین بن سید عیسی بن سید موسی بن سید حامد بن سید محمد بن حسین
بن سید شهاب الدین بن سید موسی بن سید جعفر بن امام عبد الله بن سید امام محمد باقر
بن سید امام علی اوسط زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین بن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه **نقلست** از زبانی حاجی محمد حیات که سید محمد اعظم از سید محمد سالم رحمة الله علیهما سوال
نمود که حضرت شیخ را اختیار است بهر صورتی که خواهد رو نماید این سخن راست است فرمودند راست
است و دست راست بر روی خود مالیده بعمر جوان و سالگی نمودار شدند و باز دست مالیده بعمر جوان
و باز دست مالیده چنانکه بود ریش سفید نمودار شدند و پیشانی جناب سید محمد اعظم بوسیده و فرمود
که کسی درین زمان نیست که اینچنین سخن را استفسار نماید الحمد لله که ترا حوصله شنیدن است **نقلست**
چون شوق و ذوق محبت الهی و درد عشق در دل آنحضرت پیدا شد بخدمت میرانجی رسیده و بیعت کرده مجاهدات
و ریاضات بسیار کشیده و در یاد حق چنان مستغرق شدند که تنها از خانمان جدا شده و تا عرصه دوازده سال
پوشیده بودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شدند میرانجی چون این حال
دیدند از نور باطن دریافته آنحضرت را از کنار دریای شور باز آوردند و روانه روهر نمودند
چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی ایشان بعمل آمدند وی حضرت انتظار مهمان بسیار
میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم
دوم خلیفه حاجی محمد حیات آهنگر ساکن موضع منتوجه وفات وی حضرت در هزار و یکصد و هفتاد
و پنج تاریخ و صالش شمع چشتیان مرقد شریف در روهر شریف قریب روضه حضرت سید حیدر
بادشاه ولایت آن دو یار هستند و جد مادری وی حضرت بودند از مسجد بسمت شمال است رحمة الله

نقشبندیه مجددیه

تعالی علیهما ذکر میرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله سره در مکتوب اول
من جمله مکتوبات خویش بحضرت شمس الدین حبیب الله جناب میرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله
سره میفرمایند برخوردار اکثر التماس تحریر نسب و حسب از فقیر کرده اند چون فایده معتد بها بران مترتب
نبود تغافل می نمودم الکنون که سماجت از حد گذشت مجمل محرر میشود دریابند که بحقیقت سرمایه وجود
فقیر در آغاز کف آبی است و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به بست و هشت
واسطه بتوسط محمد بن حنفیه به شبیر شیر کبریا علی مرتضی علیه التحیة والثنا میرسد امیر کمال الدین نام
یکی از اجداد فقیر در سنه هشتصد هجری بتقریبی از بلده طایف در مملکت ترکستان افتاد
و با صبیه یکی از حاکمان آن حدودش که سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون اولاد
پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیه تعلق باولاد ایشان گرفت وقتیکه همایون بادشاه
ممالک هندوستان را از دست افاغنه شور مستخلص گردانید از آن خاندان دو برادر مجنون خان
و بابا خان نام را که به واسطه با میر مذکور میرسند همراه آورد احوال این هر دو در تواریخ اکبری
مسطور است و نسب مادری این بزرگان بخانواده امیر صاحب قران میرسد و نسب فقیر بچهار
واسطه به بابا خان منتهی میگردد و پدرم بجرم خان مذکور که در عهد اکبری مصدر بغی شده بود بعار کم
منصبی گرفتار ماند و عمر خود در خدمت اورنگ زیب بادشاه گذرانیده آخر بدولت ترک دنیا معزز
و مفخر گردید و در خدمت بزرگی از خلفای طریقه قادریه استفاده نموده در سال هزار و صد و سی
هجری انتقال ازین عالم فرمود و در سال هزار و صد و سیزده ولادت فقیر اتفاق افتاد و در عمر شانزده
سالگی گرد یتیمی بر رویم نشست و در سال بست کمر همت بسته دست از دنیا برداشت و پای سعی
از سر ساخته براه فقر گذاشت علوم متعارفه در عهد پدر خوانده بود و کتب حدیث در خدمت
حضرت حاجی محمد افضل سیالکوتی تلمیذ شیخ المحدثین شیخ عبد الله بن سالم مکی گذرانیده و قرآن مجید را
از حافظ عبد الرسول دهلوی تلمیذ شیخ القراء شیخ عبد الخالق منوفی سند کرده و ذکر طریقه نقشبندیه
مجددیه و اجازت مطلقه از جناب حضرت سید السادات سید نور محمد بدایونی رضی الله تعالی عنه

که به دو واسطه بحضرت قیوم ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میرسد گرفت و عمری در خدمت ایشان
بسر برده بعد وفات شان از مشایخ متعدده این طریقه استفاده نموده آخر بآستانه فیض نشان
حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سندی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز بدو واسطه بحضرت مجدد
میرسند جبهه نیاز سوده مدتی خدمت ایشان کرده خرقه و اجازت طریقه قادریه و سهروردیه و چشتیه
حاصل نموده و تا امروز که هزار و صد و هشتاد و پنج هجری است بحکم این حضرات از سی سال بتربیت
طالبان خدا مشغول است خدا خاتمه بخیر گرداناد آمین والسلام حضرت شاه غلام علی صاحب رساله
مقامات مظهری مینویسند میفرمودند بزیارت میر هاشم جالیسری رسیده ایم میگفتند میر با پنجهزار
ختم کلام الله نموده اند میر هاشم را الهام شد که وقت شما قریب است مدفن شما خطه کشمیر است
بطی الارض بکشمیر رفته انتقال کردند رحمة الله علیه چنین صحبت بسیاری از بزرگان دریافته بنظر
عنایت ایشان رسیده اند در مفتاح التواریخ است میر غلام علی آزاد میگوید که مولانا رومی
پانصد سال پیشتر فرموده که امتش را نموده **بیت** جان در اول مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد عمر شریف قریب بصد رسیده بود **ایضا** مکتوب سوم
رسیده بودند که بزرگی میگوید که صوفی تا خود را از کافر فرنگ بدتر نداند کافر فرنگ بهتر است
یعنی چگونه راست آید که صوفی البته مومن است مخدوما بمذهب حضرات مجددیه حقائق ممکنات
مرکب اند از اعدام اضافیه و ظلال صفات حقیقیه یعنی آن اعدام بنابر تقابل اسما و صفات
در علم الهی ثبوتی پیدا کرده مرایای انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند
و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی بوجود ظلی موجود شده بنابرین بحکمت
مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهت عدم ذاتی کسب شر مینمایند و از جهت وجود ظلی کسب
خیر مخفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآة ممتلی از انوار شمس نظر میکند بملاحظه اولی همان
انوار را می بیند نه مرآة را چراکه مرآة در شعشعان انوار مخفی و مستور گشته است و هرگاه عمدا
نگاه کند بلحاظ اول بعین تعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چراکه نظر او بر ظاهر است پس نظر

صوفی بر مظاهر شریفه و حسنیه بر جهت وجود که در ان مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد
و چون در خود نظر میکند نگاه او جهت عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را
از خیر و کمال مطلقاً عاری خواهد دید و خیر کمال عاریتی را که از جهت وجود کسب کرده از آن خود نخواهد
یافت ناچار خود را از کافر و دیگر اشیاء خسیسه بدتر خواهد فهمید ازینجا معلوم شد که مقصود قایل
این قول آنست که صوفی کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمیداند و مستعار میداند و همین است معنی
فنا تام و حاصل شهود صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهت وجود انوار مستعار خود می افتد و جهت
مرآتیت او که عدم است مستور میماند از و دعویٰ انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن
حسین بن منصور رحمة الله علیه اگرچه آنجناب در دید خود معذور بود اما در ان دید خطا کرد و از غلبه
سکر در جهت وجود و جهت عدم تمیز نتوانست و بسیاری از سالکان این راه را اینچنین اغلاط واقع
میشود الا من عصمه الله تعالی ببرکت حبیبه صلی الله علیه وسلم حالات با کرامات حضرت ایشان
از رساله مقامات و رساله معمولات و مکتوبات مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میگردند حاجت تقریر
و تحریر نیست تاریخ وفات عاش حمیداً مات شهیداً و تقریب واقع وفات در دیوان خود میفرمایند
بیت بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری ؛ که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری ؛
حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از روسائی و بزرگان این شهر مراد آباد بوده اند و به نسب
شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بودند مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره
اکثر جواب خطاء ایشان مینوشته بودند چنانچه مجموعه آنها پر از مسایل رساله است مسمی به
سوال و جواب و بسیار مشایخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته و شوق زیارت
حرمین شریفین داشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدند و باشاره آنحضرت بشرف
زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و هر مکان و هر مقام را تحقیق ساخته و خانه کعبه را
پیموده و در سفر الحرمین نوشته اند و در پانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و دو صد و بیست و سه وفات
یافتند ایشان در رساله تذکره مینویسند مرزا جانجانان اوصاف و از علم و عمل و اتقا و

آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست و با فقیر بسیار مهربانی و
شفقت میفرمودند هرگاه بمرادآباد آمدی غریب خانه را بقدوم خود مشرف میساختی و یکبار هم
اینجا اقامت فرمود و مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت وی در مفتح مثنوی که شروع
نموده بود تازه است ~ خدا در انتظار حمد ما نیست ۞ محمد چشم براه ثنا نیست ۞ خدا مدح
آفرین مصطفی بس ۞ محمد حامد حمد خدا بس ۞ مناجاتی اگر باید بیان کرد ۞ به بیتی هم
کفایت میتوان کرد ۞ محمد از تو میخواهم خدا را ۞ خدایا از تو عشق مصطفی را ۞ دگر لب وا
مکن مظهر فضولیست ۞ سخن اندازه افزون فضولیست ۞ شب عاشورا از سال هزار و یکصد و نود
و پنج بر دست بعضی از غوات لشکر نجف خان مقتول شد و آخر همان سال نجف خان هم زنده
نماند و در سال دوم و سوم تمامی توابع و حواشی وی به تنگنای عدم سپرده شدند و
یکی از انها ساکن دیار و نافخ نار نماند ~ با صاف دلان هر که در افتاد بر افتاد **ذکر شاه
قطب الدین** ایشان مرید و خلیفه شیخ محمد زبیر خلف خواجه محمد نقشبند وی فرزند دلبند
خواجه محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی اند و در
تذکره مذکور است پیش ازان با والد خود در سلسله دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و به کتب
حدیث بیشتر اشتغال داشت و به اکثر زبانها سخن میگفت و دایم الاوقات زبان وی به تلاوت
قران یا خواندن درود مشغول می بود و جز بضرورت آیندگان از ذکر بیکار نمیماند گاهی در سرهند
می بود بر سر روضه پیر خود شیخ محمد زبیر و گاهی در شاه جهان آباد در جوار قبر خواجه محمد باقی بالله
و از دنیا و اهل آن آزاد و منزویست و با تکلف آشنا نبود اخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد
و سه که احمد شاه درانی دتا مرهته را قتل نموده شهر دهلی را غارت کرد با مردم شهر که پیش از وقوع
فتنه بر آمده بودند به کهیه رفت و از انجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفا و بعد از
حصول سعادت حج بیت الله و بمدینه سکینه علی صاحبها الصلوة و السلام رسید و سعادت زیارت
سید انام علیه الصلوة و السلام حاصل نمود و بعد از چند روز فوت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه

جوار امام موسی کاظم مدفون شده و این هر دو قبر بسمت کنج شمالی و غربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه
و علی آبائه السلام واقع اند و بدو لوح سنگ رخام که بربالین هر دو قبر منصوب است از دیگر قبور
ممتاز ساخت اول ملاقات من با وی در سال هزار و یکصد و شصت و هشت هنگام مراجعت
از لاهور در سرهند شده و بعد ازان در دهلی و کهیر بار ملازمتش میرسیدم و در بقیع زیارت
قبر وی کردم و **حافظ جمال** که در رامپور بود و مردم بسیار با وی رابطه ارادت و حسن
عقیدت داشتند خلیفه شاه قطب الدین بود و در هزار و دو صد و نه فوت شده در رامپور
مدفون است رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین **ذکر سید علیم الله فاضل جالندری**
و تذکره نگار است مرید و خلیفه حضرت میران سید شاه بهیکه چشتی است و از علوم
شریعت و آداب طریقت قطع کامل و نصیبی وافر دارد و فقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است و از آیندگان جالندر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است و سن شریفش
قریب بصد رسیده و مردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی و تهم در تذکره
مذکور است و سید بهیکه از اولیای کامل و عارفان عهد خود بود و حالی قوی داشت
و در جذب و سیر او مسترشدان اثری بلیغ بود و خوارق بسیار از وی بظهور می آمد رحمة الله علیه
و قبر وی در کهرام است مزار متبرک و یکی از مریدان سید بهیکه محمد نعیم است که در بهیکه
که دیهی است هر چند گروه از تهانیسر اقامت داشت مردی بود صاحب ذوق و وجد
و حال و مکان وی در آنجا بسیار لطیف و منزه و مصفا و دلنشین بود و بعض تبرکات
شیخ وی در آنجا بود که زیارت نموده شده در جام جهان نما چنین است **ذکر شاه محمد نعیم**
که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر بتلاش قضا می موروثی در دهلی آمد و
با شاه بهیکه ملاقی شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بچیز باقی باید کرد پس
دست ارادت بدامن شاه زد و بریاضت مشغول گشت تا بمقصود رسید و بعمر نود
و از خود میرفت انتهی و دیگر از خلفای سید بهیکه شاه عنایت است که در بهلولپور که آلودگی

بر کنار دریای ستلج یکروزه راه از سرهند سکونت داشت و هم در تذکره مذکور است اخوند فقیر
نام وی شیخ عبدالکریم است از احفاد شیخ عبدالقدوس گنگوهی است به صوبه [illegible]
افغانستان رفته وطن گزید و وی در انجا از کتم عدم بوجه وجود آمده و به اقتضای استعداد
جبلی در وطن و هم در هندوستان تحصیل علوم نموده و در پشاور و دیگر بلاد هندوستان و بغداد
و دیگر بلاد عرب سیاحت کرد و با مشایخ و فقرای آن عصر ملاقات نموده و در بهلول پور
که قصبه ایست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه سید بهیکه چشتی بود دید و مرید شد گویند
سید بهیکه شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده بود و تسبیح و ناخندان خود سپرده که
که بوی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی می بود و چون رسید شناخت
و امانت سید بهیکه بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه کشیده و آخر الامر در بهلول پور
اقامت ورزیده و متاهل شده و مردم بسیار به حسن عقیدت بر وی رجوع کردند و استفاضه
علوم ظاهر و باطن نمودند و بقدر استعداد خود از خدمتش فیض می ربودند و وی بر طریقه
سلف صالح بسادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با تکلف آشنا نبود و گویند در توجه
وی تاثیری بود هر حال هر که متوجه شده اثر آن زود بر وی ظاهر شدی فقیر را با وی بار
و در مراد آباد ملاقات شده در دوم ماه شعبان سال ششم از [illegible] وفات یافت
رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میدارند کاتب الحروف میگوید
نوشته دیدیم حضرت شیخ عبدالکریم عرف اخون فقیر و صاحب جیو میفرمانید از مشایخ
چشتیه ملاقات کردم شش خلیفه حضرت سید شاه بهیکه چنانچه میان فاخر الله و میان
لطف الله و ملا سید علیم الله و بلی سلیم و خیر الشان و یکی استاد سید شاه بهیکه که نام وی
حسن بود ملاقات کردم و سید شاه بهیکه ملاقات بحضرت شاه ابوالمعالی بدست میان حسن
کرده و هر دو خلیفه حضرت شاه ابوالمعالی بوده اند و تعلیم سید شاه بهیکه از میان حسن یافته
فقیر از ایشان دعا و اجازت نموده است رحمة الله علیهم نقل هذا از ثقات هندوستان والله اعلم

شنیدم و صاحب زاده حضرت غلام حسین فرزند رضیه اخوند صاحب با حافظ شاه علی حسین
فرموده بودند که ذکر هر دو ایشان خواهد آمد میفرمودند که چون پدرم بخدمت حضرت شاه منور الله آباد
رسیدند و حضرت شاه منور کمان هر دو ابرو بود که از بس درازی عمر فرو هشته بود و سر دراز
و ناوک نظر از سینهٔ ایشان گذرانیدند و فرمودند که ای اخوند دیر کشیدید و شغل تعلیم فرمودند
و کلاه که بزبان هندی از اوپ میگویند مرحمت فرمودند چنانچه معمول کبار است و فرمودند که
روزی شیخ عبد القادر جیلی قدس سره وضو می کنانیدم خطره گذشت که آب حیات
خورم تا عمرم دراز شود شیخ محی الدین گیلی فرمودند که باقی ماندهٔ آب وضوی من کم از آب حیات
نیست چند قطره از ان آب خوردم عمرم بابا اخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نفس
اسم ذات بر محل قلب ایشان سوراخی شده بود دبنی گرفته آب میچشیدند تا از آن سوراخ
بیرون نیاید حضرت شاه دولت گجراتی که خلیفه غوث الاعظم بودند ایشان را همراه خود گرفته بخدمت
غوث الاعظم آورده بودند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول داشتند طلاب سلسله
اخوند فقیر یک شجره طریقه قادریه بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقه ایشان تعلیم میفرمایند و قبر ایشان
در الله آباد متصل خسرو باغ است الحمد لله شجرهٔ قادریه هم درین کتاب باتمام رسید ذکر آن
زبده ارباب ریاضات و مجاهدات نامتناهی و عارف اسرار و معارف
الهی مرشد اعظم سید محمد اعظم رحمة الله علیه ایشان مرید و خلیفه عم بزرگوار
خود سید محمد سالم بودند مولد و موطن و مدفن ایشان شهر سیرهند شریف است که لطیف و دل
کشی شهری است بر کنار دریای ستلج بسمت شرق واقع است و گرد آن کوهها بسیار و سنگهای
سفید بیشمار و درختان بسیار و واقع است و آن کوه بالا است چون از علم ظاهر
و اکثر تصنیفات آن مشغول خاطر گشته غلبه شوق و ذوق عشق الهی مدتی درین استیلا گرفت
بخدمت عم بزرگوار خود بطریقه بیعت بجا آوردند و مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار کردند تا در
اندک مدت از برکت توجه پیر و مرشد از جملهٔ خلفای اعظم سید محمد سالم سید محمد اعظم از بیرون

بود حسابش بشرف خلافت مشرف ساختند و بر مسند ارشاد متمکن گشته و از نسبت خود اکثری را بهره مند
ساختند نقلست که واصل عادت بود که اکثر اوقات بر در مسجد نشسته بودند اگر کسی مردم برادری یا غربا
می رسید نمک و روغن و تلخ و ترش ترکاری و غیره بکشتی خود از بازار خریده جا و روغن و هیچ عرفت صحبت
خود حال نکردی و ملاحظه بود که بوقت خوردن طعام مقتدی آب و نان خورش می انداختند
اگر کسی باعث آن می پرسید حقیر موعد تا خورش خود را نگاه داشته ام حق خود هم و دیگر را هم
نقلست مریدی دعوت کرده بود و نمک در طعام انداختن فراموش کرد وی حضرت
معه درویشان طعام خوردند و باز آمدند چون صاحب دعوت را معلوم شد منفعل شده بخدمت
شریف عذر خواستن گرفت وی حضرت فرمودند که من فرق لذت نمک و مرچ نفهمیده ام وفات
وی حضرت در هزار و دو صد و بیست و هفت واقع شد بعده چهار خلفا سلسله وی جاری
داشتند اول مرشد مرشد ما حضرت حافظ محمد موسی دوم سید بیکه بن غلام محمد
بن سید محمد سالم سوم سید خواجه بخش ساکن نالگده چهارم صاحبزاده وی حضرت
محمد بخش رحمة الله علیهم **ذکر شیخ کلیم الله جهان آبادی** ایشان ابن شیخ حاجی
نور الله بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب مناقب المحبوبین مذکور از معجز الاولیا
که نام پدر ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاهور و در علم نحو و هندسه مهارت تمام داشت
و در عهد شاه جهان در دهلی آمده سکونت ورزید و آبا و اجداد ایشان از خجند بودند که در
ترکستان است و ایشان از اصحاب و اجله خلفا شیخ یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان
در رقعات کلیمی بلفظ غنی نوشته مبین کرده اند که در بست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار
و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بهشتاد و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور
می گویند شیخ کلیم الله از کبار مشایخ زمان خود بود و از علوم ظاهر خصوصا تفسیر و حدیث نصیبی
وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی مردم بسیار از وی مستفید بودند و خوارق عادات
از وی بظهور می آمد میرزا جانجانان مظهر رحمة الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات

شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت و آن حدیث مذکور می‌شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود دوش حاجت امروز شیطان را دیدم که بقصد وسوسه انداختن مردم آمده بود خواستم او را
بستونی از ستونهای مسجد ببندم تا کودکان مدینه با وی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن
مرا آن پادشاهی که راست نیاید هیچکس را بجز از من از وی دست بداشتم مرا گفتند بخاطر
من گذشت آیا شیخ بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فائده دیگر ازان استنباط
خواهد نمود و آن فائده از کدام علم خواهد بود این خطره بخاطر گذشته بود و شیخ رو بجانب من کرد
و گفت ازینجا فائده از علوم صوفیه مستنبط می‌شود و آن آنست که اگر شیخی بر شخصی توجهی
تصرف کرده باشد شیخ دیگر را باید که بلحاظ شیخ اول در این شخص تصرف نکند گویند ایشان
قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که مزارش در مرادآباد
است نوشت **بیت** اگر بسیر چمن میروی قدم بردار * که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست
وی از این بیت بر قرب اجل شیخ پی برده بهمان زمان از مرادآباد روانه شد شیخ را زنده
یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستور روی بمرادآباد بازآمد انتهی انشاء الله تعالی
ذکرش خواهد آمد و بوقت انتقال این بیت میخواندند **بیت** غبار خاطر عشاق بی مطلبی است
تجلی که منم یاد دوست بی ادبی است * در روز پنجشنبه بیست چهارم ربیع الاول سنه
هزار و یکصد و چهل و دو رحلت کردند **ذکر شیخ نظام الدین** صاحب مناقب مذکوره
از مرآت ضیائی منقول که نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی
می رسد و ساکن قصبه کاکوری و بقولی مکراون که از مضافات بلده لکهنو است بودند و بزرگان
ایشان از ولایت آمده در آنجا سکونت اختیار کردند و هم وی از مخبر الاولیا منقول که موطن
و مولد ایشان قصبه مکراون بود که متصل انبیتهی منسوب او ده است چون شهرهٔ علم و تدریس
شیخ کلیم الله جهان آبادی بسمع ایشان رسید برای طلب علم ظاهری در شاهجهان آباد

تشریف آورده بخدمت شیخ کلیم الله حاضر آمدند چندمدت در اینجا بتحصیل علم ظاهر کوشیده بعد فراغ
علم ظاهر باقتضای سعادت جبلی و استعداد اصلی برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم الله
بشرف بیعت مشرف شدند و استفادهٔ علم باطن نمودند و از فیض صحبت وی مستفیض
گشتند و کار کرده خلافت یافتند چون بولایت ملک دکهن مامور شدند در شهر اورنگ آباد
قیام داشتند و صاحب آثار الصنادید میگوید که شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف
آورده و از شیخ کلیم الله خلافت یافته باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتهی و این مسجع
ایشانست و بدرعایت و لهاکوش نظام الدین بدنیا مفروش و ایشان مجمع علوم ظاهر و باطن
و از اهل وجد و سماع و صاحب ذوق و شوق بودند و مردم بسیار از ایشان مستفید شدند
چون عمر شریف بهشتاد و دو رسید پیغام اجل در رسید در آخر شب سه شنبه دوازدهم
ذیقعده بعد شش ماه انتقال شیخ خود سنه یکهزار و یکصد و چهل و دو وفات یافتند و در اورنگ آباد
مدفون گشتند چهار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم
غلام معین الدین چهارم غلام کلیم الله رحمة الله علیهم ذکر مولانا فخر الدین ایشان فرزند
ارجمند نظام الدین اورنگ آبادی بودند و نسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنه هزار و یکصد و بست و شش بوده است و تحصیل علوم
ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود نمودند و در عمر شانزده سالگی پدر بزرگوار ایشان ایشانرا نعمت خلافت
عنایت فرموده فوت کردند و صاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته
شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چندروز در آنجا قیام داشتند بعد از آن در سنه احد
جلوس احمد شاهی مطابق سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند
و از ذات فایض البرکات خود خلق را فیض علم ظاهر و باطن رسانیدند و از رساله مرجیه و فخر الحسن
تالیفات ایشان علم و فضل ایشان بر ظاهر است انتهی ایشان در همین رساله فخر الحسن ثبوت
ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند و عمر شریف بهشتاد و یک رسیده بود

یعنی از بہ جهان که مرغ و ماهی نه نشست فخر جهان فخر الدین که فخر دین با تسنیم
سعد مستعید شد دہلی کہنہ را نور بخشید که فلان هر وقت در وقت و طلوع بگشت دلی
چو چشم یار روشن شد در همین سن بعد شش ماه در پلک پٹن تشریف برده مفقود گردید مذکور است
مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن فلاح اکبرت اوست و آنچه حق سجاده و
خلافت از علم و اخلاق و عمل شامل و اخلاق حسنه و شمایل مرضیه در وی جمع نموده اقل قلیل است
پیر فضل و کمال وی محتاج نیست اکثر طالبان حق درین زمان بسوی او رفت و خلق بسیار با وی
اکتساب وارد و فیض ظاهر و باطن میر یابند کریم کار ساز بسایه بلند پایه او را بر مفارق طالبان
و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین که مرید شیخ کلیم الله است و خلافت
وی در لورنگ آباد قیام داشت و در آن ملک مردم بسیار مرید و معتقد وی بودند گویند شیخ
کلیم الله شیخ نظام الدین به ولادت مولوی فخر الدین بشارت داده بود و گفته که ترا پسری
چنین و چنان به عرصه وجود خواهد آمد عالمی از وی مستفیض خواهد شد این فقیر یکبار در شاهجهان آباد
بخدمتش رسیده به دولت لقای وی فایز گردیده و بعد از آن اکثر مکاتیب بجانب احقر ارقام میفرمایند
بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی سال هزار و یکصد و نود و نه از ین دار فانی

به عالم جاودانی رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ خورشید دو جهانی

ذکر آن کاشف اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی و ملکوتی عارف مقام جبروتی و لاهوتی کلام ربانی حافظ آیات قرآنی حضرت حافظ محمد موسی چشتی صابری مانکپوری

رحمة الله علیه مرید و خلیفه سید محمد اعظم بود چونکه از تحصیل علم ضروری فارغ شدند
به عبادات ظاهری در فرایض و سنن و نوافل و غیره شغل میداشتند چون شور و درد عشق ازل که
در ذات وی نهاده بود شعله زد بنابران بتلاش درویشی پیر خاست بعد جست و جوی بسیار
در قصبه رودولی شریف رسیده بالهام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت

چشتیہ صابریہ

بر دست وی حضرت مشرف گردیدند و ریاضت شاقه و مجاهده کامله ورزیدند بعد ازان حضرت
پیر برشد خرقهٔ خلافت عطا کردند و فرمودند که حافظ جیو تمام مریدان من حوالهٔ شما اند حضرت
مرشدنا مولانا میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجره برون آمد
مریدان دیگر و اقربا جنازه را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازه ادا کرده باز بحجره رفتند
مردمان گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمود که روزی حافظ جی میفرمودند
که موری جیو قبر پیر سینهٔ مرید است نادانان چه دانند بعد از طی مراتب سلوک با چندین مریدان در
مانکپور اقامت ورزیدند و بر هدایت خلق الله کمر همت بستند و پیش ازین اکثر مجرد و در خلوت
می بودند و بخود و خود را تا دم واپسین مخفی بوده میداشتند و کلام تکلف و تعریف در حق
خود از کسی پسند و دوست نداشتند چنانچه مرشدنا مولانا سید امانت علی قدس الله تعالی
سره و سید غلام معین الدین حیدرآبادی که در آنجا بشاه خاموش مشهور اند سلمه الله تعالی
به تشریف آوری حافظ صاحب در امروهه با هم مشورت کردند باز با خود گفتند که ساکنان
این دیار بکلام تکلفانه پیش آیند و حضرت ناخوش شوند در حق ما خوب نخواهد شد لاجرم
باز ماندند و وی حضرت حافظ صاحب همان اخاص طالبان حق را دوست میداشتند و با آنها خلق
عظیم و کلام دلنشین میفرمودند اکثر طالبان خدا قریب و بعید نزدیک وی حضرت می آمدند
اول آنها را ذکر جهر تعلیم میفرمودند و هم مرشدنا مولانا میفرمودند که حافظ صاحب بصحت الفاظ
کلمهٔ نفی و اثبات و اسم ذات و بمواضعات آن بملاحظهٔ معنی و مد و شد و تحت و فوق
کوشش بلیغ می نمودند بعد بقدر استعداد طالب اسرار دقیق و کلام توحید و ذکر مجرد از الفاظ
و فکر تشبیه و تنزیه تلقین میفرمودند و هم صرف همت قلبی و توجه فکر علی حسب مراتب او میکردند
و می انداختند و هم در حلقهٔ ذکر جهر برآواز ذاکران القای نسبت میکردند و او از هر یک مرید را
می شناختند اگر کسی در حلقهٔ صبح و شام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای
قدم بوسی حاضر می آمدند پرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقهٔ ذکر معمولی حاضر نبودی

اگر صحبت قوی بعرض نرسانیدی بغیر وختی و یا آنرا از خانقاه بیرون کردی و فتوحات بسیار می آمد اگر
از خورد و نوش و پوشش درویشان باقی ماندی بمسکینان و بیوگان قریب و بعید را میفرستادند
حکایات کشف و کرامت وی حضرت بسیار اند این مختصر گنجانش آن ندارد مولانا میفرمودند حضرت
حافظ صاحب تعلق نسبت باطنی بروحانیت میران سید بهیک بسیار داشتند چنانچه روزی گفت میر انجی
این کار نشده نقلست سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او را مقرر شده و آن
سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد بعد چند روز در راه کالنک از در خانقاه غایب شد
حضرت پرسیدند که کلو کجاست عرض کردند که ایام سگان است همراه سگان میگردد و از سگان جنگ میکند
فرمودند اکنون در اینجا آمدن نمیدهند بعد چند روز حاضر شد فرمودند که میان کلو از اینجا بروید
که چه بادہ غیر خراب شدی و از سگان جنگ کردی و زخمی شدی او از آنجا بشرمندگی روان شد
بعد دیری فرمودند که میان کلو را ببینید که کجا رفت هرچند تلاش کردند نیافتند بوقت شام
درویشی دید که بر لب تالاب در گلابه سر را خزیده مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند
که در پارچه سفید پیچیده دفن کنند در باغ دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب بروز
یکشنبه بوقت نماز ظهر بتاریخ شانزدهم رمضان در هزار و دو صد و چهل و هفت سال
هجری واقع شد سنه ۱۲۴۷ قریب مرض وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا و مولانا
سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره و حضرت سید غلام معین الدین سلمه الله تعالی حاجی
عبدالله شاه تهانیسری سلمه الله و حضرت شاه جی جان الله شاه خانپوری رحمه الله و حضرت
حاجی مسکین شاه رحمه الله فرموده بودند که در اینجا بنشینند حضرات ایشان بسبب تجرید و تفرید قبول
آن نکردند بعد انکار ایشان روزی با مرشدنا و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند که مولوی جیو برای
پیر شاه چیزی بکنیم مولانا عرض کردند حضرت سلامت بسیار خوب است آخر الامر همه درویشان
باصلاح یکدیگر عرض کردند که اسباب خانقاه و نذر و نیاز حواله پیر شاه فرمایند که بدهند چون
[illegible] عرض [illegible] خدمت بسیار کرده بود و حسن عقیدت اظهار نموده بود بدین سخن راضی شدند

واجازت دادند بعد وفات وی حضرت درویشان دستار بستند و بر مسند نشاندند و نذر دادند مولانا میفرمودند که حافظ صاحب دل ادرا افتاب کرده بود پس ازین ازانکار آن اشاره افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیر شاه صرف همت میکردند نظر حافظ صاحب بسبب ضعف پیری نمانده بود من آهسته برابر پیر شاه نشستم ونسبت را از درمیان بجود میکشیدیم بعد ساعتی گفتند که پیر شاه همراه تو کسی دیگر است گفت حضرت جی مولوی جی هستند بپاس خاطر من خاموش شدند مولانا هم صرف آن همت از طالبان دریغ نمی داشتند لیکن انبلی نصیبی در حفظ آن از ما کوششی نیست رحمة الله علیه ذکر خواجه محب الله اله بادی صاحب مقاصد العارفین مینویسند قدوة العارفین امام المحققین دریای معارف تحقیق باران شرایف تدقیق محرم اسرار قدم مظهر آثار نون والقلم کاتب الهامات الهی قلدی لوح رموزات درگاهی قطب زمانیان وجهانیان شیخ کبیر خواجه محب الله اله آبادی قدس سره چون با مرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ کبار شاه ابو سعید ابن نور الحقی گنگوهی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرموده روزی چند حکم حجره کردند و بعد چندی فرمودند ای محب الله بیا ترا بخدا رسانیدم و ولایت پورب بتو ارزانی داشتم عزیزان دیگر ملول خاطر شده عرض کردند که حضرت ما یان را مدتی است بار محنت میکشیم و هرگز بجلال وصال نمیرسیم و گاهی درحق ما یان چنان نفرمودند واین مرد جدید و لذت ریاضت ناچشیده را در طرفة العین چندین نعمت ارزانی داشتند فرمودند که محب الله کسی است که در یک دست چراغ و بیک دست آتش آورده همین که دم زدیم و روشن شد ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ما در ین کار چه تاخیر کنیم اتیاسے جلدی کرده ای صاحب هوش پیر پرستی مشکل است همه افعال واقوال تابع او می باید بود که تبعیت وی تبعیت خداست وَمَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ اول اینجا است بر قول وفعل او اعتراض نباید کرد او طبیب حاذق و حکیم صادق است وَفِعْلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ پیر در خلد معرفت است هر که بر استی در آن در آید

سبز باغ کند کج رفتار را دران را نیست مولوی رومی ای علی از جملهٔ طاعات راه
برگزین تو سایهٔ لطف اله ٭ چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ٭ همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق ٭ تا نگوید خضر رو هذا فراق ٭ گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
ور که طفلی را کشد تو مو مکن ٭ دست او را حق چو دست خویش خواند ٭ پس ید الله فوق ایدیهم براند
و باید دانست ریاضت هر یک بحسب استعداد وی است هر که را شدت مجاهده کشود کار است
محنت تمام بروی واجب و هر که را بنقطه تجلی اید است ویرا حجر فی حصول بیشمار فرد هر آنکس بهر دل
پرستی کشند ٭ باواز دولا مستی کنند ٭ مستعد را دور افگندن ظلم است و نامستعد را
پیش کشیدن جهل اما پیران جاهل برعکس آن روند و با همه طلبا را یک نوع تلقین کنند اعوذ بالله
منها انتهی شیخ کبیر موصوف در سنه اثنان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس
الانوار میفرماید خلیفهٔ سوم بزرگ شیخ ابوسعید گنگوهی قدس سره شیخ المشایخ شیخ
محب الله صدیقی صدرپوری است و از اجل خلفای آنحضرت بود صاحب مرآة الاسرار مینویسد چون
شیخ محب الله از تحصیل علوم نقلی و عقلی فارغ شد او را طلب حق پدید آمد از غایت سوز طلب
در دهلی رفته بآستانه حضرت قطب الدین بختیار کاکی استخاره نمود آنحضرت در معاینه بوی
فرمود که بالفعل سلسلهٔ شیخ صابر علی گرم است و بجانب شیخ ابوسعید اشارت فرمود
بنابر آن بخدمت شیخ رفت و بشرف بیعت مشرف گشت بعد از آن حضرت ابوسعید
مرخادم خود را که مجاهد نام داشت فرمود که ببین که استعداد محب الله بولایت کدام نبی
مناسبت میدارد تا موافق آن مناسبت تربیتش کرده آید چنان معلومش گشت که
که استعداد وی را مناسبتی با ولایت موسوی واقع است و همین کیفیت حال بخدمت شیخ گفت
پس حضرت شیخ ابوسعید محب الله را شغل نفی و اثبات و اسم ذات بانگاه داشت صورت خویش
تلقین فرمود و در اربعین نشاند و ویرا اندران از صفای باطن مقدمات غامضه بوجه احسن واضح
گشتند و تجلیات ملکوتیه و جبروتیه نقد وقت وی شدند و تجلی ذات لاکیف و بیرنگ تعین اربعین

بیر نگشت و حال آنکه شیخ محب الله خواهان جویان همین تجلی بود چون از اربعین بر آمده تمامی واقعات
خود پیش حضرت شیخ اظهار کرد آنحضرت خواست که وی را خرقه خلافت عطا نماید در دل شیخ
محب الله گذشت که هنوز مشهودات منکشف گه مقصود حقیقی طالبان این راه است نرسیده ام
پیر من کدام حالت مرا لائق خلافت تصور کرده بمن خلافت میدهند چه سالک بحصول تجلیات
صوری و معنوی که تعلق بملکوت و جبروت دارند لائق نمیشود چیزیکه بحصولش شایان این امر
میگردد آن را حاصل نشده است و مطلوب من همان چیز است که عبارت از شهود حضرت
لاکیف است مخفی نماند که خلافت مشائخ در زمره لامروج هفت نوع است بعضی از ان مقبول
و بعضی از ان مجهول چنانچه ذکر کرده می آید خلافت اول اصالة دوم اجازة سوم اجماعا چهارم
وراثة پنجم حکما ششم تکلفا هفتم اویسیه اصالة آنکه بزرگی بامر الهی شخصی را خلیفه خود گیرد و
جانشین خود گرداند این نوع خلافت را صوفیان باصفا خلافت الهی نیز میگویند و اجازة آنکه برضا و رغبت
خود خلیفه گیرد چنانچه رسم جمهور مشائخ است و این نوع را خلافت رضائی نیز نامند و اجماعا آنکه
قوم بعد فوت پیر وارثی یا مریدی را خلافت دهند و این را انتخابی گویند و این نزد مشائخ
روا نیست و وراثة آنکه شخص ازین جهان رفت و خلیفه را بجای خود نگذشت مگر وارثی که شایان
این امر بود این را مشائخ منظور داشته اند و اگر جانشینی آن شیخ او را در باطن امر فرمایند و اولیا
کنند صوفیان امر باطن جائز است و حکما آنکه بعد فوت بزرگی حاکم خلیفه نماید این بر حکم
اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ جائز مینمایند و تکلفا بسفارش جمعیت
یا به تکلف باشد این رد و اثبات شد و اویسیه آنکه از روح بزرگی تربیت و خلافت یابد این از
بزرگان با تقسیم بود داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول و جبروت
برسد پیر جایز نیست که بوی خلافت عطا فرماید چنانکه بندگی شیخ ابو سعید شیخ محب الله را
اجازت فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این چون در دلش خطور کرد که مرید لائق خلافت
بعد وصول بمرتبه لاهوت میشود و من تا آن مرتبه نرسیده ام شیخ من کدامی کمال در من

مشاهده کرده مراخلافت میدهند حضرت شیخ ابو سعید بر خطرهٔ وی مشرف شد در حال خرقهٔ
خلافت بوی پوشانیده دست بفاتحه برداشت و توجه باطن در کار وی کرد بمجرد دست برداشتن
آنحضرت تجلی منکشف بر دل شیخ محب الله جلوه کرد و بیخود شیخ محب الله بفریاد درآمد و گفت
یا حضرت بس کن که مرا زیاده ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت توجهی باز بخود
که مرتبهٔ صحبت عقل و تمکین بروی بماند و مغلوب الحال نگشت پس شیخ محب الله از دست حضرت شیخ
ابو سعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران چشت جنت سرشت پوشیده بموجب
اجازتش باز در قصبهٔ صدرپور آمد که وطن قدیم وی بود اما بودن آنجا مناسب احوال فقر خود
ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه برآمد و بجهت دریافت سعادت زیارت حضرت
شیخ مخدوم عبد الحق ردولی بیامد این فقیر در آنجا بود از راه دوستی در منزل فقیر
فرود آمد صحبت گرم و مصفا اتفاق افتاد شد و اطوار پسندیده او را مشاهده نموده بسیار
محظوظ شدم پس از چند روز از جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت باتفاق
یکدیگر از ردولی روانه شده بخانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی در فقیرخانه
توقف واقع شد و در آن سفر سید عبد الحکیم ساکن شهر ملیح آباد رفیق او بخدمت وی کسب فضائل
می نمود پس از آنجا متوجه بجانب شهر اله آباد گردید در شهر مذکور سکونت اختیار نمود و آنجا
شهرت بسیار یافت و در اوائل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد اما استقامت نیکو
ورزید آخر کشایش شد و بیان حقائق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و مرجع اکثر خلق
گردید اکثر علما و فضلا که از مشرب ارباب توحید انکار داشتند بفیض او تربیت یافته مشرب
خاص اختیار نمودند چنانچه کمال او در تصانیفش مثل اسوله و اجوبه بعضی از سوالات وارد نموده
که از وی استفسار نموده بودند پیداست و آن این است سوال کدام علم است که او حجاب اکبر
است جواب فی الحقیقه علم و عالم و معلوم یکی است لیکن علمی که مخالف تحقیق آن یکی باشد حجاب اکبر
است که سبب تفرقه است و مانع وصول بمقصود سوال طالب فانی گردد یا طالب بقا در تحقیقنا

طالب و مطلوب هر دو فانی میشوند در یکدیگر و در مرتبهٔ البقا بظهور الصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچه
عارفی میفرموده مصرع ما برنگ یار گشتیم یار رنگ ما گرفت + سوال حقیقت عشق و درد و فراق چیست
جواب عشق عبارت از میل عاشق است بجانب مشاهدهٔ محبوب و درد عبارت از سوز و فراق است
در میان طالب با وصال پس موجب ترقی دردست اگر کسی را درد و تپیدن ندادند ترقی ممکن نیست سوال
نماز بحضور کے حاصل شود جواب این نماز وقتی دست دهد که شغل الباطن بر مصلی مستولی شده
نقش غیر از لوح دلش محو سازد و جز عشق چیزی دیگر منظور و مخطور وی نبود الغرض حضرت
شیخ محب الله عارفی صاحب اسرار و فارغ از خود و اغیار و محافظ دقایق طریقت و آداب شریعت
بود چنانچه از اجوبهٔ وی که بالا مسطور افتاده معلوم میشود و پیش کسیکه بروی طعن میکنند و نسبت الحاد
بوی میکنند همانا که آن کس از علم بی بهره است که سخن وی قدس سره را فهمش نمی آید و بر کمال وی
همین دلیل بس است که مرید بندگی شیخ ابوسعید بود و بنظر فیض ملاحظ آنحضرت اختصاص یافته صاحب
مرآة الاسرار مینویسد که حضرت شیخ محب الله قریب بیست سال در اله آباد بر سجادهٔ ارشاد مستقیم
بود عالمی کثیر از حسن تربیت وی بمرتبهٔ هدایت و ارشاد رسید و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه
برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری بعالم بقا خرامید و در شهر مذکور مدفون گشت
یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذاشته بود و تا حال معلوم این حقیر نشده که
از شیخ تاج الدین نسلی باقی مانده رحمة الله تعالی علیه و باید دانست مولانا شاه عبد العزیز دهلوی هم
یکے از استفتاء مینویسند هرگاه که مذهب شیخ محب الله آبادی که ظاهرش قسم وحدت
الحاد مینمود شیوع تمام یافت الا کلام بعنایت خداوندی حضرت شیخ احمد سرهندی را بمددی که از
علوم غریبه برای الشان ارزانی فرمود در تعدیل الحاد انتهی کلامه الشریف گویم چنانکه شاه صاحب
در استفتاء دیگر میفرمایند و علماء متکلمین را انکار این مسئله بیکی از دو وجه است اول آنکه پیش این
بسبب کمال دقت و باریکی شبهات نقلیه و عقلیه بسیار وارد می شود و در نظر ایشان حل آن
شبهات متیسر نشد ناچار بانکار پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از عالم سر است انتهی

وچنانکه شیخ عبد الحق محدث دهلوی سخن حضرت مجدد را در فهم نیاورده اند بانکار پیش آمدند و چنانکه میان
شیخ ابراهیم مراد آبادی و شیخ داود گنگوهی شیخ یوسف در کشف وحدت وجود خلاف افتاد شیخ یوسف
کشف ابراهیم و شیخ داود قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان کشف این هر سه بزرگان در اشنیده
کشف شیخ ابراهیم و شیخ داود را قبول کردند و شیخ یوسف را فرمودند که تو هما هم خوانده بودی که این
یافت اما هست ترا باید که از سر نو سلوک کنی این قصه در ذکر شیخ داود گنگوهی و شیخ ابراهیم مفصل درین کتاب
مذکور هست شاید بگمان شاه صاحب جناب شیخ از همین قبیله باشند و مولانا عبد العلی بحر العلوم در شرح مثنوی
مولانا روم نظیر از قول ایشان هم می آرند و آن این هست که علم و مشاهده فوق حال هست چنانکه شیخ
محب الله قدس سره تصریح کرده است آن انتهی **ذکر شیخ عیسی** شاه عضد الدین مقاصد العارفین در جد خود می نویسند
شیخ عیسی قدس سره جد فقیر صاحب سخاوت و نقاوت بوده و بیشتر شب به بیداری و اشتغال میگذرانیده است و
خاص و عام هست ذرر و در طلب فقرا میکرده و خدمت بجا می آورده بهر فقیری که استفسار حال میکرد
میگفتی که اولاد من برادر حقیقی هستند خود را در طریقه ارباب تنها اعتقاد فهمی اول حال سکونت جد من
در قریه آمیت که اگرچه مانند متصل خیرآباد تولد قبله حقیقی شیخ محمدی همانجا بوده و تولد برادر عم عارف بالله
شیخ عبد الجلیل نیز همانجا بوده بعد بموجب اشتیاق اکابر قصبه برگام توطن قصبه مذکور قرار داده اند و مستجاب الدعوات
که بنیاد عمارت بزرگی بشاه شاه کالو اولیا بنیاد نهاد گفت که دو قطب از اولاد تو پیدا شوند تولد والد
بزرگ شیخ حامد و شیخ عبد الخالق که عم حقیقی است درین قصبه بوده و هم در صفر سنه یکهزار و پنجاه و چهار
وفات یافت و قبرش در ان قصبه واقع هست **ذکر شیخ محمدی اکبر آبادی** هم صاحب
مقاصد العارفین می نویسد تولد شیخ در چهار دهم شوال سنه یکهزار و بست و یک بوده تاریخ است در جهان
آفتاب پیدا شد + ذره ها در هوا اش شیدا شد + سال تاریخ جلوه اش بوجود + قدوة الکاملین هویدا شد
ایشان تا ایام بلوغ به لهو و لعب اشتغال داشتند والد بزرگوارش شیخ عیسی هرگاه منع بازی و لعب
میشد صلا اثر پذیر نمیشد تا آنکه روزی در زمره عیاشان برا نماید تحمل نیاورده بر دو دست گرفته تنبیه لوا
و الیس لوا وند شور شغب وند یعنی محرک رگ غیرت ایشان گردید از خانه بیرون آمده تحصیل علوم ملکی و کسبی

شیخ محمدی صاحب

طالب علم بتحقیقات اهل سنت پرداختند تا بعنایت الهی در مدت اندک بحصول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری
بتحصیل علم باطن متوجه گشتند و بیمن ارادت بخدمت شیخ کبیر شاه ابو العلا خلیفه شیخ ابو سعید ابن النعمان گنگوهی
قدس سرهما رسیدند و بدست ارادت در خدمت شیخ محکم گرفته و بیعت ارادت بدست ایشان آوردند و
بیمن صحبت شیخ بمدارج عالی رسیدند و چهار ده سال در صحبت شیخ حاضر بودند چندین که تا ایشان باشند سعادت
رفیق شیخ بکمال التفات مسرور کردند محبت کرده بجهت ملازمت نمی گذاشت این کمال کرده اند و فتی آمده بودی
آمدند شیخ را بهی طالع شده بدیدند که پیر حق را چندین نماید در ایام فراق و جهاد خطوط نفس یک لحظه ترک نمود و در
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکبار بملازمت ایشان بزرگ رسیده بودند بخدمت شیخ مانده آمدند بار دیگر بملازمت پند نفحات
بعد وفات والد بوطن رسیدند و جامه را بالفیض قبول رسانیدند چون شیخ بعض الیت اکبر آباد بنام ایشان بود
ملازم اکبر آباد شدند و در آنجا توطن اختیار کردند چون خاطر شیخ نهایت اشتیاق ملازمت ارباب کمال را می خواست
و نسبت بملاقات بعضی از بزرگان قدیم در سیر نهاده بهر شهر که میگذشت ملاقات اهل حال می نمودند سید
رفته رفته بجرادآباد در منزل فرمودند در آنجا دریافت گردید که میر عبد الحکیم از خلفای شیخ عبد المجید در امروهه صحبت
دارند بنابر آن شوق بملاقات ایشان قصد امروهه فرمودند و بعد زیارت مزار شیخ شرف الدین شاه ولایت امروهی ملاقات فیما بین
بظهور پیوست و از یکدیگر محظوظ گشتند معنی شدند و از آنجا بسیر کرات آمد و در آن حوالی نزول فرمودند باز جانب اکبر آباد نهضت
نمودند چندی میگذرانیدند ارادت مطلوب کرده ایستاده اند از آن بعضی فرزندان ساخته متوجه اکبر آباد گشتند بعد چند باز سوم
بار بسبب اتفاق سیر آنجا و خبر واقعه امیر امروهه باعث عزم امروهه گردید آنجا رسیده در آنجا رحلت بعیش جمیع اکابر که
ارادت داشتند و انس الناس کتخدائی و توطن گزیدن امروهه بخاطر آوردند و شیخ فیض الله برادر حقیقی سجاده نشین
شاه عبد المجید که از اولاد محمد ابن حنفیه بود دو دختر داشت یکی از آن هر دو گوهر بسلک مناکحت ایشان منسلک گردید
ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمد نقی کرمچه نیش شتغال داشت و خطر بهم رسیده بود و بعض گشت
و دختر دوم شیخ فیض الله منسوب بایشان گشت لهذا امروهه اتفاق سکونت در امروهه افتاد بعضی بیعت گاهی باکبر آباد بجهت استقبال
سفر نمودند و گاهی بسیر سایر بزرگان بکار می بستند چون آفتاب آن فلک قدس از مطلع عنایت ازلی بر اوج
اشتهار بتافت در زمان جلوس شاهجهان پادشاه غازی و آخر الامر پادشاه اورنگ زیب عالمگیر بمولانا امر آمی اخبار فرمانداری

ومشغولی فاتحه بدویاگیران متوجه گردانید که حکم ناطقش بزیارت حرمین شریفین گشت برحکم ضرورت احرام زیارت
خانه کعبه بستند چنانچه در سنه یکهزار و نود حج میسر آمده الحمد لله علی ذلک بعد ادای دو حج بانصراجعت این ملک
فرمودند بعد رسیدن ایشان بهندوستان باز مشغولی عام آن طایفه خصوصاً افغان از سرنو سر بفلک کشید تا آنکه بامر
بادشاه حبس ایشان فرمود مدتی در قلعه اورنگ آباد محبس ماندند آخر در سوم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفت هجری جهان
فانی را پدرود کردند و تابوت ایشان بموجب امر بیگمان تفویض ولایت اکبرآباد رسانیدند و دفن کردند شعر

تاریخ گفت بگوش دل من کسی از غیب ❊ قطب زمان رفت سوی لامکان ❊

ذکر شاه عضدالدین

ایشان در کتاب کوز مینویسند که این بنده جرعه نوش جام آن ساقی خاص و عام پیر و مرشد حقیقی شیخ محمدی است
و در دنیا چنان است اما بعد میگوید فقیر عضدالدین محمد امروهی ابن شیخ عنایت ابن شیخ عیسی هرگامی که چون والد گرامی مرا
در خدمت شریف مجلس عالی قبله گاه ارشاد پناه شیخ محمدی ابن شیخ عیسی هرگامی بیشتر ایام صحبت حاصل بود و انجا
معانی عالیه از زبان القبله ظاهر میشد بر آیینه صافی ضمیر پدر بزرگوار و دیگر آیینه داران محفل الی افتاب معرفت عکس
انجلا میگرفت بعد وفات شیخ والدم سطری چند در تحقیق بعضی مقدمات صوفیه نوشته بود در سنه یکهزار و یکصد
و یازده باین کمترین حواله فرمود تا بعبارت منضبط منقح باستدلال واضح نماید این کمترین بحکم و وصینا الانسان بوالدیه
احسانا ناچار آمده عزم بر آن گماشت که بزبان قلم آورد اگرچه از شرح آن مقدمات بیشتر اصحاب معرفت ارباب حالات
اجمالی میوزیدند تا شاید که خاطری مقدس و می توجه این بی نقش برنگ برگردانند لیکن با وجود پاس ادب بزرگی چون
فقیر این معنی بر معانی غایض شده حق سبحانه تعالی هریکی را ازین گروه درویشان بوصفی برانگیخته و بهر دلی باده
معنی بخشیده کسی سر و دستارش گو با کسی زمزمه آرزش چو بادیکی در جوش و خروش و دیگری بزیر بار تحمل لب خاموش
و بنده و نیز ازین زمره مستور است و با خفای راز مامور مؤید مقوی این معنی است که در هنگام طالب علمی شبی در واقعه
قدمبوسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر شد و آن اینست دیدم که آنجناب در باغی تشریف فرموده اند و دریافت
شد که از مدت شش ماه درین باغ تشریف میدارند پابوس حاصل کرده بگوشه بنشستم و از انکه درین مدت بشرف
محروم زیارت ماندم بانفعال کمال سر در پیش انداختم در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده
فرمودند که ملا شدی ازین باعث بقدم بوس ما نیامدی که علمت مانع این معنی گشت ازین عتاب ندامت

اکثر منذ این تقصیر خواستم چون از خواب بیدار شدم جهان در دم در نظر خود مالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و متنفر
گردید اگر گاهی به تحریض طلبا سبق کتاب را مطالعه میکردم معانی حرفی نمی گشود پس دانستم که آنسرور صلی الله علیه وسلم
مرا از مشاغلت علوم ظاهری و مذاکره آن منع فرموده چون تحصیل این علم در دلم قرار نگرفت ناچار فکر را بگذاشتم
هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر از آن نمی شد لیکن پیش کسی کشف این اسرار ننمودم و
آن را پوشیده داشتم از میان این واقعه و علم برمن مکشوف گشت که اظهار آن باعث عتاب آنجناب است و بران
این سالم بر عالم مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه عطا فرمایند نزد جنس عتاب بر فهم الهم نشستند و در
کتم اسرار سبر اجر عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والدم تاکید فرمودند ناچار در سنه یکهزار و یکصد و پانزده
کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بست و چهار مر اختتام یافت انتهی
و در فصل خامس مسئله اولی کتاب کو میفرمایند که تقسیم وجود بر طور محققین آنست و ذلت بلا اعتبار که هیچ وجه متصور
و مشار نیست چون برنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس گردد لهذا محققان سعی معرفت
در کنه ذات منع کرده اند الا بوجهی که حکم اتصاف لبعضی بران جایز بود پس بحقیقت علم ذات معدوم است
و آنچه بوجه ذاتیه درک میکنند بنفس الامر ادراک صفتی است از صفات او و علم و عجز از علم او هست صدیق اکبر
رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک هم مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید کمال الاخلاص نفی
الصفات و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نیز مشیر این مقام است
که من عرف الله فقد کل لسانه و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم نیست چه محدود امور غیر
متناهی را کی درک تواند کرد و در علم الهی ذات و صفات هر دو ازلاً و ابداً حاضر اند پس معرفت ذات نباشد
مگر باعتبار صفات لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده رأیت ربی علی صورة الشیخ و علی صورة الشاب و کمل اولیا
در ارشاد سالکان ذات را بصفات بیان فرموده اند و فرعون هرچند که با موسی علیه السلام سوال از ذات میکرد
او جواب از صفات میفرمودند و آنچه معلوم میشود بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات او ست و ذات هرگز معلوم
نه چه اگر من حیث الاطلاق بیان کنی هم مقید او ست **حافظ** عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را فعلیک بالتأمل فی الصفات این کشف اخبار بسیار آورده اند

که چنین با صبی … سلم … و مکن حرف الشیء الکل لیسانه ای صاحب هوش تا که بلغو بیمانی باور لکن آن
بگو تو حالی … سیما ز خود نیست شو و هستی و هست با هیچ آن ای نظم اگر تو خواهی که بی تکلف همه مر گری
بپر بهانه … اول آن گیری خدمت … لا … تا چند لذت … در دین سر گیری
ناشیان … ظرافت … و … ان … گیری * هست … هوش او … رنج
… عالی نظر … گیری و … حال تماشای جان … چون … صفت … گیری
… که چون … نیست موجود نیست چه علم معلوم بحث هم وجود باشد … تو … که چون
معلوم … وجود … بادی … العلم کلی … نیست چنانچه … حقیقت ان … که …
… که … حقیقت … نقش … از لوح دل … متعلق … خلق …
… هست … چون حجاب … بر جا …
و … وهم … و … خواهی … شاید … راه طریق … باشد چه سالک … صراط مستقیم است
و … خطر عظیم و … در … گشا که … اگر … مسئله اند
… در جواب … که سؤال … حفظ … گفت … مطلق الوجود که
… گویند … گویند … تقیید و اطلاق … تعین بلکه …
… تجرید و تنزیه … و … و جهت … بسوی تجرید و تنزیه که باعتبار نفی … است …
… و تقدیس … ذات بلا اعتبار … جهتی بسوی ظهور و تقیید که تکلیف و تلون باشد … است
و در اینجا وجود مطلق گویند و با تعین وجود تقیید اطلاق … مشهور … ثبات و ترجیح و وسعت مراتب
باشد وجود مطلق را … و جهت … جهتی کلیه بدان اعتبار حقیقت و ماهیت و کل گویند و جزئیه که …
… جزو مظهر باشند و ظهور مطلق بر چهار وجه است قوه و فعلا و اجمالا و تفصیلا وجود مطلق بجمیع جهات وجود جامع
است و در هر حقیقت و مظهر و در هر کل جزئی … حقیقت مظهر نیست و در هر مظهر حقیقتی هر جزئی کلی است و هر کل … و هر حقیقتی
و مظهری با نه جانب مبدا اعیان … و بالسوی معاد … و در اول … حقیقت اجمال مظاهر … من حیث هی
مظاهر تفصیل می … و … عکس آن و هر جزو قوه کل است و در هر کل فعلا اجزاء و در عکس هر کل قوه جزو است

بهر فعلاً کل و مع مذاهب حقیقی و مظهر ظلی است که بواسطه عروض تعینات و تقییدات صد توهم پیدا شده و از وجود
ظلی خوانند پس مقابل حقیقت حقیقی است و مقابل مظهر مظهری کل را کل و جزء را جزء و حقیقت چون پیدا شود ثانی محو گردد
و ثانی چون ظهور کند اول پوشیده شود؛ و در منقلی مینمایند و در تجلیات اسماء الهی اول قسمت کنم تجلی را بر چهار قسم
و بیان کنم چهار مقدمه قبل از شروع بمقصود تا بر سالک انکشاف تمام تجلی کند و در ادراک محتاج دیگر کتب نشود
تقسیم اول تجلی یا ضمنی است و آن در چیزی و مجلی باشد که اثر متجلی فیه تا منه و یا ضمنی آن بچیزی باشد که اثر تجلی
به خوانند تقسیم دوم تجلی عینی یا ما اثر است و اثر حقیقی گوئیم و یا تا تأثیر و اثر تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بصورتی
و اثر مخصوص است صحیح خاص است خواه آن صورت شخصی بود خواه نوعی و جنسی و یا بآثار مختلفه و آن تجلی عام است تقسیم چهارم
تجلی یا آفاقی است که خارج نفس باشد و یا انفسی که در نفس است مقدمه اول هر اسم در تجلی حقیقی عین آن اثر است
که متجلی بدان شده و آن صورت حقیقت و مظهر اوست و در فعلی عین آن تأثیر دوم جمله اسماء و صفات مخصوص
بیک نوع تجلی نیستند بلکه در همین مراتب مظاهر متجلی اند با اختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن
اسماء است در آفاق بحسب اثر و تأثیر خصوص و عموم عند التحقیق چهارم تجلی اسم نقل من حیث الفعل در انفس هم
بفعل است فقط بدانکه تجلی صفات سلبیه در خارج نیست شدن اشیا است از قید هستی و در انفس کمال تنزه
از غل و غش و رفع وجود موهوم از میان چه سالک هر قدری که مجاهده کند بقدر ترقی صفتی ازین صفات بروی
متجلی شود و مطابق آن ظهور آثار و تبدیل احوال گردد و این تجلی نوعی فنا است که بحسب استعداد سالک دست
دهد خواه باعتبار صفات باشد خواه بحسب ذات مثلا اگر صفت غفلت تجلی کند سالک را بوجه رذایل که باعث
افعال فاسده و اعمال باطله بوند فانی شود و اثر او که اخلاق حسنه باشند دست دهد مخصوص و ممتاز عالم گردد
و اگر صمدیت تجلی کند سالک را فنا از صور و عالم که تعبیر عبارت از وست حاصل شود و آئینه جمال ملک و ملکوت خود
او گردد و این درجه اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود و از همه عالم و عالمیان
فانی شود و از هستی هیچ اثری در وی نماند و این مقام لاهوت است هر که بدین مرتبه رسد همگین موجودات
جبروتی و ملکوتی در خود مشاهده کند و هیچ حجاب باقی نماند و حصر نکنی که این صفات در غیر انسان متجلی نشود و نمی بینی
که صفای آئینه و نبات از ذهنیت رنگ و نقل مثلا حقیقت تجلی غنا و تراب است و لهذا مظهر مثال و صد گال

حلاوت اند تأمل رحمہ و چون حقایق این جملہ صفات یک حقیقتی است در حقیقت و امتیاز بمراتب قوة و ضعف حقایق
تجلیات اینها نیز یک است و امتیاز باعتبار ارتفاع رذایل ضعیفہ و قویہ و ادنی این رذایل آزاریدن غیر است بفعل
یا بقول چنانچہ سرقہ و قتل النفس و قذف و امثال آن و آزاریدن خویش چنانکہ زنا و شرب خمر و قمار و کذب
و بد گفتن بجناب حضرة القدس حق تعالی و اعلی آن اثبات ہستی ما سوا است پیش وی تعالی و تجلی اسماء الثلث در مرتبہ
تعین حقیقت محمدیہ باشد و انرا عالم اجمال خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند مرتبہ جمع الجمع او را حاصل شود
و آن بودن و دانستن و دریافتن و شناختن و اثبات کردن خویش است بعینیت ذاتیہ بحسب تعین اولی بحیثیتی
کہ غیر از علم سالک برخیزد و ہمہ الوان بلون واحد نماید و تفصیل مراتب باجمال مبدل شود تا سالک عالم جبروت را
در خود مشاہدہ نماید پس مشاہدہ جبروت کہ اقصی مرتبہ علم است حقیقت تجلی اسم علیم باشد و تبدیل تفصیل باجمال از
تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات چہ نمود وحدت الوان کہ رفع تعینات
کثرائی است تجلی اسم بدیع و اثبات بعین ذات بحیثیت مذکور تجلی فرد است شناختن و دریافتن و دانستن و بودن
از تجلی اسم اول و آلہ و ہو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن محض است بی عروض حیات تا کمال فی
ہباء لا تحتہ ہواء و لا فوقہ ہواء بعد کمال او شود و کمال نبوی کہ تجلی این اسماء بغیر انسان حاصل نیست چہ ہمگی ذرات
کائنات متجلی فیہ اند بدین اسماء چنانچہ گفتیم کہ وجود مطلق با جملہ مراتب حاضر است و در ہر مظہر کلی و جزئی پس ہر مظہر
آئینہ کلی است و صورت نوعیہ وی کہ بدان ممتاز است از ما سوای خویش و مثل او معدوم است دو اعتبار
دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من جہة الاجمال ہمان
ذی صورت را بیند بحیثیتی کہ غیر او مندرج بود تحت او اجمالا و من جہة التفصیل انتقال کند بجملہ ذرات کائنات
تفصیلا چنانچہ صاحب نظر صورت زید را دید و دانست کہ این زید است فقط و یا بملاحظہ درین صورت
انتقال نمودہ بسوی احوالی کہ عارض اند زید را در ازمنہ ثلثہ و از ان احوال بسوی ہیأت افلاک کہ موثر اند
بدین احوال و از ہیأت بسوی آثار اعزی و انتقال تفصیلی باتمام است کہ ملاحظہ ادرک باشد و حاصل چیزی دیگر
مخصوص بکشف بصری است چنانکہ در اولیا و انبیا کہ بیک نظر بسر گذشتی معلوم میکنند و یا ناقص کہ
بخلاف اوست و آن مخصوص است بعلم صورت کہ عبارت از علم اشکال و ہیئہ و خواص نجوم است پس صورت ہر ذرہ

ازذات کاینات باعتبار اجمال تجلی احد است وغیره اسماء الذات. باعتبار تفصیل تجلی اسم واحد است وما بقی
اسماء الکل قال تعالی الاسماء کلها و درین باب تائید واضح و سند لایح بیت شیخ سعدی است قدس سره فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ ای صاحب هوش هوشیار باش
تا هر شی ترا رسول حضرت شود و پیک غیب هر صورت ذلک الکتاب لاریب فیه آنچه میدانی فراموش کن تا آنچه نمیدانی
بدانی و آنچه میشناسی مشناس تو که در درس عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ میخوانی بحث از خویش مکن تا تحقیق معلم
بدلت نشیند استفاده تمام کن بکلام سوی تو بنیه بهمت عالی کوشش باقی اختیار مختار است غرض اگر بتفصیل تام
نرسی ناقص را ازدست مده و اگر بعین الیقین نرسی از پایه علم الیقین محجوب که العلم افضل الامور کلها گویند وقتی ارشاد
با حاضران محفل بمکان خود نشسته بودند که فرشی از بالای دیوار آواز کرد که زوجم از چند روز محبوس است نظر
بخلاص آن باید گماشت ایشان بجانب وی متوجه شدند درین اثنای پارچه فروشی بسته تنها نهاد و پیش بسته خاص
ایشان باستکشاف آن امر کردند چون بسته را بگشاد از دست خود هر تهانرا علیحده علیحده زیر و بالا کرده دیدند که ناگاه
گرفتی از آن برآمده بجانب دیوار گریخت و با زوجه ماده خود پیوست فرمودند که از کشاد بسته مدعا همین بود
که عقده گشاده شود و انشی جامی رفیع الدین خان صاحب در تذکره می نویسند شیخ عضد الدین بیگرامی ره از ابنای برادران
شیخ محمدی است عالم بود بعلوم شریعت و دیگر فنون غریبه و متصف بود بورع و تقوی بعهد قناعت
و توکل و با وجود عیال و اطفال قدم از دایره توکل بیرون ننهاد هر چند حکام وقت خواستند برای وی وظیفه
قرار دهند اصلا روا نداشت و مدت عمر بفقر و فاقه گذرانید و در تعبیر رویا بسیار مهارت داشت و حکایات
عجیبه وی درین باب بسیار است در سال یکهزار و یکصد و شصت و نه در امروهه بخدمتش رفتم تقریبی ذکری که میرفت
بامن گفت که برین جماعه افغانان که درین ملک تسلط دارند دو ماه بیمانی آفت خواهد رسید گفتم کدام بیمانی گفت
این را نمیدانم که بیمانی امسال یا بعد چند سال گفتم از دست کدام کس گفت از دست مرهته گفتم با مردان کس سالم
این بلاد هم از شر کفار چگونه ایمن مانیم گفت آمدن مرهته تا گذر سهسته است و خدا خود جل قادر است که شما را
محفوظ دارد اتفاقا بعد وفات شیخ در سال هشتاد و پنج که سندهیه و دیگر سرداران مرهته شاه عالم بادشاه
را همراه گرفته بمقابله ضابطه خان آمدند تجربه بیمانی گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و در بگیرونه الخ

از تصرف افغانان مدد رفت و حافظ حقیقی بموجب اخبار شیخ آنرا مع توابع مامون داشت روزی بخدمتش التماس تعلیم فن تعبیر نمودم فرمود این علم موقوف بتعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و باحاطه تعلیم نمی آید بلکه موقوف است بکشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیر رؤیا بر وفق صواب بیان کرد گفتم تعبیر رؤیای سید برچه نهج بود فرمود گاهی چنان می باشد که خواب را بر معبر اظهار نماید و آن زمان در خاطر وی آیتی و حدیثی گذرد و بحسب مضمون آن تعبیر کند انتهی در بست و هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو وفات یافت و سال تاریخ او چو پرسیدم گفت هاتف که شد با مرخدا

ذکر شیخ عبد الهادی

صاحب تذکره مذکور میگوید شیخ عبد الهادی قریشی امروهی مرید شاه عضد الدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی و مردم را با وی حسن عقیدت بود و با من بسیار مهربان بود انتهی تربت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح الخزائن است مینویسند که از زبان والد الشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤساء اعاظم اکابر محله قریشیان امروهه اند منقول است که شاه عبد الهادی از سنین چهار ساله عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بتقریب ضیافت بخانه والد ایشان تشریف میداشتند بعد الفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود و حضرت شیخ برخاستند و وضو نموده برای ادای صلوة متوجه شدند و در بصارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود و بسبب استغراق تمام سمت قبله ندانستند والد ایشان با وجود صغر سن دست آن همای کعبه مقصود گرفته متوجه قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید از برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وی حضرت برآمد آثار رشد و تهذیب اخلاق و علامات حسن توفیقات از ان زمان واضح و لائح گردید و از همان وقت همت بر ترک و تجرید و وحشت از خلق و انس بحق نمود آ گشت اخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب بتحصیل علوم صوری که حصول علم معنوی را مقدمه ایست قوی پیش معلمی فرستادند ایشان از آب تعلیم و تلمذ تا مفرح القلوب و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقاً طفلان بخانه خود و معلم بحاجتی رفته بودند جز ایشان در آنجا احدی نبود ناگاه درویشی بطور جمالان پدید آمد و هراسی بر دل ایشان پیدا شد آن درویش چیزی از جنس سبز از دهان بر آورده با ایشان داد که این را بخور ایشان از روی خوف بی تامل بحلق فرو بردند

وان درویش از نظر غایب گردید بمجردی که آن از خلق نفرت و وحشت و تفرقه تمام از مردم در دولت ایشان
پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند و از آشنا و بیگانه تنفر نمودند و فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب مشغول گشتند
تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد ما فی الضمیر امل بظهور گراید روزی در حالت سیر صحرا با درویشی
تیمم شاه نام در لباس دریوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه تیمم از ایشان فرمود
که مرا الهام شده که عبد الهادی را با خود داری ایشان بهمراهی اوشان روانه شدند چون در جای وقت نماز دیگر رسید
ایشان در نماز اشتغال نمودند در حالت نماز انوار بر دل ایشان طاری شده استغراق تا دیری واقع شد چندی
بخدمت شاه تیمم ماندند و فیض صحبت اوشان بذوق و شوق بر داشتند و در صحبت وجودی مجذوب جز صحرا
نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه تیمم اسم خود و اسمای پیران خود که شاه
و مومن شاه مسکین و مومن شاه غریب و مومن شاه مجنون صحرائی و مومن شاه ذاکر سودائی و مومن شاه نظام الدین
بلخی با ایشان بیاد داده فرمودند که شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین یعنی پنج اسم واحد است شما
از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمایید که مطلوب حضور رسید ایشان از بس بیخودی از جسم و جان
بخود خبر نداشتند چنانچه جامه پاره پاره شده در آن حالت با امروهه رسیده بخدمت شاه عضد الدین حاضر شده دست بیعت
دادند و مرید شدند شبی در اوایل حال قریب نصف شب پا مالی مشغول شده عرض کردند که جاذبه رحمت الهی
در رسید و مارا از من بر مانند فرمودند که بابا بار علایق بر دوش داری و در فقر و ترک مانند فقیر خود را از کار
رفتگان انگاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی بنده آنست که الله تعالی مرا مثل سگان کوی حضرت
گرداند نه آنکه برابر حضرت دارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقایق نواخته
و خلیفه برحق و نایب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبد الهادی در کتاب مذکور
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل همت و توجه قوی بودند خطره
ما سوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرده بحکم قادر برحق فی الفور
مطابق آن بظهور پیوست چنانچه مرشدنا با راقم میفرمودند که یکی را از مریدان خود در اس جاموش سپاری
مال زراعت خریداده بودند و جاموشان کشتهای مردمان را میخوردند چون مزارعان شکایت این حال

پیش شاه صاحب بردند بجواب آن فرمودند که فردا من همراه شان بچراگاه خواهم رفت روز دوم همراه
جاموشان در گشت زاری در آمدند شاه صاحب بسبب ضعف پیری نتوانستند باز داشت آنگاه خیال
کردند که اگر کسی شکایت خواهد نمود خواهم گفت که ما سان دیگر نخوردند بمجرد این خیال دو راس جاموش از عالم غیب پیدا شدند
و مطلب خطره آنجناب بظهور رسید و از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می شدند چنانچه شخصی
از ثقات با راقم نقل میکرد که روزی زنان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه مکمل که ذکر شریفش عنقریب خواهد آمد
در آنجا حاضر بودند خطره در دل شاه مکمل گذشت که زنان نامحرم پای کوبی حضرت میکنند بمجرد آن برنشستند و
فرمودند که میان مکمل اگر آتش بر بدن من نهند اثر نخواهد کرد و من همان روز نگهبانی شما کرده بودم و تا از آن واقعه
مانند داشتم و هم آن ناقل زبانی شاه مکمل میگفت که میفرمودند که بعد بیست سال آن واقعه حضرت شاه عبد الهادی
بر من طعن نموده بودند و هم آن ناقل میگفت که روزی بر شاه مکمل واقعه مانند واقعه حضرت یوسف علیه السلام
گذشته بود و تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الهادی روز جمعه چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود و

ذکر حضرت شیخ عبد الباری ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبد الهادی چشتی صابری امروهی از روسای

شیوخ صدیقی امروهه بودند گویند که جد بزرگوارش و برادر و برادر ثانی وی شاه دوست محمد را از پسر خود شیخ ظهور الله طلبید
و به پرورش و تربیت خویش میداشتند و از دست محمد مجاهده و ریاضت شاقه می گرفتند و لباس نگین پوشانیدند
و وی حضرت را مجاهدات و ریاضات سهل تر میفرمودند و لباس فاخره زیب بدن وی می نمودند که طبیعت عبد الباری
بس نازک است تحمل ریاضات شاقه نمیگردد و وی هر دو حضرات از عمر ده دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود تا مدت
حیاتش حاضر بوده انتساب نسبت چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن طریقه عالیه را باتمام رسانیدند و بعد انتقال جد بزرگوار
خود شاه عبد الباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی در کثرت رنگ نیرنگ
مشغول و سجاده نشین جد امجد خود گشتند و از همت و قوت نسبت عشقیه چشتیه سینه خلفائی خود را پرشور و پر درد
ساختند حسن صورتش و نیک سیرتش مشایخانه بود در یازدهم شعبان بروز جمعه سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش
بواصل حق پیوستند و یک پسر شاه رحمان بخش در عقب گذاشتند و خلفاء وی حاجی سید شاه عبد الرحیم و سید حاتم علی شاه
و حاجی خیر الدین و حافظ کلو شاه که راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ محمد منیر و امین الله شاه و حافظ عبد الکریم

بودند و هم مزار پر انوار وی در قرب جوار مزار جدش واقع است حافظ شاه علی حسین میگفتند که روزی در مجلسی
پیرم شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر میفرمودند که یک چوپشا میانه شکسته دیدیم و نیز بیجان وقت خبر انتقال حافظ
عبد الکریم مذکور رسید و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریه برابی ازادانه و مجردانه باستقامت ظاهر
و باطن قیام میداشت و جسم ظاهرش بلباس نکارنگ و از شورش عشق سینه بکینه اش پر شور و رنگین بود
صایم الدهر و قایم اللیل بودند و از صاحب سماع و اهل وجد بودند و در عین حال و رقص واردات شدید بر وی
طاری می شد حضرت شاه عبد الهادی در قریه مذکور اکثر تشریف میداشتند بنا بران شاه دوست محمد
سکونت در انجا اختیار کردند و هر سال عرس وی حضرت در انجا میکردند و آزادان و درویشان و صلحا و فقرا را
جمع نموده طعام میدادند و سماع غنا بر رسم پیران میکردند در بیولا شاه غلام مصطفی بر رسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در انجا میکنند و عرس حضرت شاه عبد الهادی بشوال و یکبار اولادش بافرده بر مزار وی میکنند شاه دوست محمد
پسری نداشتند در بیست و هم ذیقعده سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت واصل حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند
سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه که این همه در قرب جوار مزارش در موضع برابی مدفون اند و امام بخش و رحیم
گنو و حسنا و رحمان بخش و غیره ده دوازده مسالکی مرید پیر بزرگوار خود شاه عبد الباری بوده بودند بعد انتقال پیر مرشد
تعلیم طریقه اب و جد از عم خود شاه دوست محمد خلیفه پیر خود سید حاتم علی شاه یافتند راقم بزیارتش مشرف
شده بودم مرد بزرگ و خوش اوقات بودند و در آخر عمر سکر و سهو بر وی غالب بود و هم دران حال حیات
خود را در مشغولی نماز و اوراد بسر بردند در بیست و هشتم محرم سن یکهزار و صد هشتاد برحمت حق پیوستند
در بیولا پسرش شاه غلام مصطفی سجاده نشین وی هستند و در عمل اعمال و در علم پر کردن تعویذ نقشهای
تصیح وافر میدارند و در طریقه پدری و جدی مرحوم بالتعلیم و تلقین هم مینمایند و هر سال عرس آبای کرام و اعزه
با جماع فقرا میکنند سلمه الله تعالی **ذکر** حضرت حاجی عبد الرحیم از سادات روه یعنی افغانستان بودند باقتضا
استعداد جبلی از وطن خود در هندوستان بطلب مولی تشریف آورده بودند اول انتساب نسبت باطن طریقه عالیه
قادریه از شاه رحم علی که از احفاد حضرت شاه تمیص سادهوری که یکی از کاملان هندوستان بودند میداشتند
راقم بزیارت مزار شاه رحم علی که در قصبه بهلاسا است مشرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت

دلارام در بر دلارام جوی ٭ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ٭ و نسبت عشقیه چشتیه که خاص طریقه چشتیه است از حضرت شاه
عبدالباری فرزند پیر شاه عبدالهادی صابری امروهی تحصیل نمودند و بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بودند
چو دیده اید ار گردد دلیر ٭ نگردد مستسقی از دجله سیر ٭ بیعت جهاد با طریقت با جناب سید احمد صاحب
کردند حضرت حاجی مولوی محمد قاسم در مجلس با راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات با برکات بعد فراغ
مراقبه باهم می نشستند از همت و توجه ایشان بر جناب سید احمد صاحب نامی قهقهه که خاص اثر نسبت چشتیه است
ظاهر می شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان غلبه سکر و مید او رحمة الله علیهم هم مولوی صاحب موصوف با راقم و باد
از اهل علم نقل میفرمودند که عبدالله خان رئیس پنجلاسه مرید عقیدت کیش شاه رحم علی قدس سره برای درد زه
قبله سیاه رحم میکردند و قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر خبر میدادند چون کیفیت آن خبر از وی می پرسیدند
میگفتند که مرشد من مرا صورت دختر و پسر معاینه میکنانند راقم وی را دیده بود مرد بزرگ و خوش اوقات بودند
اینجا تصرف ارواح بزرگان در عالم مثال ثابت میشود که صورت مثالیه را معاینه میکنانند حاجی شاه عبدالرحیم
در بست هفتم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش همراه جناب سید احمد و مولوی محمد اسمعیل مرحوم و مغفور در جهاد
سکهان شهید شدند رحمة الله علیه **ذکر** حضرت میانجی نور محمد مولد و موطن و مدفن ایشان قصبه جهنجهانه است
و نسبت طریقت از حاجی عبدالرحیم شهید میداشتند و از اولاد و احفاد حضرت شاه عبدالرزاق جهنجهانوی
بودند و از اهل تجرید و تفرید و بکمال تجرد حضور را و نسبت باطن هر چهار طریق که از حاجی صاحب با ایشان رسیده
بود اخفا میکردند و بر اتباع سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریص بودند چنانچه سی سال تکبیر اولی قضا نکرد
و اهل نسبت و صاحب همت قویه بودند در قصبه لوهاری به تعلیم اطفال اشتغال می نمودند بطوری که کسی را بر حال ایشان
اطلاعی نبود مگر بخواب حاجی امداد الله صاحب باعث اشتهار ایشان شد و آن اینست چونکه شوق طلب مولی
در سینه حاجی امداد الله سلمه الله جوش زد و ارادت با دو ایشان در آوردند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره ارادت آوردن با ایشان کردند و باز شبی دیگر جد حاجی صاحب نیز اشاره با ایشان کردند حاجی صاحب
بدریافت مقام و نشان ایشان متردد و متحیر بودند روزی بوساطت شخصی سر ارادت بر آستانه ایشان
نهادند بمجرد مشرف شدن بشمایل شریف ایشان دریافتند که آن اشاره سراج منیر بی نظیر صلی الله علیه وسلم

پس ایشان ابو دهر ثنا به نیستن بخا تعلق دست خود در دست حق پرست پیر دستگیر افتند و خود را چون
مرده بدست غسال سپرند و خط بیرنگ بر جبین خود نوشته پیشکش کنند و اتباع امر ایشان بر خود
لازم و واجب دانستند چون کمر همت بر طلب حق و پیر پرستی چست بستند و شیخ ایشان را به استعداد
کامل طالب صادق یافتند بعد تعلیم ظاهر و تلقین باطن با گاهی یاد داشت آگاه کردند و بکلمة الحق
اشاره کردند نایب مطلق خود نموده اجازت بتلقین طالبان راه حق دادند رحمة الله تعالی علیه
در چهارم رمضان سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه در جوار حق پیوستند ذکر حضرت حاجی امداد الله
صاحب از اولاد شیوخ فاروقی قصبه تهانه بهون هستند مرید با اخلاص و خلیفه خاص حضرت میانجی
نور محمد قدس سره اند حاجی مولوی محمد قاسم صاحب با راقم نقل فرمودند که شخصی گفت که جد آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم ... جلال آباد بدست حاجی امداد الله صاحب را پوشیده بجواب فهم تعبیر آن چه
ظاهر است که ایشان بپاس شریعت و آداب طریقت آراسته و پیراسته اند و طالبان را باتباع سنت و
علوم شریعت و آداب طریقت تعلیم و تلقین میفرمایند و خدمت خود از عالم و ناسید ارند و از کسر نفسی خود
تعظیم ظاهری از مریدان خود نپسندند و بتعظیم باطن امر فرمایند باید که دل خود را پیش پیر از خطرات نگاه دارد
از خطره بجانب پیر سینه خود را مصفی دارد تا قم گوید تا نسبت شیخ اندران راه کند و امر شیخ بر خود لازم
و واجب داند عمل بر منقول که خذ ما صفا و دع ما کدر کند و در آداب طریقت آنکه شیخ هر چه فرماید صفا است
و اگر حرکات و سکنات شیخ در فهم مرید نگذرد بر قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام قیاس کند شعر بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها * و شرط پیر در کتب قدم قوم است
تا اینجا لفظ مولوی صاحب موصوف بعبارت و بیان افتاده است و باز هم مولوی صاحب از حاجی صاحب نقل
میفرمودند طالبی با بزرگی عرض کرد چندان ریاضت کشیدم بمقصود نرسیدم آن بزرگ گفت از یک کلمه
مرشدان طالب صادق بود سنگ بر دست نشست خواهد که بر سر زند مطلوب نمود و آواز داد که بگوئید آن بزرگان را
که طالبان ما را هلاک میکنند آن طالب از خود را بان بزرگ چنانکه بود بیان نمود آن بزرگ تحسین کرد و
میگفت این شعر * بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی * جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را انتهی

میدان ارادت آن طالب سمیع بود چنانکه حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده دست میدان ارادت
بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی پ و لوله عشق و محبت حاجی صاحب و جوش سینه پر شور سوخته جگر سوز دالم جاند
جگر از دل غمناک از رساله درد و غمناک ایشان تشریح میگردد و گاهی از سینه بی کینه ایشان بحر توحید پر جوش
پیشترمیزند موجزن میشد چنانچه میفرمایند سنو یار و عجب قصه ہمارا بیان کرتا ہون جو مین غمکا مارا مرا اک

... کیا دل	ہوا تیغ نگہ سی کی بسمل	اٹھا کر زلف نے اپنا دکھایا	بلا مین عشق کی مجکو پہنسایا
جو مین ظاہر کرون سوز جگر کو	کر دون شرمندہ فتنہ گر شرر کو	لگی ایسی ستمگر سی مری لو	نہین الفت کی جسکو [illegible] ہو
خدا کیو اسطی اب تو کرم کر	تو بے جا خرچہ بتو اتنا ستم کر	نہین [illegible] درد و غم کہ کتنا	دکی بیمار ہے مجکو رحم آیا
ہوتو ہر دو یک میر مجسی ہی یار	غضب ہی سینہ ہی پہنا شو	ہی مجہین [illegible] پیدا ایسا	ردان ہوکے [illegible] ایسا
ابھی سکتی ہی سہہ یون [illegible]	[illegible] ہی [illegible]	[illegible] ہوا [illegible] السا	نہین کہلتا ہی [illegible] ایسا
سہہ ہوا و [illegible] کر تو	ابھی اس سینہ اگاہ کر تو		

حالا حال [illegible] که [illegible] بکوه صفا [illegible]

در باطن قیام میدارند رحمة الله تعالی ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تهانوی رحمة الله تعالی علیه حضرت حافظ صاحب
خلیفه نامدار میانجیو نور محمد صاحب اند که ذکر شریفش بالا گذشته حافظ صاحب با وجود [illegible]
شریف را مجردانه میگذرانیدند و هیچ تعلق بدنیا و با فیها نداشتند و گاهی از حاجی امداد الله صاحب
جدا نمی‌ماندند و هر دو صاحبان در مسجد تهانه بهون بر یکجا عمر شریف گذرانیدند از کثرت
ذکر و مجاهده هر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری می‌بود و کرامات و خرق عادات از آن
حضرت اکثر بظهور رسیده اند و بسا مردمان و مریضان از برکت دعای ایشان بمطلب
خود رسیده اند و مشهور بود که حضرت صاحب خدمت بودند چنانچه اکثر یاران
جناب چشم دید خود بیان میفرمایند که در ایام معرکه آرائی کابل وقت قیام لاهور معرکه کابل بچشم خود دیده اند و
مسکنان لاهور بسیار قریب حضرت را گرد آلود آمده میدیدند و چون همه وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد
روزیکه حضرت در لاهور تشریف میداشتند در آن روز در تهانه بهون هم کسی دیگر بجا بهمان وقت دیده بود در ماه محرم
شربت شهادت کبری چشیدند ذکر خواجه نور محمد مرید و خلیفه مولانا فخر الدین عارف بودند اهل حق [illegible]

شریعت و طریقت و رہنمای سلوک چشتیه مرجع طلاب طریقه نظامیه فخریه بودند و در مناقب المحبوبین نام ایشان
نبهل آست مولانا نور محمد ملقب به ... نام پدر ایشان هندال است که از قوم کهرل بودند و قوم کهرل از قوم پنوار
بوده و نیز از اجداد ایشان بود تولد ایشان در شب چهارشنبه چهاردهم رمضان مبارک سنه یکصد و چهل و دو در قریه چوتاله بوده
که از مهار بطرف شرق سه کروه است والد ایشان در مهار سکونت ورزیدند که از مضافات بهاولپور است و
ایشان در عمر پنج شش سالگی پیش حافظ محمد مسعود مهاروی حفظ قرآن کردند و چون بسن تمیز رسیدند در بلده لاهور
و غیره طالب علمی کردند بعد از آن در دهلی آمده تحصیل علم ظاهر کردند و از آن پس شنیدند تشریف آوری مولانا در دهلی بخدمت
ایشان رسیده چیزی از ظاهر خواندند و برای تحصیل علم باطن در عرس سلطان المشائخ دست بیعت بدست حق
پرست مولانا دادند و اول کسی که مولانا در دهلی پیر دستگیر شدند ایشان بودند بعد تحصیل و تکمیل کمالات باطنیه بشرف خلافت
مشرف گردیدند مولانا هم چهار سال تخمینا در دهلی بقید حیات قیام داشتند و ایشان شش ماه بوطن خود و در چهار ماه
شش ماه در حضر و سفر بخدمت مولانا حاضر میبودند و در اول سفر پاکپتن ایشان نیز همراه بودند مولانا کمال
نظر عنایت بر ایشان مبذول میداشتند چنانچه حافظ شرف الدین مرید ایشان کنانیده فرمودند بیعت ایشان
بیعت سنت روزی شخصی از ایشان پرسید که علما تعظیم کفار نمیکنند و اهل الله تعظیم هر کس میکنند
و حال آنکه در شریعت و حقیقت مخالفت نیست فرمودند که نظر علما بر کفر ایشان می بیند و نظر اهل الله بر مظهریت
حقیقت ایشان می بیند من حیث الکفر فرمودند بسیار کسان را خطره تعلق زن و فرزند و زراعت و تماشا
مزاحم میشود باید که اسباب خطرات را ترک کند فرمودند باید که کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق اختلاط
نمودن اختیار کند و فرمودند اگر سالکی خود را همیشه بخدمت پیر نتواند می رسید و هر روز بار دادن اول می آمد
کار شش پسر بتعلیم بود اگر روز دوم را روز دوم دانست وقتا بالی فتاده و فرمودند علی الاجمال آنکه مستقبل بشرط
توجه معلوم شود و فرمودند که انسان کامل جان عالم است و فوت شدن او فنای تمام عالم روزی فرمود در مسئله
نفی وجود و جود و نیز فرمودند سلطان باهو در ابتدای حال بر پسر میبادی عاشق بود و نی خانه جهت در سرای
او ساخته بود و در آنجا بیاد شبی وقت نیم شب قرین دید محبوب رشد و او در خانه خود خفته بود
و در عانه خانه محبوب بسته بود آخر لاچار شده آن نی خانه خود را آتش داد تا همه کسان از خانها بیرون آمدند

آن پسر هم از خانه بیرون آمد ایشان آن محبوب را دیدند و بسیار ذوق و جذبه حاصل کردند وگاهی این بیت میخواندند

بیت گو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند شراب کهنه ما مستی دگر دارد وگاهی میفرمودند بیت

نگردی کشتی ما را غم عشق چو آری شتر مست کشد بار گران را مرزبان ایشان را قبله عالم میخواندند عمر ایشان

شصت و پنج سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و دوصد و پنج وفات یافتند و در قریه که از جهات سمت حضرت

کرنیسه مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی نور احمد صغیر نور حسن نور الصمد مرید مولانا

بود و نور احمد مرید پدر خود بود نور حسن مرید قاضی عاقل محمد بود و هم صاحب کتاب که میگویند نفحات روحی انهم

میان صابر بخش چشتی صابری میفرمودند که وقت انتقال مولانا من مشایخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم

که کدام از خلفای شما بجای شما باشند فرمودند قبل الدین خواجه نور محمد را قائم مقام خود کرده ایم هم چنین ظاهر

ایشان را عیان باید ذکر خواجه سلیمان ره خلیفه خواجه نور محمد در زمان خود شیخ وقت و امام طریقه نظامیه فخریه

بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طلاب راه خدا بخدمت ایشان رسیدند و تعلیم اذکار طریقت و حقیقت یافتند

و درجه کمالات سلوک چشتیه بهشتیه می‌یافتند و از فیض صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و مسکونت ایشان

مکان منگر و قریه تونسه شریف و بزرگ گردید و نیز زبان خاص و عام مشهور و معروف در مناقب المحبوبین نام

پدر ایشان زکریا خان بن عبد الوهاب خان نوح مولد و موطن ایشان قریه گرگوجی در کوه گرگه آن

تونسه منتقل کرده بطرف مغرب است و ایشان بعمر چهار سالگی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تائید ایزدی

همراه ایشان بود در عمر دوازده یازده سالگی بشوق طلب علم به تونسه آمدند و علم فارسی خوانده تحصیل

علم عربی بالقطب رسانیدند خواجه نور محمد بتجسس آنکه شیخ ایشان را فرموده بودند که شما بیار سی دم تو خواهد

افتاد در تونسه غیره تشریف می آوردند و مریدی بسیار میکردند آخر کار بعد تجسس سالها سال بشهر لیج خانقاه

مستقل شاه سلیمان را در دام بیعت خود گرفتار کرده مسخر ساختند و برای خدمت شیخ فرستادند در آن وقت عمر

ایشان شانزده ساله بود بعد انتقال مولانا در دهلی رسیدند و تا چهل روز بر مزار مولانا معتکف بوده بعد از فاتحه

چهلم بخدمت پیر دستگیر خود بهار رسیدند شیخ ایشان را ریاضات و مجاهدات و ذکر جهر و شغل پاس

انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب ذکر جهر با آواز بلند میکردند و بعد تصنیف نماز

برای سبق کتب سلوک و حقایق و معارف مثل آداب الطالبین و نفحات و لوایح و عشره کامله و فصوص الحکم و غیره بخدمت
شیخ خود می رفتند شیخ ایشان را باجازت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت دادند و ایشان باشاره جناب
رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب شوق و ذوق بودند و هم صاحب کرامات کو روایت میکنند
که گاهی در رقص و وجد با درد عشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم می باریدند و گاهی در مشاهده دوست چشم
گشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده افتاده می بودند شیخ ایشان را سکونت تونسه
فرمودند و گفتند که راه کوه و رگ دشوار گذار است و دزدان آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان را راه
بقدار او در انجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم شیخ ساکن تونسه شدند بسیار مردم ملک سنگهر و قوم توبه عقیدت
با ایشان پیدا کشتند و مرید می شدند و علمای آن دیار نیز حلقه گوش ایشان می گردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند
و ایشان را اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر پنجشنبه سنه هزار
و دویست و شصت و هفت رخت سفر بستند و در تونسه مدفون گشتند تاریخ ع گفت او آفتاب چشتیان بوده
و درین زمان نبیره ایشان میان الله بخش بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند طالبان را ارشاد میکنند و از
آیندگان و روندگان انجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند **ذکر سید صدر الدین راجو قتال بخاری**
در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین
بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بزبان مبارک میراند که حق سبحانه
تعالی مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود در وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط
و اختلاط کمتر بودی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعضی
بوساطت پسر او شیخ ناصر الدین محمود هم بر مسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است وفات او در سنه
ذکر شیخ سارنگ در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد
مشهور هندوستان است آباد کرده اوست در آخر قدم سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد و
در اول بخدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در تربیت مریدان مقام عالی داشت و مقبره او
در لکهنو است افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی نمود و بعد از آن بزیارت حرمین مشرف شد

چشتیه [illegible]

چشتیه نظامیه

و مدتی در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرچی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نمود و در آخر
شیخ راجو قتال خرقه و اما تنها و دیگر را که از پیران طریقت به ایشان رسیده بود همه را بی سابقهٔ طلب بجا به شیخ سارنگ
فرستاد شیخ سارنگ آنها را باز گردانید و فرستاد تا او خود اینجا به نیت دست داده باشد چنانکه شیخ بار دیگر پیش او
تا بفرستاد شیخ حسام الدین مانکپوری که در سلسله پیر و روبه تعلق داشت مرو که این حال شنود شیخ سارنگ را
بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادت عظمی غیبی مشرف شد وفات در سنه

ذکر شیخ مینا ی صاحب ولایت لکهنؤ است نام او شیخ محمد است از صغر سن به سایهٔ عنایت شیخ
قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده ذکر ایشان در اخبار الاخیار مفصل مرقوم آمده
و طوالت دارد و این مختصر گنجایش آن ندارد قبر ایشان در لکهنؤ است مزار و متبرک به **شیخ سعد الدین**
بن بدر خیرابادی مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ حدود شریعت و آداب طریقت به همتی عالی و
به موصوف بود به ترک و تجرید او را نیز بطریقه پیر خود حضور بود و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت
و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن
و بر رسالهٔ مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بطرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است
بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی
شیخ مینا دام الله فینا و هر جا که می گوید قال شیخ شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وقتی که علم
شاگرد مولانا اعظم است که از فقها علما عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند
و فقها بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در
معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس معانی از برای چیست فرمود که بابا
روایت است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ جا
و صاحب ذوق و حالت و بر قدم پیر حضور و ممو داشت و شیخ مبارک سندیله که با حکام شریعت و آداب طریقت
موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرابادی بود و از شیخ سالار مرید شیخ بهاء الدین جونپوری نیز تربیت یافته بود
وفات او روز شنبه بمسجد شیخ صفی هردوی نیز از ابدال و باوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان مع

شیخ مینا

شیخ سعد

تحقیق و در لباس ملامتیان مستور مرید شیخ مبارک سندیلی بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی شیخ الهداد خیرآبادی است که بغایت
مستغرق بود و در هنگامی که ظهیر والی عهد و میرزا بابر تشریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت کرامت
ازوی بظهور رسید و در همین سال که نهصد و سی و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه **ذکر میر عبد الواحد بلگرامی** شاهدی
تخلص اجداد و پیر زادگان مارهره اند در کتاب کاشف الاستار رساله حمزه که یکی از اولاد اوست می نویسد که در اوایل حال مرید شیخ
صفی الدین شاهی پوری بود و وی او را بتوجه خاص و التفات خود ممتاز گردانیده بودند چون شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمودند او
هژده ساله بود بعد از واقعه شیخ بخدمت مریدی شیخ حسین ... سکندره که بعد منزلی از دهلی است تربیتها یافت فراوان
و تصنیفات و تالیفات بسیار داشت چنانکه رساله حل شبهات بطور سوال و جواب رساله منظوم در بیان معانی مصطلحات
سلوک و شرح نزهة الارواح و کتاب سنابل و رساله عقاید و شرح کافیه بطور حقایق و غیرها است مصنف در کتاب مذکور اکثر عبارات
از تصانیف وی آورده است علم و فضل وی از آن ها ظاهر است و نسب وی به بست و هفت واسطه بسید زید شهید ابن امام زین العابدین
رضی الله عنهم میرسد و سنابل ایشان حضرت و کتابیست که در مرقوم اند و همین کتاب است حاجی الحرمین غلام علی آزاد بلگرامی در مآثر
الکرام می نویسد وقتی که در ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و مایه و الف مولف اوراق در دهلی خدمت شاه کلیم الله چشتی قدس سره
را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سره در میان آمد شیخ مناقب و مآثر میر را بیان کرد و فرمود که شبی در مدینه منوره علی صاحبها
بر بستر خواب گذاشتیم در واقعه می بینم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس رسالت پناه علیه السلام رسیدیم و جمعی از اصحاب کرام و اولیا
امت حاضر اند در میان شخصی است که حضرت با و التفات تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات تمام دارند چون مجلس آخر شد
از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت با و التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است
و باعث مزید احترام او این است که سنابل تصنیف او در جناب صلی الله علیه و سلم مقبول افتاده انتهی و همدرین کتاب
است نماز بر چهار نوع است نماز عوام عادت است **مصرع** هزار سال عبادت کند نمازی نیست
همین نشستن و برخاستن است نماز ؛ دل چو حاضر نشود جنبش بیکار چه سود ؛ لا صلوة الا بحضور القلب و نماز زهاد
عبادت بحکم صلوا [illegible] و نماز عارفان نماز دایمی است که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه و لمحه
در کوی خرابات کسی را که نیاز است ؛ هشیاری و مستیش همه عین نماز است ؛ **مصرع** نماز عاشقان
ترک وجود است ؛ و نماز کاملان نه این است و نه آن ؛ قیام و قعده و تکبیر و نیت ؛ همه محو است

در عین معیت و بلکه کمال الممانعت با جماعت که شرح آن با یمائی توان کرد که هر مقام مخس که خطرات ناطوید و وجود است کامل
در هر جا ساجد و مسجود است این نماز محمود است و عینا معنی صلّوا تحکم نمولوارشد که در هیچ مقام مقامی ندارد انتهی و سجد را
از کلمة لفظاً ای ملفوظة علی السنتنا و ملحوظة تعقلاً بنا و محفوظة ثبها بواطننا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بزبانها
یا ملفوظ ما است و در مرتبه تصدیق بر دلهائی ما ملحوظ و در مرتبه احوال باطنهائی ما از و محفوظ مصنف رحمة الله علیه
اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده و معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن باسلام است و جریان تکالیف احکام منوط
بمرتبه اقرار است و قرینه حذف مفهوم از عبارت مصنف است که میگوید وضع لمعنی مفرد بنهاده شده است
یعنی لازم گردانیده شده است قبول آن کلمه توحید بر رقاب و نواصی عباد بجهت تحصیل معنی مفرد که مجرد است از کفر و نفاق
و معاصی پس لفظ مفرد قرینه حذف است زیرا که افراد سه مرتبه دارد افراد از کفر و افراد از نفاق و افراد از معاصی فالافراد
من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من یقتضی رتبة
تعالی موحد ابدال الکثیرات بحسنات و هی اسم و آن کلمه توحید سه نوع است یکی اسم چه اقرار و تصدیق فقط اسم
توحید و صورت اوست و فعل دوم فعل توحید و عمل اوست و آن در یافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است
و این توحید عظمی است که مدار مقصد انسانی بر حرف است از علامات آن که توحید مذکور بی نشان و بی کیف است که علامات
الحروف خلوه عن علامات الاسم والفعل انتهی رحلت آنجناب سیوم رمضان سنه یکهزار و هفده اتفاق افتاد رحمة الله علیه چهار
پسر در عقب گذاشته اول میر عبد الجلیل ثانی سید فیروز ثالث سید یحیی رابع سید طیب ذکر میر عبد الجلیل بن سید احمد
بن میر عبد الواحد از قبیله اول است تولد ایشان در بلگرام اول وقت ظهر و پنجشنبه بستم رجب سنه اثنین و سبعین و الف
اتفاق افتاد آنحضرت صاحب جذبه قویه بوده اند و کیفیات عالی داشته از ابتداء اوان صبا تا نشو و نما تحت والد
بزرگوار خود تربیت یافت تا که در ایام شباب جاذبه الهی رو نمود و دست از همه کشیده سر بصحرا نهاد و دوازده سال بر قدم
تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب نصیب بسیار بود و اکثر اوقات در صحرا البسیر در بیابان میگردید و برگ درختان
میخورد و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بر یک منزل است بهر کوچه که در آنجا خواهر
ایشان بود اتفاق افتاد در حالت بیخودی اتفاقاً محاذی خانه خواهر عزیز رسید و خواهر آواز او شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل است
و بی اختیار تا بیرون خانه آمد و برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن برعایت صله رحم بخانه خواهر رفت و شب

بانجا بصحرا رفت بعد دو سال گذرا او بر تلی که بچهار گروه از مارهره است افتاد و در انجا مردی نورانی بنظر آمد که شیر و برنج میخورانید
سپرد مابدکه ولایت مارهره بتو حواله شده است در تیجا استقامت نما در ینضمن وزیرخان تمانو نگوئی مارهره در خواب دید که صاحب
ولایت اینجا ازینطرف می آید با فضلا و فقرای مارهره باستقبال شتابید و آنحضرت ازانجا قصد شهر نموده بود که در اثنا راه
بشرف قدم بوس مستفیض گشتند و همه و زن مرید شدند و کان ذلک فی سنه سبعه و عشر والف چنانچه چهل سال بهدایت
خلایق پرداختند و آنحضرت را در رفع الحسیب غیره دست قدرت بسیار بود و سکونت اولاد درویشان در شهر مارهره
الی زمانه آنحضرت است وصال ایشان هشتم صفر سنه سبع و خمسین والف اتفاق افتاد مزار انور در مارهره است مفصل
این خلاصه در کتاب مذکور مرقوم است و ایشان را سه پسر داشت **ذکر میر سید اویس** سید اویس پسر خورد و صاحب
سجاده میر عبد الجلیل است و در صغر سن با مولی موافق بود و در راه عجز و انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی
پیرامون دامن حال او نمیگشت و همچو سایر مردم خود را سید میگویند که با ذریت هیچ موذی هم روادار نمیشد و این هنر در
صوفیان نیز ابدال است و کسی که بجور و جفا با و پیش می آمد بمقابل آن تلطف میفرمود اگر برای تعمیر مزدور و معمار مطلبید
وقت شدت گرما و سرما انها را از مزد و محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله مینمود امیری از امرای عالمگیر
شخصی بر جاگیر خویش فرستاد و ان حاکم هرگاه که بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اویس رحمه الله علیه
که شاه رهبر نام داشت با جماعه ایمه داران نزد آن ظالم رفت آن مست غرور غفلت بر تخت نشسته بود گفته فقیر هیچ
قبول نکرده همچنین مخمور باده سفاهت ماند و ایمه داران را بیرون کرد و با فقیر ناسزا گفت شاه رهبر بغضب رفته چوب دستی
که بدست داشت چیزی بر خواند و اشارت به تخت کرد که پایه او را ازهم یا تخت را مگر این حرف گفته آن چوب را بپایه
تخت زد و بیرون آمد آن ظالم حیران ماند بعد چهار روز خبر رسید که امیر صاحب جاگیر آن مکان فلان روز از اسپ
بیفتاد و بمرد و جاگیر در ضبط آمد و شر ما و غربا از دست آن حاکم خلاصی یافتند راقم گوید عمل آن چوب دستی در کتاب کشف الاسرار
مرقوم است وصال آنحضرت در بلگرام در بستم رجب سنه سبع و تسعین والف اتفاق افتاد مزار ایشان در بلگرام است
سیر راه پس مجردانه خفته رحمة الله علیه **ذکر میر سید محمد الترمذی الکالپوی** قدس سره و کان شیخ الاسلام
است اصل ایشان از سادات صحیح النسب ترمذ است آبا کرام او در مقام جالندهر سکونت داشته اند و الد ماجد
آنجناب میر ابو سعید از وطن برآمد بکالپی طرح اقامت ریختند و تحصیل بخدمت شیخ یونس نموده تمه کتب بخدمت مولانا

چشتیه نظامیه

چشتیه نظامیه ابوالعلائی

عمر جا مجوی و اکثر در حلقه درس شیخ جمال اولیا گذرانیده اند و در فضیلت صوری رتبه حاصل نموده و فاتحه فراغ از شیخ جمال الاولیا
گرفتند و هم با شیخ موصوف مرید شیخ مخدوم جهانیان و وی مرید شیخ بهاء الدین و وی شیخ سالار بدّه و وی شیخ بهاء الدین
جونپوری و وی شیخ محمد عیسی و وی شیخ فتح الله اودهی و وی شیخ صدر الدین حکیم و وی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی علیه الرحمة
در طریقه چشتیه عالیه بیعت کردند و اجازت سلاسل اربعه قادریه و چشتیه و سهروردیه و مداریه یافتند و اما هیچ که از مشایخ سلاسل
اربعه فرا رسیده بود همه را تسلیم نمودند و از آنجا معاودت فرموده در کالپی پای اقامت افشردند بکرّت به سفر جالندهر و پشاور آمد
چون باکبرآباد رسیدند با امیر ابو العلا احراری قدس سره ملاقات کردند و پایین مجلس اقدس نشستند و درین اثنای آنحضرت
امیر قهقهه رسیدند در مجلس حضرت سید را یافتند که درویش و قهقهه چه اینست امیر ابو العلی از صدر مجلس جانب ایشان نگاهی کرده
و فرمودند که ع بر جبینت دل ایش مان مانند مرغی پاسبان * گر جبینه دل زاید مستی و شوق و قهقهه * و گفتند که قهقهه
ما از نجاست قریب بود که در بدن حضرت سید مشار الیه نهر تشریع خود را نگاه داشتند و متوجه جالندهر شدند و وقت
معاودت و در منزل امیر ابو العلا رسیدند که پالکی سواری ایشان از جانب خود میکشند تا که بعد رسیدن اکبرآباد
التماس طریقه علیه نقشبندیه نمودند حضرت امیر با کمال التفات طریقه را تلقین نمودند حضرت سید بکالپی آمده سالها بآن
مشغولی نمودند و بعد ده سال بار دیگر بخدمت امیر قدس سره رسیدند چهار ماه در صحبت اقدس کسب فیوضات فراوان
نمودند و از جمله اسفار و لا سفر اجمیر است که بکشش خواجه بزرگ قدس سره مزار بغتاد و درین سفر خلف الصدق ایشان
میر سید احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد حضرت خواجه
بزرگ در آن زمان دو تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون با فاقت آمدند آن دو تا برگ تنبول در دست داشت
هد آنجا حافظ قرآن بود منکر سماع اولیا بحضور حضرت میر صاحب حاضر بود که مغنی آن شهر بدیدن آنحضرت آمد و این ابیات
مثنوی با ترنم کرد **نظم** گفت حق اندر سفر هر جا روی * باید اول طالب مردی شوی * قصد گنجی کن که این
سود و زیان * در تبع آید تو آن را فرع دان * هر که کارد قصد گندم بایدش * کاه خود اندر تبع می آیدش
قصد کعبه کن چو وقت حج بود * چونکه رفتی مکه هم دیده شود * قصد در معراج دید دوست بود * در تبع عرش
و ملائک هم نمود * بمجرد بر آمدن لفظ دوست از زبان آن مغنی نعره مستانه از دهان آنحضرت برجست و طریقی که
معهود ایشان بود که چون نعره می زدند در حاضران سرایت میکرد و بر اکثر مردم بیهوشی غالب میشد و می افتاد

تا بعد یکی اگر کسی افتادگان از دستگیری میکرد امیدیم می افتادند هم حیض دستگیر افتاده و دوم از شراب افتادگی مست بیست
الغرض بمجرد شنیدن آن نعره مستانه اهل سماع حافظ بیهوش افتادند بعد از آن دیگر بیهوش شدند تا شهر نعره آنحضرت شهره
است حتی که اثر نعره آنحضرت هم چار پلیان فیل هم میرسید که از اثر میکرد و بیهوش الغلام با دل بریان و دیده گریان می ماندند هم
مجلس یک سو مال باده در دل اندر اشک جاری تر میشد و در آخر عمر عیسوی المشهد بودند و در مقام قطبیت کبری حکم
و عیسوی المشهد بودن عبارت ازین است که چنانچه احیاء اموات از عیسی علیه السلام واقع میشد احیاء قلوب
ازین شخص واقع شود از مصنفات شریف تفسیر سوره فاتحه و الیچ بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و السلوک
و ارشاد السالکین و رساله الفنا و عقاید صوفیه و رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت مدتی چند
وجود میداشتند یک روز جمعه یکموی از ریش مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود شاه محمد افضل
الهابادی عرض کردند اگر اجازت شود آن موی بر دلم فرمودند بهتر شاه افضل آن موی را بدست خود داشته
حاضران را صلاه دادند همه جمع آمدند و از موی مبارک آواز اسم ذات شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد
در ششم شعبان روز دوشنبه سنه احد و سبعین و الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی
آزاد گفته **تاریخ** غوث عالم یگانه آفاق ⁂ میر سید محمد ذی شان ⁂ گفت تاریخ رحلتش آزاد
رفت قطب زمان بسوی جنان ⁂ **شیخ محمد افضل** الهابادی که سرحلقه خلفائی میر صاحب است نسبش
بحضرت عباس رضی الله عنه منتهی میشود و فضایل صوری و معنوی میداشت و در عمر بیست و پنج سالگی بسعادت
ارادت میر صاحب سید محمد فائز گشت و با جازت و خلافت مستعد گردید و طالبان بیشمار از فروغش چراغ
دل افروختند صاحب تصانیف عربی و فارسی بود و پانزدهم ذی الحجه روز جمعه سنه اربع و عشرین و مائة
و الف وفات یافت و در الهاباد مدفون گشت **ذکر سید احمد** بن سید محمد الکالپوی قدس الله سره سجاده نشین
ولایت محمدیه و حامل رایت احمدیه از عنفوان جوانی نشو و نما فروغ رشد و نور ولایت از جبین همایون می تافت
مبدء فیاض تعالی شانه جمال صوری و کمال معنوی بهره و بهم ارزانی داشته جمیع صفات رضیه و سمات مرضیه
سیما سیمه بذل و ایثار و مروت در عنصر لطیف و ذلیعت گذاشته بعد تحصیل علم صوری دست بیعت بوالد ماجد
خود داده و در عمر بیست و چهار سالگی بر مسند حضرت والد خود قدس سره نشسته و مجلس ارشاد و تلقین گرم

حق تعالی حظی وافر از اعتبار و اشتهار ارزانی فرموده بود سینه را قبله حاجات و جمیع و شریف ساخت باوجود
این دقیقه از دقایق فقر و انکسار فرو نمی گذاشتند و چون آفتاب عالمتاب پرتو التفات بر همه کس یکسان داشتند
و با وصف احتراز حضرت والد ایشان در عین حیات پدر خود بسماع و سرود علانیه می پرداختند و توجه آنجناب را
بسیار اثر بود بر هر کسی که نگاه توجه میکردند بیخود بر زمین می افتاد یکی از مخلصان جامه دوخته بر سبیل نیاز آورده در
الحاح کرد که ملبس آن نوازش فرمایند وقت نماز جمعه پوشیده متوجه نماز شدند بعد نماز حضرت شاه علیم الله
نقشبندی بر طول آستین اعتراض فرمودند و حضرت شاه مذکور مقراض مدام همراه میداشتند کسی که بروت کلان میداشت
درویشان همراهی ایشان از آن مقراض بروت او میگرفتند چنانچه درینجا بر آستین قبضه نمودند آنجناب آستین خود در آن دست
ایشان داد و آستین ایشان بدست خود گرفتند در آستین شاه علیم الله قدری زیادت نمودار شد که باعث انفعال
ایشان گردید و آستین آنجناب تا به دست بود در نوزدهم صفر سنه اربع و ثمانین و مائة و الف سفر آخرت نمودند و در
کمالپور استراحت فرمودند و سه پسر در عقب گذاشتند شاه فضل الله و سلطان مقصود و سلطان مسعود
شاه فضل الله قدس سره فرزند و جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و حامل سفر ظاهری
و باطنی ملکی بود بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از هر موی تراوش میکرد و بذل و کرم
و سایر صفات رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت حکم
سنگ سخت میدارد در عمر گاهی نم از چشم های ما نه برآمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعیده رسیده
ایم آنجناب در آن وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود از آن خط دست گذاشته
بایشان توجه فرمودند که هر چهار بسمل وار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر ستونهای ایوان که از قلعی سنگ مرمر
بود آئینه بودند تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش و بکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا آوردند
آنجناب در چهاردهم ذی قعده سنه احد عشر و مائة و الف وفات یافتند ذکر شیخ محمد یحیی المعروف
بشیخ خوب الله برادر زاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الهٰ آبادی است قدس الله اسرارهما
بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود جواهر سیراب در دامن دریوزه گران کوچه طلب میریخت او را قبولی
عظیم پیدا گشت و خوارق عادات بسیار سرزد و کتب و رسایل کثیره تصنیف کرد خصوصاً مکتوبات ایشان

[illegible] ابوالعلائی

در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال تبحر در یازدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه اربع و اربعین و مائت
والف در جوار رحمت آسود ذکر شیخ محمد فاخر بمصداق نعمرنا بثالث ربیب سجاده ابوین و فرع آسمان
سامی اصلین طیبین است صاحب صفات رضیه و مناقب سنیه تشرع بدرجه کمال داشت بسیار کشاده دست
و شگفته پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و یگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت جوهر فهم و ذکای
او بس عالی افتاده بود و در مقدمات غامضه علی بسرعت تمام تر می رسید در یازدهم ذی الحجه روز یکشنبه سنه
اربع و ستین و مائة والف رحلت نمود و در برهان پور آسود صاحب کاشف الاستار گوید رینجانیز بحضور
حضرت ابوی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود یعنی در صاحبره ذاتش قدسی صفات بود
راقم گوید طریقه ایشان از مریدان ایشان شیخ بدر الدین کمال و از مریدان ایشان شاه غلام جیلانی و از مریدان ایشان شیخ اسمعیل
سهجی جاریست ذکر شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات حضرت آو نیز از اسپر بود ند
آنجناب سپر اولیا است شاهباز نسبت آشیانش سدرة المنتهی دیگر تا نسبت میدانش عرش اعلی صدر مسند
ارشاد و هدایت جامع نعوت خصائص ولایت اگرچه پدر ایشان بوقت رحلت خود اجازت سجاده نشینی
و دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند ولا شاه بآن اکتفا نکرده دست بیعت بسید مربی بن سید
عبد النبی ابن میر سید طیب داده ریاضات شاقه کشیده خلافت سلاسل قادریه و چشتیه و سهروردیه اخذ کرده
و از سید غلام مصطفی بن سید فیروز بن سید عبد الواحد بلگرامی و از سید شاه لدها بلگرامی خلافت یافت باید دانست
که آبا و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند چون ایشان از طفولیت بسبب بشارت حضرت غوثیه
غوثیه پیدا شده بود لهذا در سلسله قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده در هر طریق سایر
و دایر گشتند و خود را بتعب ریاضات انداخته روز از شب و شب از روز ممتاز ندانستند و سال کامل بر معلاق
آب دو فلوس برنج افطار میفرمودند باوجود این غذا بقوت روحی سر و پا برهنه سر بصحرا میدویدند بهرحال آنجناب
در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار تجسس مطلوب میفرمودند و در طلب مقصود از هر کسی بهر گونه
عار ناموس پیرزادگی بر خود روا نمیداشتند و از هر خرمنی خوشه اخذ میفرمودند درین زمان از جناب قادریه
حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی ممد و معاون بوده است و بواسطه فیوضات باطنی

چشتیه نظامیه

چشتیه قادریه

از آنجناب حاصل میشد درین عرصه و از تربیت طالبان و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش
حق نیوش میرسید عزم جزم آنجا نموده بخدمت قبلهٔ آفاق هادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله
روحه رو نمودند آن قدوهٔ زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در همه امور صوری و معنوی
معمور است و سلوک شما با نتها رسیده مرخص شوید و بخانه خود قیام دارید حاجت تعلیم و تعلم نیست یکدو
تقیدات این سبیل که از معظمات این راه بودند عنایت فرموده اجازت سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه
و سهروردیه و مداریه مع سند خلافت با دیگر اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز حکم استقامت نفرمودند
و از غایت عنایت بر زبان راندند که جائی که ذات با برکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را آمدن
باینصوب حاجت نیست ولهذا آنجا مرخص شده در مارهره تشریف آوردند و سی سال از مقام خود حرکت نفرمودند
الا بضرورت تا ارشاد سالکان پرداختند و همین سلسلهٔ صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا و مریدان
قدیم سلسلهٔ قدیم آبا و اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات ریاضات و مشاهدات
و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات و حال ظاهریه و باطنیه
آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین و الف
واقع شد و بعد عمر هشتاد و یکسال و چند ماه در شب دهم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائة
و الف بفردوس اعلی شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارت سنگین اولاد آنجناب در مارهره ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره** ابن شاه برکت الله
پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در هژدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور
یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان یافته اند و چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع
ظهور آل محمد ز برکت الله ॥ صاحب البرکات را با ایشان عنایتی خاص و محبتی وافر بود و تمام عمر زیر سایه
فیض پایه والد بزرگوار فیضها ربوده هیچگونه روادار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهگاهی در نماز جماعت در مسجد
اتفاق میشد آنحضرت میفرمودند که امروز حلاوت نماز نیافتم آنجناب نیز مجذوبی معروف بودند که بالاتر
ازبیان است هژده سال بریاضات تن داده اند و از آنجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوت گزین بوده

و اظهار نمایان چنین میفرمودند درین زمان اعمال اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار این طریقه جاری ماند و فیوضات
و انوار تجلیات لاتعد و لاتحصی دست داد اکثر امر بحبس نفس میپرداختند و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند و
درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان با جره خشک استعمال نموده اند و سلوک تمام ساختند
لیکن حرارت بمزاج جنان مشتعل شده که قریب بمحق رسیده از تدبیر حکیم عطاء الله مزاج و هاج باعتدال
گرائید درین وقت صحت از تربیت سالکان غافل نبوده اند قول مصنف و حضرت جدی قدس سره
تمام خدمت طالبان و سالکان حواله فرمودند و ایشان بالکلیه درین امر مستغرق بوده باآراستگی ظاهر
و باطن فقیران و مریدان میپرداختند قاعده حضرت جدی چنین بود که اگر طالبی می آمد و استدعاء طریقه
میکرد چیزی از شغل مشغول ساخته میفرمودند که اگر طلب میداری در صحرا برو و این کسب سرانجام بده و
در خانه خود جای میدادند جناب ابوی سلوک و جذبه نیز طالبان را ارشاد میکردند چنانچه حضرت جدی طالبی
را که میر سید خیری گفته میفرمودند که نزد سید آل محمد برو و میفرمودند که سید آل محمد ثقلی بار را از سر ما سبک
گردانیده و ما را راحت بخشیده جناب اقدس با آراستگی ظاهر شریعت و تهذیب اخلاق و مراتب باطن
و قیام طالبان در حضور جناب بابی سالکان این شهر و اطراف کوشیده سرانجام آن میدادند و شب و روز مصروف
تعلیم و تربیت بوده اند و مبتدی که نا خوانده را الف با شروع کنانیده و سبق باطنی هم آغاز می نمودند غلغله این
فیض عام در حوالی شهر و نواح و اطراف منتشر گردید فوج فوج سالکان و دنیاداران میرسیدند و بمقصد
خود می آرامیدند جناب اقدس از سیمای سالک میدانست که این عزیز را فلان شغل بکار خواهد بود و بفلان
طریقه بمنزل مقصود خواهد رسید همان شغل او را مشغول میساخت در کتاب مذکور ذکر خلفاء ایشان
و مریدان و کشف و کرامات و تعلیم طلاب و تعلیم ذکر و فکر و شغل و اعمال مفصل مرقوم است در روز دوشنبه
آخر شب شانزدهم رمضان سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار انتقال فرمود و متصل روضه پدر بزرگوار خود
بطرف شرقی آسوده **ذکر شاه حمزه** شاه حمزه فرزند ارجمند شاه آل محمد و مصنف کتاب کاشف الاستار
بودند در آن کتاب مذکور مینویسند که تولد این فقیر چهاردهم ربیع الثانی در سنه احد و ثلثین و مأة والف است چون
عمر بچهار دهسی رسیده جناب عالی ازین عالم رحلت فرمود از آن وقت بر این مکان نشسته است قریب

شصتی و چهار سال میشود که در نیخانه استقامت میدارد و سال فقیر بشصت و هفت کشیده منتظر لطیفه غیبی میباشد و اکثر این رباعی میخواند رباعی گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز ؛ ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز ؛ نومید نیم ز آستان کرمت ؛ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز ؛ عمری بحیرت گذرانیده ام و جای بحیرت دریا ختم ام نه فلوسی از دکان یغما در گره نه پشیزی نه یک کف جو از خرمن رایگان حاصل نه قنبری با وجود این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم باین زمره عوام و خواص در ساخته ام و ماتم خود داشته ام ای دل تو کجا میروی و کدام راه می پوئی شعر توی سرمایه دنیا و دین دیگر چه میخواهی ؛ دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را ؛ ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری ؛ کریمی هم مقرر کن اگر سایل کنی خود را ؛ استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله این فقیر سه پسر تولد و نخستین ملقب باچهی صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بستهری صاحب مسمی بسید آل برکات سوم مشهور بسبهی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی در عمر ایشان برکت دهد و به راز خویش آشنا سازد و بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری که از اجداد سادات بلگرام و با نقرا اند در وقت با راجه بگا سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام متوطن گردیدند در سنه اربع و عشر و ستمائة بدستوری سلطان شمس الدین التمش غازیان اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد است و بعد سی و یک سال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة بعالم قدس خرامید آن مرج البحرین فضایل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بود و نزد حضرت شاه حمزه وصیت نامه نه از ایام وصال پیش از ششماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند و آن اینست وصیت نامه بالا بلند عشوه گری سرو ناز من ؛ کوتاه کرد قصه عمر دراز من معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر رساله چهار انواع ارقام فرموده اند بجماعه را بسنداست حتی الوسع در آن ساعی باشند و با نامرادی بسازند و از این جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر داشته داده ایم و باسما اربعین و بشنج و دعاء یمانی و سوره قرآنی و دیگر ادعیه و اذکار و اشغال بمشافهه و غیر مشافهه مجاز و ماذون بوده اند و هستند

واعتنا بشأن شریعت غرا آنچه از دست آید لازم دانند و دست طمع بآستین قناعت پیچند و بلا بد اکتفا نمایند اگرچه
الضرورات تبیح المحظورات نیز گفته اند و بکتب سلف و حقایق و اوراد مشغول باشند و کمر سعی در طریقه انتقال این طایفه
از دل و جان استوار بربندند و شیمهٔ کریمهٔ اغماض عین در امورات دنیوی لازم شناسند ع ازان رو که گل و خار
اندرین باغ ؛ که هم طاوس در باغ است و هم زاغ ؛ اگر بینی بد و نیکی مزن دم ؛ که هم ابلیس می باید هم
آدم ؛ دنیا گذشتنی و گذاشتنی است لهذا با همه کس پرداختنی است و اگر کسی از اهل او تعالی بنظر او
آید دست شما و دامن او لیکن درین زمان اهلیت این امر مفقود و جنسیت موجود و بچرب زبانی و شیرین
لسانی کسی فریفته نشوند که این طایفه در هر وقت اعز من الکبریت الاحمر بوده اند و فاتحه سالیانه هرگز بتکلف
نکنند بلکه نه نمایند که حکم چنین است بعد بست سال روشن خواهد شد حالا مسئله اجل در حل و کاری ازین اهم در پیش
پس ازین دعاهای بیگانه و خویش فقط گویند بعد بست سال جاگیر ایشان در ضبط انگریزان آمد بعده از فضل
الهی واگذاشت گردید **تتمه** ع دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ؛ گم گشته که بادهٔ تلخش بکام رفت

غزل وقت آن آمد که عزم لامکان برپا کنم ؛ این جهان و آنجهان را درهم و شیدا کنم ؛ وقت آن آمد
که نیایان تن بکشم صبا ؛ عزم سوی دوستان عالم بالا کنم ؛ نغمهٔ فرقان الدستیر آهنگی نمود ؛ با رفیقان عالم آهنگ
آن صحرا کنم ؛ نقطهٔ آخر باول می رسانم ای فلان ؛ دورهٔ قوسین را اقرب با و ادنی کنم ؛ بعد وهمی را
بقرب وسوسه سازم بهم ؛ این خیالات توهم را بجو در رسوا کنم ؛ نفی و راثبات و اثبات در نفی کنند
لا و الا را بهم آمیزم تا الا کنم ؛ رخش خود از لا و الا بر جهانم این زمان ؛ زان طرف بیدای امکان خیمه
بیرها کنم ؛ صورت تن هیولائی قفس آرم برون ؛ طایر قله نشین را مادهٔ عنقا کنم ؛ بیخود انا با خدای
خویش گردم همعنان ؛ بیخود ار شو از خدا تا با خدا یکتا کنم ؛ ساز تن را بشکنم و این پردهای جان درهم
با صداهای هویت طنطنه در پا کنم ؛ نقطهٔ قطعی بوصل جان کنم عینی نما ؛ دوره تا مرکز الیه را ابتدا کنم ؛
انتهی در چهاردهم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و هشت برحمت حق پیوست **ذکر اچهی صاحب**
اسم شریف سید آل احمد مرید و سجاده نشین پدر بزرگوار خود حضرت شاه حمزه بودند و شیخ المشایخ وقت
خود مشایخ آن زمان آوازه بزرگی و مشیخت ایشان شنیده بخدمت ایشان می آمدند چنانچه

حضرت شیخ غلام حسین صاحب بوده آخوند فقیر صاحب قدس الله اسرارهما چون بملازمت ایشان رسیدند بعد دریافت
عرض مدعا کمال تعظیم و تکریم ایشان بر خود لازم دانسته و در فیض صحبت خود در آوردند و تعلیم اسماء اربعین و
دعا یمانی و دیگر اعمال و اشغال و ذکر و فکر نموده در پنج طریقه قادریه و چشتیه نظامیه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه
ابوالعلائیه که از مشایخ خود رسیده بود مجاز و ماذون ساختند فرمودند که صاحبزاده ایشان فرستاده
حضرت غوث الثقلین اند و پسند خاطر ایشان را ملحوظ میداشتند الغرض بر کمال بزرگی و اخلاق ایشان و تعظیم
و تواضع فقرا و علما و مسافران اتفاق است گویند پدر بزرگوار ایشان در حیات خود بر ریاضات و مجاهدات
و شب خیزی و بر خواندن نماز معکوس ایشان را کوشش بلیغ میفرمودند و هر روز دریافت آن می نمودند اگر
در تعداد شغل و ذکر و بیداری شب از پسر ثانی خود در ایشان زیادتی می یافتند همراه خود طعام میخورانیدند
والا و شبانرا ازین شفقت معزز و ممتاز میفرمودند و میگویند ایشان تا دوازده سال خود را در چاهی نگون
نماز معکوس خوانده بودند و در پایهٔ مبارک ایشان نشان رسن نمودار بود **وصیت نامه ایشان**
بندهای خدا اسلمهم الله تعالی آنچه حضرت ابوی رحمة الله در وصیت نامه رقم فرموده بر آن مواظبت نمایند
و طریقه بیعت بجز خاندان خود چه از پدر و چه از پیر او و چه از خلفاء خاندان خود از جای دیگر نکنند چرا که سلسله
صحیح است ؎ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ٭ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ٭ فایده
و استفاده را مضایقه نیست ع متاع نیک از هر دوکان که باشد ٭ و در آداب مسجد و خانقاه و
درگاه بکوشند و از بایست ملحوظ و از نابایست محفوظ دارند که عمده کار شریعت است ؎ خلاف
پیمبر کسی ره گزید ٭ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ و در خدمت صادر و وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ
و فقرا و علما و فضلا بکوشند و آنچه از دست ایشان آید مطلب و بالبس بحرمت تمام متواضع شوند
اگر ازین معنی از ایشان کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل پیش دارند کار نیست دیگر هیچ
زیاده ازین دعا ما به بیگانه و خویش و کار ازین اهم در پیش والسلام و فاتحه سالیانه بلا تکلف نکنند بلکه
کلاس شربت یا بر یک نان جوین بکنند و خدمت وارد و صادر بصدق دل کنند من خدم خدم و بر مذهب
حنفیه قایم باشند و رسم تعزیت از سه روز زیاده ننمایند و روشنی و چراغان بعمل نه آرند چرا که این

عاصی تکلف روا ندارد و در تکلف در شرع روا نیست در هفتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج
برحمت حق پیوستند و در قصبه مارهره قریب ابای جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر در عقب نگذاشتند

ذکر سید شاه صاحب اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان
خود سید آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند و بر تقوی طهارت و بر
طریقه آبا و اجداد خود مشهور و معروف بودند و روپیه را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر ناگاه
اتفاق مس آن افتادی دست را میشویدند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوسی ایشان
کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دیده راه پرسید آن پیر این را تا بدروازه ایشان رسانید و
گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر سه بر ایشان هستند و ایشان بودند بعد رهنمونی
باطن ایشان فرمودند بطرف گوالیار برو و در آنجا باش حافظ صاحب بگوالیار رسیده در انجا ماندند و قدم
بیرون ننهادند و ایشان حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی وافر و حظی کامل میداشتند در بست و هفتم رمضان
سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند و در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
ولد ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آبا و اجداد خود نشسته اند و طریقه
اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه عبد العزیز گرفته اند و در اخلاق
حمیده و صفات سنجیده نظیری ندارند وقتی بزیارات بزرگان مارهره رفته بودم چون در خانقاه
صاحب البرکات رسیدم شخصی را دیدم که آثار بزرگی و مشیخت از سیمای ایشان هویداست تسلیم نموده
نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاه جای دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه
سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از اولاد صاحب البرکات که بجوار و سرکار [illegible]
شیخ کریم النفس حیا با برکت و صاحب جود و کرم هستند چون در خانقاه تشریف آوردند بملازمت
خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد دریافت احوالم بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرمودند
و حسب معمول خود نام نشان بنده در دفتر خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر این اوراق روز دوم محرم
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد

ایشان از خلاصه مسترشدان و عمده خلفاء حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر را هر چه نعمتها
نذر روحانیت ائمه اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشانرا عنایت فرموده
بار امانت ولایت و ارشاد و تفویض نمودند نقلست وطن اصلی ایشان برهان پور است تحصیل علوم ظاهر
در دهلی کردند بعد فراغ علم بطلب خدا در ملک بنگاله تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضر می‌شدند
چونکه استعداد ایشان عالی بود پی مقصود خود نیافتند بعد تلاش بسیار از شخصی تعریف حضرت امیر شنیده
قصد اکبر اباد کردند چون بشهر کالپی در میان راه آمد انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خریده
نمودند و در شهر اکبراباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در انوقت حضرت امیر از نماز ظهر
فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه مصری پیش
نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بچکار آمده اید ایشان عرض کردند
نام خاکسار دوست محمد است و شهره فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله بطلب خدا حاضر
آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری ازان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند که ایشان دهن ما
شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشانرا شیرین کنم پس ایشانرا توجه عشقی دادند و از باده وحدت
مست و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب قضا کردند صبح آن بیعت کردند
حضرت امیر خرقه و خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند در شهر برهان پور بروید و طلاب خدا را
نمایید ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی خود جلد جدا نفرمایید چون اجازت اقامت یافتند دو یک
سال بخدمت حضرت امیر از نعلین برداری و پایه کوبی و مگس رانی فیضها اندوختند و بطرف برهان پور رخصت
گرفته در ملک دکهن فیض باطن جاری کردند و مشهور و معروف دران ملک گردیدند و پیوسته در فراق
مرشد خود گفتند در بیست و ششم جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار و نود برحمت حق پیوستند عمر شریف سال
چهار و نود رسیده بود و مزار شریف در اورنگ اباد در تکیه مسافر شاه یا محمود شاه واقع است این هردو
از خلفاء ایشان بودند و مسند نشین انجا ذکر شاه محمد فرماید خلیفه سوم سید دوست محمد
قدس الله اسرارهما بودند مولد ایشان شهر دهلی است و الد ایشان یکی از امرای بادشاهی و صوبه دار

همراه ایشان بودند گاهی گاهی معه فرزند محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند در آن زمان عمر حضرت شاه محمد فرهاد
دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطهٔ محبت در دل ایشان جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت
سید حاضر آمده فیض صحبت می ربودند چون از این حال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کردند که من
بجز این فرزند دیگری ندارم و ایشان از آمدن اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما شما
هر دو ایشان را مانع آییم تا در اینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان فرو رفته بود بیرون
نیامد چون پدر ایشان باز بار دیگر عرض مذکور ذکر کردند حضرت سید فرمودند شما میخواهید که در حضور بادشاه
دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آخر کار پدر ایشان اجازت
داد و منع نکرد بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و بیعت کردند و خرقه و خلافت
یافتند و تا حیات شیخ خود آستانهٔ شیخ را نگذاشتند و شیخ قریب انتقال خود ایشان را وصیت فرمودند
که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمای چون ایشان بعد انتقال شیخ خود در دهلی تشریف آوردند
انس و جن شهرهٔ فیض عام ایشان شنیده دویده آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیه ابو العلائیه
فرهادیه بهره داشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت استغراق تنزیه از تکلیفات عالم تشبیه بالکل مبرا شدند
و چنان محویت غلبه نموده بود که خود را بر مسند می جستند مریدان می پرسیدند حضرت چه می جویند میفرمودند
فرهاد کجا رفت اکنون در اینجا بود و چون حاجت بشریت فراموش میکردند مریدان یاد میدادند بعد از فوت
که توجه غیبی ایشان مردمان بخود می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند
در بیست پنجم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشهر دهلی در مغل پوره کهنه
واقع است و از اعظم و عمدهٔ خلفاء ایشان یکی مولانا برهان الدین خدا نما بودند و دیگر میر سید اسد الله اعظم
و اکمل خلیفهٔ ایشان حضرت شاه محمد منعم قدس الله سره بودند و خلیفهٔ اعظم و مرشد زادهٔ حضرت مولانا
برهان الدین خدا نما حضرت شاه رکن الدین عشق بودند و ایشان را از حضرت شاه منعم هم اجازت
و خلافت بود و خلیفهٔ حضرت شاه رکن الدین عشق حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات بودند و خلیفهٔ
حضرت شاه محمد منعم حضرت شاه حسن علی بودند و خلیفهٔ حضرت شاه حسن علی حضرت حکیم شاه فرحت الله

قبض نیوست کریم چکی بودند و حضرت شاه قمر الدین حسین عظیم آبادی خلیفهٔ اعظم حضرت سید خواجه شاه ابوالبرکات
بودند و نیز از حضرت شاه فرحت الله خرقه و خلافت یافته بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم آباد است ذکر

حاجی سید عطا حسین عظیم آبادی ایشان مرید و خلیفه و خواهر زادهٔ شاه قمر الدین حسین بودند صاحب
ذوق و شوق و اہل وجد و حال بودند در غلبهٔ شورش عشق و محبت حرمین شریفین نوکری انگریزان ترک نموده
به برکات انمقام شریف فایز گردیدند و مدتی بسته اند در آخر عمر جوانی و آغاز پیری بجهت دوستی مشفقی خلیلی
خویش خودمی اتفاق اقامت اکبرآباد افتاده بود دران زمان حاجی صاحب از حجاز درانجا تشریف شریف ورده
بودند شنیدم که درویشی ابوالعلائی از سفر حج درین شهر رونق افروز گردیده اند و بر مکان مکارم اخلاق
مجمع حسنات منشی غلام غوث صاحب که نسبت و محبت بالخرقه فقرا و فضلا میدارند فروکش انداز انکه باذات
فیض آیات حضرت امیر ابوالعلا قدس الله سره محبتی دارم بملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیما بین
گردید چنان اشفاق و اخلاق مبذول فرمودند که هر روز بخدمت ایشان میرسیدم تا انکه الفتی و تعلقی مزید
بر مزید گردید روزی فرمودند که هرچه نزد تو از طریقه چشتیه صابریه خیریه باشد ما را بدهی و آنچه نزد ما از طریقه
ابوالعلائی موجود است بگیری گفتم جناب هرچه عنایت فرمایند و تعلیم نمایند مرا قبول است لیکن من لیاقت
تعلیم و تعلم آن ندارم الغرض در هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و شصت و سه اذکار و افکار و اشغال
و مراقبات طریقهٔ عالیه ابوالعلائیه و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب توجه دادن هر چهار طرق و شناخت کیفیت
نسبت هر چهار طرق و شناختن مادهٔ جذبی و سلوکی طالب معه شجره و اجازت نامه نوشته دادند و فیما بینهما
چنانچه مجموعه آن رسائل است اجازت نامه خادم الفقرا عبد الرزاق المشتهر عطا حسین فانی ابن سید سلطان
محمد بن سید شاه غلام حسین صوفی ابوالعلائی المنعمی قدس الله سرهما مظهر البیان است اخی الطریقت مالیعت
فلان شیخ مرادآبادی زاده الله عرفانه ازین فقیر صحت اعراب الفاظ و عبارات و اسناد و حزب دلائل الخیرات نموده
و خاکسار از شیخ السید محمد ابن سید عبد الرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی الفاسی مقیم
فال مدینة المنوره فی روضة رسول الله صلی الله علیه وسلم احمد آل مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
السید محمد ابن احمد المعزی الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابوالبرکات المغربی ایشان از سید محمد ابن محمد

ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید عبد القادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس
الصمعی ایشان از صلالی ایشان از سید عبد العزیز تباعی ایشان از مؤلف سید محمد ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر نیز فلان ممدوح را اجازت داد و ایضا برادر طریقت فلان
الہ آبادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبه از فقیر سلسله قطبیه چشتیه ابو العلائیه المنعمیه القمریه حاصل کردند الحال ماذون
ماذون گردانیده شد و آنچه از مرشدان رسیده است بدین ماموریم که کسیکه بارادت صادق برای
حصول این طریقه عالیه طالب آید بطور تعلیم این سلسله تعلیم نماید بشرط معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول
یاد الٰہی و نفور از مناهی و تارک غذای ماهی باشند و هر شب دوگانه صلوة العشق معمول دارند الله
بر جاده مستقیم داشته عاقبت بخیر گرداند بعد از آن بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات و
ممات ایشان معلوم نیست **ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میان صاحب**
شاه محمد حسین رحمة الله علیه اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میان صاحب در شهره خود
را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر صاحب بودند و عالم
بعلم شریعت و طریقت و از اهل تقوی و ورع و صاحب صبر و توکل بود پدر راقم ارادت بایشان پیدا کرده بودند میان جی حضرت
ظهور الحسن دهلوی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میان صاحب بودند و شاکت خانصاحب علی محمد خان دهلوی
فاروقی که از روسای این شهر و مرید میان صاحب بودند رساله در احوال میان صاحب نوشته اند در آن مینویسند
که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر ترمذ اند حضرت سیدی و مرشدی
میفرمودند والد این فقیر در اوایل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود گذاشته در شاه جهان آباد
متوطن شدند و تولد فقیر هم در آن شهر اتفاق افتاد هر گاه که قریب بر چهارده سالگی رسیدم همراه والد خود دهلی
شده بعد طی منازل بمحله بلبل رسیدم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبند که یکی از مقبولان
الٰهی سالک آن خطه بودند بخدمت شان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب اتفاق شاه محمد
یک روز از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان درگاه الٰهی خواهید شد عالم
وقت این فقیر این نوید یافت گردید که دعای شان در حق من باجابت انجامید در اوایل حال از والد خود علم

ظاهری و ریاضت و مجاهدات و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت از آنجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
مشرف گشته استقامت ورزیدم بعده همراه والد خود وارد شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار متبرک
سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب شش سال اقامت گزیدم هم در آنجا والدین فقیر ازین
عالم رخت سفر بربسته دران شهر مدفون گشتند بعد فوت والد مرحوم بر خاطر این فقیر نهایت رنج والم طاری
شد راقم گوید در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه از طرف ټونک روانه اجمیر شریف گشتم در میان راه با یکی از خادمان درگاه
خدمت علی نام ملاقی شدم از وطن خاکسار پرسید گفتم مراد آباد گفت شاه غلام حسین امیدانی گفتم پسر آنحضرت
ام گفت من شاگردم یکبار دران شهر بملاقاتشان مشرف شدم بخاطر تمام آمدند چون باجمیر شریف رسیدم و بشرف
زیارت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شدم پرسیدم از میان خدمت علی مذکور که درینجا حجره بود که اقامت آنحضرت
گفت تا حال موجود است و بنده را همراه خود گرفته از زیارت حجره شریف مشرف گردانید دیدم که حجره بر دروازه
شرقی سوئی مسجد اکبری بجانب جنوب است و مقابل آن روضه شریف سلطان هند خواجه معین الحق والدین
که آستانه ایست سجده گاه عشق واقع است پس از آن باولیا مسجد که آن فقط چبوتره ایست نشان داده و قریب
آن روضه شریف بجانب جنوب مایل نگودشته عزیب واقع است گفت که آنحضرت درینجا می نشستند باز آمدیم بسر مطلب
قوله که شبی برویت حضرت خواجه بزرگ مشرف شده بلا واسطه از آنجناب سعادت بیعت حصول ساختم
بعد بیداری عجایب تاثیر در خود یافتم از آن روز بر حال این فقیر حضرت خواجه بزرگ نهایت نظر الطاف مبذول داشتند
چنانچه پسر متولی زیارت شریف مریض و قریب مرگ رسیده بود دید مریض این فقیر را در مکان خود طلبیده
درخواست شفای پسر خود نمود این فقیر متوجه بجناب خواجه صاحب شده سلب مرض مریض کرد در حال شفا یافت
هنگام استقامت آنجا اکثر طریق اشغال و اعمال و طلسمات از والد خود و دیگر بزرگان اخذ نمودم بعد چند مدت باشارت
حضرت خواجه بزرگ بسمت این دیار رخت سفر بربستم وقتی که بشاهجهان پور آمدم بخانه شاه نور محمد نامی که رشید
و مرید حضرت شیخ عبد الکریم بودند فرود کش شدم درویش موصوف کمالات حضرت شیخ بر زبان خود آوردند
باستماع آن نهایت راغب ملازمت شیخ گردیدم بعد چند روز بشهر رامپور رسیده بحجره حافظ عبد الرحمن
که مرید حضرت شیخ بودند استقامت کردم روزی همراه حافظ صاحب شرف اندوز ملازمت حضرت شیخ شدم

هم آمدم از راه کمال نوازش بحافظ صاحب فرمودند که این درویش را در حجره خود جا دهید و این فقیر هر روز
در خدمت شیخ حاضر میشد روزی در وقت تنهائی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند همان وقت
از توجه آنجناب ذکر کلمهٔ لا اله الا الله از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبه فنا فی الشیخ نقاب از چهرهٔ
خویش کشود و بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشند پس بفرمودهٔ شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث شریف
از این فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب تاثیر بر خود
می یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر اشغال
هائی چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصهٔ قلیل بشما خواهیم آموخت
چنانچه در عرصهٔ دو سال ایفائی وعده فرمودند روزی برائی آموختن شغلی که از آن کشف امورات
غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب خدا هستم از این شغلی کاری نداریم
از استماع این کلام نهایت راضی شده برای مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که در آن اشغال عالی
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بحضور حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب
یکایک سر از مراقبه بر داشته فرمودند اجازت دعائی سیفی میدهم و در این امر اشاره از جانب
پیران چشت می یابم عرض کردم که عوض دعاء مذکور کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیری خود را بتو دادم و در حق من دعا فرموده
بعد یک روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که حسین منصور حلاج در چهل
سال از استعمال این شغل حال غلبه کرده بود و بشما در دوازده سال غلبه خواهد نمود مگر
در این امر اخفا ضرور است و در افشا مفسده ها بسیار و نیز در این راه علم ظاهری
لازم است روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش بزیارت
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم مشرف میشود و بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها در حالت
نزع بزیارت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کتب به پسران من میداده باشند بموجب فرموده

بعمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن بمن استفاده میرسانیدند و اکثر اوقات بر زبان
می آوردند که اراده من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر خواهید رفت بعد چند
روز ازین دار فنا تشریف فرمائی دار البقا شدند آن زمان فهمیدم که مراد ازین سفر خبر دهی
وفات خود بود و این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بر مزار شاه عبد الهادی صاحب چهل روز
استقامت کرده پسته در شهر مرادآباد آمده در مقام لبنیا فروکش کرده دیدم مؤلف رساله
حضرت محمد ظهور الحسن رحمه الله منیولسه کاتب الحروف در مقام لبنیا بسعادت قدمبوسی مشرف گشت
چون نظر بر جمال با کمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روی داد که در تحریر نیاید و اکثر
اوقات بخدمت حاضر می‌نشستم روزی کلمات چند بطریق تلقین ارشاد فرمودند بعد چندی
استخاره بموجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان بطریق حلقه ذکر جهر میگویند و من
هم در آن ایستاده ام شخصی دست مرا بدست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت
در آن تشریف دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در زمره
خود جا دادند وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس از آن حالات شب عرض کردم
پس ازان وقت صحبت آنحضرت غلبه کرد و بعد چندروز الفاظ تعلیم ارشاد فرمودند کلام اول همین بود
که اتباع شرع شریعت در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرند که هیچگاه ترک آن نشود زیرا که
هر که از اتباع شریعت غافل باشد خواهد یافت بمقصود نرسد مرتبه طریقت در خواهند یافت بموجب
آیه کریمه قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ دوم سینه خود را از حسد و کینه و حب دنیا
و جاه پاک کنید و شب و روز از یاد خدا غافل نشوید سوم تقوی و دیانت و حلم و تواضع و اکرام بر غربا و
دوستی مقبولان الهی بر خود لازم گیرید چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم عمل
معنی کلمه هفتم بتفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز وغیره فرض است و در طریقت نزد
صوفیان خود را فانی کردن فرض عین است هشتم گوید والد بزرگوار میفرمودند چنانچه خلق عظیم
با مریدان خود میفرمودند که کسی را بکاری برای نفس خود تکلیف ندادند و میفرمودند حاصل این دوستان

است که نزد ما می آیند و هم والد میفرمودند اگر گاهی تختهٔ تعلیم نبردیم میفرمودند چه جرم است بگویم
نموده آید که تختهٔ تعلیم بیاورده آید و هم والد میفرمودند بسبب حسن خلق و کلام شیرین
مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان چشم پرآب میشدند
وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار و دو صد و بست و هشت واقع شد و در محله
بغنیا منهملات مرادآباد مدفون گشت **ذکر حضرت شاه عبد الله المشتهر بشاه غلام علی
رحمة الله علیه** صاحبزاده مولوی عبد الغنی فرزند ثانی شاه ابو سعید رساله در ذکر
حضرت شاه غلام علی و پدر و جد خود تالیف نموده اند رحمة الله علیهم دران مینویسد که ارشاد
حضرت ایشان در عین حیات خود بحدی رسیده که شاید در مشائخ ماسبق در بعض افراد اگر شده
باشد بعید نمی نماید از قصبای روم و شام تا بحر چین و از مشرق تا مغرب خلفای حضرت ایشان
در عین حیات منتشر شده اند آری مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید ولادت شریف
حضرت ایشان در سنه هزار و یکصد و پنجاه و هشت در قصبهٔ بټاله ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت
شریفش از مظهر جود بر می آید نسب شریف بحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد والد شریف شاه
عبد اللطیف مردی مرتاض و مجاهد بوده اند که برگها جوش داده میخوردند و در صحرا نغمهٔ ذکر جهر
می نمودند پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان و نیز مزار ایشان در حسین پوره
عقب عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع است از نسبت چشتیه و شطاریه نیز حظی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و شبها اندک میخوردند و نیت روزه هم برای رعونت نفس نمیکردند قبل
ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب را بخواب دیدند فرمودند نام پسر خود را بنام من بنهید بعد
تولد ایشان علی نام بنهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند تادباً خود را غلام علی مشهور ساختند
والد شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نامش عبد القادر بنهید مولف رساله گوید شاید آن
بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه باشند عم آنحضرت که مرد بزرگ بودند در
یکماه قرآن مجید حفظ نمودند بحکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الله نام نهادند والد آنحضرت برای

اخذ بیعت از پیر خود که صحبت با خضر علیه السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیدند از قضای الهی
آن بزرگ در شب سه شنبه الشان که یازدهم رجب بود انتقال فرمودند والد ماجد فرمودند ما برای بیعت
طلبیده بودیم تقدیر نبود الحال هر جا که بوی محبت بمشام شما رسد اخذ طریقه کنید بزرگان که در دهلی در آن وقت
مستعین بودند آنها را دریافتند حضرت ضیاء الله و شاه عبد العدل هر دو خلیفه حضرت خواجه میر و خواجه
میر درد و فرزند خواجه ناصر و مولوی فخر الدین شاه نالو و شاه غلام سادات چشتی و دیگر اعزا در
یافتند و در سنه هزار یکصد و هشتاد که عمر شریف بیست و دو ساله بود در خانقاه شریف شهید رسیدند
قول حسب الحال ایشان از برای سجده عشق آستانی یافتم سر زمینی بود منظور آسمانی یافتم غرض بیعت نمودند
فرمودند جاییکه ذوق و شوق باشد آنجا بیعت کنید اینجا سنگ بی نمک لیسیدن هست عرض نمودند مرا
منظور بیعت فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته‌اند بعد حصول
مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت شهید نمودم تلقین در طریقه
نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقه ذکر و مراقبه شرف سعادت یافتم بعده این کمینه
را باجازت مطلقه ممتاز ساختند در اول ارادت تردد داشتم که شغل در طریقه نقشبندیه بکنم رضای حضرت
غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان
مکانی ست که حضرت شاه نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند
حاضر شوم فرمودند مقصود خداست برو بی مضایقه نسبت میسر بودند درین طریق چار چیز ضرور است
دست شکسته یا شکسته دینی درست یقینی محبت و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات داشتند
هرگاه نام شریف میگرفتند بیتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف بتبرک آب آورد و گفت سایه رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و کوب
بر روی پیشانی آن خادم دادند فرمودند که من که باشم که سایه رسول خدا بر من باشد
و آن خادم را تنبیها گفتند میفرمودند من صورت حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد و معائنه می
بینم یکبار یک پهلو شل شده بود استمداد از روح مجدد نمودم همون وقت صورت شریف

ایشان این را متعلق در هوا دیدم کل آن بیماری سلب نمودند میفرمودند گر اکابر چشتیه که سرمستان
ذوق محبت اند سماع و سرود هست که دل را نگاه شوق می آرد و پرده از چهره یار خرق مینماید
مگر ما متوسلان سلسله نقشبندیه که باده نوشان جام مودت ایم حدیث و ورد هست که قلب را
آگاه گردانیدن اذواق می بخشد میفرمودند که در کمالات وصل عریانی میشود و بدان مقام نصیب سالک
سالک یاس و محرومی نیست هرچند وصول هست حصول نیست میفرمودند چنانکه طلب حلال فرض
هست بر مومنان همچنین ترک حلال فرض هست بر عارفان مؤلف گوید عمل صوفیان بر عزیمت
میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداخته متوجه مولی گشته للمولوی ؎ ملت عشق
از همه دینها جدا هست ؎ عاشقان را مذهب و ملت خدا است میفرمودند زوال عین آنست که سالک
انا گفتن نتواند چنانکه خواجه احرار رضی الله عنه فرمودند انا الحق گفتن آسان هست و انا را زائل
کردن مشکل هست میفرمودند کفر لعب آنست که امتیاز برخیزد و بجز ذات حق هیچ در نظر نماند
منصور حلاج گوید ؎ کفرت بدین الله والکفر واجب ؞ لدی وعند المسلمین قبیح بروز شنبه
بیست و دوم صفر بعد اشراق در سنه هزار و دو صد و چهل در استغراق مشاهده حق ازین
دار پر ملال انتقال فرمود

ذکر حضرت حافظ کامگار خانصاحب رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه محمد حسین سرهندی بود حضرت محمد ظهور الحسن در رساله خود والد
میان صاحب را سید محمد اشرف نام ترمذی و تولد حضرت ایشان به شاهجهان آباد نوشته
شاید والد میانصاحب با آبا و اجداد وی حضرت از ترمذ آمده سکونت سرهند اختیار کرده
باشند و تولد وی حضرت در شاهجهان آباد باشد مگر در بودن آنحضرت از سادات ترمذ
هرگز شکی نیست مرا تحقیق این امور و ذکر وی حضرت بایستی لیکن بعد تحریر ذکر آن حضرت
شجره منظومه معه تاریخ فوت حضرات چشتیه تصنیف خاص و بدستخط خاص آنحضرت نوشته
دیدم که دران مینویسند تمام شد شجره طیبه پیران چشت اهل بهشت قدس الله اسرارهم رضی
الله تعالی عنهم اجمعین راقم انفر احقر گنه گار محمد حسین سرهندی قدوسی پیش ازعصر

بعد ایشان حافظ عبدالرحمن صاحب حافظ کامگار خان صاحب در قوم خود خانزاده اند در اصطلاح افغانان
خان بہادر الف سردار قوم و قریه راگو بنید و جد وی نامدار خان رستم سردار پنجتار بود پدر وی منیر خان
در هندوستان آمده سکونت ملک کٹھیر ورزید حافظ صاحب موصوف به تقوی و طهارت بودند
و در اتباع شرع شریف رعایت کما حقه داشتند میان صاحب در مرض وفات حافظ صاحب را
طلبیده اجازت داده اند و فرموده اند که از اشارهٔ پیران اجازت داده ام نه فقط از جانب خود حافظ
صاحب را اکثر اوقات محویت و استغراق غالب بودی اتفاق است که در مجالس سماع نمی رفتند
در ایام عرس شیخ خود در مجلس سماع حاضر نشدند و در مسجد که قریب روضه پیر وی است نشسته
بودند قوالان سرائیدند بر شعری ذوق و شوق افتاد و جد و رقص کنان المجلس برآمدند بعد افاقه
فورا باز بمسجد رفتند و نشستند روزی شیخ محمد حسین که یکی از مریدان راسخ الاعتقاد میان صاحب
بودند از راقم فرمودند که حافظ صاحب در مسجد محله خود نماز عصر گزارده اند و من در گوشه صحن
مسجد این شعر بالحان خوش خواندم که ع رہی جو دیتا ہی دکھلائی مسجد او دیتی دین و حافظ جی
در رقص آمدند بعد افاقه مرا گفتند که اینچنین شعر در مسجد گفتن شما را نشاید که نامشروع اند تا و باجواب
ندادم و قبول نمودم بست و چهارم صفر در سنه هزار و دو صد و بست و نه زین دار فانی بدیار
جاودانی رخت سفر بست زیر دیوار شرقی روضه پیر خود مدفون گشت قدوة آن عالم علوم
عقلی و نقلی و عارف اسرار خفی و جلی آل سید مولوی محمد امانت علی
حسینی چشتی صابری قدوسی رحمة الله علیه مرید و از اجله خلفای حافظ محمد موسی
مانکپوری رحمة الله علیه بودند و از ابتدای عنفوان جوانی از لهو و لعب محترز بودند و تحصیل علوم
ظاهری و پرهیزگاری معروف اول آداب شریعت و طریقت از صحبت حضرت شاه غلام حسین عرف محمود حسین
خلیفه حضرت اخوند فقیر صاحب یافته بودند بعد وفات وی از حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان
صاحب که خلیفه حضرت شاه غلام حسین بود بر داشته بودند رحمة الله علیهم و از برکت صحبت این هر دو
بزرگوار کامل آگاهی خاطر و محویت و سکر رو نموده بود که بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان

صاحب صحبت میسر نیستند بعد ازان حضرت مولانا به اقتضای استعداد جبلی و تحصیل علوم باطن کمر همت بستند بهر جواب
و طلب آنکه درویش بیابند بسیار یافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید ناچار بشاهجهان آباد تشریف
برده به تحصیل علوم ظاهر مصروف شدند و اکثر اوقات در عین مطالعه کتاب بملاحظه مقصود مستغرق
می بودند که از پرتو صحبت آن هر دو بزرگ چشتیه حال استغراق غالب شده بود بهمین حال از علم ظاهر
فراغت یافته باز بطلب مطلوب اصلی متوجه گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمه الله که یکی از دوستان
مولانا و مرید مجاز و ماذون حضرت حافظ موسی رحمه الله علیه بودند چون طلب فقیر در ایشان بکمال یافتند
همراه ایشان شده بخدمت حافظ صاحب رحمه الله در مانکپور رسیده مشرف گردیدند و ایشان را بحضور
حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان کامل دیدند در طریقه خود داخل کردند
و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاهده و ریاضت در ذکر جهر بسیار کردند چنانچه ذکر او تا یک سحر
چند بار دادند روزی از راقم میفرمودند چون نفس در ذکر نمودن سستی کردی یا خواب آوردی
گوشت جسم خود را از دست خود می مالیدم تا خواب فسخ گردد و بعد ازان حافظ صاحب رحمة الله علیه
خلافت دادند و بر جمله مریدان و خلفا ممتاز ساختند چنانکه یک تخت در حجره شریف برابر چارپای
خود برای نشستن ایشان نهادند و همیشه بر آن می نشانیدند و میفرمودند که مولوی جیو از ارادت
شما تر و اینجانب ما را فخر است حضرت ایشان از برکت صحبت وی حضرت یافتند آنچه یافتند و
رسیدند بمقامی که رسیدند حضرت مولانا و مرشدنا در زمانه خود امام چشتیه و پیشوای اهل شریعت
و طریقت و حقیقت بودند اما لباس رسوم متعارفه نمیداشتند و با اهل رسوم مشابه نبودند که مجاهدات و ریاضات
را عزیز میداشتند و از اهل التصوف بودند که معاملات ایشان درست و صدق و صفا بود و صاحب
مقام بودند که ایمان حقیقی و هر عبادتی که بر خود مقرر کردند تا لب گور آنرا فوت نکردند و هم صاحب حال
بودند که از حق بدل پیوند میداشتند از خود فانی بودند و التصوف کله آداب و اخلاق و حقیقة و اخلاص و حال و
رسم و اصل مشرب ایشان عشق و ترک ماسوی الله بود و در حقایق و معارف بیان شافی میفرمودند روزی پرسیدم
که حضرت این شعر چه معنی دارد که علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود فرمودند من

میگویم فعل حق و فعل صوفی گم نشود و دو بیره در تصوف اشارات تیز لطیف بود روزی بطرف راقم متوجه
شده فرمودند لا اشاره بود بر غیبت فنا شود و بر کل موجودات یعنی عدم است و عدم هم نیست روزی فرمودند
که بین العدمین عدم اگر درین ورزش یک نقطه باقی نماند و از غیبت خود از خود بخود نظر ندارد و بحیرت انجامد که
در آن جا حضور خود بخود است و در تعلیم نیز کلام مختصر میفرمودند تا طالب متفرق نشوند روزی سوال کردم
فرمودند نمی بینید یعنی به بینید و این اشاره بحضور کرد از آنچه همه طالبان در حضوراند و این حضور حضور مستلزم غیبت
و این ورزش سخت مشکل است و احوال این گنهگار در هوا النفس گم فنا بموجب این بیت است ؎
تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل * که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را * و توجه مرشدنا
در میان اثری قوی داشت روزی عباس خان مرحوم که یکی از روسای این شهر بود از راقم میگفتند
چون مرید مولانا شدم پیش وی برای توجه گرفتن نشستم این خطره در دلم آمد که این چه حمق کردی
که مرید شدی درین اثنا جنبشی در بدنم پیدا شد و هم گمان بردم که از خود جنبش میکنم و بعده جنبش غلبه کرد
اکنون فهم کردم که این از خود نیست بلکه از کسی دیگر است بعد از ان هوشم رفت چون بهوش آمدم دیدم
که بالینی پیش من نهاده است شاید که سر من بسبب جنبش بسیار بر زمین ضرب میخورد که حضرت مولانا بالین
نهادند روزی حضرت ایشان اندر خانه راقم نشسته بودند کسی گفت که عباس خان بر در ایستاده اند
حضرت بیرون تشریف آوردند دیدم که عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نهاده بود میگریستند
و می گریستند غفر الله لی وله شنیدم چون مولانا از وطن مراجعت نموده بخدمت حافظ صاحب در بانکپور
فائز میشوند و در ملازمت میرسیدند حافظ صاحب میفرمودند که مولوی جی بعد مدت چند ماه آمده اید
چون مدت ایام ماضی را بالعرض میرسانیدند فرمودند که اکنون مولوی جی بعد چندین مدت غیبت شما امروز
کلام عیناً ایشان ظاهر است چون حضرت ایشان را قابل فهم کلام خود میدانستند کلام میفرمودند حضرت مرشدنا بطریقه سلف
صالحین بودند و هرگز با تکلف آشنا نبودند آنچه از فتوح آمدی بر مهمانان و طالبان که از اطراف بایشان داشتند خرج میکردند و بر ایشان
تهیدستان و دیگر مسکینان ایشان میدادند و جائداد آبائی که جاگیر بر فرزندان آنها گذاشته بودند ملکتر ایام بر قرار بر خود میگذرانیدند چون
انتقال بوطن می آمدند جاگیر داران نیز تشریف ارزانی میفرمودند عوض آنجا بکمترین را مشرف میساختند و فقرا و طالبان که همراه ایشان

بودی هیچ خورد و نوش آنها از نزد خود کردی و کسی را بار نداده‌ی تکلیف یک کسی روا نداشتی اگر کسی با مر تمام بطور صدقه چیزی
کردی از قبول کردی و طالب غذا و فقیر را دوست داشتی و پرورندگان هم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری کردی
و در سعی سفارش حاجتمندان دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمارداری بیماران کردی و دوا می دردمندان از نزد خود یا از جای
دیگر بکوشش تمام بهم رسانیده دادی و در کار خیر خلق خدا مددگار شدی و مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام
تلقین خود را متعین بلفظ ما و من تعبیر نمودندی و کلام توحید و توحید را پسند کردی و گاهی در بیان سخن توحید کیفیت
نسبت مستتر شده اثر الوجد و رقص برآوردی و طالبان را القای بعد و انتها القا نسبت نمودی و اکثر برادران را حال
از درد عشق شوق و ذوق حق پیدا آمدی و کسی از نیاشتی عشق در تجلی محبوبیت مستغرق بودی و در توجه ایشان
حضرت فنا بر طالب بیزار طاری شدی هر که داند داند ایشان حضرت مخلصان خود را از تعلیم امور مذکور خالی نگذاشته
اند مع هذا ان بود را از تو گیرم کوششی ملتیت هیچ حاصل نه انکه از ما کوششی ملتیت و مشرب وی حضرت وجود بود
و نماز پنج وقت با جماعت در مسجد با خشوع و حضور ادا نمودندی و اشراق و چاشت و دیگر نوافل هم مسلک داشتندی
و نماز جماعت تا مرض موت فوت نکردند از احوالات مولانا و مرشدنا قلم از تحریر و زبان از تقریر عاجز است و از
عالم ناسوت بعالم ملکوت در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجری ۱۲۸۰ در ماه ذیقعده بتاریخ نوزدهم رخت سفر بستند
و در امروهه که مولد و موطن وی حضرت بود مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند ذکر صاحب
زاده مولوی محمد انوار الحق فرزند اکبر حضرت مولانا و سیدنا محمد امانت علی رحمة الله علیه مرید
و سجاده نشین پدر بزرگوار خود هستند بعد حصول علم ضروری در تحصیل فن طبابت به تکمیل رسیده اند و خلق عظیم
و کرم عمیم بر خلق و خادمان پدر بزرگوار خود مبذول میدارند خلاق ازل ایشان را بر خلق عظیم خلق کرده و از روز
ازل در نهاد ایشان نهاده و از برکت صحبت پدر بزرگوارش نیز از پیدایش در ذات شان متمکن شده و بسا اهل تعصب و
عصبات و قرابت معالجه خود با ایشان می آیند و رجوع می آیند و شفا می یابند و صحبت می باشند و پدر بزرگوارش نیز
ایشان را باشاره توجه خاص از کدورت کبر و کینه و حسد و بغض صاف و پاک گردانیده بعبادت حق و ذکر و فکر تعلیم
ساخته بودند و رفعت نسبت خود بحق وحدت و عرفان در ویش اندوخته از سر حکمت الهی در پیدایش انسان مراد الله
تعالی کما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و مراد لیعرفون من لیعبدون لیعرفون است ایشان را

اگاهی دادند و ایشان طهارت لباس و بدن و التزام احتیاط تمام مینمایند بنهایت لطافت مزاج
از آلودگی خس و خاشاک فرش و مکان را پاک و صاف میدارند و پدر بزرگوارش نیز لطیف المزاج بودند
چنانچه گفته اند الولد سر لابیه و نماز نیز مثل پدر بزرگوار خود بآهستگی و آهستگی و حضور میگذارند وقتی راقم
و ایشان در قصبه گنگوه شریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت قطب العالم
عبد القدوس رحمة الله علیه مراقب می بودیم روزی از من حضرت مرشدنا فرمودند که انوار و نور مزار حضرت قطب العالم مراقب میبودم عرض نمودم بلی حضرت سلامت
بلکه الحمد لله از عالم آمدن نسبت نیز میشود از استماع این معنی خوش شدند و مرید کردند و در حلقه در دست ایشان نشینند و توجه میدهند و از ارادت آنحضرت ایشان
بسیار محظوظ بوده و گاهی از راه شفقت پدری ایشان را از انوار مستفیض مینمودند و مستفیض مینمودند تخم در سینۀ ایشان
نهاده اید سبز خواهد شد مخلصان امید میدارند انشاء الله تعالی آن تخم شجر طوبی پیوند خواهد گردید
صاحبزادۀ ثانی را نیز بارادتش مرید نموده و تعمیرها نیز از اسرار حق در سینۀ فرزند ارجمند خود حافظ
اسحق نهان کرده اند از آن حال حال ایشان متغیر و متبدل شد صاحبزادۀ ثالث فرزند دلبند
اظهار الحق را از خرد سالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و تعلیم میکردند و ایشان هم مرید پدر بزرگوار
خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل پیرزادگان دیگر زعم پیرزادگی ندارند و بر هیچ چیز مستتر شدن
والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف نمیدهند بندگان پدر بزرگوار خود را با اهل علم ظاهر و باطن و فقرا و غربا
تعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را برابر اینها فخر نمینهند و نیز تعظیم خود از اینها نخواهند خلفای
مولانا و مرشدنا سید نجابت علی ساکن شاه اباد را هر پنج وقت نماز از برکت صحبت ایشان
حضرت وجد و حال طاری میشدی حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش
شغل درود شریف پیدا شده بوده در زمانۀ حیات حضرت مولانا سفر آخرة قبول کردند رحمة الله علیه
امام شاه ساکن امروهه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که از تعلیم میکردم واردات آن شغل
بروی زود ظاهر میشدی او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمة الله تعالی سید عنایت علی
ساکن [illegible] مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمة الله علیه
سبحان الله شاه ساکن امروهه اکثر احوال مولانا و تعزیت دارند و از قدیمان خدام صادق الاعتقاد اند

وقت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذهن سلیم ایشان میفرمودند هر کلام باریک و تعلیم دقیق در ذهن او
می آید سلمه الله تعالی بعد تحریر بند او در سنه هزار و دوصد و شصت و هشت فوت کردند عبدالرحیم خان مرحوم
خدمتگار حضرت مولانا است وقتی مولانا در رامپور شریف مریض شده بودند خادمان امید زندگانی
ایشان منقطع کرده بودند دران حال عمامه و کرته و ازار دادند و حاجی عبدالله شاه را که خلیفه مجدد و صاحب حفظ
صاحب اند و بر ورزش اشغال اهل قادر و بر تعلیم انتهای باطن وقوف اند فرمودند اگر عبدالرحیم آید او را تعلیم
باطن از شما نماید تعلیم نمایید و حضرت عبدالله شاه کلاه طلب کردند از دست خود بر سر ایشان نهادند و فرمودند
که این کلاه کلاه خواجگان چشت است که شما را داده میشود چشم پر آب شدند تاثیری بود که همه حاضران
میگریستند راقم نیز بر بالین مولای و مرشدی حیران استاده بود میان سعادت الله شاه خادم عرض نمودند
فلان بر بالین حضرت استاده است نام بنده گرفته فرمودند آنچه فرمودند و دران مرض تا سه روز کلام کم کرده
بودند و از سردار صاحب حضرت بهادر علیشاه که برای عیادت حضرت تشریف آورده بودند میفرمودند
در قائم بودن کیفیت قلب شکر خدا است باز فرمودند تا سه روز از شخصی در اثبات توحید کلام و گفت و
گو در میان ماند آخر الامر فضل خدا شد یعنی بفضل الهی حضرت غالب آمدند و آن مغلوب شد غلام حیدر خان
در سفر و حضر از خرد سالگی بخدمت حضرت حاضر ماندند گاه گاه از ایشان مزاح میکردند کسی را تعلیم
نمیکنند بخیل نیست فغان نسبت تجرد و تنهائی را دوست میدارد سلمه الله تعالے در سفر کشمیر عبدالرحیم
و غلام حیدر هر دو بخدمت حضرت حاضر بودند تشریف بردن حضرت مرشدنا در کشمیر مخصوص بغرض ملاقات
حضرت شیخ احمد قدس سره بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم با عمل بودند متقی و صاحب ورع و معرض
از دنیا و اهل آن و نسبت بی علمی و صحبت وی حضرت پیدا میشد میرسول شاه کشمیری
اهل حال و صاحب جذب بودند شنیدم که در کشمیر مریدان ایشان ماندند و حلقه گرفته ذکر جهر میکنند
حضرت مولانا میفرمودند رسول شاه ما را بخانه خود برده بود تا سه روز در آنجا ماندیم خانه او نزد کرده از
مکان حضرت شیخ احمد رحمه الله است وی معتقد شیخ احمد نبود من او را معتقد شیخ گردانیدم شنیدم
بعد مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاه باز در رامپور بخدمت حاضر شده بودند و بعد از آن فوت

صحبت بروی شستند و رخصت یافته بخانه خود رفتند اکنون میگویند که مفقود الخبر است یا فوت گردید سید حافظ سید عبد الغنی ساکن کشمیر هستند نسبی از تحصیل علوم متداوله میدارند و تحصیل سلوک نقشبندیه از آبا و اجداد خود رسیده داشتند و ارشاد و مسترشد اند امیکنند از انجا که ولوله شوق و محبت الهی غالب و طلب کامل بود مرتبه پیری و فقیری خود و جاه و زعم پیرزادگی از سر بدر کرده خاک بر سرش ریخته اند رسول شاه طریقه چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند به استرضاء رسول شاه باز بر دست مولانا بیعت کردند و در سلسله چشت اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی که حضرت مولانا از کشمیر فرزند سید احمد خود را بخدمتش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سال است بعد چند سال باید فرستاد چنانچه فرزند مذکور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود را فرمودند این بزرگ زاده است خاطرش ملحوظ دارند در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط بدرش باشتیاق زیارت می آمد بعد فوت مولانا رحمة الله علیه با حسن عقیدت و ارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته اینست

وا دریغا شد ز دنیا پیشوای اهل جود	وا صلان را مقصد جان عارفان را کعبه بود
سید صوری و معنی مولوی معنوی	رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود
مظهر انوار حق و موجب اظهار حق	مخزن اسرار حق و ماحی کفر و جحود
چون امین گنج اسرار نبی بود و علی	زان لقب هر دو اسم پاک رز نامش نمود
فیضبورا کن منور یا اله العالمین	هادی راه زمان او از کمال جود و لیو
گفت هاتف سال وصلش بشمر از روی کمال	قطب جمله کائنات و سید السادات بود

محمد حسین ولد مولوی محمد علی رحمه الله ساکن مرادآباد با حسن عقیدت بشیخ خود پای استقامت در کوچه اعتقاد و ایمان تمام محکم نهاده اند و در آخر شب فکر جهر از انبیه تعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست میدارند و وجد و رقص بسیار میکنند مولانا احمد حسن ساکن مرادآباد بن مولوی حسن امام بن مولوی شیر حبیب الله رحمهما الله و طن اصلی ایشان که هر مختصر است شیخ صدیقی اند عالم معقول و منقول و محدث اند و در علم توحید خصوص مهذب الاخلاق و محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان مستفیض میگردند و بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته درس علما میدهند چون ایشان میل بفقر و درویشی میداشتند بیرا ارادت

بر آستانه حضرت مولانا مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا بر ایشان بکمال شفقت و مهربانی میبذول میداشتند
بتعلیم ذکر و فکر بلند سرفراز ساختند و کلام محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردند
و سخن لطیف و نکات دقیق و قول تحقیق و حقایق و معارف و توحید اکثر از ایشان میفرمودند و در مرض انتقال
باجازت سلاسل خود ممتاز گردانیدند افسوس صد افسوس که بعد سحر بیست و پنجم ماه صفر سن یکهزار و دو صد و هشتاد
و هشت سفر آخرت کردند رحمة الله علیه **مولوی عبد العزیز ساکن امروهه** جوان صالح و خوش اخلاق و صاحب شوق
و ذوق اند تحصیل علوم ظاهر از مولانا احمد حسن موصوف میدارند و فیض باطن از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس
سره برداشته اند و مولانا چون غایت محبت و اطاعت و صلاحیت ظاهر و باطن در ایشان دیدند ایشان را نیز اجازت
داده اند سلمه الله تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال حافظ محمد موسی صاحب قدس سره اکثر بهاییان را اجازت مرید
کردن و نام عبد التعلیم فرموده اند و اکثر از ایشان هر کلامی و بیانی مشکل که از زبان درفشان حافظ صاحب می شنیدند
و یا التعلیم می یافتند از مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فهمیدند **ذکر سردار صاحب بهادر علیشاه**
مرید و خلیفه و جانشین حضرت نور علیشاه و مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجه عبد الله و وی خلیفه حضرت سید
شاه بهیکه قدس سره هستند و موسکه که دهی ست بر ذات گروه غزبر و به از تهانیسر بر مقام دائره شریف که مسکن
شاه بهیکه بود اقامت میدارند و بر مسند عالی او ایشان نشسته اند و بعض تبرکات آنحضرت در انجا میدارند
و با حسن اخلاق و درویشان کثیر المعمول سابق جمع میدارند و آمدنی ده مذکور با حسن تدبیر بر انجمله درویشان و
مهمانان صرف مینمایند و بر ذات خود بجز ضروریات صرف بیجا روا ندارند و مهذب الاخلاق و محب الفقرا
و مساکین و مهمان دوست هستند و اهل تمکین اند که در امور متردده از حالی بحالی نمی گردند و بر حال خود مستقیم میمانند
مولانا میفرمودند قلب میان بهادر علیشاه در هموم و غموم بکمال خود میماند چنین منقلب نمی شود فقیر نسبت قدر ایشان نیز
از فیض صحبت مولانا مستفیض گشته اند و تعلیم یافته اند و مشکوة شریف خوانده اند و اکثر امور حاجات اینجا
از خدمت مولانا عرض کرده اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم چند سه مرتبه بزیارت و قدمبوسی ایشان مشرف گردیده
شده اند الله تعالی ایشان را بر سر چشتیان این زمان سایه گستر و مستدام با کرامت دارد **ذکر سید معین الدین**
مرید و خلیفه حضرت حافظ صاحب محمد موسی رحمة الله علیه از سادات اند هستند مدیر طلبه لیست بر چهار منزل شهر حیدر آباد

به اقتضای استعداد جبلی و غلبهٔ شوق و محبت الٰهی تحصیل علوم باطن عزیمت سفر اختیار کردند و طریقهٔ زهد و توکل
و صبر و قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و از آنجا بخدمت حافظ صاحب جا فرا آمدند چون حافظ صاحب
آثار فقر از وجنات ظاهر و باهر دیدند و استعداد به زهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود درآوردند و تعلیم ظاهر و باطن
کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاقه شکست داده در گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود اشتغال
می‌داشتند و مجاهدات و ریاضات فقر و فقرا را دوست میداشتند و درویشی از بشرهٔ ایشان ظاهر و لائح میگردد
و کلام کم میگفتند و در حلقهٔ درویشان بوده ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند
و گاهی در مرادآباد آمده در مسجد که بر کنارهٔ دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشهٔ عزلت و
تنها می‌بودند من هم بخدمتش میرفتم بعد انتقال قصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمد و بمنزل مقصود
رسیده از کلام و دنیا خاموش شدند پس از آنجا مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد مذکور اقامت ورزیدند
و بعد مدتی در زیارت شیخ خود فیض اندوز شدند و بعد از آن در امروهه تشریف آوردند و دیهی که براهی حسیح و
مقبرهٔ خانقاه شیخ خود مدفون شده‌اند آنجا خریده وقف کرده باز بحیدرآباد تشریف بردند و از خلفای ایشان
حیدرآباد شنیده میشود که اکثر مرید شده هستند و فتوحات آنجا بر مسکینان و غربا صرف مینمایند و مردمان
آنجا بر ایشان جمع می‌آیند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقایق و معارف میفرمایند
الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ ایشان را بر مفارق طالبان و مسکینان مبسوط دارد و در امروهه بمکان مسکن ایشان
میان نبی بخش نشسته اند و طریقه اش جاری میدارند بعد تحریر هذا ماه ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو
فوت کردند و در مرادآباد مسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیر داد که از اینجا رفته در حیدرآباد زیر قدم پیر خود
دلبود و مدفون گشت نشسته اند و مرید کثیر میکنند **ذکر حاجی غلام علیشاه** مرید و مجاز حضرت
حافظ محمد موسی رحمة الله بودند در امروهه بمسجد جلیه میماندند و طالبان را تعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان
امروهه همراه ایشان بودمی اورودند و لباس خشن بخاک رنگ کرده و حلقهٔ درویشانش داخل بوده ذکر جهر میکردند
در آنزمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد آواز الله الله می آمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله الا
الله شنیده میشدی سن وفاتش یکهزار و دو صد و پنجاه و دو سوم جمادی الاول و مقبره مذکور در باغیچه مدفون

گشته‌اند در مسجد مذکور کریم شاه بر جای ایشان نشسته بودند و بعد فوت وی احمد شاه نشسته‌اند ذکر احمد علیشاه
مرید حضرت حافظ صاحب موصوف هستند مجاز و ماذون اند و ساکن امروهه و شیخ عباسی اند و حاجی الحرمین
شریفین هستند باوجود اهل و عیال آزاد و مجرد و بی تکلف زیست میکنند و صحرا و جنگل را دوست میدارند
و تحصیل علم ضروری هم میدارند سلمه الله تعالی **ذکر مولوی امام الدین** مرید و خلیفه حضرت
شاه غلام علی و سید هستند از اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل و مولد و موطن
و مدفن ایشان امروهه است بعد نماز فجر از مراقبه و اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه حلقهٔ
درس میکردند و بروز جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر باز طالب علمان را سبق میدادند و پس از عصر مسترشدان را
تعلیم علم باطن مینمودند و توجه میدادند با وجود اهل و عیال بر فقر و فاقه میگذرانیدند و به کسی
اظهار حال نمی‌نمودند راقم از زیارتش مشرف شده بود وفاتش در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و شش
و ششم ذیقعده ۱۲۵۶ واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل
علوم فراغت یافته اند شاه جی امین الله شاه مرید و مجاز و ماذون از مولوی امام الدین رحمه الله بودند
بعد تحصیل علم ضروری اشتغال بشغل و اشغال و بمطالعهٔ کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف
ثانی و فصوص الحکم بسیار داشتند هر که ویرا دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ است از راقم کمال الفت میداشتند
رحمة الله علیه حافظ مهربان علی مرید و مجاز و ماذون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه و
اولاد حضرت شاه ولایت آنجا هستند و بر علوم دینی و کتب متداوله و بر ذکر و شغل طریقه خود بجا
تمام و بر مطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم الفت و اشتغال تام میدارند از سیمای نورانی ایشان
بزرگی و صاحبیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله **مولوی عبد الحی** رحمه الله مرید و خلیفه حضرت شاه غلام
علی بودند رحمة الله علیه در امروهه در مسجدی میماندند و روز و شب اوقات خود را بشغل و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند
و بیرا ملاقات کسی نمی‌رفتند و از دنیا و اهل آن میگریختند هر که بخدمتش میرفتی در صحن مسجد یک دو کلام فرموده
یکایک ایستاده سلام علیک گفته اندرون مسجد میرفتند روزی من در خورد سالگی بخدمتش رفته بودم ایشان یک
دو کلام فرموده فرمودند که بگو ای خداوند عبد الحی را ببخش من گفتم

ای خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگوای خدا عبد الحی را بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را
بخش باز فرمودند نه چنین بگوای خدا عبد الحی را بخش من بدل گفتم تا آنکه فرمودند ایشان بگوی ترا
نگذارند ناچار گفتم ای خدا عبد الحی را بخش و دران صحن مسجد درخت امرود بود مرا چند دانه امرود از ان
چیده داد عمر من وفاتش معلوم نگردید در صحن حجره مسجد مدفون گشتند **ذکر حاجی عبد الله شاه**
ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب ایشانرا برای تعلیم تعویض (؟) ایشان
میفرمودند ایشان از یکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول بشاهد حقیقی پیوسته اند ثقات راوی اند که
روزی بحال انقباض که گاهی بر سالک طاری میشود از طلبه مسجد که در خانقاه شیخ ایشان جمع است
خود را بصحن آن که بجنبه ست سرگردان اند گفتند بعونه تعالی اسعیی ترسید شیر علیخانصاحب که اعظم رئیس
ا باد و از اولاد و احفاد حضرت شیخ ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهر هم میدارند واز
مدت مدید تلاش در طلبش که مانند گذشتگان مرشد کامل و مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و
دو صد و شصت و شش در تهانیسر رسیدند ایشانرا جامع اوصاف ظاهری و باطنی یافتند و مع شیخ نجیب الله
که اینهم همین تفحص بود بیعت شده اند و بیعت گشتند چنانچه خانصاحب موصوف در ذکر ایشان چنین نوشته اند که منیم
همه جا تفحص کرده تهانیسر رسیدم و شکل شمالی ایشان مع لا ناسید نا مولوی محمد اسمعیل قدس سره بعبور مبارک
حضرت حاجی عبد الله شاه صاحب بمصداق تتجافی جنوبهم عن المضاجع منطبق افتاد و شیخ نجیب الله بسعادت بیعت مشرف
شده آرزوی او عرض نمودم آنوقت قبول نشد امر از خلاف ادب بقیام گاه مراجعت نمودم و به توقف خود با شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد قوی قوت باطنی و ذی شان ظاهری میخواهیم و ایشان مسکین هستند و این نیز گفتم که بشرط
غلبه حب ایشان بر ایشان شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بخدمت ایشان برفتم آیه کریمه که در مدت دنیا
تا ز لست خوانده بودم و نه فهمیده بودم فهمیده اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلما
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله تحریر فرموده بودند بغرض خواندن بدستم دادند این حدیث که
اللّٰهم احینی مسکینًا وامتنی مسکینًا واحشرنی فی زمرة المساکین بنظرم در آمد آندم فهمیدم که حضرت
ایشان بقبول تقال منکشف گردید بعد ازان هدایت میفرمایند عصر آن روز که بخدمت رفتیم مراتب تعلیم

بقاعده سهروردیه نشسته‌ایم در همین حلقه حضرت شاه امام علی رحمه الله و بعضی دیگر که نقش کالحجر بوده خود سلوک کرده زیاد در کار
خود متحیر و سرگشته بودم که ایشان آنحضرت سر پیش داشته فرمودند وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا بمجرد مشرف ببیعت
گشتم گشت و همت الا اسرارم که در بیعت الشیخ نجیب الله اشاره بترک حقه فرمودند همانوقت نفرت تامه
حقه بقلب او پیدا گردید و درویشی که بتاخیر حقه سر نمیزد پس از ترک آن هنوز اثر درد درخود نمی‌بیند
می‌مندی حضرت بهادر علیشاه سلمه الله فرمودند که بسیار درویش دیدم و دوره در رسیدم چنان
باخدا و بیخود می مرتاض قوی النسبة ندیده‌ام طالبان خدا را چنین مرشد باید لیکن بسبب کمی
طالبان صادق سلسله بیعت چنان کم کرده‌اند گویا منقطع ساخته‌اند زهی قسمت کسیکه بزمره خدام مشرف
دخول فرمایند بسعادت اندوزی تعلیم علم باطن بعرض حضرت مشرف بوده‌ام که در خواب گلبانگ مولانا
موصوف قدس سره بگوشم رسید که کار شما تمام گردید من بحجره حضرت رفتم و توجه بسوی شما میباشم
صباح که بصحبت حضرت ایشان رفتم به تبسم فرمودند اراده وطن است بروید حضرت ایشان
سلمه الله و مولانا رحمه الله که از جناب حافظ صاحب قدس سره خلافت یافته‌اند بوجه غلبه محبت از
جانبین مغایرت برخاسته ازینجاست که حضرت ایشان شجره نام حضرت مولانا رحمه الله نوشته
داده‌اند و حضرت مولانا توجه حضرت ایشان را منسوب بخود فرمودند چه حضرت ایشان برای نماز پنجگانه
بیرون حجره نمی‌آیند و اکثر اوقات اندرون حجره بتوجه و مشغول بحق میباشند هم تصفیه قلوب مستفیضان توجه می‌فرمایند مسلسله
که از بیست سال عقب مبارک بستر نشده چند فقره مبین حال این هادی زمان مینویسم
اگر دام دل آگاه دیکها جمال شاه عبد الله دیکها حجاب تیرگی جب پیش آیا وه نور رخ چراغ راه دیکها
جان من ایمان من بحر توحید اهل تفرید غفلت گدا زعرفان طراز شباب ایمان بهار امکان باخدا
شمع هدی چراغ یکی فروز حجاب دوئی سوز ظلمت کثرت رباء نور وحدت نما مفتی محکم شریعت
مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم علم عالی مشرف خطرات جهان مزیل تعلقات
بین دل آگه ذهن عزم بلند خاکساری پسند پای همت بر افلاک جبین نیاز بر خاک ره نورد
میدان جبروت یکه تاز عرصه لاهوت مقید باد کرد مفیض نور رود و زیر عبل تا شالشش لسیغم

در طینت ایشان بجلوت و در خلوت تحسین تفتیش فکر باید طلبم تسلیم تعلیمشان ابتدا و انتها تسلیم با طالب حق امیح بر معلق الی السیم بر و پلید بکن خلق اللہ

بیاید انتقلم الی اللہ انتهی ابجد تحریر بعد الثلث عشر ذیقعده سنه ۱۲۸۱ بجوار حق پیوستند **ذکر شاه صابر بخش**

صاحب آثار الصنادید میگوید زبدهٔ مقبولان بارگاه الهی سید صابر علی معروف به سید صابر بخش چشتی از سادات عظام و زبدهٔ اہل خاندان چشت بودند والد ایشان شاه سید نصیر الدین چشتی ابن شاه غلام سادات چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی بودند هرچند ایشان از صحبت اکثر مشائخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت از وسیلهٔ بیعت جد امجد خود شاه غلام سادات حاصل نموده سجاده نشین ایشان گردیدند و سلسلهٔ خاندان طریقهٔ ایشان اینست که شاه غلام سادات خلیفهٔ شاه محمد نصیر و وی خلیفهٔ شیخ محمد چشتی و وی خلیفهٔ شیخ ابراهیم رامپوری که از مضافات سهارنپور است و وی خلیفهٔ شیخ ابوسعید گنگوهی بودند والد ایشان باستر رضائی پدر خود بر مسند خلافت متمکن شده بهدایت و ارشاد طریقهٔ باطن مصروف گشتند قضارا وی در حین حیات پدر خود سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال وی جد ایشان ایشان را بر مسند خلافت فرزند خود نشانیدند و هم جانشین خود ساختند و صرف لنگر و انعقاد مجالس عرس و خدمت مساکین و خبرگیری صادر و وارد تفویض ایشان کردند و بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرون است انتهی ایشان سکونت دهلی داشتند طریقهٔ چشتیه مشرب و جد و بهر مذهب حنفیه و متابعت شریعت محمدیه صلی اللہ علیه وسلم میداشتند و از انست که عمر شریف بشصت و سه رسیده بود در چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت بجوار حق پیوستند و در خانقاه که خود برای درویشان و مساکین تعمیر ساخته بودند مدفون گشتند و آن خانقاه قریب شهر پناه کور و دریا گنج واقع است **ذکر فرزندان اخوند فقیر صاحب رحمة اللہ علیهم**

پسر کلان صاحبزاده نور الدین از شکم جاریه بود تعلیم باطن از پدر بزرگوار خود یافته بودند در کار و بار بازاری بیوگان و محتاجان سرگرم بود اگر کسی بیوه یا محتاج سودائی خریده وی را که برای او می آوردی پسند نکردی کرات و مرات واپس کردی و باز آوردی و ملالی بر خاطرش پسند نداشتی و خود از تکلیف و اولش رنج نبردی و ذکر جهر از بسیار خوش آوازی

کردی و راقم در سن بی تمیزی از دیدارش مشرف شده بود رحمة الله علیه در ماه رجب سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه و دو وفات یافت **صاحبزاده ثانی** غلام شاه و صاحبزاده ثالث غلام حسین
قدس سرهما از بی بی صاحبه بودند ازین جهت مردمان ایشان را کلان و خرد میگویند صاحبزاده غلام شاه
با پدر بزرگوار وی برای تعلیم ظاهر بحضرت شاه غلام حسین که خلیفه وی بود سپرد که ذکر ایشان بالا گذشت
روزی صاحبزاده غلام شاه باشاره استاد موصوف از پدر بزرگوار خود طلب نام خدا عرض نمود پدرش
فرمود ترا کسی فهمایش کرده است خوب بیا بنشین انگشت شفقت بر قلب پسرش نهاده اسم ذات تعلیم
کرد صاحبزاده موصوف در زمان فوت پدر بزرگوار خود هشت یا نه ساله بود و بعد انتقال پدر بزرگوار وی
همه مسترشدان وی را بر مسند پدرش نشاندند و جانشین ساختند راقم از زیارت ایشان نیز مشرف شده
بود جوان خوش رو و ظاهر و باطن متشرع و در کمال و جمال الصورت مشائخ بودند و مصداق حدیث
شریف که اهل الجنة بله در غایت سادگی حافظ محمد علی مرد بزرگ و صادق بود از راقم میگفتند روزی
در آخر شب سه کرات بخواب دیدم که رئیس رامپور فوت کرده و دیدم که اهل و عیال والی رامپور مضطرب اند
و در صبح آن برای نماز فجر در مسجد در آمدم شنیدم که صاحبزاده غلام شاه انتقال کرد رحمة الله علیه و در
حضرت در زمانه نواب احمد علیخان غفر الله تعالی هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار
وفات یافت **صاحبزاده ثالث** حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت و کمال معنی داشت
چون در مجلس مشائخین می نشستی همه کس وی را می دیدند و همه مشائخ و امیر و رئیس شهر رامپور ایشان را
تعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان تحصیل علم ظاهر ضروری و انتساب نسبت باطن طریقه چشتیه
صابریه قدوسیه از خلفاء پدر بزرگوار خود حاصل نمود یعنی حافظ عبد الرحمن و صاحبزاده عبد القدوس
و حافظ محمد و ملا دریاخان و اخوند شاه زمان و بعض اجازت از حضرت شاه غلام حسین بعد
در سنه هزار و دو صد و بیست و نه برای زیارت بزرگان در دهلی رفته بود در انجا از مولانا شاه
عبد العزیز نیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل نمود و از مولانا شاه عبد القادر برادر
مولانا شاه عبد العزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه اخذ کرد و میان صاحب بخش ایشان نیز اشغال طریقه

چشتیه و قادریه وغیره نوشته داوند بعد از آن بقصبه بریره رفتند و از سید آل احمد عرف اچهی میان
طریقه قادریه و اجازت دعای سیفی و اعمال وغیره دریافتند بسیار شاغل بودند بزرگوار خود بر مسند
ارشاد نشستند صاحب سماع بود گاهی در رقص و وجد می آمدند دران حال رنگ چهره مبارکش متغیر شدی
و از دست خود سینه خود را می مالیدی و پیراهن را چاک کردی درانوقت بر حاضران مجلس تاثیری قوی داری
و صاحب خلق بود بعضی مخلصان خود را امیر و امرا از معتقدان خویش دریغ نداشتی اگر او کاری برای آن
مسکین نکردی از و ناخوش شدی و بر امارت او خیال نکردی و عدم منفعت خود را از و ملحوظ نه نمودے
رحمة الله علیه و مریدان ایشان و حضرت ذوق و شوق بسیار داشتند و آنکه زنده اند نیز میدارند بر راقم عنایت بالغ
و شفقت می نمودی از انجهت که پدر بزرگوار من از ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافته
بود نیز آنکه بعد از انتقال شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزاده موصوف اکثر تشریف بمرادآباد
آوردی و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمة الله می آمدند و قضا الٰهی کردند مشرب
ایشان چشتیه بود نوزدهم رمضان سنه یکهزار و صد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی بیاد دارم آنرا شنیده
که امیر خان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود پدر او که یکی از رؤسای رامپور بود در حاضر بودن اخوند
صاحب الله مانع آمدی او باز نماندی آخر کارش قید نمود و پا بزنجیر کرد و بعد چندی قسم گرفته وی را
رهائی داد او باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کرات و مرات چنین چنان شد کسی او را گفت قسم میخوری
و باز می آئی جواب داد و نشنیدم عاشق اعتباری ندارد رحمة الله صاحبزاده رابع اخوند صاحب غلام رسول
از بی بی صاحبه دیگر بودند خانه نشین و مجرد و آزاد می بودند رحمة الله علیه ذکر حضرت شاه درگاهی
رامپوری مرید و خلیفه حضرت شاه حافظ جمال الله و وی مرید و خلیفه حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان
بالا گذشت و وی مرید و خلیفه خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیهم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی
در رساله مذکور مینویسد حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه میکردند
و مادر زاد ولی بودند و در تحت هزاره ضلع پنجاب سنه یکهزار و صد و شصت و هجری متولد شدند تاریخ ولادت
معدن فیض حق است در ابتدای عمر در ایام طفولیت ایشان از هزاره بسیر انواح برآمدند و در صحرا میگشتند

چون بسن تمیز رسیدند قدری از فاقه بهم رسید سوای جز کلام الله شریف از کسی خواندند و نماز صحیح کردند
بار مغلوب شدند و برگ درختان قناعت می نمودند مگر وقت نماز افاقه میشد باز بیهوش میشدند
و اخذ طریقه بیعت و طریقه قادریه از حافظ جمال الله نمودند ملاقات از اغنیا نمی فرمودند اگر کسی
بوقت خواب ایشان بردمید در حیا ایشان سینه سیرفت بوی نجاست ایشان را می آمد و رفته رفته در پاسی
از انجست بطریقی که در مجلس نماید کرامت یکی از مخلصان ایشان نزد شیر پیش آمد ایشان را یاد کرد
زدند گریخت شخصی را فرمودند خانه ات بسوز و بسوخت تاریخ وفات ایشان مات قطب کبیری عن امر الله
مزار ایشان در بلده رامپور واقع است ذکر شاه ابوسعید رحمة الله در رساله مذکور نوشته است مولانا
حضرت شاه ابوسعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریفه دوم ذیقعده سنه ۱۱۹۶ هجری
یکهزار و یکصد و نود و شش در بلده مصطفی آباد عرف رامپور بظهور آمده محل شریف ایشان از ابتدای
عمر بر صلاح ماثور گشته میفرمودند که در اوائل عمر در بلده لکهنو گذر واقع شد در روشنی بود که اکثر ستر برهنه
سینه پشت مگر بوقت آمد و شد من ستر عورت خود میکرد کسی پرسید که تراچه شد چون ایشان را
می بینی ستر میکنی گفت وقتی باشد که ایشان را منصبی حاصل شود که مرجع اقارب خود گردند فتوح کما
قال در عمر ده سالگی تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید از قاری نسیم علیه الرحمه حاصل
نمودند میفرمودند بعض شعر ستایش در محکم ترنم شنودند و تحسین نمودند ... علوم ... حاصل نمودند از حضرت شاه عبد العزیز
سند حدیث حاصل نمودند و بتحصیل علم الله طلبی پیدا شد اول الوقت ببیعت ... خود آمدند صحبت ... باجازت ایشان نزد حضرت شاه
در گاهی رسیدند شاه بر حال ایشان عنایت فراوان فرمودند در چند روز اجازت و خلافت دادند
ایشان را شورش محبت بکمال پیدا شد و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقه بیهوشی در حلقه بسیار میرسید
و صیحه نعره های عظیم بر پا میشد چونکه در نسبت مجددیه این امور کم واقع میشوند و بعد از ترقی در رقاعی نسبت
ندارند مثل صحابه کرام در کمال افسردگی در آسودگی عمر بسر میبردند و سماع ایشان قرآن خصوص شان
نماز و شیوه ایشان مراعات شریعت و نهی عن المنکر میکردند حالات صاحب شهید علیه الرحمه بر این سوال

نشستند و نیز حضرت ایشان او را در امور دیده بودند الغرض ایشان خود را بدهلی رسانیدند ایشان مکتوبی بجناب قاضی
ثناء الله پانی پتی صاحب در مقدمهٔ خدا طلبی فرستادند اوشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و
نوشته که حضرت شاه غلام علی مجددی نسبت ایشان این صحبت حضرت سید مقبول درگاه شده اند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند اگر شاغل حضرت ایشان مرشد ثانی بود خوف عتاب عشق بسیار بود لیکن حضرت ایشان چنین حمایت
میفرمودند که هرگز آسیب بمن نرسیده و ایشان در محبت پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت
حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان نمود ایشان را غضب آمد و طمانچه او را زدند و نیز حضرت
ایشان شده و خلیفت بزرگان طریقه تا یکی میسر بود
الله دادنی بود لیکن آخر بابرکت زائل شد پس آنچه کرامات ایشان همین صاحب برساله مذکور
نوشته اند چون حضرت ایشان را مرض آخر لاحق گشت حضرت والد در لکهنو بودند خطوط مکرر در طلب
ایشان فرستادند مقصود همین بود که بجای خود بنشانند من جملهٔ آنها یک مکتوب مرقوم میشود
درین ولا این فقیر را مرض خارش و ضعف بجدی رسیده که طاقت نشستن نماند و بنیاد آمدن
شما بسیار مناسبت جلد تر خود را برسانند می بینم که منصب آخر مقامات طریق خاندان بشما متعلق
در دو بار در سابق دیده بودیم که شما بر چارپائی ما نشسته اید و قیومیت بشما عطا کرده اند سوای
شما قابل توجهات غریبه و مجلیه کسی نیست معلوم نمایند مقامات که در طریقهٔ امام ربانی رضی الله عنه
مقرر است الحمد لله حضرت حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله باین مقامات منتهی بهم رسانیده اند
پس میگویم دست ایشان که بهتر از دست من است دست من است بیعت بحضرت ایشان که اقوای
ذریعهٔ نجات است بیعت من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریباً هدایت طالبان فرمودند و تلخی و سختی و فقر و فاقه بسیار چشیدند
در سال یکهزار و دو صد و چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم ماه سوم ذیحجه در بلد الحرام داخل
شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم روداد و درینحال بعد فراغت از زیارت حرمین شریفین
رجوع بجانب وطن فرمودند و بست و دوم رمضان به بلده ٹونک داخل شدند بین ظهر و عصر یوم

عید الفطر روز شنبه انتقال فرمودند تابوت شریفش را نقل بدهلی کردند بعد چهل و یک روز نعش مبارک از صندوق
برآورده در لحد نهادند چنان معلوم میشد که همین وقت غسل داده اند هیچ تغیر نبود و پنبه که در زیر لحد بود
نهایت خوشبو داشت مردم تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات در
مولوی خلیل احمد گفته اند «امام و مرشد ما شاه ابوسعید سعید» چو شد ز اصل جناب خدا دل
شکسته و مغموم گفت تاریخش «ستون محکم دین نبی فتاد ز پا» ۱۲۵۰ بسیار مجرد اند که قاسم طعام لنگر ایشان
بودند با راقم میگفتند که وقتی مراقب شده بود از حضرت مرشد عرض نموده میفرمودند که در بازار برده و
خدا بکسی بفروش بعرض رسیدم که این از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر نفس منبسط مبدل گردید
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها راقم الحروف زمانی در
ٹونک بود بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و صاحبزادهٔ ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه
ایشان بود بعد فوت پدر بزرگوار خود چند ماه در آنجا ماندند راقم الحروف بخدمت ایشان حاضر شدی
و ازجهت همسنگی با راقم الفت بکمال داشتی ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه
در رساله مذکور برادر وی است فرزند اکبر حضرت شاه ابوسعید مستند ولادت ایشان در سنه یکهزار
و دو صد و هفده بوده تاریخ ولادت مظهر یزدان بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند
و علوم عقلیه از مولوی فضل امام و مفتی شرف الدین وغیرهما خواندند و حدیث شریف از تلامذه حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان وغیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند مردمان را از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند
حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابوسعید بعلم و عمل
و حفظ قرآن مجید و احوال النسبت شریفه قریب بنسبت بوالد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان
در مکتوبی ارقام فرموده اند الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت است
حضرت ابوسعید اسعدهم الله سبحانه احمد سعید حفظه الله تعالی محمود اکرم روف احمد رافت الله به بشارت الله جل جلاله
السلام بشر العقبیله الله تعالی و عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و موجب رواج طریقه عزیز باید دیگر ابتغا حکم

ذکر شاه احمد سعید

امین انتهی الیشان بعد وفات وال قائم مقام حضرتین شدند طالبان از هند و خراسان به پابوس ایشان آوردند
حسب حوصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در اصلاح قندهار و غزنین شهره تمام دارند رحمة الله علیه
شیخ سیف الدین پسر پنجم خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد و جد پنجم ایشان اند راقم بزیارت یکبار ملی
رفته بشرف پابوس ایشان مشرف شده است بعد رفتن با احوال العنایات کریمانه صرف همت فرمودند و کیفیت
نسبت ایشان این چنین بوده نفیس و حرارت لطیف یافته میشد حضرت ایشان را بیشتر محویت غالب بود و خلق بسیار
کار با مشغول هستند و در حقیقت باقی تصرف بودند در ربیع الاول روز سه شنبه سنه یکهزار و دو صد و نود و هفت
در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف شصت سال رسیده بود و بمسند ارشاد بست و هشت سال جلوه نموده بود ذکر حضرت محمد ظهور الحسن رح
مرید حضرت شاه غلام حسین مجددی بابا دهی دار اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل جائداد خود قناعت نموده
خانه نشینی اختیار کرده بی تکلف و آزادانه زیست میکردند کار ضروری خود از دست خود میکردند کسی متعلق
و همنشین را تکلیف نمیدادند عمر شریف قریب نود رسیده بود کلمه نفی و اثبات با حبس دم تا وقت موت ترک نکردند
بعد حافظ کامگار خان رحمة الله اهتمام عرس شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود
از طرف علی محمد خان صاحب که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان از حسن تدبیر خود می ساخته است و خیرخواهی با
مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بودند احوال حضرت شاه غلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام
اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت دعای سیفی و اعمال وغیره از ایشان از پدر بزرگوار خود یافته است
و ایشان از آبا و اجداد خود و از شیخ خود و را با و اجداد ایشان نسلا بعد نسل اجازت اعمال و طریقه دعا
خوانی بود تا زمان ایشان جاری ماند اکنون بر وفات ایشان ختم گردید بتاریخ بست چهارم رجب در سنه یکهزار
دو صد و نود و هفت زیر دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند ذکر حافظ محمد مسعود
مرید حضرت شاه غلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از ان ایام بر در
بخدمت شاه حاضر بودن بر خود لازم و واجب گردانیدند بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر و
العصر سر ارادت بر آستانه شاه می نهادند الی علالت بسهود خود را قضا نکردند تا آنکه زیر دیوار غربی احاطه روضه
شاه نعش خود را نهادند روزی شاه جی عبد الله شاه از وی حضرت پرسیدند که حافظ صاحب برین قرار بر

انوار بارادہ خود می آمید یا اشارہ حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم در خواب فرمودند
که حافظ جی بعد از کار هی پیش شده باشد که نیامدید شرمسار شده سرنگون شدم و گاهی اگر در مسئله تردد میشد ایشان
در خواب فیصله همان آن میفرمایند و وی حافظ صاحب همیشه بر دین استقامت میداشتند فتویها و مسائل هم
دیگر مسائل ضروریه جمع مینمودند چنانچه فرزند ارجمند ایشان مولوی محمد نور که فارغ التحصیل اند آن همه را فراهم
آورده جلدها ساخته نزد خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و ماحضر ابلی و غیره میخوانند بعد از ان
در نوشت و خواند مسائل دیا در کار ضروریه خانه مشغول میبودند بعده از طعام فراغت یافته قیلوله نموده
و نماز ظهر ادا ساخته بر مزار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در ان مسجد که بر مزار پیر ایشان است و یا در مسجد
محله خود میخوانند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخورند و پس از نماز عشا درود شریف میخوانند
وی حضرت این اعمال در حیات خود هرگز ترک نمودند خواندن دعا و درود شریف و رفتن بر مزار پیر
اگر بعد صحت قسمی بیماری طاقت اند مسجد و رفتی بر مزار پیر خود ضرور میرفتی تا آنکه تاریخ چهاردهم شوال
بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده رو بقبله نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش رخت سفر بستند و در زیر
دیوار عزنی العطار روضه شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه **ذکر شاه جی عبد الله شاه** مرید و خادم
خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خرد سالگی ایام طفلی و جوانی بخدمت حضرت
قدس سره بسر بردند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانه وی بر روی خود می مالیدند و مستطیع از همه شیده
و پای خود را از گردیدن در ها شکسته و دروازه خانقاه شیخ خود را باستقامت تمام محکم گرفته نشستند
و از برکت صحبت شیخ خود و اتباع شرع شریف بدل بسیار میداشتند و علماء و فقرا شریعت و طریقت را تعظیم
پیش می آمدند و طالبان را دستگیری میکردند و تعلیم ذکر و فکر میفرمودند و مدت عمر در تجرد گذرانیدند و
عجز و انکسار بسیار میکردند و در مجلس سماع به وجد و شوق مغلوب می بودند و هر روز در ورد خود ذکر و شغل
مشغول میشدند چون عهد آخر عمر رسید مرض موت مستولی شد و در عین مرض برای نماز جماعت از حجره در مسجد
شریف که داخل خانقاه شیخ وی است و می آمدند اکثر نماز عشا را ادا کرده و بستر راحت نموده بیدار می بودند
بعد از ان میفرمودند مرا برای نماز عشا بیدار ساختند مریدان عرض مینمودند که نماز عشا حضرت ادا کرده اند

چون مریدان مرشد ایشان را برین حال دیدند باهم گفتند حضرت ایشان را برین حال مشغول بگذارید خاموش باشید چنانچه بگریه کردن تا عرصه میگذارند چون ضعف بسیار ایشان را گرفت مریدان بار بحجره آوردند شبی هم بذکر الهی مشغول بود که روح پرواز نمود بتاریخ دوازدهم شعبان در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش زیر خاک دهلیز دروازه خانقاه پیر خود سر نیاز نهاده مدفون گشت **ذکر شاه جی حسام الدین شاه** مرید حضرت شاه غلام حسین بود در اوائل عمر جوانی بخدمت حضرت شاه رسیده بودند از اثر و از برکت صحبت ایشان آن حضرت بر دل وی دنیا سرد شده بود و روز و شب در صحرا اشتغال باذکر جهر بسیار میداشت و محب الفقرا و مساکین و مهمان بود چنانچه اکثر فقرا و صاحب مرتبه و اهل خدمت برای ملاقات بر خانه وی می آمدند و وی تعلق خاطر و عشق و محبت بشیخ خود کما حقه داشت و بعد انتقال شیخ نیز انسبت باطن با شیخ خود بسیار بود و شیخ نیز توجه خاطر بطرف وی بکمال تمام میداشت چنانچه اکثر امور دینی و دنیاوی و معامله باطن وی از شیخ خود منکشوف میبودند وقتی که والدم همراه مولانا و مرشدنا برای ملاقات وی تشریف می برده بودند والد بعد مراجعت میفرمودند که چون بر خانه وی رسیدیم و ملاقات کردیم فرمود که امشب میان صاحب یعنی پیر ایشان فرموده اند که شاه جی توشه موجود بنیار دارید کسانیکه لائق خوردن توشه اند می آیند فی الحقیقت بر حال راقم بجهت الشفقت بزرگانه میفرمودند روزی بخدمت وی نشسته بودم تذکره بزرگان بمیان آمد فرمودند شبی بر سادات رفته پرسیدیم که سر کریم کجا رفته اند کسی گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی بلاست مور در گرداب و مخالف افتاده است برای بر آوردن آن رفته اند و باز فرمودند که جانوران اینجا پیر کریم پیر کریم میگویند من بمقتضای ضعف سن و ضعیفی خرد بدل گفتم شاید شاه جی صاحب در زندگی آن بزرگ برای ملاقات وی بسلون رفته باشند و در یک شب چگونه رفتند و آن بزرگ تنها چگونه جهاز را بر آورده شاید مردمان کثیر را همراه خود برده باشند و سمندر اینجا دور است شاید مسافت بعیده را بطور باد قطع کرده رفته باشند و شاه جی هم باین طور بسلون رفته باشند الحمد لله کلام کامل بالا دروغ نه دانستم بعد از چند مدت شنیدم شخصی در رامپور آمده گفت که جهاز مولوی غلام جیلانی غرق شد چون این سخن بسمع وی حضرت رسید فرمودند این شخص کی سخته آمده است بطرف بنگاله که تردد و تشویش شاید

[illegible]

مبتلا نمیشد بفقر و فاقه و در تحت تصرف فاقه ایشان در آمدند و چهار شانزده پسران ایشان از طوفان هلاکت بر آورده
اند قریب است که می آیند چون مولوی صاحب بمکان خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین رحمة الله علیه برای ملاقات و
رفتند و واقعه مذکور را آنچه شاه جی صاحب فرموده بودند پیش وی بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست است چنین است
که آن شخص که گفته بود از توجه پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم
الحرام سنه ۱۲۵۵ در موضع بهشت پوره مدفون گشت که مولد و موطن وی است و از رامپور بر دو کروه و قریب
قصبه بلاسپور واقع است **ذکر ملا اخوند امام الدین** مرید اخوند فقیر صاحب بودند و از اخوند
صاحب تعلیم ذکر و فکر ابتدا و انتها یافته بودند و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند و
سبق علم فقه طالب العلما را میدادند روزی مولانا و مرشدنا میفرمودند در تعریف و ذکر ایشان که
روزی بیان یک فکر پیش ملا صاحب کردم فرمودند این فکر از او نامی فکرها است در میان ایشان و مولانا
محبت و ارتباط کمال و تمام بود شاید که مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند در سیر تمام صحبت
والد بفرحت می آمدند بلکه از راه شفقت یک فکر نیز تعلیم فرمودند و شاه جی ایشان را بمکان خود می
بردند و بزرگ خود میدانستند و تعظیم و تکریم میکردند و ایشان نیز غیبت نمی خواستند مثل پسر خود
میدانستند و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه تعلیها که نه از مردمان گرفته و دوخته کتابه
در موسم گرما مرقعها پیرهنه را میدادند رحمة الله علیهم **ذکر خلیفه قادر بخش** مرید حضرت شاه فکلام حسین
بود در فن تیراندازی کمالی داشتند بجهت او را خلیفه میگفتند در رساله ملکه راسخه پیدا کرده بود تا آنکه
دیگران را نیز مشاهده صورت شیخ خود می کنانید و ظاهر صورت مشابه رسول شاهیان بود و الفاظ و
کلمات از خود اختراع وضع ساخته مریدان را تعلیم میکرد و پیر او نه اجازت مرید کردن داده بود نه
آن الفاظ تعلیم کرده بود والدم میگفتند که میان صاحب میفرمودند خلیفه را تا هم خدا تعلیم کرده ام چنان که
دیگران را و دیگر شد و خلیفه شیخ خود را سجده و طواف میکرد و مریدان او هم میکردند و حضرت شیخ
او را فهمائش و زجر میکردند و مریدان او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آمدند وقتی خلیفه در مراداباد
آمده بود و والدم را از رفتن پیش او منع کرده ند و من پوشیده از والد پیش او [illegible] برنگی

نزد او نشسته بودند گفتند که این پسر فلان است او مرا برادرزاده گفته پرسان احوال شروع والاشد بعد ساعتی
بر خاستم و رفتم روزی مرا او الدپدر کاری فرستاده بودند گذرم بر آن مکان اتفاق افتاد که او در آنجا فرودکش بود
دیدیم که تنها نشسته اند او اسلام نکردن مروت ندانستم لاچار سلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای
برادرزاده بعد هر پنج وقت نماز ده مرتبه درود شریف خوانده باشید و بعد از آن ده بار این کلمات
بخوانید آن اینست میم با موم بضم اول موم بفتح اول و بعده اینها را عکس کنید موم موم ما میم و من
پیش او آن را یاد کردم و بدل گفتم ای عم من این را نخواهم خواند و بعد از این پس از چند سال فوت کرد
و در کرت پور که وطن اصلی او بود مدفون گشت و اورا مریدان او از مریدان نوشه هو میگویند از آنکه مرید ان
این الفاظ بسیار میخوانند لالت هو نوشه هو بده ح هو میم هو هو هو و مریدان او هم با خلیفه خلیفی میگویند و مریدان
او در اکثر شهر لطف بور بر گهن پراگنده اند و در مرلوا باد هستند و زیاده ازین احوال او بسیار است لائق
بیان نیست نعوذ بالله من شر الشیطان ذکر عبد الرحیم شاه سلمه الله تعالی مرید و جانشین شاه جی عبد الله شاه
اند و بلکه وی را شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد ظهور الحسن رحمهما الله وی را
سجادهٔ شاه جی نشاندند و بکار بر سرش بستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر و دو
میگذارند و در اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در آرایش و شکست ریخت خانقاه
و مسجد خود در امصرف میدارند چونکه میان محمد ظهور الحسن شاه جی در حیات خود این کار را او را سپرد کرده بودند
و صول مبلغان خرچ عرس هر دست وی نهاده بودند چون در عمر خرد سالگی بخدمت شاه جی آمده بودند تا
حال بر در خانقاه شیخین خود سر نیاز نهاده و مثل شیخ خود نیست بتوکل میکنند و در اهل دنیا نمی روند سلمه الله تعالی
ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله مرید و خلیفه صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند
که ذکر شریف بالا گذشت حضرت فقیر شاه از افغانان نواب شمشیر یا خان بریچ بودند قوم بریچ در قوم دیگر افغانان
معزز و ممتاز است اند که اطلاع یکی از بزرگی ایشان است قبای خانی از تن دور انداخته خرقهٔ فقر در بر
کشید چون صاحبزاده شیخ وی ایشان را در کمال مجاهده ریاضت دیدند بروز عرس خود فقیر مذکور خود
در میان فقرا کلاه خلافت و کلاه خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه گردانیدند راقم نیز همان روز

و در آنجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبروئی و خوش‌صورتی مشهور بودند و در ایام پیری و فقیری با حسن و جمال درویشی هم‌شبیه بصورت شیخ خویش بودند و در عین جوانی لباس فاخرهٔ خود را که جنگ کرده رسم درویشانه را بجا آورده می‌پوشیدند و مریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده می‌پوشانیدند بلکه بعضی مریدان را طعام نیز بر ذمهٔ خود مقرر میکردند و در حلقهٔ مریدان سرحلقه بوده ذکر جهر بآواز بلند و لحن خوش تعلیم میدادند و میکردند تا تاریخ سیزدهم شوال سنهٔ یکهزار و دوصد و هفتاد رخت سفر بست و در مرادآباد بمحلهٔ کاغذیان که وی در آنجا خانقاهی ساخته بود مدفون گشت **ذکر حافظ علی حسین شاه** مرید صاحبزاده حضرت غلام حسین پسر اولی حضرت فقیر شاه و مجاز و ماذون از خلیفهٔ پیر خود محمود خان و جانشین پدر بزرگوار خود هستند سلمه الله تعالی جوان صالح و خوش خلق اند و مریدان پدر بزرگوار وی بر ایشان جمع می‌آیند و تعلیم و تلقین ذکر و شغل و اوراد و وظیفه میابند و ایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند و دعای حرز امانی و چهل اسماء و اوراد دیگر باهتمام تمام میخوانند و ورزش ذکر و فکر طریقهٔ قادریه و چشتیه می‌نمایند و بر اعمال حب و جن و غیره قدرت میدارند و خلق ما از ان فیض میرسانند و در خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد و حجره و روضهٔ پدر خود تعمیر کرده اند و عرس وی میکنند و آینده و روندگان عرس را طعام میخورانند و سماع را دوست میدارند و رقص و وجد میکنند گاهی در قصبهٔ مارهره تشریف می‌برند مردمان و پیرزادگان آنجا تعظیم و تکریم ایشان میکنند سلمه الله تعالی **ذکر صاحبزاده مولانا عبدالغنی** فرزند ثانی شاه ابوسعید رحمه الله انتساب نسبت ایشان از پدر بزرگوار خود دارند و در تقوی و طهارت مشهور و معروف هستند شمه از ان این است که از نوکر نصاری هدیه و ضیافت قبول نمیکردند و البته که در بازار فروخت میشوند نمیخوردند که فروشندگان اکثر از مالکان باغ به بیع فاسد خرید مینمایند و در آداب شریعت و طریقت و حفظ حقیقت مثل آبا و کرام و پیران عظام خود موصوف اند و در احوال شریعت و طریقت اهل تمکین اند و در حقیقت استقامت احوال خود بحق میدارند و بهمراهی پدر بزرگوار خود حصول سعادت حج بیت الله الحرام و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوة والسلام حاصل نموده هنگام مراجعت بسوی که وطن ایشان است همراه رکاب پدر بزرگوار خود که در مکه بیمار شده بودند در بلدهٔ تونک رسیدند از انجا که پدر بزرگوار وی استعداد جبلی ایشان را در آراستگی ظاهر و باطن شان عظیم دیدند که ظهور این سلسله از قابلیت

کامل الشان خواهند گشت نسبت نقشبندیه مجددیه عمدتها : ایشان نهاده و در وقت انتقال باجازت
سلسله خاص خود مشرف گردانیده فوت کردند چنانچه صاحبزادهٔ موصوف در رسالهٔ خود مینویسند روز عید
سکرات موت شروع شد وصیت دلپذیر باین مآل باتباع سنت و اجتناب از اهل دنیا فرمودند و فرمودند
اگر بدر اهل دنیا خواهی رفت ذلیل خواهی شد و الا ایشان چون سگان بدر دروازهٔ تو خواهند آمد طلبیده و فرمودند هیچ
مرا از اشتغال وا دار رسیده ترا اجازت دادیم بعد انتقال والد خود چند ماه در ٹونک اقامت داشتند و در آن
نیز در ایام در ٹونک بود اکثر بملازمت ایشان میرسیدیم و در هر پنج وقت نماز در جامع مسجد ملاقی شدیم و در آن وقت
سفیر عذار ایشان نور رسیده بود و چون ایشان را نوشتن خط بنام برادر کلان خود منظور بودی بسا خط نوشتن
مرا میطلبیدند و بعد مدت دراز در دهلی رسیده بخدمتش رفتم بر مسند ارشاد نشسته دیدیم بعد ملاقات مرا
بشناختند و معانقه و مصافحه کردند و اخلاق نموده در خانقاه جا دادند و ضیافت کردند چند روز
در اینجا ماندم اوقات ایشان را در شغل تعلیم علم ظاهر و باطن یافتم چنانچه بعد نماز فجر مراقبه میکردند و بس
از اشراق از توجه دادن مریدان فراغت یافته درس کتب حدیث شریف می نمودند و بعد از قیلوله
و نماز ظهر تدریس علم فقه وغیره میکردند و پس از نماز عصر او اساخته با طالبان خدا را تعلیم باطن و
القائی نسبت میکردند و از کلام دنیا و اهل آن اجتناب بسیار داشتند یاد دارم مرا نصیحت کرده گفتند که از
صحبت مشائخ این زمان بر مزار بزرگان رفتن و نشستن بهتر است و در سن یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار
در وقت آشوب دهلی هجرت بحرمین شریفین نمودند و در مدینهٔ منوره بزیارت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
فیض اندوز هستند و پیش سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم تعلیم ظاهر و باطن مینمایند و شریف روضهٔ مطهره
حبیب الله صلی الله علیه وسلم در برابر مسجد مقدس حجره برائی اقامت ایشان داده اند سلمه الله تعالی احوال
مستفسران ایشان معلوم نیست آما یکی از مریدان حسب معلوی محمد حسن حافظ قرآن واعظ خوش بیان عالم فروع
و اصول دانشمند باریکی دلائل معقول و مدرس علم معانی و کلام و درس کنندهٔ بفصاحت بلاغت تمام
و مفسر کلام الله و محدث حدیث رسول الله جامع جمیع علوم مترجم احیاء العلوم متصف باخلاق حسن
مستند شیخ صدیقی و صاحب مطبع صدیقی ساکن نانوته حالا سکونت در بانس بریلی میدارند بتحصیل علوم ظاهر

شاهجهان آباد حاصل کرده بودند پس ازان چون جوش علم باطن در سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان شورش آورد
متلاشی درویشی گردیدند سمند همت خود را در میدان خدمت درویشان تاختند آخر کار بخدمت حضرت
مولانا [illegible] علیه الرحمة موصوف رسیدند و مقصود خود را عرض داشتند اوشان فرمودند طالب را باید که اعتقاد خود را
راسخ نموده بخدمت درویشی رسد تا فائدهٔ تام حاصل آید والا بغیر این حاصلی نباشد بعد اظهار اخلاص ایشان از
استخاره ارشاد ساختند و ایشان حسب الامر باستخاره پرداختند بعد ازان ارادت راسخ خود را بخدمت
اوشان عرض کردند و دست ارادت باصدق عقیدت در دست حق پرست اوشان دادند و صحبت طریقت
کردند و از برکت صحبت والا شان بر علمی که علم ماسوا حجاب اکبر است علم یافتند و از تعلیم توجه خاص از اسم [illegible]
بعد تشریف بردن اوشان بحرمین شریفین ایشان در سن یکهزار و دوصد و هشتاد و سوم بر در آستانهٔ بیت
الله السلام احرام بسته سجده کردند و پیشانی سودند و از شوق و ذوق طواف نموده و عمره آوردند و از غلبهٔ شوق
لبیک گویان بوادی عرفات دویدند و حج ادا کردند پس ازان بمدینه منوره حاضر شده بر دهلیز باب السلام
سید خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوسه دادند و به نیاز تمام آداب کورنش و سلام بجا آوردند و بمصداق
حدیث شریف مَن زار قبری وجبت له شفاعتی بزیارت سید کائنات علیه الصلوة والتحیات مستسعد
گشتند و در مسجد مقدس نماز با جماعت ادا کردند و باز دران مقام شریف در صحبت شیخ خود از کیفیت
نسبت لطیف اثر بلیغ برداشتند و اجازت یافتند و ماذون گردیدند بعده ازان مقام مراجعت نمودند
حالا بمسکن خود دلق افروز هستند سلمه الله تعالی و دیگر مرید با اعتقاد شیخ محمد حسین عرف [illegible] متخلص مولوی تمنا
[illegible] شهر هستند بتعلیم باطن شیخ را وسیلهٔ نجات خود دانسته در ورزش آن مشغول اند و آزاد و مجرد و گوشهٔ
تنهائی نشست میکنند و اوقات مستعار خود را در تلاوت کلام الله و مطالعهٔ کتب فقه وغیره میگذرانند
در فن شاعری بزبان فارسی و اردو نظیری ندارند و صاحب دیوان فارسی و اردو هستند چنانچه چند بیت ازان
قصیده که در مدح شیخ خود نوشته‌اند درینجا نقل کرده میشود قصیده چرا باشد که [illegible] جان جانانش
که در آغوش پرورده است جان جان جانانش ٭ چو در آنگه بتابد تجلی چون دل [illegible] زهی شمع
شعله طور است مهتاب چراغ پنهانش ٭ بود تا سینهٔ او مشرق انوار سبحانی ٭ هلال و حور ننماید [illegible] گریبانش

برغم اہل عالم بر حریم فیض عام او بہشت روز یست منبع بازگشتن کار دربارش • عباد و جبہہ آن شہنشاہ زنگ نیرنگ
گلسیدہ • العصبیت راستعین فی الاغتان آید بسکہ و ادامانش • ادب انگشت کلکم را وگرنہ پاک بنوشتی • سلیمانی
شاید مورد ہم برخوان احسانش • ملک صورت ملک سیرت ملک رفعت ملک عفت • مراد از مردم چشم است
میخوانم چو انسانش • بود چون سینہ او قلزم عشق حقیقی را • سر او میتوان گفتن حبابی بحر عرفانش • باسمان
وجود حق شکر ریز شہود آمد • بہ بوستان عرفان نغمہ سنج طوطی جانش • فروزان آتش عشق حقیقی با تنش زینسان
کہ باشد سینہ اش تنور و جوش شوق طوفانش • بیاد حق بود از بسکہ در شوق فراموشی • نگارستان
عالم یک طراز لوح نسیانش • سر مگر رشتہ تعلیم او میشد پی سودوم • بیابی حضرت عبد الغنی پاک دامانش
خدا را رحمتی یا شاہ الغنی کافری جامم کہ تنگ کافری وانہ اگر خواہم مسلمانش • خدا را رحمتی بر ماندگان ای
قبلۂ عالم تمنا بر درت آمد بدل خون گشت ارمانش • **ذکر مولوی عبد السلام** ایشان صاحبزادۂ
اکبر و فرزند رشید حضرت شاہ احمد سعید رحمۃ اللہ علیہ و مرید و جانشین پدر بزرگوار خود ہستند بعد حفظ کلام
اللہ و تحصیل علوم ظاہری و فراغ علم دینی پدر بزرگوار ایشان بتحصیل تعلیم باطن بکنف حمایت خود گرفتند
و اذکار و اشغال طریقہ خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف ستہ و سیر مراتب سلوک و عبور
دوائر سبعہ عشر کنانیدہ کہ خلافت طریقہ نقشبندیہ مجددیہ مشروط بآنست در حیات خود چون آثار ہستگی
رشد و شائستگی ظاہر و باطن در ایشان ملاحظہ کردند و یافتند در سلسلۂ خاص خود و سلاسل دیگر کہ اسناد
آنہا از پیران عظام خود میداشتند ایشان را اجازت و خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند
و نصیحت بدوام ذکر اللہ و وصیت باتباع سنت و اجتناب اہل بدعت و دنیا فرمودند وقتی صاحبزادہ موصوف
بخدمت عم بزرگوار قرابتی خود مولوی ارشاد حسین صاحب کہ ذکر شریفش عنقریب خواہد آمد در بلدۂ مصطفی آباد
عرف رامپور کہ وطن اصلی جد بزرگوار ایشان ہست تشریف شریف آوردہ بودند نواب جنت مکین محمد
کلب علیخان بہادر رئیس بلدۂ مذکور در عہد ولیعہدی بتحصیل علوم ظاہر خیالی طلبی داشتند کہ تحصیل
علم باطن کہ عرفان تمام و ایمان کامل بدان متحقق توفق لنشئی نمایند درین حال آوازۂ تشریف آوری ایشان
بسمع ایشان رسید بنیاز تمام و کمال بوساطت مولانا موصوف سر ارادت بر آستانہ فیض نشانہ ایشان نہادند

صاحبزادهٔ موصوف از آنجا که در آداب طریقت ارشاد و طریقهٔ باطن برامیر و غریب توقف بیعت ایشان نیز
در سلک سلسلهٔ نقشبندیه منسلک کرده و در منتهای سلوک طریقهٔ مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه تعلیم ساختند
ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت در بلدهٔ لکهنو واقع گردید و در آن زمانه که در
دهلی تشریف میداشتند ارادهٔ زیارت حرمین شریفین کردند وقت وداع ایشان پدر بزرگوار ایشان تا
دروازهٔ شهر برآمده اند و نیز خرقه و عمامهٔ حضرت شاه غلام علی رحمة الله علیه بایشان پوشانیدند و در مکاتیب بنام
اعزه و احبهٔ ایشان ارقام فرمودند که فرزندی اعزی ارشدی بالطاف متوجه گشته است هر کسی را که شوق مرید
باشد از ایشان مرید شود که دست ایشان دست من است لسبحان صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد اند
و دائم مشتاق سکونت مدینهٔ شریف بودند و دعا میفرمودند الحمد لله که از دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد
و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بتمنای خود فائز گردیدند در کوچهٔ مطلوب سکونت میدارند بشعر حسب
حال ایشان بیادم آمد بیت ه گرد باغ که از کوی یار برخیزد ه نشسته ایم که از ما غبار برخیزد
مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه سعیدیه مینویسند حضرت پدر بزرگوار هم در مرض خود حوالهٔ توجه مریدان
بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم شریف بجای وی توجهات صبح و شام می نمودند زیاده
ازین کدام فضیلت خواهد بود در ایام در دهلی انوار بزرگی از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نواب صاحب محمد رحیم
دهلوی موصوف بکمال حسن عقیدت سعادت دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سالی ارسال میدارند
بعد تحریر هذا در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکهٔ معظمه مدفون گشتند عمر
شریف به پنجاه و یک رسیده بود مادهٔ تاریخ هفتم ذوالحجه

ذکر مولوی ارشاد حسین

حافظ آیات قرآنی و واقف اسرار ربانی مفسر کلام رب العالمین محدث حدیث سید المرسلین مدرس فقه دا
فهمندهٔ دقائق معقول عالم اند متقی و متورع اکثر اوقات خود را بدرس و تدریس میگذارند و عمل بر عزیمت و رعایت
اتباع سنت میدارند طلاب بر کمال استعداد علمی ایشان متفق اند و اکثر طلبهٔ علم از تدریس ایشان مستفید
میشوند و علم و فضل ایشان از کتاب انتصار الحق که در رد کتاب معیار الحق تصنیف کرده اند پیدا و هویداست
و انتساب نسبت باطن از حضرت شاه احمد سعید رحمة الله میدارند و بآن جناب قرابت

صوری نیز میدارند و بصرف همت آن جناب طایر روح ایشان پرواز بعروج مقامی که در آن شهود تجلی ذات
است میدارد و ایشان از وی اقتباس انوار و برکات حاصل نموده بتصفیه باطن و تزکیه نفس با وجود طی
مراتب سلوک تا حال اشتغال میدارند وقتی مولانا موصوف عازم حرم محترم شدند و از محال مخوفه بسلامت
گذشته بشرف آستانه بوسی خانه کعبه فائز گردیدند و حج ادا نموده بملازمت خاتم رسالت پناه مستسعد
گشتند و احرام آن حریم اکرم خیر الانام بستند چون بآن مقام شریف رسیدند بسعادت خدمت
شیخ خود فیض اندوز گردیدند و از برکت صحبت اوشان برکات و انوار و کیفیات آن مقام شریف حاصل
کردند چون قصد مراجعت از آن مقام کردند شیخ ایشان از خلافت و نیابت خود ممتاز فرمودند تا طالبان از صحبت
گرامی ایشان بهره ور باشند پس از آن مقام رخصت یافته برامپور که وطن ایشانست رسیدند حالا بر مسند ارشاد
مثل آبا و اجداد خود نشسته اند و مرجع طلاب علم شریعت و طریقت هستند و رئیس بلده مذکور تعظیم و تکریم
ایشان سعادت دارین خود میدانند مولوی محمد مظهر در رساله مذکور می نویسند که مولوی محمد ارشاد حسین سلمه الله تعالی
از اکابر اصحاب و اجله خلفای حضرت ایشان اند یعنی شاه احمد سعید و نسب ایشان بواسطه شاه محمد یحیی
بحضرت مجدد میرسد و حضرت ایشان مع خوش استعدادی ایشان مثل ظاهر بسیار میفرمودند با الطاف
بی نهایت و نظرهای مخصوص که فقیر هم رشک می برد سر بلندی می بخشیدند و ادراک هم خوب دارند
و قوی النسبه اند صاحب نسبة المقامات مذکور می نویسد شاه محمد یحیی طال الله عمره اصغر اولاد حضرت
مجدد دوست این مخدوم زاده را شاه از آن لقب شد که شاه سکندر قادری نظر عنایت در طفولیت شامل حال
این صاحبزاده برخوردار داشت و بشیوه القاب اجداد امجاد خود این قرة العین را شاه خوانده بود و وجه
تسمیه ایشان بیحیی آن بود که پیش از ولادت آن مخدوم زاده حضرت ایشان ملهم شدند که در خانه
تو پسری آید یحیی اسمه یعنی نام ترا زنده دارد و چون متولد شد بآن نام مسمی گردید و همواره از سطوع
و علو استعداد آن قرة باصره ولایت خبر میدادند تا آنکه این نور دیده بیمن تربیت حضرت ایشان در سن
هشت نه سالگی حفظ قرآن مجید نمود و در آن سن کودکی بازو بتحصیل علم فقه و منطق دیده می شد و
با استادش رابطه مشابهه میگشت که از هیچ طفل کس ندیده و نشنیده روزی فرمودند بخاطر آمد

محمد یحیی نیز چون برادران خود ازین نسبت بهره ور گردیدند اما چه باید کرد که اطلاع معاملهٔ اهل مالیس
نزدیک این گفتند و از بس شفقت آب در چشم مبارک جمع شد بعد از انتقال حضرت ایشان پس از تمامی
حفظ قرآن بهمین ترتیب برادران بزرگوار تحصیل علوم چه معقول وچه منقول تا آخر رسانیدند و حلیهٔ ایشان از
قامت و رفتار و چشم و ابرو بوالد بزرگوار خویش شباهت تمام دارد و از دلائل قبول آن مخدوم
زاده آنست که نبیرهٔ حضرت باقی بالله دختر خواجه کلان خواجه محمد عبید الله سلمه الله تعالی
وابقاه در حبالهٔ نکاح آن گوهر رشد و ولایت منسلک گردیده است انتهی و در رسالهٔ
مذکور است محمد اورنگ زیب بخدمت ایشان می رسید و استفاده مینمود و ملکهٔ بسیار و هبات
نیاز ایشان کرده دو مرتبه بشرف زیارت حرمین شریفین دریافته اند ولادت شاه
محمد یحیی در سنه یکهزار و بست و چهار رو داد و وفات در سنه هزار و نود و شش واقع شد

ذکر نعیم شاه مرید و خلیفه شاه درگاهی که ذکر شریفش بالا گذشت
بودند رحمة الله علیهما و مولد و موطن و مدفن ایشان رامپور است عالم بودند متقی و متوکل با وجود
کثرت اهل و عیال بر دروازهٔ اهل دنیا نمی رفتند و در تعلیم ظاهر و باطن خود مشغول میداشتند
و اکثر نواب احمد علیخان رئیس بلدهٔ مذکور مشائخ و فقرا را دعوت میکردند و ایشان را هم سواری می
فرستادند و عرض تشریف آوری مینمودند ایشان گاهی در آنجا تشریف می بردند و گاهی استنکاف
فقر و فاقهٔ خود بر زبان نمی آوردند و در مرض موت بحال بیهوشی در وقت نماز بهوش می آمدند
و نماز ادا میکردند و در یازدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و پیش
دروازهٔ خود در صحن حجرهٔ مسجد مدفون شدند

ذکر معظم خان عرف دوی فقیر جی مرید سید امام حسین
عرب بودند و وی خلیفه مرزا مظهر جانجانان و عمر دراز یافته بودند و ساکن رامپور و متادب بآداب شریعت
و طریقت بودند و در وقت جوانی سوداگری اسپان میکردند و در عهد پیری و فقیری گیاه کنده میفروختند
و کار براری خلق الله میکردند چنانچه بیرون شهر رفته پشتهٔ هیزم و غیره مسکینان بر سر خود
نهاده تا بدروازهٔ شهر می رسانیدند و چون ضعف پیری بکمال رسید خانه نشین شدند

و در مرض فتق و سوزاک ملحق گردیدند روزی باین راقم فرمودند که هر سنگ ریزه که از محل قاروره بیرون
می آید مرا لذتی می فزاید و هیچ جا بقرار ایذا المی نمیدادند و نمیگشتند آثار بزرگی و انوار طاعت و ریاضت
از بشره ی وی هویدا بود و هر شغل و ذکر که از شیخ خود تعلیم یافته بودند در زمان کمال و تمام بیان میداشتند
و وارد و اشغال هم بر ایشان ظاهر می شدند وقتی باین راقم فرمودند که مولوی سید حسن محدث را عنیمتی کرده بودم
بشب در خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که معلم تو بهتر کسی که اولاد ما را غنیمت میکنی وقتی مولانا
و مرشدنا در رامپور تشریف میداشتند برای ملاقات ایشان تشریف بردند راقم بخدمت شریف
حاضر بود بعد ملاقات صوری هر دو بزرگوار یعنی مشغول شدند و از ظاهر بباطن توجه فرمودند تا دیر
دراز بحجب مراقبه فرو برده ماندند چون هر دو بزرگوار سر بر داشتند ایشان با مولانا گفتند که پیش شما
با وجود ضعف و کبر سن در سینه من شورش و فغان پیدا میشود و میخواهیم که بغرباز نیم ایشان از رجعت بجا
مولانا کمال لطافت و قوت نسبت ایشان باین راقم بیان فرمودند وفاتش در بست و پنجم جمادی الاولی سنه
یکهزار و دو صد و شصت و هفت واقع شد و بیرون شهر مذکور مدفون گشت **مولوی جمال الدین** وطن
اصلی ایشان لاهور بود مستفید شدند و عالم العلوم عقلی و نقلی و کتب و حدیث باشتراک شاه عبد العزیز برادر پدر وی
مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی خوانده اند و انتساب نسبت باطن از مولانا فخر الدین که ذکر شریفش بالا گذشت
میداشتند و مرجع خلایق خاص و عام در وقت خود بودند شیخ ایشان بطرف رامپور ایشان را رخصت کردند
و فرمودند که در انجا باش چون ایشان در انجا آمدند و سکونت کردند اکثر امیر و غریب و رئیس شهر مذکور
مرید و معتقد ایشان شدند و بر فضل و کمال ایشان همه متفق بودند و بیکار رسم و اخلاق متصف چنانچه
برای تعظیم هر کس و ناکس برمیخاستند و این طرز نه از فروتنی بود نه محض اتباع سنت شیخ خود اول مرتبه که راقم بعهد
حیات ایشان برامپور رفته بود از نا واقفیت و نادانی و غفلت جوانی بصحبت ایشان نرسیده بود
در بست و پنجم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب دروازه ی شهر
مذکور مدفون گشتند مزار دستگیر **مولوی میانا احمد** از اهل و نسل علوی از مولد شریف سهرند بود بعمر
هفتده سالگی از علم ظاهر فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مرید مولانا فخر الدین شدند و گویند تعلیم باطن از خلفای شیخ

خود یافته بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقهٔ قادریه از سید عبد الله
بغدادی که قبرش در امروهه است بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بودی و
کلام توحید بسیار سر می نمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان از کلام درین باب مشهور است
حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان لب شب نخفتند و مجاهدات و ریاضات بسیار کشیدند
و آنچنان نقاره فقر زدند که آوازش از هند و هندوستان درگذشته تا کابل و قندهار و هرات و بخارا و بدخشان
رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل تشیع مجلسی ساخت و همه مشائخ بریلی را بدیدن نقش های آن
تعزیهٔ مصنوعی حسنت ساخته قبل ازین همه مشائخ پیش ایشان آمدند و تکلیف رفتن مجلس او نمودند ایشان انکار فرمودند گفتند
اگر تشمات شریعت نخواهید برد ما با شما نخواهیم رفت لاچار عرض آنها قبول فرموده و تیغ باطن خود را آب داده
داخل مجلس شدند چون مجلس از نغمه های مغنیان گرم شد و صوفیان در جوش و خروش درآمدند و نالهای
پر سوز بر آسمان رسانیدند ایشان بر دوش هر که دست خود نهاده این شعر خواندند ۵ بگوش گل چه
سخن گفته که خندان است * بعندلیب چه فرموده که نالان است * آنکس همه رنگین نفست وی و قلطیدی شور و غوغا در
مجلس افتاد و مدعیان پشیمان شده بر جا ماندند و گریختند گویند مریدان و خلفای ایشان در ممالک کور بالا
بودند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب اند و از اهل ذوق و شوق هستند چون بعمر نود و هفت رسیدند
در ششم جمادی الثانی سنه ۱۲۵۰ هزار و دو صد و پنجاه وفات یافتند و در خانقاه خود مدفون گشتند حالا
فرزند اکبر ایشان بر جای ایشان شیخ نظام الدین نشسته اند و طریقهٔ ایشان جاری میدارند ذکر شاه محمد عاشق
وی از خلفای اخوند فقیر صاحب بودند که ذکر شریفش بالا گذشت راقم در سن تمیز از دیدار وی مشرف بوده
است فقر چشتیه صابریه از بشره وی هویدا میگردید گویی مصداق این شعر بودند ۵ نتوان داشت
نهان عشق ز مردم لیکن * زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج * بسوا قوت باطنیه قوت ظاهری نیز میداشتند
که حکایات زور آوری وی درین دیار مشهور است روزی راقم در جای ایستاده بود میر محمد علی پهلوان
که مثال قوتش درین شهر مشهور است ذکر طاقت و قوت وی بیان نمود که باز نمایش قوتش دست خود
پیش وی بردم وی ساعد مرا در دو انگشت سبابه و وسطی گرفته تا بگرفت آن نتوانستم

ذکر شاه محمد عاشق صاحب

گفتم میان صاحب گذارید دستم شکسته بشود انتهی گویم آری کمال قوت باطنی وی در پرده
طاقت ظاهری اظهار کرامت می نمود در یازدهم جمادی الاول عشر پنجم صد سیزدهم وفات یافتند و در
موضع پیپلی که بطرف شمال از رامپور ده کروه است مدفون گشتند **ذکر بهوری میان** نام وی کمال الدین است
در عشر بهوری میان مرید و خلیفه شاه درگاهی بود که ذکرش بالا گذشت و در محبت عقیدت شیخ درجه
خود بقصبه سربندا شتند و تعمیر روضه شیخ خود وی ساخته اند و هر سال عرس اوشان میکردند و در
شغل و اشغال تا دم مرگ خود را مشغول داشتند و از نبیرگان غلام جیلانی خان رساله دار بودند که یکی
از اعظم روساء رامپور بوده است وی ترک دنیا کرده فقر اختیار کردند در چهارم رمضان سنه یکهزار
و دوصد و شصت و چهار وفات یافتند **ذکر اخوند یار محمد** از اولاد عباس بن علی کرم الله وجهه بودند و مرید
و خلیفه شاه درگاهی بودند و اهل وجد و سماع و در وجد میکردند و معترض را جواب می دادند که من اجازت
سماع از شاه صاحب میدارم مولد و موطن وی پنجاب بود در سوم رمضان عشر ششم صد سیزدهم
وفات یافتند و در احاطه مزار شیخ خود مدفون گشتند **ذکر حاجی سعادت علی**
از اصل النسل سادات لوگانوان بودند در خردسالگی پدر و مادرش وی را همراه خود بمکه معظمه بردند بازدید
مراجعت بوطن در میان راه پدرش وی را تنها گذاشته فوت کردند و مادر او قبل از رسیدن مکه
در راه فوت شده بود وی همراه دیگر قافله هموطن در قصبه مذکور رسیدند اقربای وی از مذهب
شیعه بود و چون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مرادآباد تشریف آورده بمسجد
سید خان قیام نموده چیزی از علم صرف و نحو خواندند بعد دو سه سال در بلده رامپور رفته تحصیل
علم ظاهری مصروف می کردند و هم در آن وقت طالب علمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب که ذکر شریف بالا
گذشت رسیدند و مرید شدند بعد روزی چند تجرید و تفرید را دوست داشته در خلوت جلوت
تحصیل علم باطن مینمودند و هم در آن حال تکلیفات و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدند اما دروازه
و دامن شیخ را نگذاشتند و در ضربات و مراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ وی را اجازت
و خلافت دادند بعد انتقال شیخ چند کس را ارشاد کردند و بعضی را اجازت دادند و علم اذکار

نسبت زنده و سوقی خوب می فهمیدند و بر در اهل دنیا نمی گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجرهٔ مسجد شیخ خود
گذرانیدند و بعد منتقل شدن چند سال در بیست و نهم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت
کردند و زیر قدم شیخ خود مدفون گشتند و یک پسر در عقب گذاشتند و با هم بسیار مهربان بودند
هرگاه بمرادآباد آمدندی بمسجد مذکور فروکش شدندی و از مودت سابقه هم سنگی که با من بود غریبخانه
را بقدوم خود مشرف میساختندی ذکر محمد عبد الصمد المشتهر بمست خان در ابتدای حال
در فرقهٔ سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بطرز پیادگان بودند و در باطن سینه شور عشق
حقیقی میداشتند و در پردهٔ طلب مقصود اصلی ریاضات و مجاهدات میکشیدند و صحبت
سالکان و مجذوبان می برداشتند لیکن در صحبت هیچ درویش سالک کامل نمیبودند الغرض نام نامی
نامدار خان رحمة الله علیه شنیده بخدمتش در پنجاب رسیدند که سلسلهٔ ایشان بیک واسطه بحافظ
جمال الله رحمة الله علیه رامپوری میرسد چونکه خان صاحب موصوف را حاجت ریاضات و مجاهدات
نبود شیخ در اول وهله بتصرف همت نسبت نقشبندیه مجددیه در ذاتش متمکن ساخته بارشاد مسترشدان
اجازت و خلافت داده رخصت کردند و ایشان از آنجا رخصت یافته در بلدهٔ کوئل و سادآباد
وغیره و دوراتره ولی که مسکن و مدفن ایشانست بتعلیم ظاهر و باطن مشغول گشتند و در باطن خود تاثیر
داشتند که چندکس از شرک توبه کردند و ببرکت فیض صحبت ایشان موحد گردیدند و مشرف
باسلام شدند و تا حال بر تعلیم ظاهر و باطن ایشان بدل و جان مشغول اند و ایشان حالی قوی
داشتند و قوت توجه ایشان در مسترشدان اثری بلیغ داشت تا آنکه یکی از علمای فحول چند
شاگردان خود را برای آزمودن اثر توجه نزد ایشان فرستادند و ایشان بی خبر بجای مذکور حجره او بیکرده
توجه دادند چون ایشان ببرکت فیض توجه ایشان آگاهی بعلم باطن یافتند شیخ خود را اخلاص ورزیده باخلاص بآستانه ایشان آمدند
و معتقد و مطیع ایشان شدند تا آنکه فیما بین استاد و شاگردان نوعی شکر رنجی افتاد و استاد و خود هم
متقی و متورع بودند بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول گشتند و هستی خود را بجال شورش
عشق فنا کردند و متاع فانی خود را فروختند و متاع باقی را خرید کردند رحمة الله علیه

و از مریدان خان صاحب یکی مولوی حسین شاه بخاری متخلص به شکن بودند کمالات ایشان از کتاب
تسلیت القلوب که در رد کتاب اند میتوان تالیف کرده اند ظاهر است حاجت بیان نیست و درین سال سنه
یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج وقت تحریر این شنیده شد که ایشان در بلده بهوپال فوت شدند خان
صاحب موصوف بحال ایشان بسیار مهربانی و شفقت می فرمودند اول ملاقات من با ایشان در شهر اکبراباد و باز
هنگام هجرت اکبراباد در بلده کول شده و بعده ایشان همراه با آمده غریبخانه راقم را بقدوم خود مشرف
ساختند روزی از من فرمودند پیش ازین فقیری بودم یعنی قبل از پیری و مریدی و در گوشم آوازی آمد
که برخیز وقت نماز فجر است سید قربان علی و سید فضل حق هر دو برادر ساکن اترولی از خورد سالگی
خادم خوش عقیدت ایشان هستند و باعث تزوج ایشان و سکونت قصبه اترولی این هر دو برادر شدند
و خان صاحب در مرض موت سید قربان علی را طلبیده نزد خویش جا دادند و نشاندند و حضرت همت کردند و خلافت
و خرقه داده قائم مقام خود ساختند و بهمان مرض سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و فوت کردند و در قصبه کول
مدفون شدند و دو فرزند ارجمند در عقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی سید حسین شاه مذکور
که بر مزار شریفش کنده است نبشت **رباعی** این بنده که جاوید که احمد محمد است * از نور یقین یادر دین تا ابد است
سال سفر و اسم شریفش گویم * ست حدی جناب عبد الصمد است * و دیگر از ان تاریخ تصنیف سید
فضل حق که هم بر مزار شریفش کنده است سه بیت از ان نوشته می آید * ز و یکشنبه بتاریخ
سوم وقت زوال * در محرم شد ازین دار فنا سوی ارم * در فراق صوری آن قدوهٔ اهل وفا *
بود طالب هر یکی در رنج و اندوه و الم * بهر تاریخش سروش غیب گویا گشت * کعبهٔ اهل طریقت قبلهٔ اهل کرم
بعد فوت ایشان اتفاقاً در اکبراباد رفته بودم و سید قربان علی آنزمان در آنجا بودند از جهت معرفت
سابقه بملاقاتش رفتم و ایشان را سینه بریان و دیده گریان دیدم و نعره های آه و آه پر درد او شنیدم
الهی مرید باد و سلم الله تعالی **ذکر خلیل احمد خان صاحب** ساکن شاهجهانپور نسبت باطن تعلیم درود
شریف صلوة تنجینا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم میداشتند و طی سلوک خود از خواندن آن درود
نموده و از اهل فنا و بقا بودند و طالبان را ... و مذکور تعلیم می فرمودند و بمحل اجابت دعائی در این

در ورد معتبر است بملاحظه معنی لا موجود الا الله بشارت عشیر فرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن ساکن قصبه سهسوان
مرید و خلیفه ایشان فرمودند با آنکه امی بودند آنچنان کلام توحید بیان فرمودندی که مستمعان حیرت زده شدندی
و هم بسیار از ایشان نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور بودند تشریف فرما شدند مولوی غلام جیلانی که یکی از علمای نخل رامپور بودند
بملازمت ایشان آمده بودند فرمودند که چیزی بیان کنید ایشان تشریف فرمای سکوت نمودند و هیچ بیان نتوانستند گویا که علم وی مسلوب شده است پس ایشان
بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و در بعضی اوقات از کمال غلبه توحید اسم ذات الله هم جلیل
ایشان گفتن نتوانستندی و در آن زمانه که جناب سید احمد از دهلی در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد
اسمعیل همراه آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند در میان کلام گفتن نام ذات پاک ایشان احقر واقف نامی صاحب خان
که بسیار اکبر ایشان بودند اشاره فرمودند یعنی نام ذات پاک را بگوئید مولوی محمد اسمعیل گفتند که رسالت پناه
اسم ذات میخواندند شما گفتن نتوانستند ناصر احمد خان گفتند مولانا ولایت نبوت برابر نمیکنید پس مولانا
ساکت شدند و هیچ نگفتند و مرزا امام الدین در شهر اکبر آباد بارها نقل کردند که وقتی در شاهجهانپور نوکر بودم
روزی من بخدمت ایشان رفتم و طلب فیوض باطن بحضرت ایشان عرض داشتم فرمودند فردا بیائید فردا
رفتم از من مخالفه کردند کیفیت آن به بیان نمی آید و هم درین حال بی قصد خیال مولانا فخر الدین بخاطر من گذشت
این خطره بخاطر گذشته بود که خان صاحب موصوف مرا گذاشته فرمودند که شما در طریقه مولانا مرید شده اید
گفتم پدر من در طریقه ایشان مرید اند فرمودند قریب بود که کار شما بانجام رسد اما صورت مولانا پیش من حائل
آمد مرا از آن صورت شرم آمد در سیزدهم (?) صفر برحمت حق پیوستند مولانا محمد حسن موصوف خلیفه ایشان از اهل ذوق
و ذوق بودند و صحبت مولانا شاه عبد العزیز یافته و مظهر اخلاق حسن بودند و از تدریس و تحقیق مثنوی مولانا
روم مکی (?) و نفیسی بهره وافر داشتند و اکثر اوقات اشعار آن بر زبان میخواندند خلق از آن بهره می‌یافتند (?) مستمعان را
سوز و گداز می افزودند راقم در اکبر آباد از برکت صحبت ایشان مستفیض شده است و اجازت درود مذکور یافته
وی در هفتم شعبان سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت وفات یافتند و در شهر اکبر آباد مدفون گشتند
ملا محمد خان مرید و خلیفه پدر خود خلیل احمد خان صاحب موصوف بودند راقم در شاهجهانپور بخدمت
ایشان رسیده دید که لباس درویشانه داشتند و آثار بزرگی از ناصیه وی هویدا است پس از

ملازمت با من جا نقد نمودند تعالی نسبت کرد کیفیت آن از بیرون از تحریر و تقریر است و دو روز در جناب ماندم هر روز
وقت صبح و شام از برکت صحبت فیض موهبت مستفیض میساختند و اخلاق میکردند چون در ایشان جذب الهی و حالتی پیدا میشد
کلمات توحید ادا میفرمودند یکبار و ارشاد سبحان اسم ذات خواندن مشغول گشتند و دوران تغیر حال با واز بلند
فرمودند تحقیق تام کردم در تکبیر اولی میگویند یا الله ای بود لیکن بیان مطلب مضمون اشعار مثنوی مولانا رومی
میفرمودند و ترجمهٔ آن مشغول گشتند و اشاره بان میکردند وقت رخصت مرا اجازت سند در نقشبندی مذکور دادند
و بر حصول اجابت آن ملاحظه و واسطه جناب رسالت پناه کما حقه تعلیم فرمودند و رخصت کردند پس از دو سال از آن
در دهلی تشریف آورده بودند در دوم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت هم در آنجا وفات یافتند
و در حجرهٔ جامع مسجد نزدیک دیوار عظمت الله خان که خلیفه وی از اهل شوق و ذوق و برادر زاده وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و قسم در آن زمان در شاهجهان آباد بخدمت مولوی عبد الرحمن
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نموده نشستم مستفسر شدند از
بیلاک وی پیش از کلام از وی اشاره نمودند یعنی این فلان است که بخدمت ناصر محمد خان از مرادآباد
آمده است دانستم که قبل از این ایشان خبر آمدن تو بخدمت خانصاحب ایشان رسانیده اند و از آن جا
که در اهل مشرب وجودیه و شهودیه با هم اختلافیست وی حضرت چند کلمات به نسبت خانصاحب فرمودند
که بهترین که ان آمد بعد از ساعتی وی حضرت بر لطیفه سر من صرف همت کردند و از سروری که است
فرمودند مرد بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه و اهل طریقت مجددیه بودند و عمر دراز و صحبتهای اکثر
بسیار یافته رحمة الله تعالی علیهما در هفتم محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و چهار
برحمت حق پیوستند و در بلدهٔ مذکور مدفون گشتند حیف صد حیف ـ حریفان باده ها خوردند
تهی خمخانه‌ها کردند و رفتند **ذکر سید احمد صاحب حسنی** قادری از اجداد ایشان از اولاد شاه علم الله ساکن رای بریلی بودند گویند
شاه علم الله بدریافت آنکه رسالت پناه در جهیز فاطمه زهرا رضی الله عنها سنگ سیاه نیز داده بودند یا
بالا بمدینه رفته بودند وقتی راقم در بهار بخدمت مولائی و مرشدی حاضر بود حکیم مغیث الدین ساکن شهر مذکور
... که منهاج چشتی بود مرید و خلیفه سید حسن صاحب بود مدعی مولانا را مدعو کردند در آن مجلس ...

همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب زبانی سید صاحب نقل کردند که فرمودند جدم دعائی کرده بودند
که الهی اولاد مرا چنین دنیا ندهی که ترا یاد نیارند و فرمودند که روزی من مراقب نشسته بودم که ایشان مرا
طلب داشتند گمان بردم که شاید برای خرچ روزینه طلب میدارند در دل گفتم که دعای حضرت جدی
اینچنان باجابت رسید که از فاقه مسلسل ناداری فرصت عبادت میسر نمی آید بجانب ایشان رفتم و بر مزار ایشان رفته مراقب شدم دیدم
که جسم مطهر یشان از قبر بیرون برآمده رو بقبله پشت برگشته در حق من دعا فرمودند از آن روز الله تعالی افلاس
و دنیا از من برگشت انتهی در اوائل حال جناب سید احمد بغلبه شوق طلب علمی از راه بریلی در دهلی تشریف آوردند
و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبدالقادر حاضر شدند و چیزی از علم صرف و نحو خواندند اما غلبه شوق در تحصیل
علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبدالعزیز رحمه الله رسیده مرید شدند و ایشان مرید پدر خود شاه ولی الله و ایشان
مرید پدر خود شاه عبدالرحیم بودند احوال فضل و کمال این هرسه بزرگوار از تصنیفات ایشان اظهر من الشمس است
حاجت به بیان نیست و در قول الجمیل شاه ولی الله مرقومست شیخ الاجل شاه عبدالرحیم صحب السید ...
الکبیر اجلهم بلکه او افضلهم خواجه خرد صحب الشیخ احمد السرهندی و الشیخ الهداد و خواجه حسام الدین صحبوا خواجه محمد باقی و ثانیهم
السید عبدالله صحب الشیخ آدم البنوری صحب الشیخ احمد السرهندی صحب خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفة ابوالقاسم
صحب ملا محمد صحب الامیر ابا العلا انتهی چندی مدت آنجناب سفر کردند و از خدمت خدا اشنایان فیض باطن
حاصل کردند پس از آن در لشکر نواب امیرخان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده مجاهدات و ریاضات بسیار
نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبدالحی باتفاق بخدمت
آنجناب امتحانا حاضر شده داشتند که حضور قلب در نماز چگونه شود آنجناب بر ایشان این قدر شده تبسم نمودند و فرمودند
که امشب در حجره دو رکعت نماز در پس من بگذارید پس ایشان نماز گذاردند بعد از آن هر دو دو رکعت نماز جدا
جدا خواندن فرمودند چون ایشان بنیت نماز بستند از پرتو صحبت و توجه باطن آنجناب تمام شب که بحر استغراق
ماندند صبح آن معتقد گشته هر دو مرید آنجناب شدند بعد چندی مدت آنجناب بصحبت حج کردند و ایشان را همراه خود
گرفتند چون در مرادآباد تشریف آوردند راقم خرد سال بود مصور شمائل ایشان در آنجناب در حفظ
ماند پس از آنجا از راه کلکته در بیت الله رسیدند بعد از مراجعت ... که مقصد جهاد معهوده باز انداخته کرده

هندوستان تشریف آوردند و مسلمانان هندوستان را بر تحریص جهاد و تعالیم ظاهر نمودند و تعبیر عام کردند و بسیاری
قلوب مریدان جذب معتقدان نمودند و آنجناب همت بر آن جلی و عام گماشتند که مسلمانان ولایت هند برادر ملت و دیار خود
مادر و پدر را و پسر و دختر را و زوج زوجه را گذاشته همراه آنجناب شدند پس از آنجناب به حق جوق از راه سند
بطرف ملک افغانان در سوات و بونیر و پنجتار رفتند و برای اعانت خدا و رسول جانی و مالی خود را در سبیل الله فدا کردند
و مبلغان کثیر در کشمیر دادند و فرستادند چنانچه در نهم صفر سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه هجری مسلمانان بلده مراد آباد
مبلغ سه هزار و پانصد و هفتاد و سه روپیه و هشت آنه بخدمت آنجناب ارسال داشتند و از جواب خط هندی آنجناب
معلوم میگردید که اهل هندی مسلمانان مراد آباد رسید قصه تهور و دلیری غازیان در جنگ با کفار سکهان در بعضی ولایات
خیبر و هندوستان مشهور و معروف است طوالت دارد بنابر اختصار گنجایش آن نیست آخر کار سکهان نابکار کفار
فجار باغوای و رهبری بعضی افغانان بد عهد و بیوفا و تنبه کار و پیتان بنگال بالاکوت و بیشتر غازیان از
بالای کوه تاخت آوردند و غازیان شجاعت شعار شهید ساختند و مولوی محمد اسمعیل داد شجاعت داده
شهید گشتند و مولوی عبد الحی قبل ازین معرکه در راه کابل بعارضه تب لرزه فوت شده بودند و احوال
شهید یا زنده ماندن جناب سید احمد بریلوی هیچکس نرسید لیکن از بعضی آیندگان آنجناب و شخصی
که پس پشت آنجناب همراه در معرکه ایستاده بود معلوم گردید که از ضرب بندوق که بر رکبه آنجناب
در جنگ رسیده بود در میدان جنگ نشسته دیدند والله اعلم و گویند شخصی افغان از قوم گدون
بر پشت خود سوار کرده برد این معرکه در بیست و پنجم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و چهل و
شش واقع شد و در خاتمه کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید دانست که انوار سعادت
بر جبین ایشان یعنی سید احمد صاحب ظاهر و باهر بود تا آنکه حضرت ایشان را بمولانا الشیخ عبد العزیز
در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد همین حصول بیعت توجهات ایشان بمعاملاتی
پیش گرفته رو نمود که بسبب آن کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت هر یک جلوه
جلوه گر گردید اول و اصل آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت
مآب را بخواب دیدند و آن جناب سه خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند

بوصفی که یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد ازانکه بیدار شدند
و بعض خود اثر آن در دیای حقه ظاهر یافتند و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد ازان
روزی حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و فاطمة الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند پس علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود
غسل دادند و شست و شو کردند مثل شست و شو کردن آباء اطفال خود را و جناب سیدة النساء لباسی نفیس
بدست خود ایشان را پوشانیدند پس بهمین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردید و عنایات رحمانی و تربیت
یزدانی بلا واسطهٔ احدی متکفل حال ایشان شد تا آنکه روزی حضرت علی علا دست ایشان را بدست اقدس
خاص خود گرفته و چیزی را از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا همچنین داده ام و چیزهای دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه قادریه نقشبندیه حاصل شده اما نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه بسبب بعثت میر توجهات آنجناب هدایت مآب روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاء الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردیده تا قریب یکماه فی الجمله
تنازعی در مابین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان ماند زیرا که هر واحد ازین هردو امام تقاضای
جذب ایشان تمامه بسوی خود میفرمودند تا آنکه بعد انقراض زمانهٔ تنازع وقوع مصالحت بر شرکت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زورآور میفرمودند تا آنکه در همان یکپاس حصول نسبتین هر دو طریقهٔ علیه
ایشان گردید و اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منور حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد
مبارک ایشان مراقب نشستند درین اثنا بروح پر فتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب
بر حضرت ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق
شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرآبادی واقع بلدهٔ دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عتبه بوسان محفل هدایت منزل منسلک بود
همه حضار ان محفل سر بجیب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند

عبد الله اوشان افضل ملائکه مانوس بکاتب الحروف منسوب شده فرمودند که امروز حق جل و علا محض عنایت خود
بلا واسطه امدادی اختتام نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازدید
همت ورزند شخصی قطب الدین نام شاگرد ولی الله الشیخ ابو العیش شاه عبد الرحیم فاروقی بودند و نسبت ایشان از طرف
مادر با امیر سیدی کاظم میرسد گویند خواجه قطب الدین چنانچه یکی در معامله باطن پیر ایشان رقم فرمودند تا پسرش خواهد شد
نور القطب الدین نام کسی در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار وفات یافتند غلام حلیم نام تاریخی مولانا
شاه عبد العزیز در سنه یکهزار و دو صد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند **ذکر شاه بغدادی**
اسم شریف محمد سعید الله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باطن و نسب ظاهر ایشان
بیازده واسطه بسید حضرت عبد العزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد
مزار سید عبد العزیز در قصبه اگره است که از بغداد سه فرسنگ است گویند از قضای الهی پسر ایشان انتقال
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد بهندوستان تشریف شریف
آوردند و اهل طریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان آباد رسیدند مولانا فخر الدین و میرزا مظهر جانجانان
و خلیفه علی شاه و شاه آبادانی و میران نابود و شیخ ملی بکمال تعظیم و تکریم نموده پالکی ایشان را بر
دوش نهادند و اهل طریقه اخوند فقیر صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بدوش نهاده
و حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند با شما این طرز حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده گرفته اید قدس الله اسرارهم و گویند تصرفی داشتند که در هر شهر و قریه که
می رفتند رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشان را بر دوش نهاده نذرانه پیش می آوردند چون در شهر
رامپور رسیدند نواب فیض الله خان غفر الله رئیس شهر شدند و سعادت دارین خود دانسته مکلف اقامت
شهر خود گردیدند و دو آغا پور ایشان را جاگیر دادند و زیاده ازین هم ایشان را فتوحات غیبیه کثیر در
تشریف رسید تا حرم بر فقرا و مساکین میکردند و لفقات را وا می اند که بکمال توجه و مناسبت نام غوث
بالکل اکثر امور دینی و دنیوی از آنحضرت بر ایشان منکشف میشدند تا شد که کشف اظهار آن چنانچه شنید
چنانچه نقل مشهور است که تعمیر مسجد کلان میکردند روزی در الهام و مکاشفه دیا از حسد خود ایشان را

معلوم گردید که عمارت مسجد بخواهد افتاد زود از خلوت خانه بیرون آمدند و معماران را فرمودند
آتا یا که تکیه کلام ایشان بود زود فرود آئید چون همه معماران فرود آمدند همه عمارت آن مسجد در
همان حین افتاد و بعد ازان از سر نو آن مسجد را تعمیر ساختند چنانچه در احاطه پخته مقبره ایشان در شهر مذکور تا حال موجود
است تاریخ انتقال جناب سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم جنان فزا روح پاکش در روز
یکشنبه دو چهار از محرم سنه ۳ خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شریفش عنقریب میآید دوم
مولوی نیاز احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبرآبادی **ذکر مولوی امجد علی** سید السند محب الفقراء و الغربا
شیخ المشائخ طریقه قادری مولوی امجد علی ابن مولوی سید احمد جعفری خلیفه الاعظم سید عبدالله بغدادی بودند
اهل طریقه ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید عبدالله برای تعلیم ایشان از بغداد در هند
تشریف آورده بودند نسب ایشان به بست و پنج واسطه به سید اسحاق بن امام جعفر صادق علیه السلام میرسد شیخ
عبدالحق محدث دهلوی در رساله مذکور بالا مینویسد که نسل جعفر صادق رضی الله عنه از هیچ تن از اولاد
وی باقی ماند منتهی از آنجمله یکی سید اسحاق هم است مولد و موطن و مدفن ایشان اکبرآباد است در دوم ربیع الاول سنه
یکهزار و دوصد و سی و ... وفات یافتند و در مدرسه قدیم واقع اکبرآباد مدفون گشتند و اکبر و اعظم خلیفه ایشان
داماد ایشان حکیم نورالدین بودند و حالا دو نبیره ایشان اول سید امیر علیشاه و بیادگار و امیر و ثانی
سید مظفر علی شاه بفقیر باعزاز و اکرام تمام در اکبرآباد سکونت میدارند سلمهما الله تعالی و سید مظفر علی شاه
طریقه قادریه جد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی نیاز احمد بریلوی رحمه الله
حاصل نموده و اجازت یافته طلاب را تعلیم و تلقین میفرمایند و نیز صرف همت بران میکنند راقم وقت اقامت اکبرآباد
گاه گاه در مجلس ایشان میرفت و از اخلاق ایشان مسرت اندوز میگشت **ذکر حکیم نورالدین** ایشان از اهل
سنت بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردم معتقد ایشان بودند مولد و موطن و مدفن ایشان
اکبرآباد است و در طریقه قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی سید امجد علی بودند و هم مرید و خلیفه سید عبدالله
بغدادی بودند که ذکر ایشان گذشت [illegible] صورت و اخلاق حمیده و قول و فعل پسندیده میداشتند اگر از کسی تعاقب
خطائی یا حرکت مکروهی در حق ایشان سر زدی انتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن بر آن رسانیدن کوشش

تبلیغ می‌نمودند آری مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه بودند ۵ شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان
هم نکردند تنگ ۵ راقم این صفت ایشان را دیده است در جهت نفس خود را مقدم میداشت دوستان مخلصان
پسند نمی‌داشتند و برای تعظیم هر شخص بر میخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون
یکی ازین فرقه را نزد خود آمده میدیدند تا از در دیوان خانه استقبالش می‌نمودند و بر بالای مسند خویش
می‌نشاندند و بالین برای او میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا بدر دروازه میرفتند و در آخر عمر مسند
و تکیه ترک کردند و بساط پنبه را در دیوان خانه خود فرش ساختند چون بار دیگر از مراد آباد باکبرآباد بتقریبی رفتنم
بملازمت ایشان رسیدم با من فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشیند
لهذا بپنبه و انها گسترانیدم اکثر مرد و زن مرید ایشان میشدند و خاص هر سال در ماه ربیع الثانی در سلسله
قادریه بسیار مردمان و زنان می‌آمدند و مرید ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و صغار معاملات
نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا وقت صبح مشغول بحق می‌بودند و بعد ادای نماز فجر از اوراد و
وظائف مثل حزب یمانی وغیره فراغت یافته و نماز اشراق خوانده با دوستان همنشینان همکلام میشدند
و بعد گذشتن یکپاس روز طعام تناول میفرمودند و بعضی مخلصان نیز درینوقت آمد و رفت میداشتند با اینها
نیز شفقت می‌پرداختند و بعد زوال فوراً نماز ظهر فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن
یکپاس روز از خواب بیدار بوده و از طهارت و وضو فراغت یافته می‌نشستند بعضی کسان که معمول النشست
برخاست آنان اینوقت بود نماز عصر بجماعت با ایشان ادا می‌نمودند ایشان نماز مغرب بجماعت در مسجد ادا
ساخته باز بمکان خود مراجعت نموده بعد یک دو ساعت از ورزش وغیره فرصت یافته برائی تناول طعام
اندرون مکان می‌رفتند من بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن میکردند
روزی با راقم تبسم فرمودند که وقت هذا برای اینها نگاه داشته‌ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از اوراد
فراغت یافته بخواب می‌رفتند سحری و افطاری نمی‌داشتند هر کامیر و غریب از شهر دیگر در بلدهٔ اکبرآباد میرسید لازم نشست
در مجلس ایشان حاضر شود راقم قریب دو سال گاهی ترک آن اوقات ایشان ندیده میگویند که فرزند اکبر ایشان سید
شمس علی جوان خوش رو قابل و لائق و اهل علم بود فوت کرد و ایشان اندران روز انتقالش معمولات خود هرگز ترک

نکردند و بقضا و قدر الهی ... که دست جزع فزع را در خود راه ندادند و بهشتم سوم صفر روز جمعه وقت
چاشت سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و هفت رخت سفر آخرت بربستند و یک فرزند سید حیدر علی در عقب
گذاشتند و همین فرزند دلبند ایشان سید حیدر علی که باخلاص فرزندی فقرا و اخلاق با مخلصان و محبان سید از منه
و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و در اجرای طریقه ایشان مشغول اند و اجرای طریقه سادات قادریه
و صفات معاملات ظاهریه و باطنیه مثل پدر بزرگوار خود میدارند و با عزاز و اکرام تمام مراوقات پدر بزرگوار
خود و نشست و رونق افزای مسند طریقه و سنت پدر بزرگوار میگذارند و پدر بزرگوار در حیات خود
ایشان را خرقه و اجازت داده بودند علاوه ازین آثار نسبت زهد زاهدان و مخموری چشم شب خیزان
از چشم و روی ایشان پیدا و هویدا است و آیات شان و شوکت سیادت از بشره و جبین ایشان ظاهر و
آشکارا است سلمه الله تعالی نقل مردی را دیدیم که لباس مانند مردمان عام میدارد و ریش تراشیده و بهره از
علم ندارد و کار و کلام ... خرق عقل و نقل میکند چندی کسان مردم اشراف و خوانده و ثروت دنیا و حشمت
ظاهری میدارند مرید و معتقدان مرد اند و شنیدیم که او را قطب الاقطاب میگویند و میدانند و ... قطبیت
سپید ... چنانچه بعضی بعضی را از ان کسان قطبیت داده است و آن مرد صورت پیری صفت مردمان مینماید
مردگان را از نقطه نیز مینماید چنانچه شوهران بیوگان را نیز مینماید بالتحقیق است که انهار یا انهار ... نیز میکناند
و میگوید این مرشد من است و مرتبه بالا از غوث میدارد و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب از ایشان
میگیرد و از کراما کاتبین اعمال نامه مردم گرفته می بیند و دروغ بر گردن قائل که آن پیر را خلیفه مولانا فخر الدین
میگوید الغرض و کسی از دوستان راقم بدیدن آن پیر معتقد آن مرد شده بودند و بعد دیدن آن پیر با
من بیان نمودند شبی با چند کس در حجره آن مرد نشسته بودیم ناگاه آن مرد گفت که شاه جیو می
آیند بیرون روید بیرون روید بیرون آمدیم بعده چون در حجره رفتیم دیدیم پیر صفت را که ... سینه
ریش دراز کلیم پوشیده غلطیده است چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعض کلام او ما فهمیدیم و بعض کلام او را آن
مرد فهمیده جواب ... بزبان او می داد بعده پس آن پیر از حجره بیرون آمدیم ... رفتیم ناگاه دیدیم که آن
پیر کلیم انداخته ... دیده شخصی از ان ... قطب قصبه سکونت و وطن خود است

بذریعهٔ عرائض و روزنامچه خبر قصبهٔ ولایت خود آن مرد را میرساند که در یک شب از ینقدر اطفال پیدا شدند و در آن
تاریخ از ینقدر مردند و در آن شب مذکور از گفتهٔ آن مرد نوشته قصبهٔ مذکور و ولایت خود پیش آن میخوانند که درین
ولایتی ۳۳ طفل حرامی پیدا شدند و هفت ده حمل ساقط گردیدند و این نقل مشهور است که این شخص بذریعهٔ عرضی از قصبهٔ ولایت
خود بعلت گرفته بشهر دیگر رفته بود و چون بعد از آنجا تبدیلی خواسته در قصبهٔ مذکور باز آمد احوال کارگزاری آنجا معلوم
نیست که چندان اطفال حرامی و حمل ساقط زائیدند و شنیدیم که ازین روزنامچه‌ها و تفتیش آنجا دفتری جمع نموده است و در آن قفس پایان
مقامات او کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیهٔ نفس و صفائی قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف
عالم از عرائض و روزنامچه‌های مریدی میگردد و هم نقطهٔ قطب انتظام عالم است از تشبیهات او مرید میکنند و گویند کسی را
گناه پنج ساله و کسی را ده ساله آینده را معاف میکنند و مردم خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند
و پر ظاهر است که آن خلاف قول و فعل متقدمین و متاخرین است والله اعلم نقل است بزرگی محقق بیان را
بیان فرمودند که شخصی بود مرجع مردم خاص و عام بعد مرگ او پسرش چنان بیان نمود که پدرم قریب مرگ عمل
معمولی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پایه خانه روی معمول خود داری که سورهٔ فاتحه را معکوس بخوانی
و بر کلوخهای استنجا دم کرده محل غائط خود را صاف کنی این رجوع مخلوقات که بر نسبت بر تو خواهد شد چون در پایه
خانه سورهٔ مذکور را معکوس خواندم مردی را دیدم گفتم تو کیستی گفت فلانم که تو مرا طلبیدی لیس نحو ف خلا
غیر و جل از آن کلوخهای دم کرده استنجا مکردم نعوذ بالله منها اینچنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند
و مردم نادان آنها را کامل میپندارند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود علیم الدین شاه ساکن نهیره
با بزرگی و فقیری مشهور پیری حضر بود و مردمان ذی علم و اشرف مرید و معتقد او بودند و مرید بودند که مرسوم
بود شیخ فصیحی بست و در حیات خود قبری آماده نموده بود و اندر آن می‌نشست بعلوم سنت و در آن چه میکرد
مولانا محمد سعد صاحب ساکن سهسوان فرمودند که نقل فرمودند که برادرم فتحی از دوستان او بودم مرید معتقد علیم الدین شاه
بودند روزی این شخص حضور را گفت آنچه که حضرت ذکر تعلیم کرده اند در روز بیش آن مشغولم اما مرا
هیچ کشفی نمیگردد و گفت تنها بیا ر با تو نکته‌ها گفت چون آن هر دو پیر و مرید تنها شدند پیر گفت آن
اسم را که ترا در شجره نوشته دادیم آن همه را قابل لعن باید دانست مرید گفت بجا است همین نکته باقی

انده بود که مرا هیچ انکشاف نگردیده است چون آن شخص مرید او با سبب سعی آمده آنچه که از پیر گوش
خود شنیده با برادرم بیان نمود و از استماع اینحال بعد هژده سال اعتقاد برادرم از آن پیر شکست انتهی یکی از دوستان گفت
پدر بزرگوارم حسام الحق شاه صاحب از اهل علم و بزرگ و متقی بودند و در چاندپور سکونت میداشتند روزی حضرت
مولانا و مرشدنا فرمودند که حسام الحق شاه نسبتی دارند الا آن از سینهٔ فقیر نیست وقتی بصحبت قدمبوسی حضرت
مرشدی مرا اتفاق سفر بانکپور بشرف افتاده بود در منزل چاندپور بخدمت ایشان رسیدم در آن زمان روشنی بر دو
عینیشان زائل گردیده بود تسلیم نموده گفتم این غلام بس شفقت بزرگانه فرموده مرا دعوت نمودند هر چند که انکار
کردم قبول نکردند و در آن حال پرسیدم که حضرت از کدام بزرگ بیعت میدارند فرمودند که از امام الدین شاه
لیکن پس از آن ظاهر گردید که او رافضی بود و بعده نزدیک یک دو فقیر رفتیم اما چه پسندیدگی دل نگردید اکنون آن
تسبیحات طریقهٔ سهروردیه که او مرا تعلیم کرده بود میخوانیم و میکنیم در باب نسبت ایشان آنچه که حضرت مولائی فرموده
بودند همچنان بود و آن نسبت ایشان از برکت آن تسبیحات بود مولانا روحی فرمایند سالها باید که سر
آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی **ذکر پیری که مرید آن** هر دو را دیدیم خانه نشین بودند و متوکل و بظاهر مرتکب فسق
و فجور نبودند و هر دو متزوج بودند پیر اولاد داشت و مرید نداشت و صورت و لباس مانند مشائخ و علما می
داشتند طعام قلیل میخوردند و نفس را بالفقر و فاقه گوشمالی میدادند و بفکر و ملاحظه تنزیه شغل میداشتند و هر دو
تارک صلوٰة بودند و استعمال آب نمیکردند نه اینکه محل بول و غائط می شوئیدند یا منی میشوئیدند مرید چیزی
از علم ظاهر مناسبت بسیار معتبر بود و قرآن مجید را انجاز سینه پیغمبر میگفت و این حرف و الفاظ و آیات قرآن مکتوب
را کلام الهی منسوب میگفت و بر کشمیره پارچه صحیفی زنان را کوفته کاغذ میسازند و بر آن خود مینویسند و میگویند
این کلام الله است نعوذ بالله منها روزی پرسیدیم از و که جوگیان بر ریاضات و مجاهدات بطور خود بمنزل قرب الهی
رسند یا نه گفت هر که بطریقهٔ دین خود طی سلوک کنند بمقام وصول میرسد نعوذ بالله قائل آن در شریعت و طریقت
محمد صلی الله علیه وسلم گمراه است باید دانست که مقصود هر پیغمبر یکی است اما طریقه حصول آن مقصود هر نبی جدا
جدا است چون پیغمبر ما خاتم انبیا اند لهذا طریقه حصول آن مقصود پیغمبر ما ناسخ و خاتم طرق پیغمبران است پس اگر
کسی احتمال حصول آن مقصود در طریقهٔ دیگران داند کافر گردد **ذکر طریقهٔ خلیفه** تو الیج و می ریش تراشند

و تر بند می بندند و گلیم می پوشند و بعضی از آن سوای شراب قلیان وغیره می کشند و
و تارک صوم و صلوة اند و الفاظ اختراعی خلیفه را تعلیم باطن در حق خود میدانند و آن این است
الہم لک لا الک لی لک ہو کلی لت لا الت لو لت ہو میم ہو میم ہو میم ہو بدوح ہو تیر و قہر و سیر را
طواف و سجده میکنند و خود را خلیفه شاهی میگویانند و مردم آنها را نوشه شاهی میگویند خلیفه
را چاره نبود می بزیاده ازین الفاظ دیگر مثل نوشه ہو وغیره در ذکر خلیفه آورده ام نعوذ بالله من شر بدعة
الشیطان **ذکر طایفه رسولشاهی** تابعان او ریش و بروت و ابرو میتراشند و پارچه
سفید مانند کلاه آزادان بر سر می بندند و ته بند می بندند و خاک بر تن و روی می مالند
و مسکرات شراب وغیره می نوشند و در حال توحید وجودی بیحال بیشتر میدارند و بعضی از آن قلت طعام
و ترک منام نیز میکنند و تارک صلوة اند و هیچ اعمال ظاهر نمیکنند وقتی مرا همراه حاجی محمد حسین
صاحب ابو العلائی برای زیارت کبار سفر دهلی افتاد چون به دهلی رسیدیم بر بالای خانه مکان
آشنای حاجی صاحب تا سه چهار روز ماندیم و در آن مکان یک صفه بقدر چهار انگشت از جاهای دیگر بلند
بود و حاجی صاحب بران میخفتند روزی ناگاه بیقصد در دلم خطره گذشت که ریش خود بتراشم با حاجی صاحب
بیان نمودم گفتند بلی همچنین در دلم گذشته بود این خوابگاه من نشستگاه خلیفه رسول شاه است و این
همه مکان نشست و برخاست مریدان اوست و با آنکه در آن زمان او زنده نبود و یکی از مریدان او هم در آنجا
نبود نعوذ بالله منها و من اثر الشیطان و نائبه و توابعه

باب پنجم در ذکر مشایخ شطاریه ذکر و احوال اکابر شطاریه در کتب مذکور بالا نوشته شد اما صاحب
اخبار الاخیار و اقتباس الانوار رجال شیخ عبد الله شطار چنان می نویسند که اول کسی که در این سلسله ملقب شد و
آمد شیخ عبد الله شطاریه بوده و وی از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی است و او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه
و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا شیخ شهاب الدین سهروردی نیز
ذکر میکنند و سلسله ارادت وی از پنج واسطه شیخ نجم الدین کبری میرسد و سلوک شطار ظاهر و باطن
داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص سلسله شطاریه است متعین و متفرد

پیروی وقت رخصت نمودن هندوستان وصیت کرده بود بهر جا که سیری کوس معرفت آشکارا گردانی
که کسی که طالب خدا باشد بیاید تا ارشاد نمائیم و پیش هر مشائخ که بینی بادی خواهی گفت که
اگر شما چیزی دارید بمن ایثار نمائید و الا آنچه ما داریم دریغ نیست پس وی با هو فیلان بسیار و از
خلق بسیار از ولایت روان گشت در هر شهر و قصبه که میرسید مثل ملوک خیمها برپا کرده فرود
می آمد و موافق وصیت و حکم پیر خود در هر شهر که میرسید نقاره میزد و ندا میداد که طالبی است
که بیاید تا او را بخدا راه نمائیم و با هر فرقه سلوک مینمود و چون در مجالس می نشست هر سو نگاه میکرد
و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علماء پر شبهه بی اعتقاد باشد نباشند تا سخن خود
گفته شود و چون رفته رفته منزل وی در باغ شهر مانکپور واقع شد شهرت گرفت حضرت مخدوم
حسام الدین مانکپوری و راجی سید حامد شاه و شاه سید دهی هر سه بزرگ یکجا نشسته بودند
مخدوم حسام الدین از کمال بیتابی فرمود که شیخ عبد الله مسافر است و من مقیم
مناسب است که من بدیدن شیخ روم پس بهر حال بجاست با هر دو یار مذکور روان گشت چون شیخ
عبد الله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر پیر و مرشد شیخ حسام الدین
خیمه و بساط من بسوزد پس ملاقات کرده باهمدگر در سایه درختی نشستند بعد از ساعتی شیخ عبد الله
موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بفرمائید که طالبم و الا آنچه من از پیران خود یافته
ام حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی جواب کرد که من آن نیستم که چیزی دارم
که بخدمت شما اظهار نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبد الله را از جواب پسندیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدم که جامی عشقش از کونین گذشته است بعد از آن شیخ عبد الله چون بجونپور رسید
اکثر مردمان مرید شیخ عبد الله گشته تربیت یافتند مردی بزرگ بود و نفسی با برکت داشت تلقین
او را اثری بکمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسله او الی الآن جاریست گویند که چون طالبی پیش
او می آمد برای امتحان عقل و هوش او زنان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی که از روی

بهیچگاه نشست تا به بینید که وی نان با نان خورش بسی ابر خورد یا یکی از آن باقی ماند اگر برخیزد این دلیل
فراست و هوشیاری او میباشد و چیزی از طریق ذکر باطن میسر شود و اگر بدید که یکی از دیگری
باقی ماند این دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه
بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت و صاحب مرآة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسله
طیفوریان موسوم بلقب شطار گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح
صوفیه علم شطار شغل باطنی را گویند که از کسب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود چون شیخ عبد الله
آن شغل علم شطار را کما حقه عمل نمود و بآن صفت موصوف گشت از آن زمان پیروی شیخ محمد عارف
او را مخاطب بلقب شیخ عبد الله شطار گردانید از آن وقت سلسله شطاریه انتشار یافت و مریدان
او نیز باین لقب مشهور شدند و شیخ محمد غوث گوالیاری از اکمل خلفا سلسله وی است و وفات
شیخ عبد الله شطار در سنه و قبر او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ بهاءالدین شطاری
از اولاد شیخ عبد الله شطار است در زمان سلطان سکندر بر کرسی مشیخت و ارشاد و تربیت مرید
در طریقه شطار طالبان تلقین میکرد ذکر سلسله حسینیه بخاریه مینویسند که منشاء جمیع فرق صوفیه
حضرت علی کرم الله وجهه اند بتخصیص منشاء سلسله سادات ایشانند سید المتاخرین کبار این
سلسله سادات بخاریه و منشاء نسبت مقاماتش حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری است هر
آنقدر خوارق عادات از وی صادر شده که هیچ یکی ازین طایفه متاخران ظاهر نشد وی را خلافت
و اجازت از جمیع و بسیار چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود فاما تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین
بن شیخ بهاءالدین ذکریا سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلی یافته و در
خاندان وی این دو سلسله جاری اند و سیوم خانواده سادات اهل بیت نیز جاریست و نسبت
اهل بیت شکستگی نفس و بیزاری لذت اوست و حقیقت این نسبت کیفیتی است که حلول کننده است
و بنفس ناطقه از قسم تشبیه نفوس شکستگان بادیدن عالم جبروت ذکر اکابر سلسله هذا در کتب مذکوره صدر
این کتاب بنظر نیامد الا صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان همکیش سید جلال الدین بخاری

ملقب بمخدوم جهانیان ست جامع ستمیان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و بالامام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه
صحبت داشته در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته و مشهورست که وی هرکرا معانقه کردی نعمتی که آنکس را نشست
بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بی اختیار بشیه در داون هر نعمتی که داشت
و در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت
و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف
نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر
کتب سلوک پیش او خوانده و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض
راندن شما موقوف است در گازرون چون رسید بگازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام
امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری
قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان در اثناء راه او را ازین عزم باز نمود
که امین الدین از سرای مستعار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری بطرف مکه مبارک رفته است وقت
مراجعت در گازرون خواهد رسید او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و
مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات ازان هر یا جازه انواع
استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشید و در عهد محمد تغلق
بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی و سیوستانی با مضافات مخصوص گشت و بعد ازان
آنگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از اچه در حضرت دهلی آمد و فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورد
انتهی مخدوم جهانیان را با حضرت علیه قادریه نسبت است و وی صواحی سلسله مذکوره سهروردیه
میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و وی شیخ عبد القادر

جیلانی را نقل است که وی روزی نشسته بود و آتش از جایی برخاست مشتی خاک برگرفت نام
شیخ محی الدین عبدالقادر را بآواز بلند برخواند و خاک بجانب آتش انداخت فی الحال آتش
نیست شد ولادت مخدوم شب برات سنه سبع و سبعمائه وفات او روز عید قربان سنه خمس و
ثمانین و سبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت گویند امیر سید علی همدانی با وی ملاقی شده اند
سلسله زاهدیه منشاء این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفه فخر الدین زاهد
است و وی خلیفه خواجه شهاب الدین و در اخبار الاخیار است شیخ شهاب الدین حق گوی
پسر فخر الدین زاهد است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد
عادل گویید او از همین بحضور او ابا کرد گفت ما ظالم را عادل نخوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است و اصل این سلسله از شیخ ابو اسحاق
گازرونی است و ذکر کبار این سلسله بنظر نیامده سلسله صفویه منشاء این سلسله از شیخ صفی
الدین اسحاق است و اصل این سلسله از شیخ ابو النجیب سهروردی و جنید بغدادیست ذکر اکابر
این سلسله سوای ذکر شیخ ابو النجیب و جنید در کتب مذکور نیامد چنانچه گذشت لیکن صاحب اخبار
الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی که پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین
اسحاق صفویست می نویسد شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از اکمل مشائخ است در فواید
الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود بعد
از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و خدمتهائی کرده که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف توشه که
برائی او میگرفتند چندان بر مزاج او موافق نبود شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود
که دیگدانی و دیگی بر سر کرده میبرد و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی
طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت گویند شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه بشهر

که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاءالدین را روش حیران بود که چون بمنزل
سیر رسید بعبادت مشغول شد و شیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فریدالدین عطار را هم
گذشته بیت محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد شیخ بهاءالدین را گفت که امروز
شاه بازی را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاءالدین فرمود که جلال با کمال بهر یاد کردی گفت
که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاءالدین
مفارقت افتاد و نیز در فوائد الفواد نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاءالدین
زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَحْیَا ذَا النِّسَاءِ لَمْ یُفْلِحْ اَبَدًا و نوشته است که
هر که دل بر صنعت بند و گوئی صَارَ عَبْدَ الدُّنْیَا و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسودراز
است می نویسد که شیخ فریدالدین گنجشکر کودک بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و اناری
بدست او داد و صائم بود آخر بخلق قسمت کرد یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه
بگشاد آن روز مزید و ترقی بالاتر یافت باخود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فائده نامی بود
چون بخواجه قطب الدین پیوست این حکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هرچه بود همدران یکدانه
بود که برای تو داشته بود و نیز در سیر الاولیا می نویسد که در اثناء آنکه میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ
جلال تبریزی مکالمه میرفت شیخ فرید لغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدن من
پیراهن بمحل ازار پاره میپوشید شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول
بود هفت سال ازار در تن شیخ ما فوطه داشت خاطر جمع دارند تا چه شود سلطان المشایخ می
فرمود که شیخ جلال تبریزی ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در
بنگاله است زیارتگاه متبرک است رحمة الله علیه و علیهم **سلسله عیدروس** ذکر اکابر این سلسله
در کتب مذکوره زیاده ازین بنظر نیامده الملقب بعیدروس نام او سید عبدالله است از خانواده
سهروردیه نیز خرقه خلافت داشت و سلسله نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی
میشود و کلمات حقائق و خوارق عادات از وی بظهور می آمد سلسله او در دیار عرب و عدن و

حجرات احمد آباد بسیار مشتهر است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بوده اند
سلسلهٔ قلندریه چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه بحر قلندر
میفرماید بیت ما ز دریاییم و دریا هم ز ماست + این سخن داند کسی کو آشناست + دیگر شاه قلندر
و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ شیرازی
بسیار از شاه بازان هر سلسله قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر بر همین مشرب می باشند
و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نفحات است که بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت
کردند شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود مولانا رومی گفت ما مردم ابدالیم هر جا که میرسیم
می نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لایق اند اشارت بشیخ صدر الدین کرد تا امام شد
اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و سر حلقهٔ چشتیان خواجه احمد ابدال بوده اند و در اخبار الاخیار
است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار
از وی بوقوع می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف
آورد در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر مسند حیات بود و توجه انابت بخدمت
او آورد خواجه کلاه و خرقه باهم تبرکا باو فرستاد و رخصت کرد و بعد از آن او را بجانب جونپور
اتفاق سفر افتاد چون در سرهرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت
بشاه قطب متوجه روم شد و الی الآن در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه
است انتهی رحمة الله علیه صاحب اقتباس الانوار میگوید بعد خلافت خواجه وی تغیر لباس قلندریه
نداد و در بعضی از رسائل سلسلهٔ قلندریه می نویسد که شاه خضر رومی نسبت باطن از عبد العزیز مکی
علمدار رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یافته و وی را اسرار باطن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
معروف در مشایخ این سلسله همین است والله اعلم شاه نجم الدین قلندر و شاه قطب مینا ولی از
مریدان اوست شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبد الرحمن لاهوری درین سلسله بوده اند و این
سلسله را حقیقیه قلندریه گویند شیخ علاء الدین علی احمد صابر و خلیفه او شمس الدین ترک و میر سید محمد

گیسو دراز و سید جعفر مکی که از خلفاء نصیر الدین محمود چراغ دهلی اند و مسعود بک خلیفهٔ شیخ
رکن الدین سهروردی و قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی همین مشرب عالی قدر
داشتند رحمة الله علیهم شاه نعمت الله ولی در رسالهٔ قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون بمقصد
رسید قلندر گردد و ذکر قلندر حق است که زو همه عالم مستحق است و این قلندر را نام که او بر همه عالم زاد
دنیا قلندر را فقیر که بشارت میدهد بتوحید علم قلندر سهو و عمل قلندر محو و راه قلندر عشق است العشق
هو الله و هم از لطائف قدسی که تصنیف شیخ رکن الدین ابن شیخ عبد القدوس گنگوهی است منقول
دری از عوارف المعارف نقل مینماید که فرمود قلندریه را که طیب قلب بسرور دل و حضور حق
دوست پیش آمده است سکر حال و مستی باطن ایشانرا مالک شده است بنا بر آن ایشان در قلت
اعمال ظاهری از نوافل و آداب و در تناول لذات مباحات دنیاوی برخصت شرع پاک نمی اندیشند
و بسرور و حضور باطن خود اکتفا کرده اند اما فرائض را ترک نمیسازند و هم در لطائف قدسی شیخ رکن الدین
از پدر خود نقل مینماید که فرمود شیخ الشیوخ رعایت کرده که حفظ فرائض در قلندریه فرموده اما قلندری
را دیده ایم که در ترک فرائض باک نداشتند چنانچه راقم در مکتوب پنجاه و پنج حضرت ایشان
میفرمایند این درویش از زبان شیخ حسین سهرپوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ ما سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا و خلیفهٔ سید خضر کهپره داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی درویشان
بودند و هستند و خواهند بود که سالها است که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ
در نماز در آیند الوضوء انفصال و الصلوة اتصال ستر این سخن است و ایشان ظاهر نماز
نمی گذارند و در ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمی آرند روزی این درویش بحضرت
خود شیخ محمد فخر الدین جونپوری نبیرهٔ شیخ ما شیخ فرید گنجشکر عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند
شیخ فرموده اند ما نگوییم که شیخ حسین نماز نمیگذارد شیخ حسین یک گستاخی در اخفاء اشغال
ایشانرا معتقد … راه تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی منقول است که …
ترک فرائض از قلندریه حسب الظاهر نیست که حقتعالی ایشانرا … تحفظ فرموده

تواجد آمد شخصی بمن گفت نصیحت شیخ بیا شنیده یکبیک ترا چه شد مگر وسوسه شیطان هیچ راه یا
چون من آنحال از خود خبر نداشتم و علم حقیقت بر علم مجاز غلبه نموده و علم هستی ظاهر را از نظر مرتفع ساخته
بجز حق معلوم و مشهود نبود نگاهداشت آداب شرع نتوانستم نعره انا الله زدم شیخ آدم غفر الله له آنکلمه
را شنیده انگشت را از جبر فرمود که هرگز تو و دیگر کس متعرض حال او نشوی که مغلوب الحال است و از
خود خبر ندارد مبادا او را آزرده نمائید بعد از آن تمام شب در آنحال مستغرق بودم چون باز آمدم
شیخ غفر الله له مرا گفت آنکلمه که از زبان تو در آنحال جذبه بر آمده بود و در آنحال هیچ تغیری و تبدیلی
بر این هستی ظاهر شمار وی داده بود یا بر همین هستی ظاهر آنکلمه قرار گرفته بود گفتم هیچ تغیری و تبدیلی روی
نداده بود بر همین هستی ظاهر آنکلمه قرار گرفته بود الا تو خود بر بوده بود گفت بسیار خوب شد که تغیری بر این هستی راه
نیافت و الا سد راه شما میشد چنانچه بایزید قدس الله سره درین مرتبه تغیری بدین هستی ظاهر رو نموده
بود تا سی سال شیخ بایزید مرتبه دیگر نشده بود بعد از سی سال مرتبه دیگر گشوده شد فرمودند که وقتی همراه
شیخ آدم غفر الله له در مسجدی با یاران نشسته بودیم که ناگاه یک مردی با جمال بکمال منور از هوا نمودار شد
تا که بدر آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد از آن
مرا بخطاب مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا چرا نشسته تو از آن مای اینجائی تو نیست برخیز و بیا
همراه ما شو گفتم شما کیستید فرمود من چشتی ام گفتم اسم شریف چیست فرمودند ناظر محمد و در ظاهر نام
آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از شیخ آدم رخصت شده در طلب آنذات دویدم بعد چند روز
بر در خانقاه علیا رسیدم چون نظر بر آن جمال انداختم شناختم و خود را قربان ساختم همه نوبت
مرا تلقین کردند تا مدت دوازده سال در آنخانقاه مسکن ورزیدم تا که بانتهای عرفان رسیدیم و بشرف
خلافت ایشان مشرف شدیم تفصیل این اجمال در رساله مذکور مرقوم است و چیزی ازین بیان در ذکر
پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون آنحضرت پس پرده شد تا مدت شش ماه در خانقاه قرار
گرفتم بعد مدت مذکور در دلم گذشت که بمکه و مدینه منوره بروم حکم شد که مرو هنوز کار کردنیست
هر چند [illegible] کردم که بملک خود بروم صاحبزاده شیخ داؤد فرمودند شما در [illegible] اقامت گزینید

گفتم قبول داریم هرجا که فرمایند اقامت گیریم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید شبی بدین باب مناجات
کردم حکم شد که ببینید چون نظر کردم دیدم که شهریست نوآباد که خانهای او و قلعه از گل خام است و بیرون آن
دریا باغی است و در آن باغ چاه است و من بر کناره آنجا وایستاده ام جائی بلند است ازانجا تمامی کنگره
شهر و کوچها و بازار و مسجد بنظر می آیند از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد چون صبح شد بخدمت
صاحبزاده التماس کردم که ما را جائی اقامت در واقعه نموده است اما نام و طرف او نمیدانم
پس از صاحبزاده رخصت گرفتم سه کس از یاران همراه من بودند پس ازانجا راهی شدیم رفته رفته
در شهر امروهه آمده بدیهه بهوانی متهولی که قریب مرادآباد است رسیدیم بشب خوابیدم در ربوده [illegible]
حالا نا آباد است و پنجم خلفاء اربعه و پیر دستگیر اشاره بسوی مرادآباد کردند پس رخ بسوی
مرادآباد آوردیم چون داخل شهر شدیم روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد
فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ و چاه و کوچهای شهر و قلعه باید دید که در کنگره بمن نموده بودند
پس از جامع مسجد برآمدیم و در باغ رسیده بر همان چاه استاده شدیم و گفتیم صدق الله و رسوله الکریم
خوش شدیم و شیرینی طلبیده بروح پیران فاتحه خوانده بر همان چاه و در لال باغ تکیه اقامت
گرفتیم شبی وقت سحر بر کناره دریا که متصل باغ است از مشربه طهارت میکردیم جائی بلند بود درانوقت آواز
مولوی از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که بالحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها * از شنیدن این مصرعه جوش و سر و سوز در سینه ام افتاد و گفتم از مشربه [illegible] مصرعه دیگر
گفتند اگر میگفتند ازانجا که بلند بود در دریا می افتادم بعد ساعتی آن جوش و سوز فرونشست دل گفتم
که مکان پرخطر است روز دیگر ازینجا خواهیم رفت اتفاقا چونکه مولوی اندرون محل رستم خان اکثر سرود میکردند
و ازینجا آواز شنیده میشد پس ازانجا برخاسته در باغ دولتخان مرحوم آمدیم و درانجا یک مکان ساخته
تا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی از مخلصان گفت من بسمت شما در شهر امروهه خانه هم
اشرافیه سادات کرده ام مرا خوش آمد گفتم چه کردی پس بحکم سید درگاه گفتند [illegible] تفصیل این [illegible]
در رساله تذکره الهیه است میگویند شاه برخوردار که قریشی [illegible] رساله را [illegible] اینها از ایشان بود [illegible]

کہ آنجا کہ قریب محل رستم خان مرحوم است کہ شیخ موصوف بر آن قیام گرفتند تا حال بر پا اندرون دریا
ایستادہ است بعد یکسال ازان در موسم بنگال از سیل دریا منہدم گردید سن از جد بزرگوار خود شنیدہ ام
کہ انجا لال باغ است و نیز چاہ دیگر بطرف شمال آنجا ہم اندرون دریا ایستادہ و ہم جد م سفیر بود ند کہ این جا
باغ دیگر است زمین ہا از ین چاہ ملحق دیدہ بودیم وفات شیخ موصوف بست و سیوم جمادی الثانی سنہ یکہزار و ہشتاد و
یک واقع شد تاریخ مرجع اولیا است ابراہیم بودہ است و در روضہ کہ بسمت جنوب اندرون شہر مذکور است
مدفون گشتند میگویند کہ آنرا در حیات ایشان مریدی تعمیر ساختہ بود و حوالی آن اولاد ایشان سکونت داشتند
ازین جہت محلہ پیرزادگان مشہور است ذکر شیخ علاؤ الدین میگویند کہ صاحب ولایت شہر مرادآباد اند
و قبل از آبادی شہر مذکور بیابانی بود کہ ایشان در آنجا سکونت میداشتند تا حال از برکت ایشان در آن بیابان
شہر مذکور آباد است و میگویند از خلفا خواجہ معین الدین چشتی اند و عرس ایشان در شب شب برات میگردد و قبر ایشان
بطرف جنوب شہر مذکور قریب محلہ پیرزادگان بطرف غرب واقع است ذکر شاہ محمد مکمل اسم با مسمی نام
والد ایشان محمد افضل متوطن ضلع امین آباد در عہد محمد شاہ بادشاہ بتلاش معاش در دہلی آمدہ بسرکار
نواب میر احمد خان صوبہ کشمیر بمواجب سی روپیہ ماہواری ملازم گردیدہ بکشمیر بود روزی درویش مجذوب
وارد گردید و طعام طلب نمود محمد افضل ما حضری کہ بود پیش آورد و زوجۂ او ازان مجذوب سوال اولاد
نمود مجذوب بعد تناول طعام گفت کہ کاغذی و قلم و دواتی بیار حاضر آوردند اول پنجاہ روپیہ بعدہ
یکصد روپیہ من بعد یکصد و پنجاہ روپیہ سہ مد دستخط کرد و گفت چہار دختر و دو فرزند یکی ازان دنیا دارد
دیگری فقیر کامل و صاحب اسرار خواہد بود بعد چندی مدتی سند صوبہ داری مرادآباد بنام نواب مرحوم از
حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق مداخلت نواب مرادآباد افتاد محمد افضل را بہ نیابت خود ممتاز فرمود
و مبلغ یکصد و پنجاہ و بقولی صد روپیہ مشاہرہ اش مقرر نمود و بموجب فرمودۂ آن مجذوب چہار دختر و
بقولی پنج ہم در مرادآباد بخانہ محمد افضل تولد شدند و دو پسر نیز ہمدرین شہر بمکانات قلعہ رستم خان
بوجود آمدند کلان تر ازان محمد علی دنیا دار و خورد تر شاہ محمد مکمل صاحب اسرار غرض کہ شاہ محمد مکمل
از بدو شعور با وجود ثروت ظاہری پدر مطلقاً با مور دنیوی متوجہ نشدہ محترز میبود و ہمیشہ بخدمت فقرا آن زمان

ذکر شیخ علاء الدین

ذکر شاہ محمد مکمل صاحب

خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضدالدین و شاه عبدالهادی و شاه قیم و شاه ساون
مجذوب شاه فیض الله و منگن شاه و خورم شاه مست اعتقاد و آمدورفت داشته استفاضه می‌نمود
چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف بیعت شاه عضدالدین مشرف گردید شاه
محمد مکمل در آن ایام سن پانزده سالگی بودند روزی والد وی باخود بخدمت شاه عضدالدین
بردند عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من
بشاه عبدالهادی باید فرمود حضرت تبسم نموده فرمودند که من هم لایق شما هستم عرض کردند که حضرت
خود مرشد من اوشانند لیکن جاذبه خاطر من بدان طرف بسیار است وقتی آنحضرت درباره محمد مکمل
ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبدالهادی گذشت کسی که در شریعت راسخ نیست در طریقت چگونه
ثابت خواهد بود بعد حضرت شاه عضدالدین فرمودند که این ابا بسبب سفارش منست بعد ازان
آنحضرت محمد مکمل را یکصد رکعت نوافل تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سوره علق بخوانند و در سجده
تصور کنند که سر بر پای حضرت احدیت است و ثقات راوی اند با وجود پاس احکام شرع مذهب
ملامتیه ورزیده اند و شغل داشتند که زنان فاحشه را خرج معمولی او میدادند و میگفتند که امشب فلان کس نزد وی
و در حق فلان کسی مشغول بعالمای ممنوع شرع د بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسفند خود را برای
فروخت چند روز در بازار بردند و با مشتریان میگفتند که اگر گوسفند شیر خود را خود میخورد کسی آنرا
نخرید آخر مخلصی خریده برد وفاتش در منتقم رجب سنه یکهزار و دو صد و بست واقع شد
و در احاطه پخته قبر میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عیدگاه مرادآباد واقع است مدفون گشتند در آن
پدر خود در گوشه جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش بود + داشت زبان
دلش ذکر خفی و جلی + سالک راه خدا صابر بر رنج و بلا + واقف راز نبی کاشف سر علی +
بر سر میدان زدم نقش صد و بست را + واو بسجل آل ال ازرده رویش + هر که شد می پیش با دل آن زمرد +
نفسی مشود مشکل ازین مجمل + سال وفاتش رقم چونکه بجستم از خرد + گفت که خلف شو و شاه مکمل ولی +
پسرش حضرت غلام نبی نیز در حیاتش شش ماه در حالت جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند و حال

جذب مطلق برهنه میبودند بعروج مقامی بودند که در آن فرصتی نباشد و تمیز هیچ چیز نبود چه جامه ستر پوشی پسر زاده پیرش شاه موج مجذوب ابن شاه عضد الدین فرموده بودند باید روی که فرزند در خانه تو متولد بود شش ماه برای تو و شش ماه برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس و صوم و صلوة میبودند و کشف و کرامات نیز از وی ظاهر میبود راقم در خورد سالگی وی را در هر دو حال دیده بود میگویند در حالت جذب از خانه خود و شهر مذکور گم گشتند هنوز از احوال وی هیچ خبر نرسیده

ذکر شاه قطب میگویند که در سلسله قادریه و بنسب سید بودند و در عهد افغانان در شهر مرادآباد تشریف آورده بودند چنانچه قریب مزار ایشان مسجد و چاه تعمیر نواب دوندی خان مرحوم است وفاتش در چهاردهم جمادی الاولی واقع شد زیاده ازین معلوم نشد قبر ایشان در احاطه پخته بطرف گوشه غربی و جنوبی شهر مرادآباد در نیم فرسنگ از آبادی واقع است

ذکر شاه جمال حاجی رفیع الدین خان صاحب تذکره مینویسند جمال الله مرید عم خود است فتح الله داد و شاه قطب عم دیگرش مریدان پدر وی اند محمد عاشق و سلسله ارادت ایشان بشاه عبد الرزاق حقیقی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر بقدر ضرور نصیبی داشت و بقناعت و توکل و تشرع و تورع متصف بود ابتدا تا آخر که عمرش بهفتاد رسیده بود از مسکن خود کم برآمده و جز مسجد جامع جای دیگر نرفته و زهد مرتبه بر وی غالب بود که در تمام عمر یک وقت هر خود پخته میخورد و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بر یک لون تا مدتها بسر میبرد و تا آنکه حکام وقت با وی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان خود و عم خود که اکثر آنها محترفه اند بقدر لکه آنها را غنوار نباشد قبول میکرد و بر همان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که ماده فالج بر زبانش ریخته فهم کلامش متغیر بل متعذر بود ششم رمضان سال نود و چهارم از مائه ثانی عشر وفات یافت

راقم گوید مصنف رساله خیر البیان مینویسد اما بعد جمال محمد مرکی بن عبد الرزاق العلوی الرازی الجهنجهانوی وی مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق جهنجهانوی بوقوع می آمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعاء و سال ست و چهل و هزار از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و در سنه

هشت صد و هشتاد و شش شاه العالمین ابو عبد الله شاه عبد الرزاق بر صفحهٔ هستی جلوه گری فرمود حضرت شاه
اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاهر بدانچه ملهم و ماذون الهی بود و آنچه در سیر و سلوک از جمیع
مشائخ نعمت رسیده بود همه را بحضرت شاه العالمین بهنگام در زمان تلقین فرمود بعده کلاه با شجرهٔ
قادریه مرحمت فرمودند و هم از سلسلهٔ سهروردیه و شطاریه و اویسیه و چشتیه مجاز ساختند و بعد
ازان شیخ امیر محمد مودود لاری خرقهٔ خلافت قادریه مرحمت فرمود و بعد ازایشان میر سید
اسمعیل [illegible] قادریه عطا فرمود و بعد ازان آوان حضرت راجی سید نور بانکپوری از طرف سلسلهٔ
جامه عطا فرمود و حضرت غوث الثقلین حضرت شاه العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند
و رضا داوند که بسلسلهٔ دیگر مشائخ متوجه شوند ازینجهت شاه العالمین در نسخهٔ صحائف المعرفت
همین شجرهٔ قادریه داخل ساختند و بسلسله های دیگر هرگز التفات نکرده اند چون پسر کلان خود را که
جمال العارفین ابو البرکات بندگی شاه محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند در مثال او جابجا
از اجازت مشائخ قادریه از هند جائی که بحضرت شاه العالمین رسیده بود و از طرف مشائخ اویسیه
و چشتیه کمال الحق شیخ حسین طاهر کمال سر سند نیز نوشته اند چنانچه جمال العالمین بندگی شاه محمد را
پنج پسر بودند انتخاب همان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود نوشته
مرحمت فرموده بودند و شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد و دختر محی جهان نماند انتخاب همان مثال را
از جانب خود نوشته با اجازت از خاندان قادریه و دیگر خانواده های اویسیه و چشتیه و سهروردیه
و طبقاتیه برادر حقیقی ولی المنعمی ام قطب الزمان ابو الکرم شیخ مزکی محمد سلمه الله تعالی که
امروز زیر سایهٔ ذات شریف است عنایت کرده و قائم مقام خود ساختند اشعار شجرهٔ شریف

براه معرفت از نعت طاق است * که شاه العالمین عبد الرزاق است * محمد زو شده منسوب نامی
ابو البرکات کنیت گرامی * کسی کو بود بی همتا درین سطح * ز اهل الله شد مکرم ابو الفتح
بر آن سجاده اکنون مستقیم است * مزکی شیخ کان شاه کریم است * ابو الکرم آمده آن قطب دوران
گلی بشگفته از گلزار جیلان * خدایا چون ضعیف و ناتوان است * جمال الله یکی از سندگان است

دراخبار الاخیار است شاه عبدالرزاق مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است و از وی
خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طالع و شت و در اوائل تحصیل علم
کرده بعد از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند
او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه ماذون و مشار بود و او را در صبر بر شدائد
و تحمل بلا قدمی راسخ بود وفات شاه عبدالرزاق در سنه تسع واربعین وتسعمائة بوده است
و محمد حسن پسر بن طاهر است از جانب پدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسله قادریه بر همه غالب است
و گاهی شعر میگفت چون از خلوت بر آمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر بر آوردی و مسلمانان
هم و مریدان او را شاه خیالی میگویند در مفتم رجب سنه نهصد و چهل و چهار وفات یافت ذکر
شاه بولاقی خلیفه حفیظ الله مرید مولینا رستم علیه صاحب راهی پور که بیک واسطه مرید حضرت مینا
بودند و در بیت المعرفت مینویسد نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی بولن کنیت سامی ابوالخلف
اشرف خواجه احمد بن ناصر علی متوطن قصبه شیر کوت ام با حلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبت
یک جدی دارند مگر ایشان بسبا حلیم و ایشان بسالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر
بودند بادشاه آن وقت یکی را با حلیم و دیگری را سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب
جاری ماند چنانچه مشهور است هفتاد و سالار و هفتاد و دو با حلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت جعفر طیار اند
نقل است که روزی در مجلس شریف ذکر سماع بمیان آمد فرمود که مذهب فقیر لا رد و لا کد است و در بیان
حضرت سید محمد باقر اند که سلسله ایشان از دست و واسطه با سید عبدالرزاق میرسد که فرزند پنجم غوث
الثقلین اند ولادتش در سنه پانصد و بست و هشت است و تاریخ وفاتش با تم عالم پس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه وسلم و بموجب امر سر مرم حضرت غوث الاعظم صرف برای تلقین حضرت شاه
بولاقی از بغداد و در هند رونق افزا گردیدند و نعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی
بخشیدند بعد حصول مرغوب بغداد تشریف بردند حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند
شاه ... از کاملان وقت خود بود و ... مساحت سیار کرده بود شاه الله نام درویشی در جنگل

وامی گوید که مادر او مسکن داشت بهار برسد با جست بخته تش رسید و انجا از فیض باطن بفیضی رسید و
بود و شید نفس حاصل بعد بمراد آباد آمد و توطن گزید و هم در مرادآباد وفات یافت رحمة الله علیه
و قبر وی معروفست زیارتگاه و تبرک به گویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بر وی غالب بود
تا با بیرون شهر رفتی و همراه او دیدی که بستاره هیزم یا کاه یا باری دیگر می آرد آن بار را بر گردن خود
نهادی و تا خانه آنکس رسانیدی یکبار مردی سپاهی او را به بیگار گرفت و بار خود بر گردن او نهاد
و تا منزل همراه برد و او را کسبل کرد او هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن
سپاهی رفت و بار او بر داشت و بمنزل رسانید و همچنین هر روز پگاه می آمد و بار را بمنزل میرسانید تا
آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری دراز گوش نگاه داشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را
بخود راه ندادی و آنها که او را دیده اند خوارق عادات از وی نقل میکنند بعض کلان از شاه الهیا
راقم دیده بود مردی بود با ذوق و شوق و حسن اخلاق **ایضاً** در بیت المعرفت سبب ولادت
شریف در یکهزار و چهل و شش هجری عمر شریف نود و شش سال و وفات شریف بعد نماز صبح
دوشنبه بست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و سی و نه هجری در عهد محمد شاه بادشاه مصرع
سال تاریخ او گفتا خود مرشد مرشد انست **نقل است** که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف
متردد شدند شیخ شهباز گفت که روزی من همراه حضرت بودم تا آنکه از مرادآباد بطرف مغرب
بفاصله یک گروه از آبادی تشریف بردند در انجا بر کناره دریای رام گنگ تکیه فقیری بود چون
حضرت او دید آن فقیر بستر خود را بر دوش نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این
ایمن دم تکیه آمد مکان گذاشتم و حضرت در حین حیات اکثر در انجا میرفتند و تعریف وسعت دامی
دو ملک ناسی آن مکان بیان میفرمودند کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر
گنجایش آن ندارد و آن مکان مذکور بطرف گوشه غربی و شمالی شهر مرادآباد واقع است مزار پر انوار
در انجا در احاطه سنجه المهر من الشمس است **شیخ شهباز** مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمالی
شهر مرادآباد بر کناره دریا و شهر واقع است و حضرت حافظ محمد امین [illegible]

حضرت شاه بولاقی بودند و با وجود تعلق اولاد و مرد آزاد و از اہل ارشاد بودند و مولدش قصبه کیرانه
بود و مسکن وی مدفن وی قصبه تهوده از بزرگان است و بزرگی وی اتفاق چنانچه در تذکره مذکور است که
حافظ محمد امین مرید شاه بولاقی است در ابتدا چاکری میکرد و در لباس سپاه گری بذکر
خداوند تعالی مشغول میبود بالآخر از غلبه حال ترک تعلق کرد و بتمامی بر وی حق سبحانه اقبال نمود و الیوم
طالبان حق برای استفاده و استفاضه با وی رجوع دارند و تمامی همت وی از ابتدا بر افاده
و نفع رسانیدن بخلق بسیار مصروف است هر کسی که حاجتی از وی شوکتی و حاکمی پیش آمده بوی
رجوع نمود اگرچه آن با وی آشنا نباشد البته سبحانه او رفت و شفاعت صاحب حاجت کرد
تا ممکن در اسعاف مرام و انجاح مراد وی سعی فرمود و یکبار شخصی او را از شهری که مسکن او است
تا الٰه آباد زیاده از پانزده روز راه است بر دو وی نه با این شخص آشنا بود نه با انکس که در الٰه آباد
بود لیکن چون همتش مقصود بر رضای حق سبحانه تعالی بود بی مضایقه تا الٰه آباد رفت و در
قضای حاجت محتاج سعی نمود و درین ایام که سن وی از نود متجاوز کرده و ضعف بر بدن مستولی
و همیشه بیاد حق مشغول میباشد و از چند سال بمراد آباد هم که سابق هر سال بزیارت پیر خود
می آمد نمی آید مگر درین ایام تحریر این اوراق آمده بود و خانه فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته
انتهی و در نهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی
رضی الله عنه است **ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب** ثالث مرید و جانشین
حافظ محمد امین ممدوح بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشدانش خرقه وی بوی پوشانیدند
سلوک باطن بمجود حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قویه داشتند و تصرفات از وی بظهور
می آمدند اگرچه لباس علم نداشتند از معتقد شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از
کلام وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معنا و فصوص از دیگری شنیده مطلبش بیان
میفرمودند و هم آثار بزرگی و فقری از ناصیه وی هویدا بود و بطریقه پدر بزرگوار خود بتقریب
عرس حضرت شاه بولاقی بمراد آباد تشریف می آوردند و بر مزار شاه ممدوح فرودکش میبودند

در خورد سالگی بزیارتش مشرف شده بود و سلسله پدر بزرگوار خود جاری ساخته بودند و بیست و ششم محرم
یکهزار و دوصد و سی و شش فوت گشتند و در شهر مذکور مدفون شدند تاریخ سال فوتش قطب جهان انجام یافت

ذکر حضرت شاه غلام مولی ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله ابن حضرت شاه
بولاقی بودند سلسله و طریقه جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم اندران
ماذون و مجاز بودند صاحب اوقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند و طریقه شیوه ارشاد جاری
میداشتند و بسیار کس از وی فیض میبردند و در خانقاه خود داروها و طعام میدادند گویا
که لنگرخانه وی حضرت سفره عام بود چه از دشمن چه از دوست دریغ نمیداشتند چنانچه در
ایام غدر هندی در لنگرخانه وی حضرت دوست و دشمن می آمدند و طعام میخوردند و ضمیر منیر
وی حضرت با کسی حاجتی و کاری نداشتند و مولد و مسکن و موطنش قصبه سواره بود و سال
در ایام عرس جد امجد خود در مرادآباد تشریف می آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف گشته
در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیره اندمن
مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را امداد میکردند و طعام میدادند معتقد
بدخواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیرهٔ مذکور شده بود که قصهٔ آن مشهور و معروف
است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات و مقید در رضا و قضاء مولی بودند
گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصدق بوده اند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم
جرم همین که عاشق رویت گشته ایم + بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست + تو نیز بر سر بام آ که خوش
تماشائیست + تاریخ زین دار فنا چو رخت بربست + شد خلد برین مقام و مسکن + تاریخ وصال او خرد گفت +
ماوای جهان غلام مولی + رحمة الله علیهم فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح
و خلیق و صاحب همت مثل پدر بزرگوار خود اند الیوم در رامپور سکونت میدارند و طریق آباء
و جد خود سلوک میکنند و رعایت سلسله و طریقهٔ ایشان ملحوظ میدارند و تعلیم اندران مینمایند
سلمه الله تعالی شاه محمد حسین مزار پر انوار ایشان بطرف شمالی و اندرون شهر مرادآباد

که ذکر شریف بالا گذشت واقع است **ذکر شاه حبیب** مجرد وارسته آزاد بودند تجرید و تفرید را
دوست میداشتند و حافظ قرآن مجید بودند شخصی از پدر خود که شاگرد برادر وی حافظ نور محمد بود
و من نیز او را هم دیده بود با راقم میگفت که قوم وی شیخ و اصلش لاهوری بود و پدر وی ثروت دنیاوی بسیار
و پسری نداشت درویشی با پدر وی گفت در خانه تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول را بمن
و نامش غلام رسول خواهی نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون پسر
که پسر اول بودند بسن تمیز رسیدند با پدر خود گفتند درویش بموجب وعده شما مرا میطلبد پدرش با پسر دیگر
حافظ نور محمد وی را رخصت کرد چون وی در مرادآباد رسیدند بخدمت درویشی که بمحله کاغذیان
میباشد آمدند آن درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت بعد چند روز
آن درویش گفت نزد ما چیزی نیست اما کلاه و خرقه بتو دادم باید که بعد من آنرا خواهی پوشید چون
پس از وفاتش آن کلاه بر سر و خرقه در بر کردند خاموش شدند و از آن بعد کلام الهی بر یاد میخواندند
و از کسی کلام نمیکردند لیکن با برادر خود کلام ضروری میگفتند آنها که دیده بودند بر بزرگی
و فقیری او متفق بودند و راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود قبرش پائین قبر پیر وی
بطرف شرقی شهر مرادآباد بر کناره دریا در محله کاغذیان قریب مقبره میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت
واقع است و هر کس آن واقفیت ندارد و چند کس از آن واقف اند **ذکر شاه لطف الله** حاجی
رفیع الدین خان صاحب در تذکره مینویسند شاه لطف الله از خلفاء پیر محمد لکهنوی است که او در علوم ظاهر
شاگرد مولوی عبد القادر و در طریقت مرید عبد الله سیاح است در تجرید و ورع و توکل و قناعت
قدمی راسخ داشت منازل اربعه تصنیف اوست وفات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است
شاه لطف الله در اصل از فرزندان شاه عبد المجیب است که قبر او در امروهه است برای طلب علم بلکهنو
رفت و در خدمت شاه پیر محمد تحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبد القادر
قریب وقت رحلت خود بشاه پیر محمد گفت اگر همراه شما جوانی تائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه
[illegible] شاه پیر محمد [illegible] شاه لطف الله

بتحریک غفران پناه ملا عصمت الله بمرادآباد آمده سکونت ورزیده و در همینجا او را فرزندان بوجود
آمدند و هم در مرادآباد برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت الله در لشکر عالمگیر
بادشاه در دکهن بود نواب عظمت الله خان بحکومت مرادآباد مامور بود روزی شاه لطف الله
بملاقات نواب و برادر کلان وی مولوی محمد شاکر آمده در اثنای سخن گفتن دست برداشت
و گفت فاتحه خوانید که مولوی عصمت الله از دنیا رحلت کرد همین زمان روح ایشان
از پیش من گذشت و گفت من از جهان درگذشتم حاضران مجلس ازین سخن هراسیده شدند لیکن
چون عقیدت بر وی بکمال داشتند ازین بابت چاره ندیدند فاتحه خواندند و چون بعد روزی
بسیار خبر آمد و تا آن وقت که شاه لطف الله گفته بود و هم حسب سال هزار و یکصد و … چون مقابله
نموده مطابق یافتند و وی در اوایل که بمرادآباد آمد چندی بتوکل بسر برد و وظیفه معین نداشت
آخر الامر ملا عصمت الله در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای مصرف
وی مقرر کرد و وی بمقتضای لا رد و لا کد آنرا قبول نمود و بگرفتن سند آن مقید نشد بعد از آن
چون محمد امین خان بحکومت اینجا منصوب شد و املاک سکنه این بلاد را قرق نمود هر یکی بقصد
استخلاص آن جد و جهد میکرد و سعی و نبشته و شاه لطف الله اصلا در استخلاص زمین خود سعی
نکرد و حرف شکایت بزبان نراند بعض معتقدان وی درین باب با وی گفتند گفت عامل
سابق با ما آشنا بود و از طرف خود آن زمین را بما داد الحال که دیگری بجای وی آمده با ما تعارف
ندارد اگر قرق نماید کدام ظلم از وی سر زده که جای شکایت باشد آخر کار رضا و تسلیم وی کار
کرد و محمد امین خان بعد دریافت حال خود بخانه وی آمده عذر خواست و تمامه غله حاصل آن زمین
را بجز اجناس سرکار خود بار کرده بخانه اش رسانید و بعد وی چند سال پسر وی شاه عزیز الله
که عالم و صالح و متورع بود جانشین وی ماند و شاه عبد الله که شعر میگفت و ملت تخلص میکرد
و اتقم گوید این شعر او است بدست والد بزرگوار نوشته دیدم شعر نامهٔ اعمال ما چون الف … همراه
گر میبریم بنده بنوید بهشت بیشتا نیم + انتهی پسر کلان شاه لطف الله بود و الحال خاندان شاه …

منقرض شد و کسی نماند که بر طریقهٔ اسلاف خود باشد و وفات شاه پیر محمد بعد هزار و یکصد آخر
عهد اورنگ زیب است راقم گوید وفات شاه لطف الله در بست و هفتم جمادی الاول واقع شد
قبرش اندرون شهر مراد آباد بطرف جنوبی قریب مقبرهٔ اصالت خان واقع است و اولادش
قریب قبر وی سکونت میدارند **ذکر سلطان قطب الدین** میگویند که از امیران ملک مصر
بود و میگویند قبل از آبادی شهر مراد آباد با کفار سر کمین در بیابت اینجا غزا کرده شهید گشت و شهدای
اصحاب وی در بیرون شهر چند جا مدفون اند و ویرا سلطان پیر غیب هم میخوانند از جهت محلهٔ پیر غیب مشهور
است عرس وی در چهاردهم رجب بوقت نصف شب میشود و قبرش در محلهٔ مذکور اندرون شهر واقع
و کرامات حالا پخته تعمیر است **ذکر شاه منیر مجذوب** بودند میگویند خوش خوراک و خوش پوشاک و لطیف
مزاج و متوطن شاهجهان آباد بودند در شهر مراد آباد سکونت میداشتند و کشف ایشان اکثر صحیح
افتادی چنانچه جد بزرگوارم میفرمودند که وقتی بتقریب دعوت مکلف ایشان را بردم چون بمکان
تشریف آوردند فرمودند مکان پخته خواهد شد چون بعد مدت دراز جد بزرگوارم آن مکان را پخته
تعمیر ساختند فرمودند که بعد شصت سال فرمودهٔ حضرت شاه منیر بظهور آمد ظاهر است گاهی اولیا
را از واقعات کشف میگردد و مدت ظهور آن تعداد ماه و سال منکشف نمیگردد وفات ایشان در ربیع
الثانی واقع شده و قبر ایشان قریب مکان قاضی شهر مراد آباد است **ذکر خلیفه نظر محمد** تیر انداز
پیشه تاز بود و ساکن شهر مراد آباد در گورستان تاریکی قبری دیده بود از آن بعد ترک تعلقات کرده مرید
شاه عضد الدین مذکور گردید با وجود اهل و عیال قدم به قناعت و توکل راسخ داشت کسی بر فقر و فاقه
وی مطلع نگردیدی صاحب ذوق و شوق بود و در مجلس سماع نعرهای پر درد بسیار زدی و حال
سیلان بودی و در یاد حق چنان مشغول بود که مشغولی از بشرهٔ او ظاهر و هویدا میگردید آنها که وی را دیده است
به بزرگی و فقر او معترف بود آخر عمر که ماده فالج بر دست و پا و زبانش ریخته زبان از کلام متعذر ماند
قبل موت از نصف شب زبانش بذکر کلمهٔ لا اله الا الله تا صبح جاری گردید و همدران حال فوت کرد اکثر
در ایام شباب بخدمتش بزیارتش مشرف میشدم و بوقت غسل موت هم ویرا دیده بودم زعفرانی چهره‌اش

بود و در دوم ماه شعبان سنه نامعلوم وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مرادآباد و پیش روی مسجد مدفون گشت **ذکر خواجه مصطفی** حاجی رفیع الدین خانصاحب در تذکره خود نوشته اند که خواجه مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاؤالدین نقشبند است از دولتمندزاده کلان لاهور بود و هم در جوانی بسبی همرسید که دل را از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که در آن ایام در لاهور بود مستفید شد و باجازت وی از شاهجهان آباد همراه آمده آمده سکونت ورزید فقیر در صغر سن وی را دیده است شبیه صورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشت **بیت** اگر به سیر چمن سرو می قدم بردار + که همچو رنگ حنا سیر و بهار از دست + وی از این بیت به قرب اجل وی پی برده همان زمان از مرادآباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بعد سوم وی به مرادآباد باز آمد و پس از آنکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و شش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبدالرحیم مرید و خلیفه وی پس از وی جانشین وی شد و زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست و بزهد و قناعت و رضا و تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر التجا بکسی نبرد و وظیفه داد و از قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم و کلام مشایخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صد سیزدهم وفات یافت القصه قبر خواجه مصطفی در مسجد وی اندرون شهر مرادآباد در محله مغل پوره مشهور و معروف است و قبر شاه عبدالرحیم هم برابر قبر وی است **ذکر سید غلام قلندر** سید بودند مرید و در طریقه قلندریه سلسله وی بجنید واسطه بعبدالله علمدار میرسد فرخ سیر بادشاه برای لنگر و مصرف فقرا وی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تا حال آن جاگیر بر اولاد وی جاریست عمر دراز یافت در عهد نواب دوندی خان زنده بود در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مرادآباد بمحله قانونگویان واقع است رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر سماع** شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوة می نویسند و عن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابا بکر دخل علیها و عندها جاریتان فی ایام منی گفت عائشه که ابوبکر در آمد بر وی و نزد وی دو دختر بودند از دختران انصار در روزهای منا

بودند و عید اضحی و ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان
گویا تاکید تدففان است و بعضی گفته اند که تضربان بمعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب
ارض یعنی پی سپر کردن آن و دف بضم دال و بفتح نیز آمده و در زدن وی سه قول است
بعضی مباح دارند و بعضی حرام علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرس و ولیمه و آنچه در حکم آنست
مباح است و فی روایة تغنیان بما تقاولت الانصار یوم بعاث و در روایتی آمده است
که سرود میکردند دو جاریه باشعاری که گفته بودند میان یکدیگر تفاخر میکردند بدان از
اشعار حرب و شجاعت انصار چنانکه عادت شجاعانست بعاث نام موضعی است یا قلعه ایست
زنان آن اشعار میخواندند و آن در وصف حرب و شجاعت بود نه ذکر فواحش و منکرات که حرام
ذکر آنها و در روایتی از صحیح بخاری بعد از تغنیان گفته ولیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند
و ذات ایشان مغنی نبود که غنا حرفت آنها باشد و غنا را [illegible] گفت و مشهور و معروف بدان
باشند بلکه دختران بودند از اهل خانه چنانکه زنان چیزی میگویند و النبی صلی الله علیه وسلم
متغش بثوبه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده پیچیده بود خود را بجامه خود فانتهرهما ابوبکر
پس منع کرد و زجر نمود آن دو جاریه را ابوبکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابوبکر امزامیر الشیطان
میزنید در خانه پیغمبر مزمار آلتی که میزنند آنرا اهل غنا مثل نی و بربط و دف و مانند آن و اضافت
بشیطان بجهت آن کرد که وی مشغول میگرداند دلها را بلهو و لعب و باز میدارد از یاد خدا فکشف
النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه فقال دعهما یا ابابکر فانها ایام عید پس گفت بگذار ایشانرا ای ابوبکر
زیرا که این ایام عید است ایام اکل و شرب ایام ضیافت و فرح و سرور در آن اگرچه شنیدن مثل این مباح است
و در روایتی چنین از مسلم آمده است یا ابابکر ان لکل قوم عیدا و هذا عیدنا متفق علیه بدانکه این حدیث
است که تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و آنچه از این حدیث
بنظر انصاف بی شوب تعصب و اعتساف متبادر میگردد و آنست که ابوبکر صدیق انکار کرد
یعنی و منع و زجر کرد ایشان را بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن

وگمان برد که منع ناکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان از جهت عدم علم بود بدان یا از جهت
نوم یا غفلت یا مانند آن است که مانع کشف وصحت آن نشد وندانست که آنحضرت آنرا تقریر نموده ودر روا
داشته است ودرین روز چیزی ازان را ولهذا فرمود فانها ایام عید وابوبکر را باین فرق وتفصیل علم
نمود پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری ازان ودر روز عید وغیر آن از مواضعی که مباح است
ودر وی فرح وسرور وشک نیست که این در ماده مخصوص بوجه مخصوص است واینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید مگر بقیاس بر آن وان جائز است مگر بر تقدیر عدم نص در منع وآن محل نزاع است
وانصاف آنست که نصی قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا وشرب خمر آمده است ثابت
نشده است وبتحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است
وبعضی علما گفته اند که ثابت نشده است دلیل قطعی نه بر حرمت آن ونه بر اباحت آن واصل در اشیا
اباحت است وبا وجود آن شک نیست که دوام اعتیاد بدان واستماع آن بر خلاف طریقه اتباع است
وعلما درین باب تشدید وتعصب بسیار است مگر مقصود ایشان حسم ماده وسد ذرائع است وصحیح
آنست که قول امام اعظم بکراهت آنست والله اعلم وهم شیخ محدث در شرح مشکوة مینویسند عن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد
شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد وبگردانید اورا در مسجد واضربوا علیه بالدفوف
وبزنید بر آن دفها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب عن عائشة رضی الله عنها قالت
زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار
وزفاف عروس بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان
معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار را خوش می آید
ایشان را لهو مراد بلهو سرود است واللهو اصل معنی بازیست ازاینجا نیز اباحت سرود در عروسی
وزفاف معلوم میشود وزیاده برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن آنرا انصار
را مسلم ومقرر داشته است واز ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان را دوامی بود وجا

یوم بعاث رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها
بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم او را بمردی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
یا عائشة الا تغنین ای عائشه سرود نمیکنی یعنی نمیفرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار
یحبون الغناء زیرا که این قبیله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرد این را ابن حبان
بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود و هم شیخ محدث در شرح مشکوة
نوشته عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم وامرنی عز وجل بمحق المعازف وامر کرد مرا
پروردگار من عز وجل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مهمله
و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلات سرود یعنی چغانه زننده و در قاموس گفته
معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر عزیف رباح آواز های آن
و در مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته
که هر آلت عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و تزمیر کردن بقصب و قصبه که بآن
غنا کنند زماره و زمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده
واین حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادت اهل فسق
و بطالت بودند و فقها گفته که غنا بآلات مطربه حرام است و بی آن بصوت مکروه است و از
زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است انتهی
در نغمه عشاق است واضح باد که اجناس ساز از چهار قسم بیرون نیست یکی آنکه تار داشته باشد
مثل بین و طنبور و رباب و قانون و امثال آن دوم تار نداشته باشد و مجلد بود از چرم مثل
طبل و نقاره و مردنگ و دائره و دف و دف چلاجل دار و امثال آن سیوم آنکه تار و چرم
هر دو نداشته باشد و دو ساز را بهم زنند و بنوازند مثل جهانجه و گهونگرو و ارغنون چهارم آنکه
نفس آدم بدهان بنوازند مثل نی و شهنائی و سرنا و قرنا و نفیری و امثال آن و در تفسیر معلم
و مزامیر و ملوهیات از قدیم بین علما و لعب مختلف بوده اند اتفاق آنها بر امر واحد ثابت نشده

است که آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق با جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده
لهذا وقوع اختلاف در حل و حرمت استماع مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح
سفر السعادت می‌نویسند متن در باب ذم سماع حدیث صحیح وارد نشده شرح مراد خصوص سماع
غناست یا عام‌تر از غنا و مزامیر است و در ذم هر یکی از آن احادیث وارد شده خطیب از
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده نهی عن ضرب الدف ولعب الصنج وضرب الزمارة و
از ابن مسعود الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقلة دارقطنی در مسند از انس
این لفظ آورده الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب الخ و سخاوی
در مقاصد حسنه گفته والاصح تحقیقین در کتاب مذکور احادیث مسطور اند و بعضی حدیث ضعیف
و بعضی موضوع مرقوم است قوله این احادیث است که در ذم دف و مزامیر و ملاهی وارد شده
و امثال آن احادیث دیگر نیز آمده و شاید که تو بگویی شک نیست که در میان احادیث ضعیف
که محدثین حکم بر ضعف آن کرده اند و تصریح بصحت آن نموده و بعضی از آن قبیل است که بعد تسلیم صحت
حکم کرده اند چنانچه در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف آنست که حدیثی صحیح
در این باب نیامده اگر آنرا داری بیار تا حقیقت حال معلوم شود بدانکه بعد از قطع نظر از آنکه حدیث
ضعیف بتعدد طرق بمرتبه حسن رسد و حسن بمرتبه صحیح در این باب حدیث جابر ثابت است که بعضی
مردم آنرا در اثبات اباحت نیز بیارند و انصاف آنست که مدلول وی ذم است مگر در بعضی
ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده اینست که عائشه
صدیقه رضی الله عنها گفت درآمد بر من رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد من دو جاریه
بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث یعنی بیت اشعار و آنحضرت بر جامه خواب و بگردانید روی
مبارک خود را یعنی در آمد ابوبکر رضی الله عنه پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان نزد
پیغمبر خدا است پس روی آنحضرت نزد وی چنانکه با ابوبکر آورد و گفت بگذار ایشان را دختر کان را
بالجمله خود روایت دیگر آنکه گفت ابوبکر بر عائشه و نزد وی دو جاریه بودند که تغنا میکردند در ایام

منی بودند میزدند الخ و آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابابکر که ایام عید است و آن ایام منا بودند و آنها
همه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابو بکر صدیق غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را برین تغیر نکرد و نگفت که اینچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست
بلکه چه گفت منع مکن یا ابابکر ایشان را ازین که امروز عید است یعنی این حکم را که حرمت تغنی و تدفیف است مطلق
مدان و عام خیال مکن و در روز عید از لهو و سرور اینقدر جائز باشد خصوصاً دخترکان و خورد
سالان را اگر تغنی کنند و اشعار که در آن فحش و ذکر فساد و امثال آن نباشد بخوانند و این تخصیص را
ابو بکر صدیق چون تقریب نیفتاده بود و سابقه بیان از جانب شارع نیافته بود اکنون بتقریب
وقوع این قضیه معلوم کرد و نیز آنحضرت خود شنیدن آن مقید نشد و ابو بکر را نیز بر آن ترغیب نمود
بلکه تغافل نمود و بر خصتی در این باب اشارتی فرمود پس نهایت آن چه بدین حدیث ثابت شود
اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل ایام عید و مانند آن یا بودن او حرام و مزمار شیطان
در غیر این اوقات و اینمعنی نزد انصاف ظاهر است از حدیث کما لا یخفی و حدیث صوتان
ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند نعمة ورنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی
صحیح است دیگر حدیث معازف که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که بود امت من اقوام پیدا آیند که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله یعنی فرج که مراد از ان
اینجا زناست و حریر را و معازف را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف
و آلات ملاهی حرام نباشد اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با حر و حریر چه معنی دارد و در
اتصال اسناد اینحدیث ابن حزم ظاهری را که از علماء متأخرین محدثین است بجهت تعصبی
که درین باب دارد سخن است و شرح تحقیق این مقام تفصیلی طلبد و موقوف بود بر بیان
اسمای رجال بعد تشریح تحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح باشد از جهت ثبوت
اتصال و تمامه علماء محدثین برین اند الا ابن حزم که ایشان گفته که اتصال اینحدیث معلوم
نیست زیرا که بخاری قال هشام گفته نه حدثنا و از قال هشام سماع اینحدیث از وی بخاری

معلوم نگردد انتهی و هم بعد تصحیح این حدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس تحقیق چه باشد
است بدانکه از کسی که براه انصاف و احتیاط رود و از کدر تعصب و مکابره صاف بود
در مسئله که در وی نزاع و خلاف راه داشته باشد با قطع نظر از راجح و مرجوح جز سکوت و توقف صحیح
نبود و درین مسئله هم میان فقها و مشایخ نزاع است و هم میان مشایخ طریقت با یکدیگر اختلافست
و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها و سلف کند بداند که متعارف و مشهور میان ایشان حرمت
و کراهت آن بود و غایت توجیه و تطبیق آنست که آنرا مقید و معلل بطریق لهو و لعب بدارند نظر بر
آنکه این فعل در آن زمان متعارف و شعار اهل فسق و ملاهی بود و چون بعد از آن جماعه از ارباب
دیانت و ذوق و وجدان [illegible] به صحبت بجهت تصرفات تاثیری که سماع غنا در نفوس و قلوب دارد
و اثارت مکامن بواطن و مواجید و احوال کند و در آن اعتبار لهو و لعب که سر پرده افعال
و احوال ایشان مجال ندارد اینان خارج بوده باشند و بالجمله آنچه درینجا منقح میگردد اینست که حرمت
سماع علی الاطلاق و دلیلی قطعی از ضروریات دین ثابت نشده و عمل و احتیاط و اختلاف طریقه
اتباع و هم که آن را بطریق علم و بحث در احادیث و آثار و اقوال اثبات کنند محل گفتگو است و آنکه
بطریق سکر و غلبه شوق و سطوت حال صادر شود معذور و مرحوم است از مردم اهل ادب و تورع
بی ملاحظه و مبالات آید منکر والله اعلم و در مدارج النبوت بدانکه درین مسئله اختلاف بسیار آمده و جماعه
رحمهم الله قولا و فعلا بعضی باباحت متوقف و متردد مانده و گفته که نه انکار کنیم و نه انکار کنیم مر آنکه
سماعی که مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و
بقول وی تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ در عوارف میگوید که این سماعیست که متفق علیه است حقانیت او و مخالف نیست
در وی هیچ کس از اهل ایمان و این سماع مجلب رحمت است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع اشعار
و قصائد است با الحان مطربه موسیقیه و درینجاست کثرت اقوال و تباین احوال بعضی آنرا منکر
داشتند و بفسق و فجور ملحق دارند و بعضی بحلال و آنرا احق و اصح شمارند و هر دو طائفه در

طرفین بعض بطریق افراط آمده اند ایضا باجمله درینجا سه طریقه هست یکی مذهب فقها است و ایشان انکار میکنند
اشد انکار و سلوک میکنند طریق تعصب و عناد و الحاح میکنند فعل آنرا اند ذنب و کبائر و اعتقاد آنرا اکفر
و زندقه و الحاد و این افراط است و خروج است از طریقه اعتدال و انصاف و نمی باید بر آن حمله
کرد حقه صادر موضع خلاف دوم طریقه محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم
آن حدیث صحیح و نص صریح بلکه هرچه وارد شده است درین باب از احادیث یا موضوع است
یا مطعون و همچنین آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند آنرا بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند
بر حرمت غنا اما آنرا تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علما و چون
ثابت نگردد حرمت ثابت شود حل و اباحت بدلالت قول حق سبحانه و احل لکم الطیبات و بعضی
گویند ثابت نشده است نه حرمت و نه اباحت آن بدلیل قطعی شرعی پس مسئله مبنی گردد بر اصل
در اشیاء که حظر است یا اباحت سیوم سادهٔ صوفیه و مذهب ایشان درین باب مختلف و اعمال
متشعب آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و باید که انکار ایشان بسعه(؟) ابا
و اجتناب و تشدید اقوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ بعزیمت و احتیاط در افعال و اقوال
و جمیع اوقات و احوال است لیکن بر بعضی از ایشان غلبه آمده ولع و شوق و سکر و محبت و صفح حال
و وجد و هیجان و حکم ایشان حکم واله و سکران است و میگویند که اصح و اشهر از امام مالک
و شافعی و ابو حنیفه و احمد رحمهم الله قول بکراهیت است و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند قائلان
باباحت که روایت کرده شده است غنا و سماع آن از جماعه کثیر از اکابر صحابه که در ایشان بعضی
چندی از عشره مبشره اند و جم غفیر از تابعین و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علماء محدثین و علما
دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بودند نقل کرده شده است و درین باب از ایشان
روایات و حکایات که کفایت است در آن و بی شک معلوم گردد که ائمه دین و اکابر اهل یقین
مختلف بوده اند در آن اما عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سماع غنا از وی مستفیض و مشهور است
و نقل کرده است آنرا امیر که امتحان کرده است و درین مسئله از علما و حفاظ دارایه(؟) تصنیف و ابن

عبد البر در استیعاب گفته شنیده وی تغنا با سی می بود امیر المومنین در زمان عمر وی علی
ابن ابیطالب و میرفت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از مغنیات بود و سوگند خورده
بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد برای وی و بخواست که بیاید در خانه
وی رضی الله عنه و بشنوانید او را کفارت و داد از یمین خود پس منع کرد وی رضی الله عنه
او را از آن و گفته اند که بودند مر عبد الله بن جعفر را جواری که تغنی میکردند و عود میزدند
برای وی و آورده اند که سعید بن المسیب افضل تابعین است و زده علیه بود وی مثل در ورع
می شنید غنا را و مستلذ میشد بسماع آن و همچنین سالم بن عبد الله بن عمر و قاضی شریح که می شنید
غنا از کنیزکان با جلالت قدر و کبر سن وی و سعید بن جبیر که از اعاظم تابعین است شنید از
جاریه که تغنی میکرد و دف میزد و همچنین عبد الملک بن جریج که از علماء و حفاظ و فقهاء و عباد که
اجماع است بر عدالت و جلالت وی که می شنید غنا را و سید است الحان را و ابراهیم بن سعد
مردی بود امام عصر خود در فقه و روایت و نمی شنوانید طلبه را حدیث تا نمی شنوانید ایشان را
غنا و فتوی داد در مجلس رشید بتحلیل غنا و حکایت کرد از صاحب تذکره که پرسیده شد امام [illegible]
و سفیان ثوری از غنا پس گفتند هر دو نیست غنا از کبائر و نه از اسوء صغائر و نقل کرده اند
که امام ابوحنیفه را همسایه بود که هر شب مینواخت و تغنی میکرد و امام گوش میداشت به تغنی او
الی آخره چون گوش میداشت امام تغنای وی را و نهی نکرد او را دلالت کرد بر اباحت نزد وی و استماع وی هر شب
تا آن ورع و تقوی که داشت حمل نتوان کرد مگر بر اباحت و گرفته نشده است تحریم مگر از مقتضای فعل وی [illegible]
نقل قول وی حکایت کرده شده است از امام ابویوسف که حاضر شد مجلس رشید را و بود در وی غنا پس شنید و میگریست
از سماع پس گفتند وی را خصم اهل علم را در بها خود که بشکر نشستند آنرا و می شنید از آن و گفت [illegible]
نمیشود آنرا اگر عامی یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع و پرسیده شد از ابراهیم بن سعد از احوال مالک پس گفت
خبر داد مرا که در عرف بود در بنی یربوع و تا آخر وقت بود و شبی [illegible] که تغنی میکردند و لعب می نمودند
بدان و [illegible] مالک [illegible] تغنی میکرد و [illegible] آنچه نقل [illegible]

رحمه الله گفته نشنیده‌ایم که فاسقان محمول است بر غنایی که مقترن است بوی منکر جمعاً
منقول از فعل و اما امام شافعی رحمه الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب او نیست و تتبع کردم جمیع کتب را
از مصنفات وی ندیدم در آن نص تحریم وی و ندا و استاد ابومنصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت
سماع است و روایت کرده است ابومنصور بغدادی از یونس بن عبدالاعلی که شافعی استصحاب کرد
مرا بسوی مجلسی که در وی قینه بود که تغنی میکرد و چون فارغ شد قینه گفت آیا خوش کرد ترا
این را گفتم نه گفت اگر راست میگویی نیست ترا حس صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت
طبع و حس است ناخوش داشتن نشان اعوجاج طبیعت و نقصان حس و ازینجا معلوم میشود که دلیل
شرعی بر حرمت و کراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آن هیچ فائده کردی در تاثیر نفس
هیچکس را سخن نیست و بالجمله تحقیق صحیح مقدم است از قول و فعل شافعی چیزیکه صحیح است اباحت و
نیست نص در تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت معنی که در ذات غنا است اما امام احمد
بن حنبل صحیح شده است روایت که وی شنیده است غنا را نزد پسر خود که نام وی صالح
است روایت است از ابوالعباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد بن حنبل را که میگفت بودم
من که دوست میداشتم سماع را و بود پدر من که ناخوش میداشت آنرا پس وعده کردم ابن خبازه را
که باشد که نزد من نشینی پس تا بدید نزد من تا دانستم که خواب کرد پدر من پس شروع کرد ابن خبازه در تغنی
پس شنیدم آواز پای را بر بام پس برآمدم بالای بام و دیدم پدر خود را بالای بام که می‌شنود غنا را
و دامن وی زیر بغل وی است و وی میخرامد بالای بام گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبدالله بن
احمد بن حنبل نیز منقول است و این دلالت دارد بر اباحت سماع نزد وی رحمه الله و آنچه منقول است از وی
مخالف این محمول است بر غنائی مذموم مقترن بفحش و منکر و حکایت کرده اند از داود طائی که وی حاضر
میشد سماع را و برآمد میشد پشت او در سماع بعد از آنکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمه الله عالم
فقیه حنفی تلمیذ امام اعظم ابوحنیفه کوفی و رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده اجماع
صحابه و تابعین بر آن و ذوق کرده با سماع بندی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبدالاعلی

که پرسیدم از شافعی از اباحت سماع را این گفت نشنیده‌ام هیچ یکی را از علمای حجاز که مکروه
دارد سماع را مگر آنچه در او صفات است و گفته یحیی ابن معین که از اعاظم علمای حدیث
است که می آمدیم با یوسف ماجشون را پس تحدیث میکرد ما را در خانه و جواری او میزدند
معزفه را در خانهٔ دیگر و ایشان علماء ثقات از اهل حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته ابن
عبد العزیز بن سلمه ماجشون که مفتی اهل مدینه بود و روایت می کنند ائمه از وی و
تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کردی در عود و بعضی حنفیه گفته لا باس
در اعیاد و سائر اوقات سرور مباحه و اختیار کرده است آنرا از علماء متقین شیخ الاسلام
ابو محمد بن عبد السلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
امتاع که بتحقیق بودند صوفیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه
مثل استاد ابو القاسم قشیری و شیخ ابو طالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی که
کرده اند ایشان در رسائل و تصانیف از آنچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولاً و فعلاً
و نیز ابو حنیفه رضی الله عنه فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابو ثور حکایت کرده است از
قشیری و سهروردی و غیرهما که وی گفت نزول میکند رحمت برین طائفه در سه موضع
نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه و نزد محاورت و مکالمت زیرا که تکلم می کنند در مقامات
صدیقین و انبیا و مرسلین و نزد سماع زیرا که ایشان میشنوند بوجد و شهود حق و حکایت کرده
از علما جماعه صحابه درین باب حکایات که اکثر از آنها مذکور اند در کتب قوم و آنکه صاحب
امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل اهل
هر مذهب را و ترجیح کرده مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست و جواب داده از استدلال
و متمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرده در اثبات مذهب اباحت و اثبات کرده آنرا
بکتاب و سنت و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شده در سنت صحیحه جواز تغنی بقرآن
پس شعر نیز جائز باشد بجامع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند حزن و شوق را استجلاب

همچنانکه خشوع و خضوع را و این در اشعاری که مشوق اند بطاعات و مناجات و زهد در دنیا
و محبت در آخرت و مثمر مزید محبت الهی تعالی و تقدس و متابعت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم نیز جائز باشد و صاحب امتاع در آلات و مزامیر سخن کرده و گفته
که معروف مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیرست و با وجود آن از بعضی علما و مذهب شافعی
و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی خلافها نقل کرده و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده
اما دف مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده
در حال جلاجل و آن و غیر آن و صواب اباحت اوست در نکاح و بعضی اعلان آن نیز مستحب داشته
و در شبابه که معنی نی است نیز اختلافها ذکر کرده دیگر از مزامیر عود است که انرا بربط نیز گویند
و تارها دارد که آنها را زیر و بم گویند و در وی نیز اختلافها ذکر کرده و گفته که معروف در
مذهب اربعه آنست که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علما بجواز آن و
حکایت کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزد وی
جاریه که بنواخت عود پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را آیا می بینی درین باکی گفت
لا بأس بهذا و نقل کرده اند سماع آنرا از عبد الله بن الزبیر و معویة بن ابو سفیان و عمرو بن
العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبد الرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهاء
سبعه مدینه است و نقل کرده است استاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطا
بن ابی رباح و شعبی و عبد الله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است
خلیلی از عبد العزیز بن ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد
باباحت سماع و عود و صاحب امتاع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بآن قیاس
کرده و بالجمله وی درین باب از وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را
نقل کرده و گفته اختلافست در میان قائلین تحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین
از شافعی بر آنند که صغیره است این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده العهده علیه

و حقیقت حال و منشاء اختلاف آن بنماید که سرود شنیدن و آلات مزامیر زدن عهد زمان
قدیم کار و بار سفیهان و لاهیان و فاسقان و شراب خواران بود لهذا در حدیث صحیح
آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که
محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر لاهی است و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل
نام غنا لهو است و ذکر وی در باب ملاهی میکنند و بعد از محو و محق آثار این امور و رفع آثار
این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان صالحان و پارسایان نیز در آن ابتلا
و از آن محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جماعه دیگر
چون دیدند که این عادت فساق است و مشابهتی بحال ایشان دارد و خوف آنکه مبادا سرایت
بآنجانب کشد اجتناب نمودند و آنکه محدثان گویند که نهی از شارع به ثبوت نه پیوسته و هیچ
حدیثی درین باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه دائره صحت باصطلاح این طائفه تنگ است
مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال
آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست
و مثال این حال قضیه ظروف و اوانی است که آنها را حنتم و مزفت و نقیر و دبا نام است که
در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و شراب در آن می خوردند و چون شراب حرام شد
استعمال این قسم اوانی و خوردن مشروبات دیگر در آن چندگاه حرام ساختند از برای محو و قمع
آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر شد و اجتناب بقمع و قلع آثار و علامت آن نماند
منع و نهی از آن اوانی نیز نماند و با وجود آن علماء و ائمه دین دو فرقه شدند جمعی بمنع
از استعمال آن اوانی و قومی بتجویز کما ذکر فی موضعه و در ما نحن فیه نیز مانند این دو فرقه اند
قومی بنظر عادت شریف قدیم که این صورت نشان اهل فسق است منع و رسم احتیاط را
گرفته ایستادند و جمعی نظر بمعنی و حقیقت حال انداختند که اگر بملابست فسق و منکرات است
حرام و اگر نه چنین است مباح والله اعلم و علمه احکم لعبد از ان تعصبی و تشددی در میان

اند هم بالحان افراط کردند و متکلمان آنرا مطلقا منسوب بفسق و کفر و زندقه داشتند و هم میان
بعضی از ایشان انواع طاعت صرف و عبادت محض گرفتند و تمامه اوقات را مشمول آن و مشغول
آن بدان ساختند و مجمعها و معرکها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نااهل نکردند
و رشته انصاف که معنی آن ینصف لی و ینصف لک است از دست دادند و طریقه
ادب که حقیقت آن نگاه داشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشا اختلافات
که بعضی را نظر بتاثیر و تصرف نغمه در بواطن افتاده از جا رفتند و قومی را جواز و عدم جواز
فقهی در نظر آمد بر جای خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن
آنست که بغناء و بغیر غنا یکسان است با آنکه نغمه تاثیر کند تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است
این سخن خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرآنست چنانچه در حدیث آمده است که زینوا القرآن
باصواتکم و یکسان بودن حضور و حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که مشهود و مکشوف
بهجة ذات و صفت الهی باشد فائده صاحب امتاع گفت که چون بنا کرد ابن زبیر کعبه را
بنا میکردند آنرا از فرس و روم و تغنی میکردند بالحان خود و شنیدند آنرا مغنیان عرب و
نقل کردند آنرا بعربی و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که پیش از نقل این غناء
موسیقی در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و رکبانی و این اقسام
همه مباح اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند نه بر غناء موسیقی
آنها که قائل اند بحرمت آنچه منقولست از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از
سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد و نیز از بعضی صحابه مثل عبدالله بن جعفر و غیره سماع
غناء موسیقی نیز از جواری مرویست و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز
می شنید و بعضی اقسام غنا همین یکی است و راجع بصوت حسن است و تفاوتی نیست
نغمه در قراءت قرآن تفاوت میکند که در غناء موسیقی تمطیط و تغییر بسیار است این همه
گفته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید رسل صلی الله علیه و سلم

واقتضای اصحاب و اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع میکرده اند
خلجان باقی است جواب همانست که محل و مقام آنحضرت متعالی است دیگر اشیا و اوضاع
و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب ترویح و القا غالب آمده و احتیاط در آن منکسر
و سست شده و ذوق و جمعیت در عبادات و طاعات دست داده و بر بعضی سکر
و مستی غلبه کرده و ذوق و شوق ایشان در سماع افتاده و مدعا آنست امری است
مختلف فیه و در امری مختلف فیه عیب بر یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت
وکلا علی بینة هو اهدی سبیلا و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی
الله و سلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم
الدین و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید الخدری رضی الله عنه روایت
کرده که گفت رضی الله عنه کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین و ان بعضهم یستتر
ببعض من العری و قاری یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته قال فجاء رسول الله علیه
السلام حتی قام علینا فلما رآه القاری سکت قال فسلم فقال ما ذا کنتم تصنعون فقلنا یا رسول
الله کان قاری یقرأ علینا و نحن نستمع لقراءته فقال النبی علیه السلام الحمد لله الذی جعل
فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس وسطنا لیعدل نفسه فینا ثم قال بیده هکذا
فتحلق القوم فلم یعرف رسول الله علیه السلام منهم احدا قال و کانوا ضعفاء المهاجرین فقال
صلی الله علیه و سلم ابشروا صعالیک المهاجرین بالفوز التام یوم القیامة تدخلون الجنة
قبل اغنیائکم بنصف یوم کان مقداره خمس مائة عام من با گروهی بودیم از فقرای مهاجرین
که ایشان بعضی از اندام خود پوشیده بودند ببعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما میخواند و ما
استماع میکردیم قراءت وی را پیغمبر علیه السلام بیامد و بر سر ما ایستاد چون قاری وی را دید خاموش گشت
پیغمبر علیه السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما
سماع میکردیم قرآن خواندن او را آنگاه گفت پیغمبر علیه السلام الحمد لله که اندر امت

من گروهی آفرید که مرا فرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم آنگاه اندر میان ایشان بنشست چون یکی از ما تا خود
را با ما یکی کرد پس حلقه کردند این گروه و کس اندر میان آن حلقه پیغمبر علیه السلام از ایشان باز نمی
شناخت آنگاه مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مهاجر به پیروزی تمام اندر
روز قیامت که اندر آیید به بهشت پیش از توانگران بخورید و آن پانصد سال باشد و این خبر را بچند روایت
مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارتست معنی همه درست و یکیست انتهی وقال الشیخ العارف
بالله الشیخ شهاب الدین السهروردی فی العوارف اخبرنا ابو زرعة طاهر عن والده ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبأنا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازة قال حدثنا الهیثم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار
بن اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صهیب عن انس رضی الله عنه قال کنا
عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال أفیکم من ینشدنا شیئا فقال بدری نعم یا رسول الله فقال هات فانشأ البدری شعر
قد لسعت حیة الهوی کبدی + الخ ترجمه از مار غمت گزیده دارم جگری + کو را نکند هیچ فسونی اثری
جز دوست که شیفته عشق ویم + افسون و علاج من چه داند دگری + فتواجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی همراه وی تا که افتاد چادر
از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند نشستند هر کسی طرف خانه خود گفت معاویه ابن
ابو سفیان چه نیکوست لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا مه یعنی چنین کلام مکن یا
معاویه نیست بزرگ آنکس که بجنبد وقت شنیدن ذکر دوست ثم قسم رداء رسول الله
صلی الله علیه وسلم تقسیم کرده شد ردای مبارک را کسانیکه حاضر بودند با چهار صد پارچه انتهی انشاء الله تعالی این حدیث
بتمام و کمال از کتاب مرقق القلوب عنقریب خواهد آمد و در جواب سوال منشی مرزا جان مولانا
شاه عبد العزیز دهلوی می نویسند سماع غنا مجرد از مزامیر و ملاهی در مذهب حنفی رحمة الله

علیه روایات مختلف دارد اصح آنست که جائز نیست و دف هم جائز است واحادیث کثیره سوی این روایات ست انتهی واحادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسماع صحابه کرام بحضور علیه السلام درکتب صحاح دوازده یافته اند ومختلفه بسیار اند الاول عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا بگذشت بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجوار یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که میزدند دف را ویتغنین و سرود میکردند ومیگفتند شعر نحن جوارٍ من بنی النجار یا حبذا محمد من جار ای خوشحال محمد را صلی الله علیه وسلم ازجهت همسایه فقال النبی صلی الله علیه وسلم الله یعلم انی لاحبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شما را اخرجه ابن ماجه قزوینی که از ثقات محدثین ست الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلی الله علیه وسلم فدخل حین بُنی علیّ مرد لیست ازربیع دختر معوذ پسر عفراء که از انصار بود گفت آمد پیغمبر خدا پس درآمد وقتی که بناء بر من واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی فراشی کمجلسک منی یعنی بنشست بر بستر من مانند نشستن تو بقرب من فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس دختران که از ما بودند دف زدن شروع کردند ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر ندبه میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما روز بدر وبر آن بودند اشعار اخیر بود که بدان تسجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان وفینا نبی یعلم ما فی غد و درمیان ما پیغمبر است که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام دعی هذا وقولی الذی کنت تقولین بگذار این سخن را وبگو آنچه میگفتی قبل یعنی بسماع که بدان می پرداختی مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح واین حدیث نیز صریحا دلالت بر غنا میکند الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار الخ تشریح این حدیث از شرح مشکوة گذشت واز لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود که اطلاق لهو بر غنا رحلال صحیح ست الرابع عن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها

من الانصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أهديتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده وا
زنی را عائشه از اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود
فرستادید آن دوشیزه را یعنی بخانه زوج مردمان گفتند آری قال أرسلتم معها من
يغنّي قالت لا فرمود فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الانصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول أتيناكم أتيناكم
فحيانا وحياكم فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل
بسیار است یعنی رغبت باشعار مطربه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید صحب آن عروس
شخصی را که میگفت و ادا میکرد این مضمون که بطریق تهنیت و مبارکبادی گفته میشد
آمدیم بشما آمدیم پس زنده دارد ما را خدا تعالی و زنده دارد شما را اخرجه ابن ماجه في
كتاب النكاح الخامس عن عائشة رضي الله عنها أن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما فعلت
فلانة يتيمة كانت عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود چه حال فلان زن شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش می یافت فقالت
أهديناها الى زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهلا
بعثتم معها بجارية تضرب بالدف وتغني فرمود پس چرا نفرستادید صحب آن دختری که میزد
دف را و می سرائید قالت ما تقول قال أتيناكم أتيناكم الحديث عائشه رضی الله عنها
گفت که چه میگفت یعنی آن سراینده فرمود که میگفت اتیناکم اتیناکم یعنی آن کلمات که بالا گذشت
اخرجه الحافظ تقي الدين محمد بن الشيخ العالم مجد الدين علي بن وهب القشيري في كتاب اقتناص
السوانح بسنده و این حدیث متقارب اللفظ والمعنی باحادیث سابقه است کما مر السادس
يا عائشة أتعرفين هذه قالت لا يا نبي الله قال هذه قينة بني فلان تحبين أن تغنيك فغنتها ای عائشه
آیا می شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است آیا
دوست میداری که بسراید برای تو پس سرایید برای او فقال النبي صلى الله عليه وسلم

قد نفخ الشیطان فی منخریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دمید شیطان
در سوراخهای بینی او و صاحب لمعات گوید مراد از نفخ شیطان در منخرهایش کنایه از کبر
و اعجاب نفس وی است که آن زن بوقت سرائیدن خود در حالت کمال طرب و غلبه سرور
راه تکبر و اعجاب نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت
قرآن خواندن و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممنوع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم من نفخه و نفثه و همزه و تفسیر نفخ بکبر آمده است از امیر المؤمنین فاروق اعظم
رضی الله عنه ذکره البخاری و اگر این جمله اخیره دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث
خواهد شد که مفید حلت است فتنبه ولا تکن من الغافلین الثانی **السابع** عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف
جاءت جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین
یدیک بالدف واتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را
زنی سیاه حبشیه یعنی رنگش سیاه بود پس گفت آن زن بدرستی که نذر کرده ام اگر
باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت
شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بهایش محقق است فقال لها رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو نذر کرده پس بزن
دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی
مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عروس و اعیاد
و مانند آن از سرورهای مشروع و نزد بعض صحیح و مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل
دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت
ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجب است

و تقرر شده است که نذر نمی شود مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب
جمهور ائمه است و نزد حنفیه کافی است بودن آن مباح و نذر بامر مباح جائز است و اما در معصیت
جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در
ما نحن فیه هم همچنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و سلامت وی قربت و عبادت است گروهی برآنکه سماع اصوات ملتبسا
بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعرض نکرد
بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف
بود و چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است و مشتبه
که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بکن فاما فجعلت تضرب پس گشت
آن زن که میزد دف را فدخل ابوبکر و هی تضرب پس در آمد ابوبکر رضی الله عنه در حال آنکه
آن زن دف میزد ثم دخل علی و هی تضرب بعد از آن در آمد علی رضی الله عنه و آن زن
دف میزد ثم دخل عثمان و هی تضرب پس در آمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم
دخل عمر بعد از آن در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن
زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها نشست بر دف و پنهان کرد فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر
بدرستی که شیطان هر آینه میترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا و هی تضرب بدرستی
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابوبکر و هی تضرب ثم دخل علی و هی تضرب ثم دخل
عثمان و هی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس چون تو در آمدی ای عمر انداخت
وی دف را رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست
که چگونه تقریر کرد آنحضرت فعل آن زن را بد انگاشت بلکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول
ابوبکر و علی و عثمان نیز تمام کرد آنرا و در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن

زن گشتن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گذاری و سرور با
و شادمانی و در واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت
لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب و لیکن حاصل میشد باد نی و اقل آن و چون ماده از حد
تجاوز کرد و سجده مکروه گشته موافق افتاد دف آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت
کرد بمنع زیادت بجهت گشتن آن زنان و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد و تا بحد تحریم نکشد و ما
ترک کردن آنحضرت در جاریه را که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند
و عدم تحدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت
بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را تورپشتی و نقل کرده است
از وی طیبی الله اعلم **الثامن** قالت عائشة رضی الله عنها دخل علی ابو بکر رضی الله عنه
و عندی جاریتان من جواری و شرح این حدیث از مدارج النبوت بالا گذشت وهم در مشکوة
مذکور است **التاسع** عن محمد ابن حاطب الجمحی مرویست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم
جمح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی وابن ماجه والنسائی فرق است در میان حلال که نکاح است و حرام که زنا است دف
زدن و آواز خوش در وقت نکاح یعنی سرود **الحادی** **العاشر** عن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف
آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و بگردانید آنرا در مسجد و بزنید بر آن دفها رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب وهم از شرح مشکوة بالا گذشت **الحادی عشر**
عن عامر بن سعد قال دخلت علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس واذا جوار
یتغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلی الله علیه وسلم واهل بدر یفعل هذا عندکم قال اجلس
ان شئت فاستمع معنا وان شئت فاذهب فانه قد رخص لنا فی اللهو عند العرس رواه النسائی وکذا فی المشکوة
صاحب مدارج النبوت میفرماید در مشکوة آورده است که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه که او را بدری

نیز نیکو نبود یا بسبب آنکه در غزوه بدر حاضر بوده یا بجهت آنکه مسکن وی بدر بود و صحابی دیگر از
اعیان صحابه با هم نشسته بودند و سماع غنا میکردند مردی دیگر که حاضر بود و شنیدن ابیات
غنا را بر وی گران آمد و انکار نمود ای صاحبی رسول الله شما ای دو یار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شما سرودی میشنوید ایشان گفتند اگر میخواهی که تو نیز بشنوی با ما بنشین و بشنو و اگر نه
برو و اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بشنویم و این سماع در عروسی بود که تغنی
آن باتفاق مباح است بالاتر از این عبد الله بن جعفر که با بنکار سماع مشغوف بود و معاویه نیز با وی
مشترک و موافق بود و با وی بود و تعجب نمود زن معاویه اظهار انکار کرد بر عبد الله و عیب گرفت
بوی گفت معاویه حال او نیست توجه معتقدی بوی بروزی دیگر عبد الله بخانه معاویه
آمد نماز بسیار گذارد و تعبد بسیار کرد معاویه با زنش گفت این آنکه چه سکینه بین زن انکار
باز آمد انتهی و از اینجا معلوم شد که بعد زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه سماع غنا میکردند و گفتند
که اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در این لهو در شادی و معلوم شد اطلاق لهو
بر فعل مباح هم می آید و هم معلوم شد که هر لهو حرام نیست **الثانی عشر** [۱۲] در نغمه عشاق است
روی الحافظ محمد ابن طاهر فی کتاب صفوة التصوف بسنده الی عبد الله بن ابی ملیکة عن
عائشة رضی الله عنها حدثته انه کانت عند النبی صلی الله علیه وسلم امرأة تغنی فاستاذن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه فالقت الدف وقامت فدخل عمر والنبی صلی الله علیه وسلم یتبسم فقال
بابی انت وامی ما اضحکک یا رسول الله فذکر له الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع مما کان یسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم فسمع واحتج ابن طاهر بها على الجواز وقال لولا من روایة بکار ابن عبد الله
تکلمت بصحته والحقته بما فی الصحیحین لکن بکار متکلم فیه انتهی کلامه وقال الشیخ الامام العالم العامل
المحقق کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمة الله علیه فی الامتاع
بعد ذکر الحدیث المذکور والکلام فی بکار بغیر قدح فیه وقد ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات و
قال ابن الجوزی لا نعلم احدا قدح فیه وقد رواه الخطیب من روایة عبد الرزاق عن بکار وجعل الضعف

فیه بکار آخر لیس فی طریق ابن طاهر و رواه الحافظ العالم الثقة محمد بن اسحق الفاکهی
فی تاریخ مکة من غیر طریق الخطیب و غیر طریق ابن طاهر فقال حدثنا ابو یحیی عن ابی میسرة
حدثنا محمد بن عمر حدثنا عبد الجبار بن الورد سمعت ابن ابی ملیکة یقول قالت عائشة الی آخر
الحدیث ففی هذا الطریق عبد الجبار بن الورد بدل بکار ثقة انتهی ترجمه حدیث آنست که روایت کرده
حافظ محمد ابن طاهر در کتاب خود که صفوة التصوف است باسناد خویش که مسلسل است تا
عبد الله ابن ابی ملیکه گفت عبد الله که بدرستی که عائشه رضی الله عنها حدیث کرده است اوی
که بتحقیق بود زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تغنی میکرد پس طلب اذن کرد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه پس انداخت مغنیه مذکور دف را و برخاست پس داخل شد عمر ابن
خطاب رضی الله عنه در آن حال که نبی صلی الله علیه وسلم ضحک میکرد پس گفت عمر ابن
خطاب قربانت شود پدر و مادر من یا رسول الله چه چیز بخنده آورد ترا پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضی الله عنه نخواهم رفت تا که بشنوم آنچه
شنیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس شنید همچنان فقط احتجاج کرده است ابن طاهر
باین حدیث بر جواز غنا یا دف و گفته که اگر در روایات بکار ابن عبد الله نبودی هر آئینه
حکم کردم بصحت حدیث مذکور و لاحق میکردم آنرا باحادیثی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم
اند لیکن کلام کرده شده است در بکار یعنی در بودن او موافق شرائط ملتزمه صحیحین گفتگو است لیکن
صاحب امتاع منظنه کلام مذکور را دفع نموده میگوید که کلام در بکار غیر قادح است در وی بسه
وجه یکی آنکه ابن حبان او را در کتاب خود در جمله ثقات ذکر کرده دوم آنکه ابن جوزی نیز گفته که
نمیدانم قدحی در بکار سیوم آنکه خطیب همین حدیث را بروایت عبد الرزاق از بکار نقل
کرده و ضعف این حدیث بجهت راوی دیگر گفته که او نیست در طریق ابن طاهر پس بکار
نزد خطیب هم از ثقات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بکار فاکهی در تاریخ مکه باسناد صحیح
همین حدیث را از عبد الجبار ابن الورد بدل بکار روایت کرده و عبد الجبار ثقه است بالاتفاق پس

در صحت حدیث و وثوق اسنادش اشتباهی باقی نماند مخفی مباد که این حدیث برهان قاطع
بر ابطال منکرین را مبطل است حیله های متعصبین را که مخصوص میگردانند اباحت سماع غنا را
با یام اعیاد و تقریبات سرور مباحه بدانکه این جمله احادیث مذکوره در اباحت غنا از قسم صحاح
اند یا از قسم حسان و احتجاج بهر دو قسم نزد جمهور محدثین و فقها صحیح است انتهی مولانا شاه
عبد العزیز دهلوی در کید صد و پنجم تحفه اثنا عشریه مینویسند که غنا مقرون با آلات لهو
نزد امامیه باجماع فقهای اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبرای صوفیه غنا محرم را شنیده و بیان رغبت
نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید انه بطالة و شیخ زروق فاسی گوید
السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت
شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی خوف فتنه نبود و نباشد بوده است
نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع
ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب
الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن
مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول در کتاب الدروس
ذکر کرده است که یجوز الغناء بشرط فی العرس و عجائب غریب است که از شروط سماع نزد
امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون
رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد ترجمه آنکه سماع
کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد فائده درینجا تامل باید کرد که سماع از زن
چه قدر قبح زیادت دارد بر سماع از مرد انتهی و در نفحات الانس است شیخ الاسلام
گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه مهمان
کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند شعر
لامتی فیک معشر فاقلوا و اکثروا ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله

وکم و بیش نگفتند و گفت ملامت نکرد در شهر تو مگر تو این سخن نهی باز پرسید تو حسبه
درویشی بر پای خاسته بانگی چند بزد و گفت که ملامت نکرد در شهر تو مگر تو این حرف
بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو بکر نجار
و زرقوری بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی وی برخاست با بیت را
آنگاه گفت نعیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت همانا که انحنائی بوده در
پشت وی که بحرارت وجد به رفته و نتوان معقود و مجبور است ایستادن باز شیخ
الاسلام گفت که ابو القاسم سائح با قومی در مهمانی بود گوینده برخواند شعر کل بیت انت
ساکنه + غیر محتاج الی السراج + و وجهک المیمون حجتنا + یوم یاتی الناس بالحجج + لا اتاح
الله لی فرجا + یوم ادعو منک بالفرج + ابو القاسم سائح دست راست برداشت و بانگ
زد و بیفتاد و بنگرستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج
بچراغ نیست و وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها
آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدا تعالی خلاصی در آن روزی که از تو
خلاص خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در نشاپور حادثه بود که مردم از شهر
بیرون رفته بودند من در مسجد بودم در کنج المسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا
گفت چیزی بگو وی خواند شعر اللّٰه یبقی بینی و بین الحب معرفة + لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد +
لا اخرجن من الدنیا و حبکم + بین الجوانح لم یشعر به احد + آن درویش بیفتاد و بطپید تا دو نماز
آنگاه بیارمید چون بنگرستم رفته بود ترجمه یعنی با شما میان خود و محبت تو آشنائی ممتد
که بسر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر
متناهی از جانب آینده چنانکه ازل زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی
را تناهی نیست پس بقضاء محبت متعلق بود بمحال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که دوستی
شما در میان پهلوها نزدیک سینه قرار گرفته و هیچکس را از آن شعور نیست شیخ الاسلام

گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و ابو الحسین نوری و ابو الحسین دراج همه در
سماع بر فته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز نه نشستند و غیر از ایشان بوده اند
نیز از مشایخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن شیخ الاسلام گفت
که در سماع که دیدار آن نه آمده و بوده در گوش باید بود و دیده با دل بود چه جای طاقت و هوش بود
ایضا ابو بکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم است با جنید بودم و ابو الحسین نوری
و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید
نشسته بود و نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ
يَسْمَعُونَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
یعنی ابوبکر مصری این آیت بخواند بطریق تعریض یعنی اجابت میکنند و متاثر میگردند از
سماع آنانی که سمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعت که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال
می بینی ایشان را جامد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون
حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلوین دیگر * و هم در نفحات است مولانا رومی
روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت که ما میشنویم منکری گفت که نیز همان
آواز میشنویم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولانا فرمود کلا و حاشا
آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن است انتهی چه
خوش گفته اند شعر صریر باب بهشت از رباب میشنوم * تو بستن در و من فتح باب میشنوم
و هم مولانا در مثنوی میفرمایند مثنوی لیک بد مقصودش از بانگ رباب
همچو مشتاقان خیال آن خطاب * ناله سرنا و تهدید دهل * چیزکی ماند بدان ناقور کل * پس
غذای عاشقان آمد سماع * که درو باشد خیال اجتماع * قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه
صورت گردد ازبانگ صفیر * آتش عشق از نواها گشت تیز * آنچنانکه آتش آن جوز ریز * ایضا
عارفان کین نغمهارا بشنوند * جزو کل اندر گدازند و سوی کل روند * در شرح مثنوی مولانا روم

مولانا عبد العلی بحر العلوم میفرمایند پس ازین تقریر بیان علاقهٔ استعاره است که مشابهت
در میان انسان کامل و معنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس سره از ارباب
سماع بودند و سماع آواز نی میفرمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع نی حالات عظیمه
وارد میشدند و معارف منکشف میشدند و در نفحات مذکور است که مولوی قدس سره فرمودند
که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است ما میشنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند و معارف جسیمه حاصل میشوند
و مشهود میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل و این مناسبت بسیار
مولوی و دیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی و در مقاصد العارفین است و ایشان
گویند حرکت افلاک مثل رقص است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
و مبداء اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیم میشود و در اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی ایضاً
نقل است از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او را در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است اما
مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتم فاما آن
حالی که در سماع بود نمی یابم ایضاً شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله
علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد
و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند
کرده بود نقل است که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی
پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این سماع

اگر باشد هم بشنوم قبر او در دهلی جانب مشرق حوض شمسی است که از تخته نور گویند بیار و بر
خاک قبر او با طفال می خورانند تا سبب مزید علم گردد ۞ در اقتباس الانوار است حضرت شیخ داؤد
قدس سره در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویه فرمودند آری سرود دیگر مقترن نفخ جنس
و فسق باشد نزدیک همه حرام است و سرود دیگر عشق و محبت مولی بیفزاید باتفاق مباح و نیک
و بعد روایت صاحب امتناع که بر اباحت مزامیر است فرمودند اگر چه پیران عالیشان با
مزامیر شنیده اند بلکه تصفیق هم روا نداشته انتهی یعنی آنکه حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق یا جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده باید دانست که آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده است و بر حکم رخصت شنیدن عود و چنگ
و بربط و رباب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت هم را باحت
طبل غازیان بر محل خود و اباحت طبل مخنثان ثابت نیست و مفصل این اجمال از شرح
مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظهری درین کتاب مسطور است و راقم
بر آنست که در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت و اولی اولی است و خاص درین زمان و مولوی
محمد اسمعیل شهید در خاتمه کتاب صراط المستقیم می نویسند باید دانست که سماع و غنا و لی مزامیر و
کثرت اختلاط امارد بدون شهوت اگر چه ممنوعات شرعیه نیست لیکن امثال این امور را
در حق سالکین حق خصوصا در حق طالبین راه نبوت خالی از خلل هم نباید فهمید بیانش آنکه
اشتغال این امور در حق مبتدیان مضر است و هم در حق منتهیان اما در حق مبتدیان تعلق قلب
باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و اختلاط امارد و خلوت بحدوث شهوت میکشد
اما در حق منتهیان سوخ چیزی در سویدای قلب به نسبت ایشان سم قاتل است و تعلق قلب
با امارد از همین قبیل میشود و اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت عام منفعت بیانش
آنکه امور بیتیج مفسده از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست پس اگر نهی صریح از امثال این
امور در شرع وارد میشد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیت شرعیه محقق و دائم

برین امور لازم می آید بنا علیه بر شماری بکراهیت امثال این اکتفا کرده شد
پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوی آن نماید آری اگر بطریق امور
اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجاهدت بانکار آن امور ضرور نیست و تعرض
بحال فاعلان آن جایز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای
سعادت است آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود
که از رودها نهی آمده است آنکه خوش باشد یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شرابخوارگان
و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را یاد
دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست
که در خبری نیامده است و این چنین نیست که این نه شعار شرابخوارگانست اما
در طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشانست و آن طبل دراز بود و میان باریک و هر دو
سر پهن اما شاهین اگر بسر فرود بود اگر نباشد حرام نیست که شبانه را عادت بوده است
کرده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون
دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح
است اما انگشت در گوش کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او را در آن
وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار بنهجی باشد که آن آواز او را مشغول کند که
سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک رساند کسی را که در عین
آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود
اما کسی که عین کار رسیده باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ترک
سماع دلیل حرام نشود چه بسیار مباح باشد که ازان دست بدارند اما بدستوری دادن
دلیل مباح بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رساله [illegible]

مظهری می‌نویسند که مرزا صاحب میفرمودند عمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درین وقت سخت
متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طبق روایت
فقه و اظهار فتوی عمل نموده آید و از محدثات امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است
و میفرمودند السماع یورث الرقة والرقة تجلب الرحمة ترجمه غنا پیدا میکند رقت قلب را و رقت
قلب میکشد رحمت را پس آنچه موجب رحمت الهی باشد چرا حرام بود و در حدیث مزامیر اختلافی است
کرده‌اند و راوی این سماع گفته‌اند ولی را مکروه روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در راهی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید گوش خود را بند فرمودند و عبدالله ابن عمر همراه
بود او را بعدم استماع امر نکردند پس معلوم شد که کمال تقوی در احتراز از چنین آواز است
بزرگان نقشبندیه که عمل بعزیمت معمول دارند و از رخصت اجتناب از سماع پرهیز نمایند که در
جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف فیه اولی همچنین از کمال تقوی ذکر خفی
اختیار نموده ذکر جهر موقوف داشته‌اند انتهی در مکتوب ۲۸۵ حضرت مجدد است سماع
و وجد جماعه را نافع است که بتقلب احوال و تبدل اوقات متصف‌اند وقتی حاضرند و وقتی غایب
گاهی واجدند و گاهی فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی
و از اسمی باسمی منتقل و متحول‌اند تلون احوال نقد وقت ایشان است و تشتت آمال حاصل
مقام ایشان دوام حال در حق ایشان محال است و استمرار وقت در شان شان ممتنع زمانی
در قبض‌اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت و مغلوب‌اند ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از مقام
قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته و بکلیت از رقیت احوال بمحول احوال محو گشته‌اند
محتاج بسماع و وجد نیستند چه وقت ایشان دائمی است و حال شان سرمدی
لا بل لا وقت لهم ولا حال بل فهم آباء الوقت و ارباب التمکین وهم الواصلون الذین
لا یحجب لهم اصلا ولا فقد لهم قطعاً فمن لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده لی مع الله وقت ازین حدیث مفهوم میشود که وقت

دائمی نمی‌شود جواب گوییم بر تقدیر صحت این حدیث بعضی از مشایخ از این وقت وقت مستمر
خواسته اند یعنی لی مع الله وقت مستمر فلا اشکال جواب دیگر گوییم که در وقت مستمر کیفیت
خاصه احیانا دست میدهد تواند بود که از وقت وقتنا در مراد دارند و آن کیفیت یاد در
خواهند این زمان نیز اشکال مرتفع میشود طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه
کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را برودت قویه دست میدهد و تسلیه تام حاصل
میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد چه منازل وصول هنوز در پیش دارند و میل
عروج میدارند آرزوی کمال قرب درینصورت سماع ایشان را سودمند است و حرارت بخشش
هر زمان تجدد سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب میسر میشود و مبتدیان را سماع و وجد مضرت
و منافی عروج هر چند بشرائط واقع شود و اعنی بالمبتدی من لا یکون من ارباب القلوب
و ارباب القلوب متوسطون بین المبتدیین والمنتهیین والمنتهی هو الفانی فی الله و
الباقی بالله و هو الواصل الکامل ولا انتهاء لدرجات بعضها فوق بعض وللوصول مراتب
لا یمکن قطعها ابد الآبدین استماع سماع مشروط بشرائط است از جمله آن عدم اعتقاد
بکمال خویش و اگر بتمامی خویش معتقد است محجوب است آری سماع او را نیز بنحوی عروج می بخشد
اما بعد از تسکین از آن مقام فرو می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال
المعارف و نحوه تبیین شده اند و اکثر آنها در ابنای این وقت مفقود است بلکه این قسم سماع
و رقص که درین وقت شائع گشته و این نوع اجتماع که درین آوان متعارف گشته
شک نیست که مضر محض است انتهی راقم گوید از دیده انصاف باید دید بر وجد و سماع
ما مردمان فی زماننا در نفحات القدس است خواجه عبد العزیز جامی او نیز از اصحاب
صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از احفاد شیخ الاسلام جام قدس سرهما
و تربت او نزدیک حظیره او ست جنازه مولانا عبد الرحمن جامی را او امامت کرده بسفر حجاز
نیز رفته بود و در آن سفر اکابر و افاضل بسیار با وی همراهی کردند و آن سفر از وی

است و صاحب وجد و از بر تماشا کرده و سفر چون کند خواجه شیر بیابان باید در رزمی از
سلطان بایزید بیت سر گوش هوش ابهناده است پیر مغان [illegible] تو سقف من چه کنم
خواجه مقتدا در همراه [illegible] لا حسنه چون فرموده آمد [illegible] ادب بر زمین نشست خالیا
خواجه [illegible] اشتغال اوامر [illegible] رخود را اگر گویا سی درویشی مقلد شریعت مومنین بود
و بعضی مقامی مقلد طریقت کافر گردد باید که بر گفتار ایشان عمل کنند و بر کار ایشان انکار نکنند
حضرت شیخ شیخ عبد القدوس در مکتوب صد و چهل و نهم در صحت سماع مر اهل را مینویسند
بدانکه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان [illegible] و شوق
عاشقان بر [illegible] دست میدهد غنیمت دانند و سعادت ابدی خوانند حضور مجلس سماع از
برای سعادت این دولت است هر که راهست مبارک باد و ذوق و سماع مطلوب مردان
که شوق ایشان در طلب است چون آن شوق بفضل الله دست دهد و آن شوق در کار شود
باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن
ذوق و شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و شوق باز دارد و خود ذوق و شوق حق خود
را باز داشته باشد نشاید که آنوقت خود را بخود گرو آرد و خود را از آن باز دارد که آن حرمان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین شربت رسیده اند با آن
باید ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برد باشد که از مکان در لامکان کشد و حضرت سبحان
دهد الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل
میکند و با دوست یگانه میشود و لی مع الله وقت در شور این وقت است ذوق
این وقت سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است که خود را از آن
باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی حضور ایشان در مجلس
سماع از جهت طمع این دولت است تا از برکت مجلس سماع و دلها مردان بجا بود مفلس را
ذوقی رو نماید و شوقی دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست مستغرق بود
و سماع در داد و با چهار صد یاران در تواجد آمد چنانکه تواجد کرده که رداء مبارک از دوش
افتاد و عشق را بنیاد نهاد و گفت لیس بکریم من لم یتواجد بذکر الحبیب شعر این بود لقد لسعت
حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره
بدین بیت جان داده اند بیت کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است
کدام مرد اند که جان خود در ذوق و شوق نثار کنند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره
این مشرب است و بعد ذلک ایشان الی الوقت نیز اندر صحبت وقت خود اقامت شرع
کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند که هر چه یافتند از دولت
اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند چندان
نباید افتاد که از وقت باز مانند و قساوت روی آرد که شیطان را دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید والعیاذ بالله بعد ذلک بعضی از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آیند هر چند تنزه است حرمان روا نیست تنزه از هوا ست نه از حظوظ
بدو ذوق و شوق سبحانی در حظوظ باش که مطلوب جانست و از هوا دور باش که آن با نفسانیست
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند با ایشان
در سماع آمده اند و بعضی شیخ متحرک گشته اند و او بنشسته که لا ینبغی للمرید ان یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ نشده باشد افزون گردد و در حضور و غیبت سماع شود و متحرک گردد و در رقص باشد
آید و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشایخ کبار که اهل سماع بوده اند و تواجد
کرده اند باذن شیخ کرده اند ای برادر هر چه خواهی کن و با غیر چه خواهی بود خدا بین باش
غیر بین مباش هر چه خواهی باش محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود بن
میر سید شریف که از اولاد خواجه علاء الدین عطار خلیفه خواجه بهاء الدین نقشبند است
رحمة الله علیهم در کتاب مرقق القلوب می آرد عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول

خواجه ابوالحسن خرقانی گفته اگر کسی سرود گوید بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که
قرآن خواند و بآن حق را نخواهد شرح زیرا که بر سرود وی فائده مرتب گردد
و بر قرآن خواندن هیچ فائده مرتب نگردد و در تذکرة الاولیا است که خواجه شیخ
ابوالحسن خرقانی هرگز سماع نکردی شیخ ابوسعید بزیارت او آمد بعد طعام خوردن
شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت ما را پروای سماع نیست لیکن بر
موافقت تو این بشنویم پس قوالان بدست بیتی گفتند شیخ در همه عمر پیش ازین یک
نوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت است که برخیزی شیخ
برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین بزد و دیوار خانقاه بر موافقت
او در جنبش آمدند شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس گفت بعزت
خدای که آسمان و زمین بر موافقت تو در رقص آمدند شیخ گفت سماع کسی را مسلم است که بالای
او تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند که
رقص چرا می کنید بگوئید بر موافقت قومی که برخاستند و ایشان چنین باشند
در مکتوب نود و سیوم حضرت یحیی منیری است نوشته اند که چون دلها و سرها خزائن اسرار اند
و معادن جواهر معانی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون
نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده آن اسرار است
از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود ازینجا بدان هر که را غالب
بود بر وی خداوند عز و جل مشتاق بود بلقای وی و سماع در حق وی محرک است
مر شوق وی را و مؤکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را
از نهان گاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات
که در حصر نیاید و بدانند هر که را ازین نعمت حظی است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این قدمی باشد

الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبریل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون
الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال افیکم من ینشد لنا شیئا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشد الاعرابی
شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به
فعنده رقیتی وتریاقی + فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی
سقط رداؤه عن منکبیه فلما فرغوا اوی کل واحد الی مکانه قال معاویة بن ابو سفیان
ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع
ذکر الحبیب ثم اقتسم رداءه رسول الله صلی الله علیه وسلم من حاضرهم باربع مائة
قطعة فهذا الحدیث اوردناه مسندا کما سمعناه ووجدناه وقد تکلم فی صحته
اصحاب الحدیث وما وجدنا شیئا نقل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اشبه کل
وجد اهل الزمان وسماعهم واجتماعهم وهیئتهم الا هذا وما احسنه من حجة الصوفیة
واهل الزمان فی سماعهم وتمزیقهم الخرق وقسمتها لو صح انتهی ومیں تحقیق از مکتوبات
حضرت یحیی منیری خواهد آمد ازینجاست که صاحب عوارف فرموده اند که چون
پارچه صوفی در حالت وجد بر زمین افتد باز گرفتن آن را بر وی حرام است وصوفی بزرگ
آن پارچه را قسمت کند یا سائلی کسی را دهد و در نفحات است شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل
العلم ویکره لاهل الفسق والفجور شرح یعنی اهل حقیقت را سماع مستحب است بنا بر آنکه
با سماع یا جذب حالتی نیکو کنند ویا دفع حالتی ردی وعلما را مباح است زیرا که اگرچه
منجذب نشوند بحالت نیکو اما طلب حالتی ردی کسب نکنند وفساق وفجار را مکروه
زیرا که بسماع جذب حالتی ردی کنند که خیال فاسده ایشان قوت گیرد انتهی ونام
وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة وهم در نفحات است

که هرچه در عالم نزول بود چون بسمع خداوندان این قدم رسد چنانچه گردد چه او از نهایات گذشته
هرچه بدو رسد نگردد و در سماع بیت و در دستی حالت احادیث آمده است یکی از صحیح
برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مهتر جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا
رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به نصف
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما
کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت بیار بیار آنگاه بدوی
این بیت خواند شعر قَد لَسَعَت حَیَّةُ الهَوی کَبِدی • فَلا طَبِیبَ لَها وَلا رَاقِی • اِلّا الحَبِیبُ
الّذِی شُغِفتُ بِهٖ فَعِندَهٗ رُقیَتِی وَتِریاقِی • پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه با او
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی
بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شما است یا رسول
الله فرمود مَه یا معاویه لَیسَ بِکَرِیمٍ مَن لَم یَهتَزَّ عِندَ سَماعِ ذِکرِ الحَبِیبِ گفت دور باش یا
معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او را
قسمت کردند بر حاضران بچهار صد پرکاله راقم گوید و نیز همین تحقیق در مکتوبی از
مکتوبات حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی مرقوم است ایضاً ... باشد که سماع مجرد
آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که مجرد آواز چنان مست
میگردند که با بار گران چندان بروند انکار این انکار مشاهده است محروم بی نصیب
از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن
جاهل از معرفت خداوند این چنین شخص از شمار آدمیان خارج است دوست
... دست بردن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
اگر کسی بشنید پس یک دست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون

که هرچه در عالم منزل بود چون بسمع خداوندان قدم رسد چند گردد چه او از نهاد خود گذشته
هرچه بدو رسد نیکو گردد و در سماع بیت و دوستی حالات احادیث آمده است یکی از صحیح
برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه
که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که مهتر جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا
رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به نصف
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما
کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت بیار بیار آنگاه بدوی
این بیت خواند شعر قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِی * فَلَا طَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِی * اِلَّا الْحَبِیبُ
الَّذِی شُغِفْتُ بِهٖ * فَعِنْدَهٗ رُقْیَتِی وَتِرْیَاقِی * پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند هر کسی
بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول
الله فرمود مَهْ یا معاویه لَیْسَ بِکَرِیْمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ عِنْدَ سَمَاعِ ذِکْرِ الْحَبِیْبِ گفت دور باش یا
معاویه کریم نبود هر که شنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او را
قسمت کردند بر حاضران بچهار صد پاره راقم گوید و نیز همین تحقیق در مکتوبی از
مکتوبات حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی مرقوم است ایضاً و باشد که سماع مجرد
آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که بمجرد آواز حدی مست
میگردند که با بار گران چندان بروند انکار این انکار مشاهده است محروم بی نصیب
از لذت سماع تعجب کند مثل تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن
جاهل از معرفت خداوند این چنین شخص از شمار او میان خارج است و دست
بدست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون

4267
-510